



Carl Coll. 31 (P)

جوابتہ کی تہر کی

بہنوں خالق مہمذ ان سوسٹے



جواب کتاب خیر اسلام

مطبع صدیقی مطبعہ



نمبر ۱۲۵۱ کتابخانه خانوادگی از استاد

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود حق معبود می ست که دشتش بسیط و قدرتش محیط و جلالش ابدی و کائناتش مری
 و جلالش جلی و علش ازلی و حیاتش لم یزل و لایزال و نظیرش محال و تقدش معلوم و شرفش
 معدوم و امرش کن فیکون و کنهش از ادراک بیرون و صفش از بیان افزونست
 صبور شکور غفور قدیر + کبیر خبیر بصیر نصیر + سمیع مجیب علی عظیم + حکیم علیهم کرم +
 و درود نامعدود و متحق محمودی که دیش متین و شرفش مبین و برانش قاطع و جلالش وسیع و شرفش
 ظاهر و نبوتش باهر و اعجازش متواتر و انعامش عام و هدایتش تام و موفقتش منصور و فائز
 مقهورست و خلش بیدیست بی ثمر و مشاجرتش شجری بی بره و دلیل مبین راجع غیر +
 نصیر ظهیر بشیر نذیر + و نوید سعادت جاوید ثایان شان آل و صحاب اوست که سعی هر
 از نشان مشکورست و جهد شان ما جو را ما بعد میگویم بنده خدای و ملین است نشان
 که تالیفی از فخر مهندوان نو و کهن منشی اندر من بمن رسید چه می نمیرد که بچندانی بجا بخوانی و بگوید
 بیانی کج میزانی عبادت نشانی سخت میزانی سست تبانی باور میایم کرده و هرزه درانی ما
 بکار برده نه کتابش کتابی که حرف صوابه دران توان دید و نه خطایش خطابی که
 بجا بی تواند ازید جانی توان دید که جانی میخواست و همی می تراشد و جانی دیگر مثل توان ندید

۴
 کتابخانه خانوادگی از استاد

اختلاط مزید + **قال** بگفت از سر لطف و کرم که ای نادان + بگوش بگوش تو این مطلع
گزرسید + **اقول** محقر ست درین زیاده + بگوش بگوش تو تحقیق آن گزرسید
بلکه که حسد زو آن ماه مردان که مگر + بگوش بگوش تو این مطلع از فلک رسیده **قال**
بغیض ابر که شد گل شقایق سرخ + حسن عذار بیاست سبزه سپید + **اقول** شد از زیاده
یا سبزه تو پشمرده + شکفت این گل دگر که خیزت خنید + **قال** زبان کشاد چو سوسن بچ
مبارک باد + نمود غنچه گل گوشه را بر ای شنید + **اقول** زبان فارسیان نیست و نمودن
گوش + چنین مجاور گوشت زیندیان شنید + **قال** بجای دایره و بجهر گلچین
بجرم آنکه ز گلشن متاع گل زد دید **اقول** بجای دایره ایستاد سر و گوی که باغ خانه
ما تم شد از غدا سپید + **قال** بدید گریه شبنم چو بچرخ بر آفتاب بر و گل زهره خنید
اقول بر آفتاب بگویند اهل عقل و شعور + ز روی طنز باین وجه بر تو گل خنید + **قال**
نوازی بیل و قمر نیست آنچنان دلکش که در وجود گل و سرور روح تازه مید **اقول**
بجو مید نوا روح مان در تن سوز + بطرز زشت بگفتی که در وجود سپید + **قال** رنگ غنچه
گل ز کسی که دشت بهشت + بجز متاع نشاط و طرب بخرید + **اقول** شنی محاوره بنید و فار
هرگز نیست + باین طریق حسن میتوان سخن ستجید + رنگ غنچه گل هر که داشت زرد و
بجز متاع خوش عشرت و طرب بخرید + **قال** سزد که بجهر تماشای آن ز گلشن قدس +
رسند مرغ اولی الا حبه بشوق مزید + **اقول** ز سرند جمع نیارند و فاعلش واحد + صحیح نیست
که جمع دگر کنند مزید + **قال** چو حال اینطر باز باغبان سپیدم + بجن گفت که باو
ز نهان آید + **اقول** سوال چیست که حال گل و بجا رجو + جواب چیست که باو از نهان آید
قال سید عهد مبارک امیر والا جاه + ز فیض مقدم او گل پیروز بن آید + **اقول** مبارکست
مضاف و مکرر + مکتوب + چنین بگوی چو عهد امیر تو برسد + رسید عهد سعید امیر والا جاه +
ز فیض مقدم او گل پیروز بن آید + **قال** از آن زمان که رسید عهد و بجهان + پیروز بگفت

چمن دهر راز فتح کلید + **اقول** کلید علقن بدست چنانچه او میر + کلید آله فحست نیست
 فتح کلید + **قال** چه عدل داد که دارد نه آن بکنند یاد + چه دانسته که اسطوخو خواب ندید
اقول که گفته است بدنه خورده بپوشد کس این لطیفه دارد نه را خواب دید به گیسو بپوش
 گاهی ندین ام گاهی + مکرست گوی هر کجا که خواهی دید + **قال** بشاخ عدل چه شهباز داد
 ز بیم مرغ تظلم ز آشیان + پرید + **اقول** چه عدل داد و سنی کی ست فرقه نیست به بگو
 بکمان و مکین این چه رویی گردید + جفا و جور و ستم منی تظلمت + همیشه منی فریاد از آن
 توان مید + چه ظالم است همیشه که ستغانه گرخت + چنانکه ملای مسکین ز شیان پرید **قال**
 برای خدمت آن منبع نوال و کرم + چونن حاتم طائی بفرق خویش دید + **اقول** بفرق
 غیر تو گوی که مید و کس + حریف است که بفرق خویش دید + **قال** زمین بلززه آید
 فلک ز با جند + بر سر که کشد تیغ از ره تهدید + **اقول** بر سر که کشد تیغ نشسته از پناه
 ز جوی مصرع اول طبع چار برید + **قال** همین که در نظر بند گانش بگذارد + ز جو بخت فلک
 شق شد و زمین ترقید + **اقول** بخیر تم گند انم سر که پیدا + ز جو بخت شکار چون زمین ترقید
قال که یعنی آن شه شامان کام بخش جهان + ز زنگاه بسوی جان مان گردید + **اقول**
 که یعنی نشسته شامان بگو چرا گفتی + ز جمع این که یعنی چه سود گشت دید + **قال** که ای جو فلک
 هر زمان زینج منال + کنون بختن کشاب که وقت آن برسد + **اقول** که ای جو فلک گفت
 منادی کو + چرا بغیر عرض بگناه گم گردید + **قال** بفضل ایزد حکم بشین شد حاکم + که شد
 مطیع جانشین زره تا خورشید + **اقول** چرا برین از فضل ایزد می آید + مگر بریده از فضل
 ایزد می امید + **قال** کتاب خویش نذر مبارکش بسیار + که این بسند دولت بجای آن برسد
اقول کتاب خویش نذرش سپرده لیکن + ز لفظ نذر کجا بپیش تو ان نمید + گرفتیم این
 از آن پیش شود مضموم + بگو کتاب چگونه بدست نذر رسید + **قال** بخت ابر کات زمانه
 می آید + خوشا که شب شب قدرت در روز ز عید + **اقول** بروز عید چاشند دراز کسره ز

له سعادته نادر
 آن ست کوش
 نفی را در اقل
 نمی آید در دست
 سخانی دار نیست
 دارد ز غلط است نادر
 جمع است
 نظایر که می آید
 به با تکیه
 نادر بکشد نادر
 نادر کاف می آید نادر
 آن نادر که نادر
 به نادر نادر
 روشن است نادر
 در زبان نادر
 نادر نادر
 نمی آید نادر

که آن در آخر مصرع بود و ذوق بعید **قال** برای نخست مدار مدام بر دو جهان **+**
 برای تو که فیکین خد انمودید **+** **اقول** خطاب کن فیکین و جهان مشهوره که نام کس گشت
 و فیکین اهل عقل شنید **+** **قال** اگر خطاب بر منیر خود بینی باشد است که حکم قضائگی ترید **+** **اقول**
 خلاف برای صواب است این خلاف ز برای **+** و گردانکه نیاید بجای بد ترید **+** **قال** اگر تا بهمان
 سخن او دومی به بزم عرض بود که نماند **+** **اقول** بغیر از الف کرده ندای اله **+** نیست
 دلیل خطای طبع لمبید **+** خطای شعر تو گفتم مختصر در نه **+** بشرح و مبسط همان یک کتاب رسید **+**
 افند چنین **+** بگویم نیز که خود را در حدیث تصدیر آن **+** نگردد بجا اینهمه تمجید زبانی فصاحتها و قرائنها **+**
+ این تمجید زبانی مجمل است **+** تراستاد این بهودگی گشت **+** بگو خود را بخندان
 بشناسی **+** باین خواری امید ملک ارشی **+** وسائل و آن پنج وسیله است یکی نموده از
 مکان بر زمین دوم برخی از اقرار از اندر من سوم تعلیمات بت شکن چهارم محبوسه شباهت گاه
 پنجم نپذیر از آفات فاسده **+** **وسیله** اولی نمونه از مکاید بر من نزدیک را با تحقیق
 محقق است که در بین و آن سبزه مکانهای پریشان است که آفت در آتیا و نشان است و قومی
 که بگردستان آغشته **+** دستان اختراع نموده اند بر میان پستان بوده اند و قول **+** **اقول**
 اخبار و خبیان او را آنکه بر میان از قبیل قبطیان اند که از مدتی مدید ساکن هندستان اند
 و ریشیان گذشته ایشان اند حقیقت حال بر خضوال است که چون آل فرعون از سطح خاک
 برآمده و بر قلمر مطبوعه بنا رسیدند باز اندگان قبطیه از مصر گر خنجه رخت بکشد کشیدند
 چو می بیند که سائیکه متوطن هندوستان اند همه اهلان و انکسان اند چون بگفتن از خلی
 ساده و از عقل دور افتاده در یافتند بر اقامت این دیار جازم گشتند و بر ابله فریبی لازم
 و آرای اجتماع که احوال سلطنت و دین و بعضی اقوال نبوت شنیدن و علوم و فنون شنیدند و
 بران قرار گرفت که فرار مبارک قیام در میان و دیگر تیره رایان را فریبی غریب باید داد و
 داستان چند منسوب بایشان باید نمود و مخیلات و موهبتا اختراع نمود و بران همه شعر را غریب

و در دقیقه پند و اندرز و نصیحت طرازی و امثال آینه‌ها بر چهره آن شخص خاص و در و دیوار
طرح آن بخاطر نیکو داریت ریاست و ولایت بهتری تقویض باید نمود تا با زوی ملاوت
بغضال و جدال و اندیشه و اموال کشاید آما باید که بنگی همت و الانهت در خدمت و اعانت
بر چهره آن باشد نماید در بلاسی فخرناک افتادن و در بکلاک نهادن بجزیره چهره آن خرد
و دشمن و دوست ببال و منال کشادن و داد و عیش و دادن نصیب بر چهره آن اندیش
خانه تا لب بایلم از آن من و در بام خانه تا بشیر از آن لوط و در حق بیش اشارت به معامله
و تجارت باید نمود و خدمت و الای بر سه جماعت بالا به شود و حواله نمود و سوم آن که
مواضع بسیار را مواقع تیرت قرار دادند و زمام تمام جمیع مهمام بر مقام در کعب
کفایت بر چهره آن کاوان نهادند تا نذر نیاز و یار و دور و دراز برسد و تحمل و متول
بسیار و ناز و نفیج بشمار دست دهد چهارم آنکه اگر بر چهره آن را بکشد خون بیا
مقتول بیا باشد پنجم آنکه در جمیع مهمام امور و تقریبات عوام و شهوور معظم احوال انان
و ذکر قوم بر چهره آن را و خلی تمام باشد تا در مواقع بسیار منافع بسیار بایشان عائد گردد
و رتبه آنها همیشه زاید شود و آرایش است که در ابلیحان بند اینچند امور حکیم جان و شور معروف
و مشهور است که حشمت بر چهره آن بکسی نگاه میدارند که وقت دو چار خوردن سجده بدون
و بالا کن بجا آوردن را واجب می شمارند و در اوقات حیات خیرات و صدقات در کعب
بر چهره آن می نهند و بعد حیات امتد و تمت خاصه مرده باورده به چهره آن قوم میدهند اگر تیرت
فرزند می بزیاید جای بر چهره آن اگر مناکحتی دست و پد مقصود بر چهره آن بود اگر مرضی لاحق
شود مرضی بر چهره آن همیشه و اگر صحت رود بر چهره آن مبارک و اگر مرگ قعش و زندگانی
بر چهره آن خوشوقت و اگر عیادت بکس میرسد بر چهره آن مقرر و اگر غسل گنگ صورت
بند و حق بر چهره آن و اگر خطای خون سرزند عطای بر چهره آن واجب و اگر کسی از دین
بر چهره آن بگریزد و خواهد که برگردد و انیاد بر چهره آن فرض آید چاه نگارم که فکر اختصار دارم

ششم آنکه در کتب برآمده بران همه حکایات روایات و گفته‌ها و ثبت افتاد که بحسن
 خلاصه کائنات و مخیر موجود است و فضیلت آن فضل الناس برتر از قیاس است که در
 نظم بهاگوت مسطور است که برین منتهی شتافت و خدای هندو را در خواب پادشاهیکار
 معبود را در لاک کشید و از خواب بر جسته برین را دیدن دین برپایس بالید و هر کتب
 ایشان مذکور است که مجموع دینایان سخن گایتیری می باشند و گایتیری را هم برین است پس
 در فضل او چه سخن نجات سرمد آن اوست و حیات ابدشان او بهتر است تا آنکه چون برین و دیگران
 در ناز و نیم فغانند و او نعم دادند شهوت ایشان شدت و حرکت آمد و طره تدبیری در ظاهر
 ایشان گذشت و مقرر گشت که حکایتی چند خاطر پسند باید ترا شنید که وقت غمزهش بخار
 انگار زنان در حق برینان در میان نیاید تا زنان به زنا می برینان تن در دهند
 و مردان غیبت و ناموس را یکپوشند از آن جمله روایتی در مهابارت مذکور است که در جنگ
 اناث و مذکور است سو در سن او بود که عقیدت برینان در حدیث است و در روایتی دیگر
 دقیقه فرو نیکند نهشت روزی قصد صید در خاطرش گذشت وقت رفتن با زن چنین حرف
 زن گشت که اگر از پس من کس از قوم برین پیش تو آید هر چه فرماید بکای آری و بهر
 کاری که میل نماید انکار می روا نداری آیین گفت و بیکار رفت برین می آمد و مرد از زن خواست
 زن با مهر شوهر خوش عقیدت و میل طبیعت تن برضا داد و برین دست بمقتضی و کشاد
 درین نهان شوهرش که شنای او گذشت بسر وقت ایشان حاضر گشت و دید آنچه دید اما
 نظر با لب برگردید برین چون از مکان مخصوص بیرون آمد بر غایت عقیدت زن و شوهر
 زبان به ثنا و مابگرشاد و بشارت داد که زن نیمه تن جوئی آب گردد و جهانی فیضیاب
 و نفع دیگر بخت در آید تا به نهم گر آید و مرد در حیات و موات اختیار یابد و هر گاه که خواهد
 بهشت شتابد دعا قبول افتاد و هر یک از آن دو مساعدتند همچنان رویکنان
 هر که بهر برین غیرت بهشت + یافت از قبیل دیوتی بهشت + اسی مسلمان از

بہشتِ قلبیان + بر تو خواندم یکدو حرف از داستان + بالکلہ بنا برین روایت نہایت
 بر تہنچ ہنودان از غیر برہنہان لازم آمد کہ تہوات زنان خود را آئینہ آئینہ فرمایند کہ از
 برہنہان متناع نہ نمایند تا روزی فاعلی بہم رسد کہ کاملی باشد و نہایت مرد و زن میسر شود
 غمزدی از غیب برون آید و کاری بکند + محققان ہنود کہ در شہر بریلی تبریک بید بید
 بلنج دارند و قطعہ نقد ادی ۳۳ صفحہ ۸۰ امی نگارند - پران کی مت میں چارون بید
 بر سکہ چارون ہنہ سے نکلتا لکھا ہے لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں اس بات کو نہایت
 لوگ جاننے والے بید کے خوب جانتے ہیں کہ کوئی بید ایک وقت میں ایک آدمی کی زبان سے
 نہیں بنا جو سب ویدون کے جدی جد سے ہناگ جد کے رشیون نے بنائے ہیں بلکہ بید
 بنانے والے رشیون کے نام جگہ جگہ پائے جاتے ہیں سطرک کہ پہلے رشی لوگ وقت قیوت
 اپنی عقائد سے جو جو باتیں کہا کرتے تھے اوہنیں کو ماتحت کے لوگ آہستہ فیض کیا
 کرتے تھے اور سیکو گر و جیلا لکھ کر اب تک بیان ہوا چلا آیا ہی الخ ازینجا باید دریافت کہ
 اصل بید چیست و ابی کیست کے آدمی کے پرشد ہی سے بید را اصل خود نمید
 بید ہنچون را کو نشیندہ + آمدہم بر بیان مکیدہ چند کہ در ہر دو خطاب سود مند ہند
 اما چون خصار ضرر درست اقتصاد بر آند کے منظورست یکے آنکہ چون رشیانہ را کہ آباہی
 برہنہان اند منظور تھا و کہ ترانہ فسانہ کار سطرانہ نہ نمایان فرقہ نمہ ساز حرفی چند از شنای
 خدا چلی نیاز کہ از پیغمبران گوش کردہ بودند بر فسانہ افزودند و از انجا کہ فہم کا و لہنچ
 پیغمبر و فانی کند صفات الہی را کہا ہی تو ہستند ادا نمود و چنانچہ بای آن شنای ناقصانہ
 اگر بقضایر سید اولی تہی بود اندر من محبت ترین آنہا کہ بزعم او در غایت ارتباط و نصیبا
 است کمال حیاط از چار بید نقل میفرماید و بتطابق مضامین آنہا تجار نماید و بوجہ آنہا
 زبان کی شاید آندہ من از ہجر بید می آرد و پیدا کنند غیر و شرست بہت شگن نگارند
 کہ این مکیدہ بید را عقیدہ او بر ہم میزند در صفحہ تیز در ہم اعتراف دارند کہ اگر او تعلقہ الخاق

ہنود
 ہنود
 ہنود

ہنود
 ہنود
 ہنود

خیر و شر باشد قدوس نتواند بود چه برین تقدیر فاعل شرک و زنا و جزآن اوست
 مهربان که چنین بود قدوس نباشد و نیز در منقحه نسبت و بغضتم از بسید تفکر کرده است که
 پرستم آتما صاحب اختیار است و حیو آتما صاحب اختیار نیست بنا برین هر دو کلام محقق میشود
 که معبود معبود و منور و عالمی پیش نیست چه هر روحی با قرار بید از اختیار خود بیرونست و هر چه
 از و ظهور یگیرد از خدا صدوری پذیرد و پیدا است که تعذیب مجبور از عقل و عدل
 دورست اگر گویند که خلق شر درین قالب سراسی قالب سابق است و جبر و اگر هم
 دلیل عدالت حاکم است ظالم چگونه باشد گوئیم که ظهور شر دران قالب نیز بطریق
 جبر بوده است و بر همین قیاس تا ازل شناس **ع** اسی با دصبا این همه آرویه است
 طریق عدل خداوندید چیست بگو چه خطای قالب سابق عطای کیست بگو بگناه خود
 دیگری را آرزو دن و نا کرده گناهی را مجرم شمردن عین جمل است و خلاف عدل آیارج
 بشر نتواند گفت که همه شر از است **ع** چه هر کار بد را تو خود میکنی + عقوبت کن
 ورنه بد میکنی + بلکه چنین حرف تواند زد شعر چون مرا مجبور گفتی بے سخن + این گنا هست
 خورا صد بزین + آند من از سام بید آرد او کنند همه کار است و دارنده همه آرزو
 و همه بویا و مزه است بت شکن سنے نگار و که اینجا نیز بطر آند من گوئیم که چون
 کننده همه کارا اوست لازم آمد که زانی و کافر و ظالم و فاجر باشد و نیز آند من و
 کلام را حرام میداند و لهذا برای منم و کجاست میگوید که ازین کلام لازم می آید که خدا
 تعالی جسمانی بود پس بنا بر اعتراف می گوئیم که خدای او چون آرزو و بویا و مزه ندارد
 جسمی پیش نیست چه بویا و مزه بلکه آرزو و نیز از خصائص اجسام است آند من از بسید می آید
 که او پیدا کنند همه است و خوردن همه و دیگران از خوردن مانع می شوند و او همه می خورد
 و مانع نمی شود بت شکن می نگار و که اینجا امر می چند گوشه یانید کرد و یکی آنکه بطر آند من
 توان گفت که چون پیدا کننده همه است کافر و فاجر نیز خواهد بود و تو هم آنکه یکم بید

ع

آتما صاحب اختیار
 سبب و جبر
 روح بشر
 با همه در است

ع

اشارت باینکه
 این سخن بطریق
 الزام من و غیر
 بر ما که بطر آند من
 گفته شود این امر
 را باید فهمید

من

حرف نتوان زد که چون روح مجبور محض است مجبور را سزا دادن کار نظام جاہل است
نه نشان حاکم عادل ستوم آنکه اندر من در صفحه سبت و مفتاح از بید نقل میکند که روح
بشر واجب الوجود است و از لا و ابداً موجود و از فنا و زوال برتر و روشنی او همه جا یکسان
و برابر تر که آن مشغولی کند بی اندوه و بی آزر و شد و رستگاری می باید انجامی گوید
که پیدا کننده هرست پس لازم آمد که خالق ارواح نیز باشد ورنه خالق همه نتواند بود
این همه تناقض چیست و گفته خود را فراموش کردن کار چیست چهارم آنکه بنیارت
خبر می دهد که اوصی کلان است که همه اجسام را فرو می برد و سخت گرسنه طبعی که
همواره می خورد و میخورد و معنی مجازی برگزنتوان گرفت چه تاویل کلام بر علم اندر من
حرام است چنانچه بیاید انشاء الله تعالی اندر من از بید می آرد که همه همه سحر او پس
با او حکم کننده بر همه است بت شکستن بکار که قبل ازین گذشت که بید خبر می دهد که
روح بشر واجب الوجود است و فارغ از همه قیود و روشنی او همه جا یکسان و شغل او موجب
بیه اندوهی در ستگاری چنین روح مقدس واجب الوجود را بقیود عالم امکان مقید
گردانیدن و در قوالب پر آفات سخره بلیات دشمن و مصیبت های گوناگون برداشتن
عین متمکاری و جفاکاری است و الله که چنین شیخ گناه کبیر است تصدیق که خدا
بنمود و گاه بنحیجه آتما مشغولی نور زین ورنه از هر آرزو پاک گردین ستگاری نیست
و به شیخ ما برانه نمی شنافت حیرانم که روح بشر را چه ضرورت پیش آمد که خود را سخر
او گرداند آتما نتواند گفت که اسی مدعی خداوندی عبت خیال می بندی که واجب
الوجود را بسخر گردانی آیانمی دانی که نه او را وجودی و بقای دادی و نه منی نهایی
ترا با او چه کار و جنون ترا چه اعتبار اگر گویند که هر چند روح انسان واجب الوجود
و فارغ از قیود و بری از تغیر و زوال و مقدس از اندوه و طلال است اما روایت
که در وصفی از او صاف احتیاج بخدا داشته باشد و بنا بر آن خود را سخر افکاشه گویم

حاجت اصلی نیست که در وجود و بقای خود رود و چون درین هر دو امر مستغنا
کلی است و او آن امر را موجب ضرر آن تواند بود تا آنکه اگر روحی رحمت آن
امر نماید بگذارد ای تمی مبنی که هر که علمی پسندد و تعظیم عالم بخامی آورد و هر که سخنش بود و علم را
چیزی نمی شمارد و نیز نظر را چیزی برودن خاصه وجود بیولانی است نه نشان واجب
نبا و دانی و چون کار بسته او و قابلیت کشید نشان بیولانی که تغییر است پدید
آمد و موجب وجود از کار رفت و اگر گویند که تسخیر ارواح مقدسه بطریق تعدی
و عددان است نه نظر با حسان و اقلان گوئیم برین تقدیر تدبیر ارواح است که
اوقات شناسی مرعی دارند تا وقتی رسد که دمار از روزگار عالم برآند و نظر را برین
احمال عجب نباشد که صیادی که تیری بجان بکشد و آوارا کنند بیخ میانش بکنند و
سزای بیداد داده باشد و بنده ارواح در بند افتاده را پسند می هم که از جبر خدای خود
اندیشه نباید کرد که او خود اعتراف دارد که خبیث اما صلافا پذیر نیست اگر صدقت
دست و پا زنی هیچ روحی را بلامک تواند کرد و اگر بفرض محال امری بجهت استکمال مقصود
افتد روح را باید که بشغل خود گراید که با قزار جابر برای رفع اندوه و طلال حصول
هر کمال کافی است باقی ماند آنکه ندای برهمن درید بر زبان گذارین است که هر چه
با من محبت و عقیدت باید جواب آن مردانه چنین باید داد که با این ستمکاری تنفر
دوستداری و با این همه جو رو بیداد آید محبت و دوداد آن در من از بید می آرد که
هر که آن یگانه را دانست در برهمن عالم بجمع خواستهای خود رسیده و صاحب کل
عالم را یافته بعد گذشتن قالب در عالم ذات می باشد بت شکن منکار و که هرگز
لا فی و خلا فی بیش نیست چه محالست که در دنیا به همه خواستهای رسد کی از ان میان
نیست که از هر گناهی که از ازل تا ازل تا حال که ده پاک شود و تا ابد آلا باز نماند
قوالب نزد و این خود میر تواند بود زیرا که اگر تعجب قوالب از میان بر خیزد قطع

سه

نظایر

ادوات نامی

دار و دوات

قطع در دست

که بیدگان

کافی باشد

مست

سه

در عالم گویند

قطع نظر از اینکه این امر خلاف ایمان بیدیان هست لازم می آید که عالم قوا لب مهور
 روحی می نهاده باشد چه هر چه که عارف شود تا ابد بدینا نخواهد آمد پس روزی خواهد بود
 که معبود و بنود و بکار و عامل گردد و ادبیت عالم باطل و نیز برین تقدیر باید که در هر دوری
 افراد انسانی و حیوانی کمتر موجود شوند حالانکه کار بر عکس آن می رود و هر چه
 بیشتر از پیشتر در وجود می آیند و اینجا نکته هست که گوشت پرورش می خواهد و آن اینست
 که عارف بجهت خواستهای خود حسین و جمیع گنا مان او محو گردین چون در عالم ذات
 رفت آنجا چه کرد و آیا فانی است یا باقی بقدر ازل و خنچید باطل گشت که روح فانی
 نیست و بقدر دوم آیا عین ذات الهی گشت یا جز آن یا صفت آن بر تقدیر
 اول همان فنا لازم آمد چه ذات همچنانکه بود هست کم و بیشی صورت نه هست و ذات
 روح در حسابی نیامد و نیز عین ذات خدا شدن بعد است عقل محال است و اگر جز
 ذات گشت قسمت ذات الهی لازم آمد و آن خلاف هست و نیز برین تقدیر باید که
 ذات حق را در هر زمانی زیادتی حاصل آید و جزوی نیفراید و اگر صفت ذات حق
 گردد لازم می آید که در ذات حق کمالی افزاید چه هر ذاتی بزیاد صفات فاضلتر
 و کامل تر می شود و حالانکه بید خرمی دهند که مملای بزرگ باعث بزرگی او نیست و نیز
 اگر بعد ازین نقاب در و در لازم آید که مثبت و عقوبت نباشد چه صفت خود را
 جزا و سزا دادن معقول نیست و بعد ازین همه قیل و قال حرفی دیگر می گویم که اندرین
 اعتراف می دارد که مرث جمیع دیوتایان بر سهیت دیوتا که از همه عارفان کاملتر است
 خود را در زمانی زنی انداخت و بگفاره صد هزار ساله پرداخت آن مرشد عارفان
 را چه بلانکه بجمیع خواستهای خود در همین عالم نرسید و کار او محبت ماسی بی پایان
 کشید آری اگر از جمیع خواستهای همین زنا و اشغال آن مراد باشد جا دارد و نمندی از
 احوال اندر دیوتا و خدای هر چه زودتر خواهد آمد نشان الله تعالی آن در من از مبدء

اندر من از مبدء
 که به من که در
 جمیع دیوتایان
 غلبه می عارفان
 است این دیوتا
 همان زنا و خدایان
 خداست
 و در هر زمانی
 که در ذات حق
 کمالی افزاید
 چه هر ذاتی
 بزیاد صفات
 فاضلتر و کامل
 تر می شود و
 حالانکه بید
 خرمی دهند که
 مملای بزرگ
 باعث بزرگی
 او نیست و نیز
 اگر بعد ازین
 نقاب در و در
 لازم آید که
 مثبت و عقوبت
 نباشد چه صفت
 خود را جزا و
 سزا دادن معقول
 نیست و بعد ازین
 همه قیل و قال
 حرفی دیگر می
 گویم که اندرین
 اعتراف می دارد
 که مرث جمیع
 دیوتایان بر سهیت
 دیوتا که از همه
 عارفان کاملتر
 است خود را در
 زمانی زنی
 انداخت و بگفاره
 صد هزار ساله
 پرداخت آن مرشد
 عارفان را چه
 بلانکه بجمیع
 خواستهای خود
 در همین عالم
 نرسید و کار او
 محبت ماسی بی
 پایان کشید آری
 اگر از جمیع
 خواستهای همین
 زنا و اشغال آن
 مراد باشد جا
 دارد و نمندی
 از احوال اندر
 دیوتا و خدای
 هر چه زودتر
 خواهد آمد نشان
 الله تعالی آن
 در من از مبدء

می آرد که بر که آن یگانه را بیداری زوال میشود ببت ششکین نگار و که معنی نیز والی چنانچه
اگر چنانست که ذات روح از فنا خلاصی باید تحصیل حاصلست که هیچ روحی بر عزم بانی بید
دنا پذیر نیست و اگر نیست که بعد ازین گاهی بقالی متعلق نشود و خلاف تصریح بیدست و نیز
لازم خواهد آمد که عالم بهوات روحی بید و آخر کار خدای بر همین بابکاری می رود و بدو عالم
ابدی نباشد و این خلاف عقاید بر همین است اندر من از بید می آرد که اوست پذیر نیست
ببت ششکین نگار و که بعد ازین خود از اهر بن بید نقل کرده است که اوست پذیر نیست
اندر من از بید می آرد که آن اما از همه و هر قدیمی قدیمتر است ببت ششکین نگار و که قبل
ازین از بید نقل کرده بود که جمیع ارواح قدیم و واجب الوجود اند و اینها هر خیری سوک
ذات حق حادث و متاخر گشت اما سهلست که این تناقض بسبیل نیات نه از قبیل عصیان
اندر من از بید می آرد که از ان ذات قدیم همه ارواح ظاهر میشوند و در همان ذات فرو می روند
ببت ششکین نگار و که روح از روی بید و واجب الوجود بود و از ذات او چگونه ظاهر گشت
و چگونه در صورت اندر من از بید آرد که او بی صفت است و نیست پذیر است ببت ششکین نگار و
که بعد ازین از اهر بن بید نقل کرده است که همه صفتها و رنگها در دست و جایی بی صفت و جایی همه
صفتها در دست و گاهی بی رنگ و گاهی همه رنگها در دست و بی بید که همه رنگها در دست و
همه تناقضها از دست اندر من از بید آرد که هر طرف روی اوست ببت ششکین نگار و
که اینجا بطر اندر منی توان گفت که این کلام خبر می دهد که خدای مبدء هست از جهام چه روی
از روی میناب است اندر من از بید می آرد که همه در وفانی خواهد شد و او باقی ماند و ببت ششکین نگار و
می نگار و که فانی جمیع ارواح از روی بید محال است او چگونه باقی ماند و بس اندر من از بید
می آرد که او این بدن بی حرکت را حرکت داده روان می سازد ببت ششکین نگار و که
ناقل عاقل بر مسلمانان اعتراض کرده است که اگر خدای مسلمانان خالق همه اشیا باشد لازم آید
که ندانی و منکم و اشال آن باشند اینجا توان گفت که چون خدای مفروض او جسم حیرت را حرکت

داده روان میسازد لازم آید که زانی و مغلم باشد چه جسم بجز حرکت را حرکت داده و روان
 ساختن کار اوست آنرا من از بید می آرد که همین یک آقا حق است و دیگر همه باطل است
 می نگار و که قبل ازین از بید نقل فرموده بود که هر روحی واجب الوجود است اینجا را می فرماید
 که هر چه غیر اوست باطل است و در صفی که گفتند و دم فاش میگوید که از روی بیدار نشاسته
 که تا لایف جان چهار بید ریج چیزی است که بعد از کل در نفس الامر موجود نیست و بشنود از
 بیدان تحقیق روح را می ایشان ده چهرای صائیت و واجب الوجود و غیر باطل است
 باطل است اما وجودش واجب است و الهی بر کنار آب روان و دید چیزی که شد بر آب عیان
 چون در آن شئی نگاه کرد از دور و گفت کوهی است این که در ظهور و چون در از نگاه برد
 بکار و گفت پلی است این بر آب سوار و بعد ازین چون شد از ک بر سید و گفت کاهو است
 این که گشت پدید و چون نیز و کتر نظر فرمود و گفت میشی است این که جلین نموده و زن
 پس آمد قریب تر بنظر و گفت کاهی است این نه چیز دیگر و چون بعین شهو و در نگاه و گفت
 چیزی نبود این والله و اندر من از بیجی آرد که علم کلان آن علم است که از ان فایده را
 که عین بقا است بیاید و آن ذات از چیزی پیدا نشدن است و او بر رنگ است بت شکر
 می نگار و اینجا خودی رنگ است اما قبل ازین گذشت که همه رنگها در دست و نیز حاصل
 این کلام نیست که علم کلان علمی است که از ان یک را از ارواح بشری دریا با چه بر آن
 صادق است که ذاتی است عین بقا و مبر از فنا و نه رنگی دارد و نه از چیزی پیداشده
 چه واجب الوجود و مخلوق از چیزی نتواند بود و اندر من از بیجی آرد و همه در نفس اوست هر
 در مشغولی کند هم بصفا و موصوف شود چه گنا مان او از دور شود و بت شکن
 می نگار و که چون همه در نفس اوست بنا بر اعتراف اندر من لازم آمد که کافر و فاجر
 و زانی و مغلم و امثال آن باشد آدمی بر تحقیق شناسی معقول که نزدیک تا بلان بلاغت
 مقبول نیست باید و استحقاق که شاعران از ان است که صفات خاصه مدوح و مدح فرمایان

شرح
 فیض
 علی

آرندند آنکه اوصاف مشترکه را شمارند و در مبهمون این شعر ظرافت محمل کرده باشند که
 چشم تو بر برابر آستان و دندان تو جمله در دامن است و ایند آمد و حی را با این حسن
 نتوان ستود که تو گوش و بینی داری چه بشری بے گوش نشنیده باشی و انسانی بی بینی
 نه بینی بلکه بیان اوصاف مشترکه همچو پیش نیست چون این سخن مقرر گشت میگویم که
 هر چه با بنیان بید بطریق زرق و شنید در شناسی خدای خود گفته اند از قبیل اوصاف
 مشترکه است و بندهم نزدیکتر چه آن همه اوصاف در احوال بشر نیز صاف ثواب و در خصوص
 در ذات عارفان نمی بینی که اینجا فاش میگویند که روح عارف همه بصفات او موصوف میشود
 پس هر صفتی که در حق خدای خود گفته اند در حق عارف نیز توان گفت و از عبارات بیبه
 محقق می شود که صفات روح عارف نیست که او واجب الوجود است و از لا و ابد است و
 فنا پذیر صلا نیست و پاکست از همه قیود و تشویشی او همه جا یکسان است و شغل او دفع
 جمیع احزان و آو خاد و مذموم جمیع عالم است و بهر مقصودی او را حاصل است خشک نتواند
 و سوخته نتواند گشت و خنجر و باطن او را نتوان دریافت نه از چیزی پدید گشته و نه قسمتی
 دارد و نه رنگی و بهیچ صفات او تعالی مستغنی است بلکه جمیع اوصاف مذکور اهل سید
 در روح غیر عارف نیز تحقق است چه آنچه سرایه جمیع اوصاف بلال و جمال و مدامجموع
 صفات کمال است و جوب وجود است و آن در ذات بیدار و اح موجود است غلامت سخن
 اینکه بانی سید صفاتی از صفات خدای خود بیان تواند نمود که در روح موجود نباشد باقیما
 اینکه بانی سید دلیل تهااف عارف بصفات ایزدی چنین اقامت می کند که چون آلائش گنا
 بگذشت بر جمیع صفات الهیه تنگ گشت این عبارت اشارت است باینکه مانع خداوندی
 روح بشر جز گنا مان نبود پس میتوان گفت که روح بشر در اصل ذات خدای تعالی است
 بلکه فتنه گنا مان خدای بر همین گنجینه است ای صاحب این جمله دوست اگر روح مقدس
 که واجب الوجود و قانع از همه شیوه است مقید بقید قوا ب نمی کرد گناهی گناهی نبود و بی آمد

ص
 سینه بانه
 و فتنه بانه
 من

و اندرین نیز اعتراف دارد که روح بشر قبل از تعلق کالبد ادراکی و شعوری و شستی
 و اروا تکی ندارد و چنانچه در تہارات او خواهد آمد انشاء اللہ تعالیٰ پس بانی بیدار
 نمود که روح انسانی ایامی چند بظلم ظالمی زندانی شدن از منصب خدائی مغزول گشته بود
 و چون از قیود جبار و اوقات جائر قطع نظر فرمود و شغل اصل تقدس خود نمود و تجات ابدی یافت
 و بجا آوردی خود شتافت و نماز ستمگار بدر ز کار و با نذر و لعنتی پایدار و آیین همه
 که در کلم آوردیم حال یک ورق بست که اندرین بغایت خرم و احتیاط آورده و نہایت
 فخر و کار برده و پیدا است که اگر بت شکن بر یک دو جزو بید نظری سر سبزی اندازد و بجلد خود
 بغایت بزرگ تواند نگاشت و یک ورق از چار بید آورده و چار بخش بر تطابق
 کرد و اگر چه کردی نقل با جسد حیاط و پیچ جا با نرم ندارد و ارتباط و اختلاف این عبارت
 بین و بی تامل می شود پیدا بین و بید را گویند و تازی خلاف و اختلاف ست و ندارد
 ایتلاف و لاف صاف ایتلاف بید چیست و خود بخوانجام زرق و شید چیست و بیدیان را
 عقل صائب چون نبوده و مدح ایشان عین بجزو نموده و چند گونی بیدیان فرموده اند
 بیدیان بیدیان نبوده اند و مبدی و دوم آنکه رشیان خلاف نامی لاف گرای
 البہان را فریب غریب میدهند کہ طریق معرفت بر ہم آنست کہ خواہشهای خود ہمہ در
 قید ضبط آورد و جمیع رغبتہای سواسی حق را بگذار و ہمہ اندوہ و غم و رنج و الم و شادی
 و سر و شوہوت و غضب و حسد و نسب و نسب و علم و ادب و طرب و ساز و وسوسہ و گری
 و گرسنگی و تشنگی را بر انداز و محنت و محبت دنیا یکیند و حسد و بغض و کبر و ہر برادر و
 و فتح و ہزیمت و حرص و غفلت و جمیع اعمال بد را بکلی دور کند و عزت و ذلت از خاطر خود پاک
 بشوید و تبرک ہمہ شغال و اقوال و احوال گوید اگر مشغول شود ہم بر ہم مشغول و اگر گفتگوئی
 نماید ہمہ از بر ہم باشد ہر کہ از جملہ اینا فارغ شدن باشد او آن بر ہم بزرگ را در یادین ہم
 طاعت در صفحہ نمود و ہم متشابہ باید نمود بت شکن میگویی کہ این منصب نصیب میاید

و بیدیان
 و بیدیان

واندر دیوتا و چند ماوریها و برست دیوتا نیست تا بدگران چه رسد و خواست
منموده است که اندر دیوتا پیش نهاد و گرفته اند و تعظیمی خواست نهاد و دشمنان کشند
بسیاری تکبر ساینده از بنجاره گنگان پیدا که نهاد دیوتا از غضب و انداز تکبر خجاست نیافته
با آنکه در غایت عرفان اند و اندر من عیب پیدا دارد که اندر دیوتا بازن ستا و خود گوتم
بنای زمانه و چند ماوریها گنگانی بر ستا و کلام دل یافت اندر اندر جبال و دل خیز
طیجان بشوق وصال و مرشد جمیع دیوتایان برست دیوتا هم باقرار و بازنی زناست
و در احوال مستر بیدار و صورت زیست چنانچه باید آیا چنین کسان را کسی تواند گفت که از
همه خواستهای مساوی خدای بحق در گذشته اند و از جمیع شغال و اعمال غیر مستحق
پاک گشته آینا خود جای نیست که بندگان حال مرشد همه عارفان ملاحظه نمایند و بیت
با و از خوش سدایند بیت چون پیر مناجات در آمد مناجات و مار از خرابات که خواند
بناجات و آسمان دانان خدای مغرض شما از همه غیبت مانزسته است و پیوسته شبها
بپیوسته حال دیگران چه باشد نمی بینید که کشن اقرار با نشان زده هزار رانی شہوت رانی کرده
و با چند هزار زن شوم دار و روزگار بسر برده و شدت شہوت چندان شد که بیره زنی
کون پشت را هم نگذاشت در محسدر را معاینه نمی کنید که چون را و زن او را بر دقت
غمها خورد و در ساق ماه خانگی شب همه شب چه شتر با شمر و در حبست و جوی آن و جوی
چه صحرانامی و بخدمت میمون سکروین هایون چه چالپوسی نمود و ببال قتل بال چگونه
گرفتار گشت و با امید وصال جانان چه جاننامی بی گران تلف کرد و بید و از خون خویش و گدا
آب زمین چنان آسمان رسانید خسته گداشتن همه خواستها چیست و ترک هر نعم و سرکار
کیست خسته نزدیک انصاف نه صافست که این لاف همه خلاف است آینا نمونه از ترقات
بید بقلم آدم و در غایت خستار قضا کردم و بید را نیست محتاج برو و طلسمی بی
بر و بید برو و التفاتی به بید نگشند و هیچ مافل چنین بگویند و در این پیش نه کامر

این جنابهای
دیوانیان بنویسند
که همه عوام
دیوانیان بنویسند

مست
اغذین خواہد بود
مراقبات
انجام پذیرد
این عمل بود کہ
تعام نشان
۴۵

کار من نیست بلکه عار من است + یک گفتم بپاس اند من + تازه حرفی بر دیدم که
 هیچ بید که من زودم تیر + زانکه نی سایه دار و دونه + صفت بید حق گوید + میوه از بید اهی
 جوید + تم کو کیا حاصل بی چارون بید سی + پهل نین + پاهای کوئی بید شی + میوه سوم
 آنکه اگر یک از رایان بهمن گرامی روزگار خود را در فسق و فجور گذرانند و یا بر منی کار
 شیطان و قلیتانی بحد غایت رساند بر من پرفتن میگوید که او سزاوار تحسین و لایق آفرین
 است و این همه کارها که از او سر نیزند از جت نفرین بعضی مقربان جهان آفرین
 که در قالب سابق بوده و هیچ فعال درین قالب مجبورانه ظهور نموده و چون حد
 این امور از اسرار غیب است چه جامی عیب است عیب مجبوران که گوید و خرد فعل
 اهی که جوید چنانچه اند من در حق پاندها که بر علم نبود خامکان خدای ایشان
 بوده اند و بنایت مراتب عرفان ترقی نموده دشمن او تار عمر خود را در ادا و انصاف
 فرموده و تانی از ما بهارت نقل میسر باید که چون در ویدی بدست پاندها و قناد
 ایشان با ما در خود که کنی نام داشت التماس کردند که ای دراموز چیزی خوب یافته ایم کنی
 گفت که بروید و هر پنج برادر با هم تقسیم کرده بخورید راجه بدشته گفت که ای در این
 چه سخن است که گفتی آرجن امروز بزرگمال تیر اندازی و قهری را آورده است کنی بر
 بدشته گفت که من گنگا زاده است گفتم که هر پنج برادر تقسیم کنید حالا تو کاری کن
 که هم سخن من سست شود و به شما گاهی عائد نگردد راجه بدشته دو ساعت و شکر فروخت
 انگاه با ارجن گفت که این بدشته را بیار تا عقد کرده و هم ارجن این سخن قبول کرده
 که ما غلامان شما هستیم هر خدمتی که غلامان بیکسند برای صاحب خود می کنند منتاب
 است که این بدشته را شما بخورید بدشته جواب داد که کاری باید کرد که رضای شری
 به گوان در آن بوده باشد درین سخن بودند که پدر در ویدی که در بد نام داشت پاندها
 طلب کرده راجه بدشته گفت که اگر بفرا می در ویدی را با ارجن عقد نمایم بدشته جواب

داد که این کار بدون حضور شری بید بیاس هرگز صورت ندهد و درین گفتگو بودند که
 شری بید بیاس شریف آوردند و مجدّدیش دروید و پاندهوان و دست بسته در برابر
 شری بید بیاس ایستادند بعد از آن دروید بخدمت شری بید بیاس عرض کرد که این
 دختر را بکدام کس ازین پنج برادر عقد باید بست شری بید بیاس بر زبان الهام بیان
 آورد که تقدیر شری بید بیاس چنین رفت که این دختر لوزن این پنج برادر بوده باشد
 دروید گفت شما پیشوا می آید هر چه بفرمائید کسی را از آن گزیری نیست اما باید فرمود
 که انقیس نکاح از روی مهرم شاستر جایز نیست یا غیر جائز مگر در خاطر من شاستر نمی گیرد
 که یک زن پنج شوهر کند همون برادر درویدی بنا بر تحقیق این سکه با شری بید بیاس
 سخن آغاز کرد بعد از گفت و شنود بسیار شری بید بیاس رخ بسوی دروید آورده
 کشف حقیقت این کشمکش را بر زبان دروید بیان آورده گفت که امی راجه دروید من در
 اصل ماهیت این دختر چنانکه باشد تو نقل کنم که روزی گروه دیوتایان از ملازمت
 شری بر ما رخصت گرفته بجای آب گنگ آمدند ناگاه دیدند که گل نیلوفری در غایت
 بزرگی و خوش رنگی بر روی آب گنگ می رود دیوتایان از دیدنش حیران ماندند و با هم
 گفتند که این گل از کجا آمد از آن میان اندر دیوتا گفت که من میروم و تحقیق میکنم
 پس اندر آنجا نیکه آن گل آمد بود روان شد بجائی رسید که جای بر آمدن آب گنگ
 بوده آنجا زنی دید که گریه میکند و اشک او بر آب گل نیلوفری شود پیش او رفته پرسید
 تو چه کسی و چرا گریه میکنی گفت جای نیکه میروم بیاتما که شومی زن روان شد و اندر نیز
 در پس او رفت تا بگوئی رسیدند که بران مهادیو نشسته بشطرنج معرفت بازی میکرد
 چون شری مهادیو اندر او دید اصلاً توجهی نکرد اندر در قهر شد و از نادانگی با خود گفت
 که این چه کس است که تقصیر نکرد شری مهادیو تکرار او را دریافته تبسم کرد و اندر بجای نیکه بود
 خشک شد که بیج عضو او حرکت نمیکرد بعد مدتی شری مهادیو با آن زن گفت که این

۲
 شری بید بیاس
 دست بسته

۲

از آنجا که

مهادیو زن

چون پاره جهان

اندروید و تاندا گفت

از دیوتا شری بید بیاس

خست بیاد چون که این

بمنه و دیگر در

و شری بید بیاس

نزد یک بیارزن دست بردو ساید اند فی الحال بیفتاد پس شری مهادیو باو گفت
 که تو به کن که دیگر بار تکبر نکنی و ادب بزرگتر از خودت عظیم نخواهی و اگر هنوز تنبیه نپا فتی درون
 این کوه برو و به بین چه کسانی درین اثنا در اندر قوتی پیدا شد و در کن رفت دید که
 چهار کس بصورت او نشسته اند ترسید که اگر درون روم مبادا مثل ایشان با نم
 انگاه شری مهادیو فرمود که اینان مثل تو تکبر کرده اند حالا از شری بگو ان میخواهم که
 شما از آدمی زاد متولد شوید تا مکافات تکبر بایید و هر پنج یکزن خواهید در سوا شوید
 ایشان چون این نفرین گوش کردند گریه و زاری نمودند شری مهادیو از روی
 ترحم گفت شما بدینا میرید و از دیوتا یان متولد خواهید شد و خیر و نیکی بسیار خواهید
 کرد و کسی نکشت عراض بر شما خواهد نهاد ان شری بید بایس از به دروید فرمود که چنگا
 دیگر تو گویم که کیمیشری و ختری پیچیده شکل داد دختر با وسیلی داشت آخرا از خانه او بد
 در گوشه بخدمت مهادیو که بر بست بعد مدتی شری مهادیو ظاهر شد با وی گفت چه میخواهی
 زن بے ادبانه پنج بار گفت شری خوب میخواهم شری مهادیو فرمود که چون ابدانه پنج بار گفت
 ترا پنج شوهر خواهند شد زن بگو نیست که یکی میخواهم شری مهادیو فرمود که چون حالا
 زاری میکنی دعای دیگر کنم که در قالب دیگر پنج شوهر باشند درین قالب شری بید بسیار
 به دروید فرمود که آن زن همین دختر است حالا پنج اندوه را بنحاط راه نداده و او را پنج
 برادر بن دروید گفت که چون حقیقت این است راضی شدم تمام شد نقل اندر مرغی حالا بشت
 بگویم که ازین روایت خوشی است تا بچ بسیار دست می دهد بندی از ان بیان تو نکرد
 تا موجب طناب نشود یکی آنکه چنین تاویل بیوده که اختراع نموده اند پانده وان را از
 غایت فسق و نهایت دیو فی پاک نتواند کرد چه مثل این تاویل در کار به فاسقی و خلی تمام
 دارد و هر که عمر خود را در زنا کاری و دیگر داری گذرانند در حق او توان گفت که در
 قالبی از قالب نفرین کی از مقرران جهان آفرین بعوه هست و هر فعلی که از و سر می زند

مجبورانه ظهور نموده این سخن بطراز اندر من رفت چنانچه بیاید دوم آنکه از پیش مستفاد
 می شود که خدای مفرض نمود ظالمی بزرگست که بلاهت من می دراید و جور خود را توضیح می بخشد
 چه آئین حاکم عادل آنست که گنهگار را آگاه میگردد و آنکه ظالم جرم از تو سر زده است و مجرم
 نیز میداند که آری بوقوع آمده است و عادت شکار چنانست که بدون الزام روی ایگر در غلزش
 اسلامی پذیردنی فی غلط که ظالم نیز امری را که از مظلوم ظهور نموده است از قبیل جرم دار سیدم که در واقع
 از قبیل جرم مباش و عقوبت نمود و بدین پنجست که بنده را در قید کالبدی انداخته و عقوبت
 شدید می رساند و آن بچاره هیچ نمی داند که باعث این عقوبت چیست و جرم من چه و آنچه
 ظالم مدعی می گوید که در قالب گذشته گناهان بسیار کرده و کرده خود را از یاد برده
 سخنی است فاسد و حرفی کاسد چه دعوی اود فو حق و لاف اود نامسوع زیرا که عقل بر قبول
 نتواند نمود که با و شاه عادل شخصی را بیا زارد که از جرم خود خبر ندارد و زنده لازم می آید که
 اگر حاکمی بسخن آزار اندر من جید آور ا ظالم نگوید چه آن ظالم تواند فرمود که تو شکل
 گنهگاری اگر چه از جرم خود خبر نداری عاقل است آنچه مدعی گوید و این سخن هم
 با واقع مطابق است و هم بطراز اندر من موافق سوم آنکه نسب پادشاه بشری بید بیار
 پیوسته است و پدرش زندگی صورت بسته و گمنامی خود اشارتی کرده بود که در روی
 بر همه برادران تقسیم باید نمود و چنان باید که فهم نیست رونماید و هم گفتار من صادق است
 آن چنین نبود که بید بیار که جامع چار بستید در میان آرند تا با بنای خود این پنج و شش
 تراشد و صورت صلاح نمایان باشد و پدر آن خست نیز لغت می قاضی راضی گردد و قضیت شود
 اینست نیز بنا بر طراز اندر من چنانچه خواهد آمد چهارم آنکه کار مقتدای میندار و شپوای
 تقوی شمار آنست که جز خست صلاح و تقوی نگوید و جبر و اختیار مردم بخوید و اگر تقدیر
 بکاری نیست باشد خود بطریق فطر از ظهور خواهد کرد اگر چه مقتدای دین منع شدید کنند
 حاجت تحریر من در غیب چیست ای سفیران مانع تقدیر کیست و بر مقتدر حاجت

۱

اشارت به

تغییر از این

۲

تغییر از این

۳

تغییر از این

۴

تغییر از این

۴۹
ترغیب حسیست پنجم آنکه این قصه گو ای می دهد که خدای بنود قدوس و مقدس را بدو زیراکه
بید بایس و می نمود که بر دل راجه دروید و داستان گذشته را القا کند تا عقد و خرابانج
برادر بنده و کار شهوت پرستان بعشرت پیوند و چنین الهام شهوت پیام نزدیک
اندر من برهنه قنوسی ست چنانچه باید خصوصاً وقتی که کار شهوت بطریق جبر
دست دهد الله الله چه طره لطیفه است که اگر خدای تعالی مسلمانان را در شتباقان
بازان خود بر وجه حلال اذن مباشرت دهد نشان قدوسی را بر هر بنده و اگر خدای بنود
بید بایس را در کشتن ترغیب نامی چشم فراید و خود پانده و ان را بر زنا می آن جبر
نماید در تقدیر او خنق نیکنند ششم آنکه این داستان خبر می دهد که معبود و معبود
مردم نیز روح می کنند برین بر اگر خدای حقیقی فرشته را صورت سحر نشان داد و امر
فرماید تا مردم را خبر کند که حقیقت سحر اینست که بجا آوردن آن جز کفر بروی کار نیار و
و با عجز و سبب ان نسبتی ندارد جای تحبیه اندو و تفرقه آنکه این قصه گو ای می دهد که عارفان بنود
چنان اند که جز شغل معرفت بر هیچ کاری و جز گفتگو می و حد هیچ گفتاری نبندند
چنانچه بانی بید بند نشسته چه اینها ظاهر گشت که اندر دیوتا بامید تحقیق کلی تا به منبع گنگ رسید
و در اینجا بدیشتر آنکه کارکنان خدای بنود که در زمین ایشان در غایت عرفان
و شهود و انداز تجر و غضب خالی غیند تکر اندر شنید می و غضب جدا و ویدی پس لاف
سابق بید خلاصی پیش نیست پنجم آنکه آنچه بانی بید میگوید که عارفان بنود هم درین دنیا
خدا اند می همه عالم باینه بصفا خدای خود متصف می شوند و نوست چه اندر جدا و
نشاخت و خود را در بلا انداخت ظاهر اجواب چنین توانند داد که علم خدای شان نیز
همچنین است چنانچه از حال را میمند معلوم است که چون راون سیتارادر بود دستهای
در تلاش از بود و هر چند از هر کسی می پرسید بجا می نرسید تا آخر همین میمون فی خبر نیست
و به نکاشافت پس صادق اند که عارفان بنود بصفا همان معبود و معبود می شوند

و بهم آنکه محاد یواز را پاداش سخت در کنار نهاد و خود را دیکه داد و چنانکه فرمود
 که از بزرگتری بار دیگر تعظیم بجای عیبت بزرگتر شمرن خود را بدینهم آنکه محاد
 در میان واقف و ناواقف فرقی نمی بند و نمی داند که اندر که از غایت محبت رتبه خداوندی
 جهان دارد و مرا نشناخته مرد که قدر گمان بر دینا برین واقفی اگر تعظیم و کرمی خواست
 چه شد سزاوار چندین عقوبت تواند بود و دوازدهم آنکه خدای مینود چه بلا و آمانی است
 که چنین نادانی را بر ملاک کردن جهانیان مقصود و نداشت که خدرا واقفان گاهی نیز
 و مردم را بے گناه بگیرد و وزیر می چنین شهراری چنان جهان چنان دیگر قرار می
 چنان و سیزدهم آنکه توبه و استغفار تا تیری تمام دارد و چه محاد یوقبل از توبه گفت که از
 آدمی نادم توله شدن رسوای جهان خوا سید گشت و بعد از عجز و زاری مستمرمود که
 حالا از دیوتایان تولد یافته خیر و نیکی لبیار خوا سید کرد و هیچکس شهادتی نتواند
 گرفت یعنی سید ه محاد یو چون عقیدت مسلمانان بود و است و اندر من نمی گفت و نموده
 چنانچه خواهد آمد چهاردهم آنکه این قصه محقق می شود که خاصه گمان خدا استعانت در بارگاه
 کبریا قدر آن دارند که مجری را از عقوبت برانند چه اندر سزاوار آن شایع بود که مجذب
 شدید گرفتار آید اما پسین محاد یو برست و اندرین دنیا بیزخلاف دارد و چنانچه خواهد آمد
 پانزدهم آنکه خداوند تعالی در عفو و مکافات ممتاز است و در مقام خطا چنانکه از من
 پنداشته چه اندر از دو حال بیرون نیست یا از خطائی رفت که سزاوار چندین عقوبت
 آمد در صورت اول مغفرت پیدا است و در صورت دوم ظلم میاید آشنای دهم آنکه در زمین
 هنوز شرکت در یک زن عیبت چه محاد یو خبر می دهد که چون توبه کردید تولد شما از دنیا
 خواهد بود و خیر و نیکی بسیار خواهد بود و هیچکس شهادتی نخواهد گرفت و با وجود
 چنین الهام نباید گفت که ایشان همه روزگار خود را در زنا می نامی و محصور سب بردند و چنان
 کارهای بد کردند که زمین دین است و نه گشتی شنید چنان گفتار فضیلت و رسولانی

بی شمار در جمیع اودار نمودار خواهد بود و نیز پانژوان که در غایت عرفان بوده اند فرموده
 که کاری باید کرد که رضای شری بهگونان در آن باشد پس این عقد پنج ریشه موافق
 رضای بهگونان خواهد بود و نیز گفتی که هم عارفه نمود بوده است فرموده که حالا کاری باید
 کرد که نه کلام من فاسد شود و نه گناهی بشمار عائد آید الله پنج برادر با یک زن هزار بار
 سال در پیوستند با این همه هموار در غیر و نیکوئی و رضای شری بهگونان بوده اند
 و کاری سزای حرف گیری رو نموده و نه گناهی عائد بایشان گشته و هیچ اندوه و اندیشه
 بخاطر پدر و رود پدری نگذشته است از دست و زبان حرف گیران هستند و به هفتم آنکه
 خدای بنود طرفه عدل و وار که اگر از ناواقعی اندک غفلتی رود بد چنانکه از اندر رود
 بعقوبت شدید گرفتار آید و اگر همه روزگار کسی در زنا می فاحش بسر رود نمی پرسد که
 چه کرد از اینجا است که پانژوان را بعد مردن پشیمت رسانیدند بنا بر طلب و مقرب
 گردانیدند معذب بنیز و هم آنکه عدالت خدای بنود تماشاء دارد که چون از بن گناهی
 سرزند سزای آن گناهی دیگر میسر بد و این بدان ماند که حاکمی زناکاری بگوید
 و حکم کند که این حسن زن نامی دیگر رفعت نماید تا مکافات او حاصل آید برین بر وقت
 زنا کاران خوش است که بهایابی دیگر رو نهند و داد و عیش مسند آید نیاز است که
 هندوان ترک حق گفته او را بخدائی پذیرفته اند نوزدهم آنکه طرفه ماجرائی هست که اندر
 پانژوان را مجبور می داند و باز فعل ایشان را کرده می خواند آیا این قدر نمی خند که برین
 فعل مذکور فعل الهی خواهد بود و فعل الهی را کرده شمردن عین کفر است بیستم آنکه ازین
 روایت نسفی غریب ثابت می شود چه عقد مشترک که قبل از پانژوان ممنوع بود و شروع
 گشت و قبل ازین بیچ پدری را روا نبود که دختر به پنج شوهر دهد و در حق راجع و در وید عایز
 شده و شری بید بیاس با الهام خدای خود خطا بنده بود که دختر خود را در میان پنج برادر
 مشترک بنده و بیچ اندیش و اندوه را بخاطر راهن و پند که خلاف امر ربانی بی اندون نتواند بود

و امر بدان رو نخواهد نمود و ضد ظهور را مرضی شری بجهلوان نتوان منسوخ نمود +
 بخت و یکم آنکه راجع در وید در فتنه و شر از شری بید بایس کمتر است چه در دل
 او قرار نمی گرفت که جایز باشد اما بیچاره چکند که با مرد سوگس شد آنچه شد
 سخن حق بپاس حق گفتن + حق بایست راجع راجه گناه + اگر چه خورشید حق و شایسته
 بود + بایس چون شیره نکر و نگاه + بخت و دوم آنکه عبادت معاهد و عجب تائیری
 دارد که حرام مطلق را حلال طیب گیراند چه آن زن اگر یکبار شوهر می طلبید بعد از خود
 می رسید و بعد از آنها و بیاور چنین خطاب رفت که اگر یک شوهر می خواستی یکبار
 می بایست گفت نه پنج بار + اگر زن بر شوهر او انگیزد بدست آرد یک قالیاب شوهر
 و آینه نیز پسیم شود که زاری شری تمام دارد زیرا که اگر زن تقصیر نمی کرد در همان قالیاب
 که داشت در چنگ پنج شوهر می افتاد بخت و سوم آنکه عجب است از قدر وافی معاهد لیکه
 عبادت دیرینه زن لغو منسوخ نمود و بحیاله تکرار پنج بار که بقصد کفایت بود و بال او افزود
 نیکی بر باد و گناه لازم + بی مزد بود و سنت هر خدمتی که زن کرد + یا رب بباد
 کس را محروم و بی عنایت + و اگر فرض کنیم که تکرار نظر بکس تحقار بود برین تقدیر نیز می بایست
 که بقدر خدمت عظامی کرد و بمقدار خطا نمرامی داد بخت و چهارم آنکه ازین وایت
 پیدا است که خداوند تعالی را می رسد که سزای گناه هر چه زود ترند بد چه آن زن بسبب
 گناه گستاخی سر او را آن شد که در همان قالیاب بدست پنج شوهر افتاد اما شری معاهد و
 از روی ترحم این عقوبت را بقالب دیگر انداخت و از بیچاره گشت که آنچه اندر من
 میگوید که حاکم عادل را باید که بعد ثبوت جرم در عقوبت تاخیری لغو نماید لغوی بیش نیست
 بخت و پنجم آنکه ازین قصه به ثبوت می پیوندد که فعل بد نیز به تقدیر الهی صورت می بندد
 زیرا که بید بایس میفرماید که تقدیر از روی چنان بوده است که این دختر زن پنج شوهر
 باشد بخت و ششم آنکه این داستان دلالت دارد بر تکیه دوام فسق و عصیان در دین

هندوان منافی غایت عرفان نیست چه باندها که همه عمر در زنا می فاحش صرف
 نموده اند از اکابر اهل عرفان بوده اند و از مهابرات و غیر آن سید که کشن اوتار
 هموان ایشان را نصرت های نمایان داده و اسرار خود در میان نخواه و خصوصاً
 ارجن که از مجموع عرفا مقبول تر افتاده است و گیتی که نزدیک بنمود سر جمله عرفان
 خطاب با دست مشهور از او آینه جاتوان دریافت که آن لایف بید که در حق طریق مشقت
 گذشت مقبره نتواند گشت بخت و مضتم آنکه این دستان پاندهاوان را طریقه تشنه نمی مید
 که نسل دیوتایان اند معلوم است که کنشی ما در ایشان زن را چه پاندها بود و برضای او
 تخم شریف از دیوتایان را بود پس نزدیک بنمود و از ادگی را در باب غایت عرفان
 و تقرب خدای مفروض ایشان دخلی تمام است بست و ششم آنکه قدوسیان بنود بلا نقد
 دارند که هندوزن شوهر دار را از انان خود می شمارند بست و هفتم آنکه ازین نقل نزدیک
 عقل ظاهر است که اگر پاندهاوان از آدمی زاد متولد می شدند چنین کار نمایان که نه دیده
 دیده است و نه گواهی شنیده از ایشان صورت نمی بست آیین همه فیض آن است که
 اصل ایشان از دیوتایان است سیم آنکه زنا می زن شوهر دار نزدیک هندوان
 و الا نیار سر پای و تنهار است اما چنان نباید که زن بیوه به نکاح دوم گراید آیین
 آثار علویه را که در شب فسانه چون انتران نمودارند و بار روزهای نیمه تمام می شمارند
 از نظر نباید انداخت که قدر آنها در مطالع خود توان شناخت و بر اهل تدقیق روش نیست
 که بهین یک ورق منقول که مقبول اند بست همه شبهات او را در دو توان ساخت
 مکین چهارم آنکه هرگاه بر دین برین زاوگان شکال و وارد می شود برای دفع
 آن هر چه زود تر و دایمی و حکایتی می تراشند تا بهین آن از الزام خصم امین باشند
 چنانچه برای دفع ماریت صیب خود در حق پاندهاوان که بر پنج بیکزن تکلیف فرموده اند
 و مدت العمر نوبت نبوت باو رغبت نموده می فرایند که هر یک از ایشان در نوبت خود در

۴
 غایت غیب
 علامه غیب
 در خط بدم
 غایت غیب
 نمک

ابراهی ذمه خویش و آتش افکنی بآزاد می کرد پس چنانچه هر یکی بامدی تازه بهم
 میرسد و فرق در میان هر دو کالبد باقی نماند و بطلان این کمیت محو بین ظاهر
 چه وقوع واقعات را سلسله روایات باید و مجرب و تجل اعتبار را نشاناید و گمان نباید
 برد که هر چه خیال دوم از خود تراشد موجود واقعی باشد عین خیال است و محال است
 و جنون تا مگر آنکه گویند که اصل دین خود نیز همه وهمی و خیالی بوده است اگر خیالی
 دیگر پسند و عجب نتواند بود اما برین تقدیر هر قانع دین خود را موجود تقدیری باید
 شمرد و گمان نبوت واقعی نباید برد و در اثبات آنها بجای نتواند رسید مثلاً خصم
 در همین روایت پانژوان خواهد پرسید که زن را در هر نوبت سوخته خاکستر انداخته
 زنش کردن برابر که دین است و از دو کشید و همچنین تا آخر چگونه رسید و بچند سوخته
 منقول گردین و احوال بریکه بر چه منوال است انقباض و اسامی ایشان چیست و ولد
 و ما و امی ایشان کجاست و آیا همه بصدق گفتار و درستی اطوار و حسن اعمال رسیدگی
 فعال معروض بوده اند یا بخلاف اینها موصوف و آیا حافظ هر یکی قوی بود یا سهل و سبیلان
 رومی نمود و در فهم و کلام و ادراک ارام مرتبتی داشتند یا فی و در اوقات بیان واقعات
 تقریری کافی و روانی نمودند یا نه و لید بیان بودند بعد نقیض این همه امور هنوز دلی
 در دست اما این قدر پرسیدن ضرورت که اگر سلسله را و این یکی بیش نیست خبر واحد
 خواهد بود و اگر چه شرط گذشته موجود باشد از مرتبه ظن نتواند گذشت و متحقق نتواند گذشت
 و اگر بهمان شرط دو سلسله دست و دبر خبر عزیز است که معنی ظن قوی است و اگر بشی از
 دو میسر شود از دو حال غالی نیست یا کثرت سلسله با بحدی سده که کذب آنها محال گردد برین
 تقدیر خبر متواتر خواهد بود و در خبر مشهور است این است طریق تحقیق اخبار و آثار و ادوار
 و اعصار که نصیب علمای اعلام و وظیفه فضلاء اسلام است و همین است آئین حکامی نامدار
 و عقلای روزگار و چون این طریق حق تحقیق گشت تا طر عظام تواند گذشت که بنده و آنرا

س
 این سخن از پدید آمدن
 بی سوختن شد

باز از این یک کلام

من

در هر حال اختیار زنا داشته باشد و با این همه غیرت اصل نسیل از هم نباشد و طریق این
 اینکه درند سبب نمودن مقرر است که اگر زن بیهوش شود و در که شوهرش بیمار یا بیکار باشد
 فرزند می خواهد باید که از برادر خود شوهر یا مرد می دیگر نسل گیرد و شتر طست که علقه
 و بوس و کنار در میان نیاید و این عمل را نیوگ گویند و این کار در دو کلیک
 یکم شامتر و کست چون یکم برابر باب فم کشف شد تو آنند دریافت که زمان اینم
 و الا تبار چه بیهوش و چه شوهر دار هر گاه که خواهند از مردان کار بر خود دار تو آنند بود
 چه اگر شوهر زن بیمار یا بیکار است مقام خست یا رست و اگر حنان نبود و خواهد چه جامی است
 که چون بند و زن مردی را دوست دارد شوهر خود را بر خود نگهارد تا نهمی نکار و گوید
 که مرا فسد زندی باید و ازین مرد که این عقد نمی کشاید باقی ماند دختر ناکند ای می نمود
 برای او طریزی دیگر است که از نیوگ خوشتر است چه نهمی از نکاح است که آن را گند هر پیا
 نامند و شترش آنکه مرد و زن عقد پنهان بندند و اطلاع اغیار نه پسندند چون این سخن
 ثبت هست و انصاف باید داد که مانع زنا چیست و بر ظاهر است که هر گاه یکی از ارباب
 قوم نابکار فرزند می سعادتمند نماید تواند گفت که من با بلاق عقد پنهان بسته بودم
 و نیز اینجا نکته چند لایق شکر خند از فی قلم میرز دیکه آنکه از علمای شامتر غشای
 سوال می رود که در صورتیکه شہوت مرد معین بکنار و بوس خنبد چه حکم است آیا
 رواست که خود را در ملاعبت بکند و بیهوش چند زند یا فی بر تقدیر دوم آیا جایز است
 که مردی دیگر طلب نماید که در گمان زن بے وسیله بوس و کنار در حرکت آید و اگر
 گمان او غلط نیست آیا بد گیره گراید تا کاری کشاید و همچنین مجرود تا بهره ور
 و بار در گردد دوم آنکه اینجا نبات می شود که خدای می نمود کاری را در دور می اند
 آو در جاری می دارد و دور دوری دیگر حرام می گرداند و ده و چه سخن طرف است که
 برای خاصگان است جب مشروع است و برای عامیان کلک منع سوم آنکه

۴

یعنی زنا و زانی
 باندن نام
 زنا و زانی

معبود ایشان چه بلا تقدس نشان ست که اذن می دهد که زنی با مردی بیامیزد که
ملکه و نکاحی نداشته باشد چهارم آنکه هتفسار می رود که چون حل زودتر نمایان
آید تا وقت ظهور پستور در کار کشت باشد یا بر یکبار قناعت کند بر تقدیر اول اگر ساکنان
در آن محل نه پذیرد چه کند حدی مقتضای آنست که اگر مدت محدود باشد و حمل صورت
نه بند و آيا زن بجای دیگر شتابد که مراد خود یا بدینست ششم آنکه معبود و منور و عجیب
ست که بوسه و لمس شهوت می پذیرد و دخول و خروج را از قبیل شهوت نمی شمارد
حققت آنکه عجبست از معبود نبود که در همان دورستجاک برادر را از خلوت خواهر منع
می کند تا فساد می روند بد و در تخم ریز را در عین حالت شهوت انگیز که خیلی بلا فست
بزرگ بوسه و لمس امر می فرماید ع این خیال است و محال است و چون غالباً این منع
برای رفع عارست تا مانند آن وقت کار طبیعت را کار فرمایند و با مخالفان این
نمایند که این حرکت سرسبزکت پاک از شهوت بود و بوسه و کناری دست نداد
شهر پنجم شهوت بود در حرکت و گشت پیدا از غیب این برکت به ششم آنکه این تنها اگر
از جانب برادر خود و شوهر باشد آیارواست که از زن برادر کلان سعادتمندی بجزرساند
یا نه و اگر مرد را رواند چه حکمت است ظاهر چنین خواهند فرمود که خدای بنود را بر آن
التفاتی بیشتر است نقل است که امیری دیناری یار می چند بختگاری داد تا بر تاجان
قسمت کند رفت و هر کسی در می داد و دینار و دوست مییخت نهاد امیر گوشت چشم التفات
و در می دید از خادم پرسید که وجه ترجیح این چیست گفت وجه و جوی جزوه و جیب بود
امیر بخندید و لطیفش پسندید نهم آنکه حکمت چیست که اگر زن بین را بفزند می بیند
آید مردی رغبت نماید و بعد دوم گر آید ظاهر لطفه حرام و الا مقام است و قابل احترام
و نهم آنکه تازن پاکیزه اطوار دیگری را در کنار و از مردی بر کنار باشد نفقه او برست
و حال نسب و میراث فرزند چیست از مرد و آیاراست یا از مرد و بکار اینجا خود تیره بسیار است

اندر من میگوید که بعد از بی معین نظر بخشن بجای بر اندر نهادن بجای آنها هزار حشمت خدا و
 بیشترین می گوید که برین تقدیر آفرین بر چنین نفرین که آخر کار طرفه کاری از ان نشان داد
 که نظر باز می را هزار دیده دست داد و اندر را باید که این نغمه سراید بر باغی اندر برادر دل
 رسیدن چه خوش است + نفرین رقیبان شنیدن چه خوش است + رویش بود دیده دید
 بودم اما اکنون هزار دیده دیدن چه خوش است + اینجا نیز دعوی کرده است که واکشی
 کالبد را بهشت و دهها سال محنت عبادت با کشید تا باز منصب خود رسید اما این لاف خلاف
 نه قابل قبول است چه در صفه کینه و شصت و هشتم نظم مهابارت مطبوع مطبع مشی نقل کشور
 مسطور و مقول است که اندر بر سیل تهرار در تنگال منبار هر سومی دید و زنا می زنا ناز
 بتازه می طلبید حتی که بر میان در گنجبانی زنان ایتامی داشتند که یک خطه تنهائی گذشتند
 چنانچه بر عجبی که ارادت عبادت داشت مرید خود را گنجبان زن گذاشت و تا کید کرد که
 از اندر بر صدر باش شهرت یافتی ده صورتین بجه قیاس + مبادا نه گئے و عورت که با پیش
 چون رفت اندر آمد و مرید در شغل زن درآمد تا ترک زنا کرد و فریبانی نپذیرد و با جمله
 زن زنا قبول نکرد چون کار اندر از پیش رفت مرید بیرون آمد و به اندر گفت نظم
 بنا دیو تون کابنی تو باد شاه + پسند آتی ایسی فعلالت کی راه + تجوی می تھی گوتم فی یکی سزا
 پنخو ما گردل سے سکا مزا + و شاید که مراد اندر من آن باشد که عباد و خدای صندل را
 ساله همین بود که بعد از ان کار هموان آواره می گردید و پرده زنان بر میان می دید
 ۱۵۵ گاهی زن ادا مثال آن مجر و شیت الهی نظر حکمت کاهی وقوع می پذیرد به آنکه
 از بندگان ارادت و شہوتی طور گیر و چنانچه زنا می اندر و چند را از همین قبیل است و عبرت
 مردمان فایده حلیل ۱۱۹ اردنی زنان بچ بر لب جن سبده جامه از تن بر کشیده و کنار
 نهانند و بر در آب بستانند و رین اشاکشن اوتار با آن همه رخت بردخت بر آمد زنان پس از
 شست و شوار حجت تجر بر سوختا فتند تا سیام سند را با همه کالا در عالم بالا یافتند و چون

اندر گویا

این

شماره زبان

با نظم گویا

نقد شد

عده

و سبک

باز

نقد

ہرے ابرہہ تین پیش نظر خواند توبازنظارہ برگوشت پارہ راند اندر من باین واقعہ واقعہ
 استارف دارد آما می فرماید کہ این نگاہ تقدس پانین نکست بود نہ نظر شہوت و منشی
 جگنا تہ و در نظم ہا گوشت مطبوع مطبوع منشی نو ککشور این نغمہ می سراید شہر جہا آب جو سے
 اسی نکوخت و جو آد و پامس سیر دون تہمین رخت و کہاہی و جہ کہ کیا کہتا ہی مومن و حضور
 مرد وریان آئے کیون ن و پدینچہ ہمیشہ سبکا جفات و کرستہ و شک و خندہ ہم سے
 ہیسات و بت شکمن میگوید کہ پیش ازین حال مہا دیو تہند ہی کہ زن را زنجبت تکرار
 طلب شوہر چہ بلا سزا داد و ایجا نظر عنایت کشن را دیدی کہ با وجہ نامہ نگایان را دگی
 بجای سزای خطا چشم بعلکاشاد آما شاید کہ مخالف چندین سخن راند کہ شہوت پر زور و در را
 کور میگردد اند حتی کہ دشنام را لغام می داند و انصاف ہست کہ در ویدی را بشنیدن
 این حکایت شکایت میرسد کہ نفرین مہادیو را بخورد تکرار لفظ پنج بار قبول نمود و طبعہ
 گویان التفاتی نفرمودن از معدلت دورست و شہوت نزدیک و ۱۲۴ آن ہم
 عشقنا می و شہوت طرازی و نغمہ سازی کہ در میان را دما و کشن بوتوق رسیده شہرہ
 آفاق گردیدہ کارش بقلیہ نقالان کشیدہ ہست نزدیک اندر من مسلمست اما عذرش
 میگوید کہ آن حالت سرکشش پیش از کتذائی سرزد و بعد از آن بوتوق نیابت شکر
 میگوید کہ حاصل این عذر چنان می نماید کہ آن ہمہ شہوت را فی بنا بر ضرورت بود و بعد
 بعد عقد شانزدہ ہزار را فی روز نمود ناظم ہا گوشت این نغمہ می زند کہ شبی شری کشن تاشا
 ہتاب می کرد نور قمر حال ہر دیان برج بیادش داد تا رو بصحرانہا و فی شیرین بلب
 شکرین نواخت ہمہ گویان را بی قرار ساختہ در باغی فراہم آورد و عشرتھا بکار برد
 بعض نظم او این ست نظم کیا جب گوہر نے نغمہ وہ گوشت کیا ہر کیے خواب و خوف را
 ہو تین گہر سے روان سکویا بان و نہ خوف شوہر و فی شرم غلیشان و جو دیکھا سیم
 جلوہ یہ بن مین و ہوا عشرت طلب کنج چمن میں ہزاروں گویان اور کشن تہا و کن

مقصودل سبکونشا + ۱۸۰ - قول مذاہب شاستران چاراند اول توحید الہی کہ
 مالک وقادر مطلق و عادل و پاک از اوصاف ذمیرہ و محیط جمیع شہادتات و صفات
 دویم قرار قدم اصول سوم اقرار تناسخ چہارم اعتقاد آنکہ حصول نجات بغیر معرفت
 ذات و صفات او تعالی صورت نہ جلد ۱۸۰ دہشتن اینکہ خالق عالمیت از اصول
 دین ہندو شمران ہیاست و زعم صاحب تحفۃ الہند خطابت شمعک میگوید کہ اینجا گفتہ
 چندست یکے آنکہ اگر توحید الہی از اصول دین ہندومی بود روض بشر را واجب الوجود
 مہنرہ از قیود گمان نمی بردند و روح عارف را متصف بصفات حق نمی شمردند و چرا
 ہمان ہندوین و بشن را رب العالمین و مہادیو را مختار قہامی کہین و ہین چند اُستند و عبادت
 دیوتا یا این را موجب حصول مقاصد و دفع مفاسد یعنی انگاشتند عجبست کہ شیوہ و اندر را
 با خصامی ہندو مقابل و مقابل نہنہ با اینہ لاف توحید بزرگان را ناظم مبالغوت و در ادب
 شصت و چہارم می نگار و کہ نیزہ کشن اقرار بانی مدتی زمانیکہ و تا پدر زن خورشیدہ فی را
 آہ چار سال زندانی کرد پس از مدت مذکور جداگوشن جی آگاہ گشتہ سپاہ فراہم آورد و آلبا
 قہ چنگا کرد مقابل فرہمیت یافت و بخدمت مہادیو کہ محبوب دیم او بود شرافت او حمایت
 پرتگوجان و سہ خواست و بویگ خدا می ہندو برخاست **۵** ہونی شیو سیامندر مقابل
 ہوسے سرشار کہین و ان کامل + کنہیا سی ہیمہ کی شنکرتی تقریر + کہ تو ہی نوجوان میں ہوں کہز
 پریر + جہان دیدہ ہوں میں جنگ آزمودہ نہیں دیکھا ہوتے تیر و تودہ + کہا میں سچ ہوں
 اسی مہاراج + ولیکن سامنا میدائیں ہی آج + خوشی سے جاسے گھر کو سٹلا + کوئی کراہو
 غلام کو اعانت بدولی شیو کو جہتا اسکا بہت پاس + کلام کشن ماباختر و انا سن + و ہودہ چہ
 دیت کہ توحیدش اینست و دوم آنکہ مالک جہانیان باید کہ بر ما باشد خدا می ہندو را با ملک کلر
 و لاف اورا چہ ہتبار بر ما فریہ کارست پس این رتبہ اورا سزاوارست و نیز اورا راج بشہ
 ہند واجب الوجود و موجودی و بقائی از دیگر می کہ نہ نمودند ملوک چرا باشند سوم آنکہ سہو

ع
 حاریرہ

ع
 زیارت

بهود تا در چگونگی تواند بود چه خلوق و بیاورد آن بر عاست نه شان او اگر گویند که برهما
 با مر او آفرید گویند نه هر که امر باشد قادر باشد یعنی بیتی که چو حیوانات و منبر و مو و آغچه لایف
 نمود و امر خود قادر نبود و نیز غایت جبر عقل آن است که جهان را صانعی بیدار و چون
 برهما را یافت بدیگری حاجت ندارد و تیسرا هم که پسند و ان چه قدر هرزه می در پسند
 که برهما را معبود حقیقی نمی فرسند و بجا می گیرند و خالق بی واسطه را شرفی نمی بخشند
 و بعید می را عهده معبودی می دهند با بکلمه هر که خالق عالم و آفاق است قادر علی الاطلاق است
 و هر که قادر مطلق جهان معبود بخت و اگر خدای نبود بطریق فرض محال در ذات خود قدرتی
 داشته باشد برین تقدیر نیز معبود نتواند بود چه بر ما خدمت بجد و مشقت بجد کرده قدرتی
 کامل بدست آورده جهانیان را موجود گردانید آفرید کار خود بایش شناخت
 و منت او از نظر نباید انداخت و عبادت او باید پرداخت چه پسندد که اگر فقیری نوکر امیری
 شود و مدتی مدید در غایت محنت و مشقت بسر برده در عوض خدمت مال و مکتبت بدست
 آورده بر درویشان پاشد حق اوست که مدد و مخدوم ایشان باشد چه صاحب انعام همین
 نوکر است نه آن دیگر و هر که صاحب انعام است مستحق اکرام است و اگر نوکر امیر خود را منع خواهد
 او داند و کار او بداند و چگونه طاعت آن امیر لازم گردد و حال آنکه نه محسن درویشان
 و نه مسئول ایشان آینه جاست که نوکران از وی نعمت خود نمی پرسند که دولت از کجا
 آوردی و از کجا حاصل کردی طریق نیست که اطاعت تو بگذاریم و خدمت او بجا آریم
 خرنده بخور با فالیزه چکار چه استم آنکه خدای خود را قدوس از چه می شمارند آیا خبر ندانند
 که با گو بیان شهوت ما را نیست و با شانه زده هزار رانی مشغول مانده و نیز اگر پاک و نیز
 می بود در صورت خاک جلوه نمی فرمود چه این حسرت به بشارت خود کبانان بشارت تواند
 نمود و هر که برای سایه زنی فتنه ما بگیرد و خون جهانی بریزد خدا نکند که عهده سی داشته
 باشد و خیم آنکه هست و ان خدای کیتا را بعد و علاقه رام و دیگر حسابم خدایم و او سخن حاطه و

وصفات چار بر زبان می رسد تحقیق نمیقال آنکه در نفس الامر ذاتی هست که علاقهای
 بی شمار دارد. علاقه با زیر و علاقه با عمر و علاقه با راون و علاقه با رام و علاقه با کچم و جم
 برین قیاس دیگر علاقه با شناس و ثابت است که مراتب علاقه با متفاوت است پس اینجا
 سه چیز مقصود است یکی تشبیهی نامحدود و دوم علاقه با بی نامحدود سوم ذات یکتای و جب
 الوجود و بسیار خدا انکا شق عین ضلالت است و علاقه با را خدا چند شق محض هبات
 باقی لذات یکتا حق توحید آن است که خدا بی محیط کل همان است و مجموع علاقه با را در خدا
 بودن آن ذات یکتا دخلی نیست تا بعلاقه معین چه پس اگر آن همه علاقه با بی بود و
 دخلی نمی پذیرفت بود و با بود ملایق چندان در عقل و خدا شش زنا بودن چنانچه
 این است معرفت ذات حق که عین وجود مطلق باشد کهیم بر کلمات هندوان این گروه
 ناحق پرتوه رفی می زنند که ذات یکتا با هر چیزی علاقه ذاتی دارد و نیز میگویند که رام
 خداست و راون خدا نیست حالا از نشان سوال میرود که این سخن که راون خدا نیست
 چه معنی دارد چه اینجا چه پیغمبر مفهوم می شود یکی ذات یکتا که با قالب او نیز علاقه ذاتی دارد
 و دوم قالب راون سوم آن علاقه معین پس اگر معنی سخن نیست که جسم راون خدا نیست
 گوئیم جسم رام نیز خدا نیست و اگر گویند که این علاقه ذاتی معین که ذات یکتا با جسم راون
 دارد و خدا نیست گوئیم آن علاقه معین که با جسم رام دارد و نیز خدا نیست و اگر گویند که آن
 ذات یکتا که با جسم راون علاقه معین دارد و خدا نیست گوئیم تقویر چنین عقل که ذات یکتا
 درین حال از خدا بی معزول میدانی والو هیت او را هر چون دیگر علاقه معین میگرددانی و خود
 مقرف احاطه ذات و صفات می خوانی سخن زومی که بر ذوق حق است اندر رام ++
 بگو که حیثیت مراد تو زین حسن و کلام + بروز و بارز و مبزر سه چیز شد مشهور + بگو ازین
 سه کدامین بود خدا می شود + اگر بروز بگوئی بروز نیست خدا + بر فرعاد و معبود از خدا
 جدا + بروز کامل ناقص خدا نخواهد بود + که هر دو وقت معین می شود موجود و اگر جزای

ببینی ظهور دارد
 و اینجا یکدیگر میکند
 و نیز تا جایی که
 در آن یکدیگر است
 مست

نتوان یافت که شکوهی رونماید و نعمتی نتوان دید که لقمهی نغیراید سرش مضرت
 و تریش کربت و عترتش عسرت و لقمش کلفت و سرورش شر و غنائش عسا
 و ولایش بلاست درین خرابه مقام قرار نیست گرچه همین قدر که توانیم بستاند خشت سفره
 ثبات نیست یکی را درین ای سپنج و خوشا کسیکه رانید مهره زین ششدر و به تقدیر دوم
 لازم می آید که دنیا همیشه رویکی نهد حال آنکه شمار فراموشان بیشتر از بیشتر روی دهد
 و نیز عالم ابدی نتواند بود زیرا که هر عالمی که رفت رفت پسین طرح همواره مسلوک
 و سبیل دخل همیشه مسدود خواهد بود مثلاً درستی یکی اکثر نجات خواهد یافت و بر سر
 باین جهان خواهند شتافت و درستی دیگر از جمله آن گروه سبیل نیز اکثر افراد
 باز بدینا خواهند آمد و کمتر قصه رو بدینا خواهند نهاد و بر همین قیاس شناسم و کلیم
 دیگر ادوار نیز نجات یافتگان خواهند بود که خود نخواهند نمود این سخن را نیک باخیزید
 و به فهمی را بکار بنایید بر دو که تعلید آبار دین بصیرت را کور می گرداند و فهم را نمی گزارد
 که در هم را براند دوم آنکه بنده را در اعمال قالب سابق دخل و اختیاری هست یارنی
 بر تقدیر اول سخن بانی بید باطل است که روح بشیر را مجبور محض می شمارد چنانکه گذشت
 و بر تقدیر دوم سراسی روح بنان عین ظلم و عدوان است سوم آنکه شخص لاحق را
 عین شخص سابق نتوان شمرد یا غیر او بر تقدیر اول مناسبت بسیار لازم می آید که کمترین
 آنها اینست که عقد بنده ان با مادران و امثال آنها منعقد می شود چه محمل است که بنده
 که بنده روی خواسته همان مادر یا جد او باشد و بر تقدیر دوم ظلم لازم می آید که شخصی
 گناه کرد و شخص دیگر معاقب گشت و دلائل این بحث بسیار است اما مقصود مختصراً
 هشتم آنکه عجب است از منوره که خود می گویند که هر عارف ذات و صفات نیست
 او را انکس نیست و خود حرف می زنند که دانشم این که خالق کمیت از قبیل
 مجهول مذمب نیست آی نادانان گام اول معرفت ذات و صفات همین

۲
 عین بنده نیست
 خداوند

خالق کائنات است این را نشناختید دیگر چه توانید شناخت و کار بنات چگونه تواند میدشت
این هشت نکته را با معان نظر باید دید **۱** هر که دلش تن این هشت بهشت و هیچ اگر نشد
از هشت بهشت **۹۹** او تقای بر عیار ابجهان آفرینی مخصوص سرود هست و ابقا
و انا بهشن و مهادیو تفویض نموده **بیت شگن** میگوید که هر دین خرافات ایمانی نیست
۱۰۴ حال اوتاران و ویشیران دظهور خوارق عادات بر وجه کمال قدرت برابست و تهایز
آنها از جهتی دیگر **بیت شگن** میگوید که اندر من وجه است یا ز چندین گفته است که اگر ذات حق
بے واسطه روحی بقای بے تعلق گیرد اوتار است و اگر واسطه روحی باشد اوتار نیست اینجا
می پرسیم که چگونه توان شناخت که آن بواسطه روح است و این بدون آن چه از جهت کمال
قدرت نیست نمیست اگر گویند که همان اوتار خبر خواهد داد که من خدایم گویم که بعضی از
دیوتا یان و ویشیران نیز میگویند که من خداوند یکتایم و رفخ و د و محمد و عیسی خود از بید آورده است
که رود گفت که باطن باطن ما منم و هر چه است منم و هر چه نیست منم محیط کل شیای منم بشی بودا منم و
و همیشه خواهم بود و جز من دومی نیست و ازین قطع نظر روح که بیشتر که ذات حق با او
تعلق بے واسطه دارد و کمال قدرت با و سپرده چرخه انداخته اند و مجبورند و اگر ندانند بلکه
اینجا تعلقه کاملتر خواهد بود که روح مجرد است و فارغ از قیود و جسم فانی است و محدود
۱۰۸ روح محدود و مبادر کل غیر محدود **۱۰۴** هر چه محدود باشد حادث و فانی خواهد بود
بیت شگن میگوید که برین تقدیر روح نیز فانی خواهد بود و آن خلاف بیدست و نیز ازین
اعتراف ظاهری شود که آنچه بانی بیدمی گوید که روشنی روح همه جای کائنات صریح بطلان
۱۱۱ در بعضی از عبارات بید دیدار و شکل و چهره و چشم و زبان و دست و پا برای خدا
ثابت می شود آئینه در حق جسم اوتار است **بیت شگن** میگوید که از اینجا ظاهر می شود
گاهی خدا می تپد امری را بخود نسبت میکند و در حقیقت منسوب بمخلوق می باشد چه جسم او نام
مخلوطه بش نیست و اهل اسلام متعرف اند باینکه خداوند تعالی با بعضی از مخلوقات نسبت

و معینی کامتر و فاضلتر دارد و خلافتی که هست درین ست که مسلمانان نه آن مخلوق را
 از جهت خصوصیت کامله خدا می دانند و نه ادای تکلیف را مقدم می کنند و مشرکان بر خلاف
 آنچه چنانچه گذشت ۸۸ خدای بنود چیزی را بعد از او نیست و معین موجود است و نتواند نمود چنانکه
 از کار و گشت بے وقت کاوسی نتواند گشت و ۴۳ + ۴۲ از روی عقیده بیدیان خدا
 بنود برین امر قادر نتواند بود که چیزی را بوجود آورده از آنجا که در ۴۷ خدای
 بنود عاجز تر از آن ست که حیوانی را بغیر تنفس زنده تواند داشت و ۴۴ خدای بنود
 نتواند که خاکی کوسی حس گر داند و ۴۵ خدای بنود را چنان قادر نتواند بود که جسمی
 شخصی را شعوری و ادراکی یا نطقه تواند داد و ۸۸ خدای بنود بدین شرکت پرستی
 چیزی نتواند مشربیده ۴۹ هر چند که خدای تعالی منتقل را شانی داده است که تخفیف
 محسوس ادراک میکند و قوت مفکره و واسطه را چنان بنیاد نهاده است که امور بسیار
 بدون جهت بدرک می نماید اما قدرت آن ندارد که با قوت باصره امری روحانی را
 معلق و بدینا چیزی را بے جهت مشابه تواند نمود و **شکل** می گوید که ازین همه
 قدرت را اندر من ثابت است که معبود خود قادر مطلق نتواند بود و ۴۳ روح بی جسم
 ارادتی و شعوری نتواند بود چه از مجز و این کار نتواند گشت و **شکل** میگوید که این
 اقرار از دو امر خبر می دهد یکی آنکه خدای بنود برای تحصیل همین ارادت و شعور اقرار
 می گرد زیرا که مجز در ارادتی و شعوری نتواند بود و دوم آنکه روح بشر هیچ کنایه ندارد
 زیرا که قبل از تعلق قالب شعوری و ارادتی نتواند داشت و بعد تعلق کالبد مجبور
 و مسخر است نه قادر بخیر چنانچه از بعد گذشت و بعد ازین مقرر اند که روح خواهد گشت و هم
 معبود و معبود بنود همه کارهای نیک و بد خود می کنند و مطابق آنها در قالب دیگر
 بجز او سر می رسانند و **شکل** می گوید که چون فعال بد خود میکند عقوبت چرامیست
 انصاف نیست که خود را سر او را سر او بداند و ۴۳ چنین همه ما هم بر معلومات نامحدود

ل
 ادو دیو سادو
 ع
 حقیقت آن ست که
 برین امر قادر بنود
 شان معلوم است
 یعنی او سر او را
 ع
 یعنی از دست مجز
 این کار نتواند گشت
 ن

از قوالب نامسدود مطلع شدن کرسی است می بندد تا به پشت الهی بنزد و بوسه
چنین سلوک نامتناهی وقت تولد نالیده میشود **بیت شگلن** می گوید که سبب حصول آن معلوم
ناتقناهی سلوک نیست غالباً آن است که خون حیض غوره صفائی بهم میرساند اما بچه
بیجان بچه وجه در بلافتاد و پگاهانه تان کرد که جمیع مخلوقاتش از یاد میرود و بجز تولد
همه بر باد میرود و فلان بر آن عقوبت بنا برین تقدیر است که زادن هندوان خود گناه کبیرت
۱۲۸ تا آغاز نوع انسانی از روی سید بدین نوع است که بر ما خود را دونه کرده یکی زن
و دیگر مرد و از همان مرد و زن تا سلسله جاری شد **بیت شگلن** می گوید که چون آغاز نوع
همین بود در میان اولاد مردن غیر از عقد متصور نتواند بود مگر بر پنج که برادر با خواهر
بند و بر برین بر سوال میرود که آن عقد در برین بان نزدیک هندو رواست یا فی الکفر است
نفرت بیجاست و اگر روا نبود منع حکم الهی لازم آمد و باقرار اندر منضامی او متغیر گشت -
۱۲۹ سید کل که بقالبنی تعلق پذیرد ترک عادات آن قاصب گیرد و از اینجا است که همچنین
متحتاج لشکر گشت و زادن را بجز و اراده خود گشت **بیت شگلن** می گوید که خدایم هندو
در صورت خوک نیز جلیج خوب نمود و نقاب از جمال حقیقی بر کشود ظاهر ادرین قبال نیز
جمله عادات خوکانه متروک نخواهد بود ۱۳۰ سید به تفصیل خبر می دهد که در دوری از
ادوار حکام سید را احکام می نخواهد ماند و با نیان ادیان سراسر بتیان بندگان را
عزا خواهند کرد و از راه خواهند **بیت شگلن** می گوید که هر که خانه بی بنیاد عمارت
می کند همچنین بنام شارت می کند ۱۳۱ به روز الهی در جسمی از اجسام مستقیم است
که عقل منسانی در فهم و ادراک یگاناها بیکارست پس هر که آن هر ار بر عقل ضعیف خود
بلی تواند برد و از روی نارسائی خود منکر گردد و مانند کور می ست که نور آفتاب ندیده نگاه
نماید ۱۳۲ گریزند بر روز شیر و چشم و چشمه آفتاب را چه گناه **بیت شگلن** می گوید که بر روز
این اقرار متضمن آثار بسیار است که عقل اندر من در فهم یک از آنها بیکارست و عقل ضعیف و

بیکی از انسان سید هست چه جامی آنکه اسرار ملت محمدیه یفهمد و انوار شریعت الهیه بیند
 از نیابت که کارش با نکار کشیده گزیند بر روز شیره چشم چشمه قناب چه گناه +
 ۱۱۴۹ هرگاه او تقالے خوشیان خود را از دست دشمنان دین در غایت بخت و لقب
 می بیند و بجد نهایت مشتاق دیدار خویش ملاحظه می نماید در سببی بر روز سروده
 دوستان را از پنج دایم میرماند و مخالفان را دمار از روزگار می برآورد بت شگن
 می گوید که ظاهر اتا مدتی مدید از غایت بخت و تاب احباب غافل می باشد و چون خبر شنود
 دل دشمنان میخراشد این سخن بطرز اندر من قبول باید نمود باقی ماند جلوه نمایان که در
 نظر مردم روشن بصر خیلے شایان قناده است صورتش این است که در شکل خوک خود را
 طرفه جلوه داده است معبود نهودگشته مشهور + و و و چه حال تان فرود +
 مشتاقی چو دید عاشقان را + در صورت خوک جلوه فرمود + + + خدا را چنان نباید
 شمرد که غریبی در شتی چیزی از چیزی در ذات و صفات او اثر تواند کرد و دخلی تواند نمود
 بت شگن می گوید که گاهی می افتد که چیزی از همه بدتر و پاک تر می باشد تا بران چیزی
 دیگر در ذات و وصف او اثر نمی تواند کرد معبودم است که خدا می فرود آلوده زنانه
 بے اندازه بود و با گویان و رانیان شهوت را اینها می بے حد می نمود درین حال
 پیدا است که چه باید نمود ۴۶۴ بعضی از جانوران را برای قربان مخصوص میباشند
 و شیر و گربه و گرگ را ازین شرف محروم دان بر تعصب و تعالے دلالت دارد پس این حکم
 مستصبانة از جانب حق تقدس تعالی تواند بود ۴۶۵ بر ما حکم ربانی اقوام چهارگانه
 قرار داد و برای هر یک کار می عین کفایت و برین را می نصب عبادت و ریاضت
 و بید خوافی مخصوص گردانید و چهتری را بر بند حکمرانی و جهان بانی نشانید و شیر را
 بعیال و تجارت اشارت فرمود و دشو در آن جهت خدمت والا میست قوم بالا مقرر نمود
 بت شگن میگوید که لفظ برها و با بعد آن از سبب کلمه و اصل عبارت چنین بود

که بر همین حکم نفسانی اقوام چهارگانه قرار داد چه این قسمت بر فواید از جمله نکاید
 بوده است چنانکه گذشت و مذکور گشت که چنین حکم متعصبانه از جانب خدای بگنجینه
 نتواند بود پیش چگونه روا باشد که شود رے با آنکه تحت تاب اعمال پسندیده پیش گیرد
 و اجتناب افعال نگوهرین پیشه سازد و بر تبه بید خوانی نشاند و بر همین بچه با وجود
 شغال و افعال زردیله این عهد و پلید باید هر آینه این کار انکار را شاید و از خدا
 عادل و قدوس باید آری تعصب کار بر برهان است و تغلب حق پر فنان ۲۷۲
 اگر بر همین شود رسی را بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و راست
 چه هر چه از آن بدست است حق مولی است **بت شلن** میگوید که اگر شود رسی بر
 بنده خود گرداند و ملک او را از آن خود داند و راست یا نی اگر روا نبود این تعصب
 از خدا است یا نی ۲۷۳ - اگر بر همین شود رسی را بکشد قصاص بر همین نیست
بت شلن میگوید که ده چه انصاف است این حکم را اندر من نقل نمود و رقیب
 نفرمود پس مسلم او خواهد بود ۲۵۸ - آن گری که سلاح ساز و طعام او حرام است
 چه انجام ایندای نام است **بت شلن** میگوید که بر همین را باید که طعام چتری و
 سباهی بر غیبت تمام تر تناول نفرماید که ایندای آن سوچوم است و آزار این معلوم
 ایضا علمای شاستر ترک طعام کا در آن میگویند که این قوم جائه ناپاک نیز میشوند
بت شلن میگوید که برین تقدیر طعام عالم شاستر نیز حرام است باید که بدگران
 ندهد و خود هم نخورد چه هر روز مقعد بدست خود می شوید شاید که فرق برینج فرمایند
 که بران بر همین از خود دست نه از غیر بدست خود می شوید نه بدست غیر دست خود
 و دمان خود ۲۵۹ - اگر حاکمی از حقیقت قضیه آگاه نشود و متعاصمین شود پسند
 باید که سیکه را نه بخوراند و آنچه بدستک منتظر ماند اگر اثر می یابد او را کاذب داند
بت شلن میگوید که از شود چه خطارت که در بلافت آیار عایت بر همین و بیش

بیشتر است ۲۵۶ حاکم را باید که در باب حلف بجز می مقید نشود تا تحقیق از
 دست نرود و هر چه در نظر خصم محبوب تر داند سوگند آن بخوراند همین است معتبر نزد علمای
 شایسته **بیت ششم** میگوید که اگر عالم شایسته زن خود را در نظر خصم محبوب تر داند همین
 حکم را ندیانی ۱۲۶ گوشت خوردن در مقام جنگ مشروع است نه در غیر آن چنانچه
 در شلوک مشروح است ۲۶۴ - ذبح جانور در جنگ با اتفاق علمای شایسته مشروع است
 و نزدیک معتبران بید منوع کرده اول اختلاف دارند درین که بخوردن آن
 محظوظ شوند یا همین بوسه نشینند ۲۶۲ کرمان زخم گاو بر انداختن روایت
 چه در دفع زحمت گاو و بجاست **بیت ششم** میگوید که کرم آفت که کرم بر جانند قطعاً
 هلاک نکر دو چنانکه در ابدان ماند که مرد می مایه را از آب بیرون آورده در صحرا
 بآب نهد و دم زند که مایه بقضای خود مرد کس که کرد پس برسد و آن چوب
 آمد که گرد این کار نکرند که جان کرمان قطعاً بر او میرود و گاو بوجود شریف آنها
 هلاک نمی شود ۲۶۳ مینے که در آن ایامی جانوران کار ثواب باشد از خدای متعال
 نتواند بود **بیت ششم** میگوید که برین تقدیر مذہب شایسته باطل گشت چه زعم علمای
 شایسته کشای گذشته که بزنج جانور جنگ با اتفاق دارند و کار ثواب می شمارند و چون
 دین شایسته مطابق بید است بید نیز مکر و شید است و شد احمد ۲۶۵ هیچ ماعقل نیست
 که بزرگان تکریم خوردان نمایند چه این عین نادانی است **بیت ششم** میگوید که خدا
 رسود کشن و رام تکریم و تعظیم بر همین می فرمودند پس پاپ ایشان کمتر از بر همین زواگان
 بوده است یا حاکم روم خورده ۲۶۴ دروغ پنج جار و است یکے در ظرافت -
 و دم درخشند و کردن زن سوم در سعی کف اخی چهارم در دفع قتل بگناه پنجم در حفظ مال
بیت ششم میگوید که ظاهر از نزدیک عالی همنان بید و شایسته مال و زرا از جان و سر
 بهتر است چه برای حفظ جان دروغ گفتن حصیان دانسته اند ۲۱۸ سرود با ساز

عبادت است بشرط آنکه همه قوانین موسیقی مرعی دارند و شنای حق بجا آرند بت شکن
میگوید که سر این عبادت گذشت ۲۴۰ دیوتای آتش را بر عقد کج گواه نهادن
واجب است چه مردم دنیا بدیوان جزا و سزا رونق نهند و پیش نهادت دیوتا ضرر
افتاد بت شکن میگوید که ازین تقریر محقق میشود که هر عملی که جز کج از منهدوان
رومی دهد در دیوان قضا غیر سدا به اجر و مکافات چه رسد ورنه گواه گرفتن دیوتا
هر جا ضروری بود ۲۴۴ اگر سنده و ختری بالغ شدن از مردی اتناس نماید که
بعقد او گراید قبول آن بر مرد فرض است اگر مانع نبود و اگر نام رتو بدو گنه کار گردد
بت شکن میگوید که اگر از مرد مسلمانی زن ناشوهری جوید شاستر چو میگوید ۲۱۱ جابلانیکه
بتان میتراشند تا معبودان ایشان باشند بجائی نخواهند یافت چنانچه در شلو که
مشروعست بت شکن میگوید که عجب است از منهد که جابلان را از روی بت پرستی
محرور و مطلق می شمارند و بجای کشن رومی دارند حال آنکه آتش پرست میباشند و همت
تاظم بهاگوت در ادویهای بنچاه غم می فرماید که روزی شن بابرجن بشکار رفته زن
رعنائی بر لب دریائی دید همین که منسوب از وی پرسید او را در بر کشید و او را
آهوان پر صورت باد و ده پهنی بوستان اندرین شاد و پریش کی دمان آتش کی کیر
عطا کی گسنه ایک توس و سوز به یکس را گمانی بود که برای کمانی پرستش آتش خواهد نمود
و در بر گرفتن زن بیکانه نیز بران افزود ۲۳۴ آفتاب فضل ست از جمله منظر الهی
۲۴۱ در جگانه مردم را طهارت جسمانی و روحانی چندان دست می دهد که هم سفرگی
جمع اقوام جایزی گردد بت شکن میگوید که چون مکان مخصوص جنین طهارت می دهد بر تو
مهر آفتاب کتاب که فضل جمیع منظر است رتبه هم طعامی بطریق اولی خواهد داد و دست
که فیض او هر کس می یابد و بر همه قیام ۱۶۸ است رتبه شری در ایام محیط را نوش کرده
بشاستید تا آتش شور گشت بت شکن میگوید که در جهان ان معروفست که محیط حبه

زمین کشتوست پس گنجیدن آن در شکم مبارک که بیشتر که یکے از باطن مذکاک خاک بود
 از چیز اسکان بیرون است و معتقد چنین ممال را نباید که باطنی درخت رود چه جای آنکه
 با نسی شوری چهره شود ۳۰ از سید آورده است که آنرا که عمل را سودمند و مفید گشت
 دانند مشکل البها نذجات گاهی خواهند یافت و آنچه آلام و مقام براه فنا خواهند یافت
 بت شکن گوید که این سخن دو فایده دارد یکی آنکه ممال بید را مثر نجات شمعون و از
 شاخ بید بر خورون کیفیت فرقی نیست دوم آنکه اهل کرم کاند که اکثر میندوان اند
 چه با کافران اند که عقیده بید را حق نمی دانند ۳۱ هر چه از قبیل واجبات باشد
 موجب عفو نجات تواند بود بت شکن گوید که ایمان بید را حجت یانے اگر واجب نبود از جاب
 حق تباری نباشد و اگر از قبیل واجبات است موجب عفو نجات نیست ع
 هرگز از شاخ بید بر خوروی ۳۲ در او اکل و او را هر چهار بید در حمد الهی بلفظ
 هر می مذکور است که معنی آن عفو است بت شکن گوید که خدا می شود گاهی گناهی بخشد
 و خواهد بخشید چنین خدا می را عفو شمعون راه و دروغ زنی سپردن است و اقرار
 اندر من یکایم خود خواهد آمد ۳۳ غسل آب گنگ نه گناهان پاک میشود بت شکن گوید
 که مرد رحمت بوی همه گناهان خود را آب دیده می شوید و شست و شوی گناه از آب
 جوی نمی جوید ۳۴ آب گنگ از بهر گل شستن خوش است + آب چشم از بهر شستن
 خوش است ۳۵ از بید می آرد که هر که بر هم را نشناخت و رعایت خلعت و غفلت
 افتاده است همیشه در دریای اندوه قدم تا فرق غرق است و طریق شناختن
 بر هم آن است که جمیع خواهشهای با صومی الله را بر اندازد و بگرد و جد و طبع غفلت
 و فتح و عزیمت و حرص و غریمت و رنجبت و شهوت و عورت و مذلت و اندوه و محنت و محبت
 عزت و عشرت و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار حسب و نسب و اعمال نکو سپیده
 و انفعال ناپسندیده و سردی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و غم و نشاطی بکلی بر طرف سازد

بسنی نافع است
 ن

اگر گفتگو کے کند ہم از توحید و معرفت حق باشند و اگر مشغول گردیم بر شتم مشغول
 شود ہر کہ باین درجہ رسیدہ است او آن بر ہم عظیم راہی باید کہ ۱ در گیتا مذکور است
 کہ نجات ہر گروہی در وضع معین مقررست نجات عابدان در عبادت و ریاضت
 و نجات بادشاہان در رعایت رعیت و نجات سوداگران در معاملہ و تجارت با صلہ
 و امانت و نجات نوکران در رضای دلی نعمت پس ہر ہر کیے واجبست کہ نجات
 خود از وضع معین خود جوید و بخلاف آن راہ نوید بت شکنسیگوید کہ ایسا نہ امر
 فرمودند کیے آنکہ بدون معرفت بر ہم نجات صورت نہ بند و دوم آنکہ طریق معرفت
 است کہ بانش جنین و چنان مست سوم آنکہ نجات ہر گروہی در وضع خود موجودست
 و ترک آن ممنوع و مردودست پس باید کہ سوداگر ترک مشغال تجارت نکوید و براہ
 ریاضت و عبادت نوید و مہوات بجمع مالی و منال نشاید تا نجات یابد و همچنین خاکروب
 باید کہ سہر و خوبے در خاک و بے جہد بلیغ نماید تا نجات حاصل آید کجا آن شور آشوری
 و کجا این بے نکی آنجا غوغا می رستم و استان و اینجا مدامی زال نا توان چہ خوش گفتہ ام
 کہ حال مرد کذاب و مست خراب کمیت کہ قوال ہر دو مطابق ہم نیست ۹۲ از سید
 می آرد کہ ستارہ دانا ماند فی نمی بنیم اینہا نیز چہ چیزند از اینہا بزرگتر کہ مجرما می غلم و کوبہا می
 بلند باشند نیز بقائی ندارند حال دنیا این ست پس خواہش انجیان چہ فاین ولایت
 آن یعنی چہ بت شکنسیگوید کہ دایمی بزیخرا نیکہ دنیا را وارا بجزا پندارند و لذت آن
 ثواب اعمال شمارند باقی ماند این کہ این عبارت بشارت می دہد باین کہ بانی بید کہ خدا
 بنود باشند بلا حکمت شناسے بودہ است کہ کوہ و دریا را کہ در زمین دین است بزرگتر
 از اخرا ان آسمان بخواند و فرق زمین و آسمان خوب میداند آشد آشد قطع نظر از اسرار
 دانی مستے در حکمت ہم دارد و ۴۴۴ حاکم عادل آنست کہ اگر نیم شبان از مجرمی بچے
 سزندان بمان نخطہ تحقیق بکار برده اورا بکینفر کردار اورا رساند و تا خیر می نمک نہت شکن

می گوید که بر اندر من با قرار خود لازم گشت که خدا می خورد را جا بل یا عاجز یا ظالم و آن
چنین شبان از زانسیه زنا سر نیزند و بسرا می آن البته غیر سد می رخ اسی اندر من از دجال
خالی نتواند بود آن زنا نمی شبی راجی و اندیانی بر تقدیر دوم جاهل است و بر تقدیر اول
علاقه سزا می فعل تا سزا دارد و یانے بر تقدیر دوم عاجز است و بر تقدیر اول ظالم ازین
صفات سه گانه یکی را اختیار فرماید ۸۵ | اگر تا سزا در بعضی مسائل جزیه قیامت
اختلاف دارند اما قیاسی است موجب نقصان نیست بت شکن گوید که وجب نقصان نمودن
و دلیل نقصان عقلست چه هندوان همه شاستر بار اعلین بضمون بید می شمارند و بیکلام
ایزدی می پندارند پیش اختلاف اخبار شاستر بعینه اختلاف بسته و اختلاف اخبار بر بان
بهتان مکارست ۸۶ | در هیچیک از شش شاستر اخبار غیبی نیست چه بحث آنها باینه دلائل
عقلی است بت شکن گوید که سفره عقل ظاهر من را از اسرار غیب چه خبر شعر حکمت هندو
از برگیر حکمتی از دوستان حق پذیرد پای سهند لایان چوین بود پای چوین
سخت بے نگین بود ۸۷ | بشنویان و هر می منس پران و مهابهارت و جزآن معتبر
۸۸ | کتب معتبره هندو از کتب معتبره یهود و کتابکیرنج ممتاز می شود که چهار سید و مهابهارت
و پنج راتر و مول را ماین معتبرست هر که عیوب وین نمودن این کتب ثابت نمند
اعتراضش قابل التفات نتواند بود بت شکن گوید که سخن محقق چه تماشادارد که قبل ازین
بشنویان و هر می منس پران و هنر ده سمرتی و غیر آن همه از جمله کتب معتبره بود اینجا
جز این چند کتب از غایت عدم اعتبار قابل التفات نتواند بود و ازین عبارت پدید آید
که گیتا نیز خطاست چه اگر کسی عبارتش آرد اعتبار می ندارد ۸۹ | نسبت خالقیت
بسوی اهل که در میان شاستر و هست از قبیل مجازست ایضا نسبت خالقیت
بسوی زمانه که در بیشک شاستر و هست نیز بطریق مجازست بت شکن گوید که اگر
دفع اشکال مخالفان بحد و دعوی مجاز تمام شود بحث با اهل ادیان حرام خواهد بود چه مخالف

هر جا که خواهد پناه بجایز خواهد برد ۴۱ از گیتا نقل نمود که نبات هر گرویی در وضع
 خود مقررست بخلاف آن نبیند مثلاً آجران و نوکران طاعت و ریاضت بخوبی
 و بعد از نقل این کلام می گوید که نفی عبادت مخصوص با سوامی نیست بخت شکن میگوید
 که چون عام را خاص گردانیدین در اختیار اندر مروت و ربحت و انی او چرخ ۲۶۵
 ذبح هر جانوریکه در جنگ مشهورست نزدیک معتبران بیدار منظورست و تاویل هر جانور
 بر یوجیه ضرورتست که مراد از گشتن آنها دفع اوصاف ذمیمه این شخصست و دلیل
 تاویل آنکه مولف بید در مقامی است چنانکه بر همین معنی حمل نموده پس در حق دیگر
 جانوران نیز تاویل باید نمود بخت شکن بطرز اندر من میگوید که چون ثابت شد که بخت
 بید از ذبح جانوران معنی خلاف ظاهر مراد میگردمی توان گفت که همچنین بر مقامی
 تاویل می پذیرد پس از همه کلمات بید امان برخاست و هیچ با متیقن نیست که ظاهر یا
 خلاف ظاهر خواست مثلاً در مقام امر گا و پرستی توان گفت که چهار پایه است و هر
 بلکه مراد آنست که خود نمائی و خود پرستی فرضست ۳۴۰ ۳۵ از بید می آرده ذات
 واحد خداست که من بسیار شده خود را نمایم یعنی از وحدت بکثرت درایم همه ازو ظاهر
 شد و همه درو محو می شود همان ناراین زیاده است و همان ناراین جهات و مابین جهات
 و هر چه بوده است و هست و خواهد بود ناراینست ادراد و نم نیست و هر که او را یکی
 دانند او را نیز دو نم نیست بخت شکن میگوید که یکی از فوائد این عبارت نیست که کثرت
 همه حادث است و قدیم همان واحد یکتا است پس بشارت را حادث گشتن واجبست
 و واجب شمردن کفر ۱۸۱ بیدانت شاسته دو گونه اقوال دارد یکی آنکه از زبان مخالفان
 منقول گردد دوم آنکه از جهت عقیدت مقبول نیست ۳۶ نزدیک خدای بنود کرده
 نیک جزای مقرر و اجر می مقدر دارد که البته به بندگان خواهد داد و گویان به بید یا
 و امید نمرد ۳۸ اگر خدای تعالی را مخلوق باشد و از ان مخلوق قیمی پدید آید

تجارت ذات تا در طلق خواهد بود و لهذا مذکور شد است که هیچ روحی آفریده
 خدا می توانی نیست ورنه مستلزم قیاس ذات حق خواهد بود مثل زناکاری و شکار و
 و کجاری و امثال آن ۱۵۸ از بید تفکر مرده است که اندر دیوانه و فرود که دنیا سیکه
 بهر دست نرسند بهر را بر سرکان قسمت کردم و بسیار می را از جهان کشته و با آنکه
 این قدر بی معرفت را بقتل رسانیدم به هیچ گناه کار نشدم و یک موی مضایع نشد
 ۲۴ عاقل کاری نکند که در آن ضرر غیر موجود باشد و نفع خود و غفود تعلیمات
 بت شستن اینجا امری است که بر اقسام تنبیه نقدیم می خواهد باید دانست که
 خدای تعالی اهل سلام اختصاصی نداده است و منی غیظ نهاده که بنامی روایات
 ایشان بر تحقیق نزوات است نه بر قلم و دوات و دیگر ادوات و سایر ادیان را بلای
 زده است که اهلان را در نظر نیامده و آن این است که از تحقیق خبر ندارند و هر چه
 بشنوند و محترمی ندارند و نمی دانند که این خبر از کجا آمد و بکار رسید و چگونه مودی
 گردید بچند واسطه در دود نمود و نام هر یکی از راویان چه بود تا بشر و طایفه هر چه
 در سامانان را به و علم شریف مشرف فرموده اند که هر دو را معیار اخبار خوانند و آنرا
 یکی علم اصول حدیث دوم علم امار الرجال هر که این دو فن را بخواند هر آینه بداند که
 تحقیق اخبار چیست و حق چیست اینجا این قدر توان نوشت که در تحقیق اخبار و آثار
 مصار و ادوار فتنه بکار باید برد که واقعه گذشته چگونه منقول گشته است در اول
 و لمه که دید و از و که شنید و تا اینجا بچند واسطه رسید و هر یکی را از راویان چه
 نام است و مقام او کدام و حال او چگونه آیا بصدق اقوال حسن اعمال و شایستگی
 احوال و بایستگی افعال معروف بوده است یا با تعداد اینها موصوف تا یا حفظی کامل
 داشت یا ناقص و فهمی قوی یا ضعیف و بیانش وافی بود یا غیر کافی در خویش در عهد
 طفلی و ضعف پیری بوده است یا در جوانی و پختن شر و ط و دیگر است که در کتب معتبره

بالجمله اگر همه شروط در هر یکی از اشخاص سلسله محقق شود خبر صحیح است ورنه موضوع بیفای
 و بعد از این به تفصیح اگر سلسله خبر صحیح یکی بیش نیست خبر واحد گویند و اگر دو است خبر عزیز
 خوانند و اگر بیش از آن است از در حال بیرون نیست چه اگر کثرت سلاسل بعدی باشد
 که کذب محال گردد و خبر متواتر نامند و اگر نه خبر مشهور و باید در ریاضت که موضوع سخت
 بے قدر است اما از بید بهتر و ضعیف نیز از اعتبار بیرون است اما نه آن قدر و واحد
 و عزیز و مشهور منطون است و همه در فروع معتبر و هر یکی از سابق بخود و توسی تر و متواتر
 محقق است و مقرر و همین است که بنیاد دین است چنان این همه در ریاضت باید و نیست
 که مجموع اموری که از جناب ختمی آب علیه الصلوٰه و السلام بطریق تواتر محقق و معلوم است
 آن را اسلام خوانند و معتقد آن مجموع را مسلمانند و اگر چه از آن مجموع بیرون است
 مرسوم یا مشکوک یا منطون است و چون اگر چه بشر و عت اما از قبیل فروعت و در مقابل
 اصول نامعلوم و بعد از این تفهیم بر سر اقسام تعلیم میرسیم **تعلیم اول** بدانکه در
 مقام بحث اصول اسلام خبر واحد را شاید پنداشتن یا عزیز را عزیز و اشتن بر غایت ضلالت
 دلالت دارد و نهایت جهالت را پدید می آورد چه اصول اسلام چنانچه شنیدنی متیقن است
 و این بر دو مفید فطن و آنجا که قطع و یقین است چه جای فطن و تخمین است پس چنانچه توان
 با پیل دان مقابل شمردن و کوپی را کجایی از جا بردن کار خردمندان نیست و چون
 اینها را معارض احوال نتوان شمرد و در حق ضعیف و موضوع چه گمان باید بر و تعلیم
 و وح باید دانست که در او اسلام بسیاری از اقوام ایمان آورده و سخن بازده
 و از انبیان احبار یهود نیز بوده اند که اخبار گذشته بیان نموده اند و آنچه یکی از ایشان
 با عوام در میان می نهاد و افواه امام می افتاد و کار بدانجا کشید که بعضی از مروجان
 بقلم سپردند بلکه جمعی از مفسران نیز در تفاسیر آوردند و آن روایات را سراسر انکسار
 نامند بالجمله باید نگریست که حال آنها چیست اگر مخالفان مجموع است نامعلومست و اگر

موافق اضمحنت مشکوک یا مضمون است تعلیم سووم وظیفه مورخان نه آن است که
 شروط را بیان جویند و جز بحر محقق گویند و از اینجا است که در اوایل سرفته اصفه که بعضی
 البهان آن را در مقابل حدیث مصطفی می آرند سطر است که اخبار تقلید عموم را و قضا یا
 سلاطین خصوصاً اکثر آن است که سندی ندارد که بسبب آن اتقاد توان کرد و از
 طریق کذب آیین توان بود و عجب است از اندامی که با آنکه مدعی برادیده است این
 کل تازه بنظرش رسیده و اگر این چهار صریح برادیده است نقول او را با اصول چرا
 سنجید **شعر** و نه یک یوزنل نهادر است + مدعی است و گویا منش چست + تعلیم
 چهارم سخن بساخته آن است که طرح خطابی ربط نیکنند جز پسلم مخاطب حرفی نزنند
 و اگر مضمری مسلم حریف نباشد ابیات آن پردازند خواه بدلیل منقول که نزدیک او
 مقبول افتد خواه بر برانی منقول که قابل قبول عقل باشد و نشود که موسوم با بجای
 معلومی آرند و شک را مقابل یقین نپذارند چه هر حرفی را صریحی مقرر است و هر کلامی را
 مقامی دیگر یا بجملة شناختن حال خصم ناگزیر است و ما شناخته حرف زدن دلیل تقصیر
 و سایر آداب ساخته در علم مناظره مذکور است و اینجا همین قدر منظور است و **سپیده**
چهارم در ابیاث فاسده که بنای بحث اندر من بران است و سفارت او از نهان
 عیان باید و نیست که جمیع کلمات اندر من ازین نه فن بیرون نیست یکی بی ادب
 دوم حکومت طلبی سوم بهتان طرازی چهارم حلیه سازی پنجم خیانت پرداز می ششم
 توهم پستی هفتم با بدستی هشتم غبارت نشانی نهم بیچیدانی آیدیم بر اثبات این
 زلال ناشایان ابد لاکل نمایان اما امید از ناظران این مقام آن است که اینجا بر قدری
 مختصر قناعت فرمایند و تفصیل آن در تمام کتاب شاید فایده یابی ادبی عقیده کمبری
 این گونه نظر پیشی اگر چنان است که بحث عبارت از ندران است بنابراین همه جانظر او
 بر سقط است فقط در صفحه ۲۳۵ خود را شاعری ندارد و در حق انبیای کرام ما و کیا

مظالم می بخارود گد اشدند و پیر شدند و شاه شدند و علاج مرگ نکردند و در سیاه
 شدند و تبر بگنان روشن است که ارباب نبوت و اولیای امت همیشه خود را بنده خدا
 می شمردند و دعوی خدائی نمی کردند و فرموده همه این است که هر چه جز حق قیوم است
 گاهی موجود و گاهی معدوم است انبیا لاف خدائی نیست تا از روی مرگ و جوی رو نماید
 و معنی رو سیاهی پدید آید هر که خود را خواند او تار و آله و روی او از مرگ می گردد
 سیاه و دانکه خود را بنده ندانند و از شمرده و رسید می یافت از مرگ و فدا و اثبات
 گدائی نیز توجهی نمی پذیرد و ناسیغی نمی گیرد چه گدائی کسی تواند بود که در طمع مال بخشی
 کشیده بجان نرسیده باشد نه آنکه مال موجود را با پایمال گرداند و تبرهستان فشانند
 تا چیزی با او نماند آنجا است که حاکم ظالمی منسوب بگدائی تواند بود حال آنکه بارها
 چنان رو نموده است که در دست او چیزی نبوده بلکه تقدیرستی گریان دلیل کمال است
 و نشان عثمانی را باب فغانی تو نگری بدان شده ببال و جواد همه بخش را گداهان
 حرف اطفال است بزرگی عقل است نه بسال و اندر من خود استوار دارد و کجتاب
 رسول کریم علیه افضل تعلیم شران و گوسفندان بسیار و هزاران و مردم و دینار
 به یکبار می بخشید با بجمه ساحت نبوت و ولایت از شناخت این شعر بیست و شاعر
 عزرا از شعور میر آدمیم بر سر شیوایان نبود مخفی نتواند بود که کشتن تار که از دهن گدای او
 تار و تیره بوده است نسبت شریف از چو این شیت خود نیز این پیشه نگذشت و دست
 است و الا برزد و بدین شیر و مسکه گوپان می گذاشت تا آخر کار خود را خدا پسند
 چنانچه مولف تحقیق دین حق این همه امور را تحقیق نموده است و ناظم بهاگوت نیز از این
 نغمه ناسروده بنابر آن مسلمانان می گوید سیاه شبان و دزد و دزدی موبن مالیه شدند
 علاج باز نکردند و در سیاه شدند و خوش باید نگریست که حال این شعر چیست که هم سحر
 حلال است و هم مبنی بر استدلال و نیز قاعده فقره فہند و ان است که ردی مردگان خود

می سوزند تا روسیاهی اندوزند و درین امر مقرر گشتن و ارجن و رام و همچنین برابر
شهر شبان و تیر زن و راجه و اژدند و علاج مرگ نکردند و در سیاه شدند و کاش
نمی مردند تا روسیاهی ایشان سیاه نمی کردند و در محله ۱۶۵ در حق رسول بحق بخیر
ناحق بقلم می سپار و که در جنگ احد زخمها خورده خوف و ترس بر دل او ستولی
گردید و خون بر لریش در ازش می دوید و خود را مرده و انمود می گفت که چگونه
رستگار شود قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند جواب این معانه در همان مقام مشاهده
فرایند و امید است که در وجه آیند و در حق غلغله سخت فاشتر گفته است که آن
حق دمان مخصوص اوست و ذکر آن درین مقام نه نیکو سخن سفیدانه او چه قدر نگارم
که مریون خنصرم حکومت طلبی این هرزه درانی جابجا انگارست و متاسفتر
اسیار اینجا بنده می توان نوشت ای آنکه از مسلمانان حواله کتب معتبره بنودی جوید
و خود هر چه می خواهی گوید حتی که در کتب اصول اسلام شعر شاعر نیز نمی گذارد و در صغره
۳۳ آیتی نمی نگار و شعر دل از عشق محمد لریش دارم و رقابت با خدای خویش دارم
و همچنین شمار بسیار آورده است و دلیل خود شمرده دوم آنکه قبول جواب اهل اسلام
مقید کرده است باینکه قید کتاب و فصل و باب ضرر است و گرنه جواب نامنظر است
و خود برخلاف آن می رود و متعرض کتاب نمی شود تا بقید فصل و باب پس در روزی
نظر می سر سری در کتاب او بکار بردم سیصد و چهار مقام را بی تعیین کتاب و فصل و باب
شمردم شعر نظر می سر سری بکار آمد و سیصد و چهار در شمار آمد و سوم آنکه کتب معتبره
هنود را که معین نمودن و یک بنود نیز معتبر تواند بود چه در زعم او چهار بید و مهابهارت
و پنج راتر و موال را این مجموع معتبرات است و باقی همه لایق عدم التفات حال آنکه کتب و ابیات
و غیر آنها نزد یک هندوان اودار در غایت اعتبار است و این حکومتی است که هم بر هندوان
و هم بر مسلمانان و در آخر کتاب می گوید که جواب تحفه اندر من از کتب معتبره هندو باید

و بدون تعیین باب و فصل درج قبول را نشاید و اعتبار کتب معتبره از نام معتبر در باب دوم مرقوم شد بت شکن میگوید که کج بخشی اند من با اعتراف او معلوم شد چه این عبارت خبر میدهد که روایت معتبر آوردن خطا هست و کتاب و فصل و باب از یاد بردن لغو و بر تقدیر عدم این شد و ط جواب خود را قابل قبول شمردن بیجا پس با قرار داشت که سی صد و چهار مقام او جمله نامعتبر گردید و هر چه از کتب مورخان و طوایف درویشان و شعرا شاعران و اقوال یهودیان و موضوعات زندیقان و احادیث ضعیف الاثبات و اخبار آحاد و در مقابل اصول اسلام آورده است همه از هم شنید باقی ماند کلام از چنان حدیث متواتر مضمون چه همین است که معتبر در بحث اصول دین است و ایراد میباشد در چند است و بس چنانچه بیاید انتشار الله تعالی با جمله از جواب همه شبهات اند من باقی او فارغ شدیم الا حرفی چندی که جواب آن نیز بیک سخن او توان داد چنانچه در آخر کتاب چهارم آنکه باب دوم را جواب اعتراضات صاحب تحفه الهند صادر داده است و باین مبنا احوال مخالفان او در معرض جواب آورده است و طر فرزانکه خود در صفحه ۱۱۴۴ اعتراف نموده است که هر که قول مخالفان مخاطب را معتبر شمارد موجب الزام پندارد و ابلهی و کج بخشی بیش نیست پس خود در حق خود اعتراف نمود که حقش و کج بخشی بیش نتواند بود الحمد لله و جواب صواب از جانب مولف تحفه الهند خواهد آمد انتشار الله تعالی پنجم آنکه هر گاه که جواب اعتراضات صاحب تحفه می خواهد بهر کتابیکه میسر شود بناید بنویسد که چون آن همه کتب نبود را بر زبان خود نامعتبر نموده است دیگر می چگونه قبول خواهد فرمود ششم آنکه خود هر جا که میخواهد تا و سلیه یوده میکند و مثل آن تا و سلیه صد بار بهتر اذن از زبان مخاطب نمی پسندد مثلاً بر من دیدن متاع زنا را در حق کشن اقرار تا و سلیه که آن نگاه لغو من پایگاه نظر حکمت بوده است نه نظر شهوت و اگر مسلمانان در حق بر سر که چنین تا و سلیه نمایند بلکه بدلیل واضح ثابت فرماید قبول نداشته میگوید که چنین

تا ولیب را در حق هر فاسقی مدخل بسیارست و بهیودگی این حکومت نیز نزدیک عاقلان
 آشکارست چه مسلمانان حکام او را بر طاق نهاده تو نهنگ گفت که طاق زمان را برهنه دیدن
 ملامتستان و بدکاران و بد وضعانست و تاویل حکمت را در حق هر زناکاری مدخل
 نمایانست آبی البیه این همه امور را در حق خود و دومی داری و در حق مخاطب جایز نمی شمار می
 آخر چه کسی که در چنین هوس نقل است که ملا دو پیازه که بهوار بطیفه تازه اختراع می نمود
 در مجلس بادشاه عهد حاضر بود سلطان حکم قلیان پرسید گفت قلیان کشیدن کار او باشت
 اما در حق ملک لایق شایا باشد **مست بختان طرازمی** این امر را در هر دو باب عادت
 خود گرفته است مثلاً دو صد و سی و چهار کتب اسلام بدون تعیین مقام حاکم میکند که صحاب محمد
 برای می بخندیدند حالانکه باتفاق مخالفان نیز یاران آفتاب ختمی آب در باب ملاحظه آدابانی نشینند
 چنانچه کفار نیز اقرار می کردند که بحالشان بسیار سیده ایم و ندیمان ادب
 شناس نیک دیده ایم اما این ملاحظه آداب که صحاب دارند به نظر نیامد و جانی میگوید
 که بنیبر مسلمانان روزی باز و به خود در قص آمد و بجای دیگر حرف میزند که عبد الله
 بن عمر زنا کرد و چون عمر از او احد زد بمرد و حالانکه عبد الله بن عمر بعد وفات پدر سالهامی
 دراز در قید حیات بوده است و در خلافت حضرت عثمان و جناب مرتضی رضی الله
 عنهما جفا داد و بعد از وفات او در طوقه ترانیکه لاف می صاف میزند که همه مسلمانان برین
 روایت اتفاق دارند **ع** چه دلا در دست دزد می که بجف چراغ دارد و بهتاشامی
 او بسیارست اینجا بهین نمونه در کارست **حیل سنازمی** بار با سخنی از خود ترهشید
 میگوید که مسلمانان چنین میگویند یا مسلمانان چنین جواب میدهند یا مسلمانان
 چنین اعتراض میکنند حالانکه مسلمانان بختان سوال کرده اند و چنین جواب
 می دهند مثلاً در صفی یکصد و بیست و دو گفته است که بحب است از اهل اسلام که
 بود و غیره را بنیبر میگویند حالانکه مثل محمد دعوی نبوت کرده اند و باز از جانب

علمای اسلام جوابی می‌ترشد و می‌گوید که بعضی علمای محمدیه جواب می‌دهند که اگر
 اهو و پیغمبر می‌بود بقتل نمی‌رسید و باز این جواب را رد می‌کنند باین نوع که ذکر کردیم
 و یکی نیز منقول گشته اند پس باید که ایشان نیز پیغمبر نباشند بابت مشک می‌گویند
 که بیکپس از عوام چنین کلام مشک نمی‌جوید تا به علمای اسلام چه رسد و غرض او
 از ترشیدن چنین سخنان آنست که جوابی طرفه پدید آید و خود را در نظر مندان
 عجیب و عجب و انما بدین حیل زبده را در نظر باید داشت و بر مواقع آن نظری باید
 داشت و یکی از حیل نامی او اینست که هر جا که آیتی از قرآن می‌آید و مقام کلام
 به تعیین تمام می‌نگارد و حالانکه تعیین حاجتی نیست و چون از غیر قرآن مشک میجوید
 میگویند در توارخ مسطورست و در تفاسیر مذکورست و ذرا حدیث مشهورست
 و راویان چنین آورده اند و بعضی علما چنان بقلم سپرده اند و طریقه تریکه سلف نمهند
 یکجا بیش گفته است که در بعضی توارخ هنوز چنین آمده است جایایه شنید که چه قدر لغوه
 می‌زند که انجکایت مجهولست و سخت نامعقول **هـ** حرف بی تعیین او را کرده +
 خود سه صد آورده اند آورده + **هـ** گاه میگوئی چنین آورده اند + گاه میگوئی زود
 کرده اند + و غرض او از تعیین آیات قرآن فریبیدن هستند و اینست تا بپند
 که هر حرف او با نام و نشانست خیانت پر و از می‌شود ستم و اوست
 که هر جا که تلخیص مضمونی بکار می‌برد راه خیانت می‌سپرد و مثلاً در صفحہ یکصد و شصت
 و پنجم از روضه الصفا نقل کرده است که روزی احدی بولی و ترسی مردل پیغمبر نشست
 و غشی بردل او طاری گشت و خود را مرده دانمود و میگفت که مرا بدلت پیژند حالانکه
 در روضه خلاف این همه امور مسطورست و صاف مذکورست که جناب نبوت آب
 را سخی دم و ثابت قدم است و اند و او شجاعت و دلیری و اند چنانچه عبارات آن
 کتاب بعیننا در آن مقام خواهیم آورد و انشا الله تعالی و در صفحہ ۶۱ می‌گویند

که انصار به پیغمبر گفتند که تو ذلیل بودی و غوث دایم و کمند میگردند ما ایمان آوردیم حالا که در جمیع کتب
سیر چنین است که حضرت با انصار فرمود که اگر شما این سخن گوید صادق خواهید بود نه کاذب
معاذ الله چه جای نیست که انصار چنین حرف زنند و لهذا در جمله تواریخ مذکور است که چون این گفتار از زبان
مجتربان سول بخمار شنیدند از غایت حیا بر پشت پامی نگرستند و می لرستند با جمله این
عادت را عبادت بند و اند شمرده هر جا بکار برد و هست چنانچه خواری در ایقت
انشار الله تعالی **تو هم پرستی** باید دانست که قوت و ابره را عادت و ابره است
که بهوار و محسوسات را در نظر می دارد و عقولات را مثل محسوسات می پندارد و حکام
کاذب خود را بر غیر محسوس نیز بطریق قیاس جاری میکند و چون جمیع مهند و ان خلی
مغلوب الوهم اند فرق حکم عقلی و حکم دهمی نمی فهمند و لهذا عبادات و معاملات اظهاریه
یعنی بر او نام است نه برادر ان فهام با جمله اندر من و همی کثیر از بنای جنس خود اند کرده
در جمیع اجاث براه تو هم پرستی شتافته است مثلاً در صفحه بیست و نهم دعوی کرده است
که اگر روح بشر حدوثی داشته باشد فانی آن واجب است چه هر چیزی که حادث شد
فانی خواهد بود چنانچه درخت و گیاه و جز آن که حادث میشوند و بفنا میروند بت شکن میگوید
که و هم دور از فهم او بدان ماند که الهی دعوی کند که خدا می گیت از مانی و مانی است
و گوید که هر چه موجود است زمانی و مانی می خواهد چنانچه حمزه و شجر و گاه و گیاه و زمین
و اندر من پس لازم آمد که خدا نیز زمانی و مانی باشد **شعر** بشود دلیل قطعی بر حق و نبود
لما ازین گیاه ضعیف این گمان نبوده و در صفحه ۴۴ محبوب داشتن او تعالی مریدگان
خاص را در و هم خود چنان نهاده است که گویا عاشقی در عشق معشوقه قرار
از دست داده و ضعف این و هم بر فهم عیان است و فارغ از بیان اماندگان
و هم را نظیری باید نظر محبت خدا می بے نیاز چنان است که معشوقی عاشق بسیار شود باشد
و خواهد که مرا تهن عشقیه جمیع مشتاقان پدید آرد و بنا بران بر سر همه بلا بر گمارد

تا پای غلوس هر یک بر یگانان روشن شود و قرب هر یک معین به تفاوت مراتب
 قرب عشاق بدون ظهور آثار استحقاق از حکمت و درست باجمله یکی از جمله عشاق
 بمنزله اختصاص ممتاز خواهد بود و معشوق بر حال او نظری خاص خواهد نمود و چنین
 عاشق یگانه را در زبان شیخ محبوب و حبیب خوانند چون این تحقیق محقق گشت همه
 احکام و احوال اندر منی که بر همین قوم او متبنی است از هم پاشید و درهم و برهم شد
 و بوضوح پیوست که در روضه رضوان میان ارباب عرفان تباعضی تواند بود
 چه وجه اختصاص هر یک جلوه خواهد نمود و محبوب و موند خود تواند که وجه حکمت را بداند
 تا معتقدان او چه رسد شعله این بود معنی محبت حق + که بدان پی نمی برد حق +
 هر که بر عشق قیس گرد قیاس + هست مبین و نیست نکته شناس + و او بر پی نیاز
 شدید نیست + چون خدا می تو را مستی نیست + ایزد پاک را بدان چون کشن +
 نیست مفتون گو بیان چون کشن + با و بدستی عبارت از آن است که اندر من
 هر جا که فنی بطریق دعوی میرند طاعت آن ندارد که ثابت کند بدلیل معقول
 و نه بجای منقول که قابل قبول باشد بلکه در اکثر مواضع مجز و دعوی قناعت می نماید
 و بضمون این بیت می گراید شهر قناعت بهر حال اولی تر است + قناعت کند هر که
 نیک اختر است + اما در بعض مواقع همه طرفه بر روی کار می آرد که این قدر می نماید
 که دلایل قطعی این امر در کتب موند کورست و طرفه تر اینکه گاهی همان دعوی را
 بعینه دلیل می گردانند و کبر می خوانند مثلاً در صفحه در صد و سی دعوی نموده است
 که روح مجز و از قالب ارادت و شعری ندارد و دلایلی چنان می نگارد که روح
 مجز دست بت شغل میگوید که حاصل این سخن باین نیست که روح مجز و شعری
 ندارد زیرا که روح مجز و شعری ندارد و این بدان ماند که شخصی دعوی کند که
 اندر من عقل ندارد و چنین حرف زند که اندر من عقل ندارد زیرا که اندر من عقل ندارد

و جانی می گوید که تناسخ در کتب بنود بدلائل عقلیه ثابت است و در مقامی بر زبان
 قلم می آرد که قدم بید ثابت است اگر چه اندر من از دلیل ساکت است و در موضعی
 بر زبان می گذراند که علامه دوانی زردشت را پیغمبر میداند اگر چه اندر من ثابت
 کردن نتواند و در بحث اوتار در تفسیر چند بقلم داده است و بجز اقوال موهومه بنمود
 زبان کشاده **س** ابله و شی بیک دوسه گفتار بنمودان و ثابت کند خدائی اوتار
 برسد و آن و همچنین هر جا بر چه می خواهد بیان می نماید و جز بادی نمی باید غیبت
 نشانی از غیبت او چه حرف توان زد که حدی ندارد اما نمونه در قلم می آید
 جانی مفهوم کلام مخاطب با فقیده در سخن میرد و مثلاً مولف تحفه الهند برسد و آن
 اعتراض کرده است که در دین ما تقرب خدای بجهت قبول جناب کبریا با اعتبار
 نسب و خاندان است نه با اعتبار عبادت و ریاضت بندگان و حاصل این اعتراض
 هست که خدای مفرض بنود و تعصب و جانب داری اقاده است که بر من اعلیل
 قرار داده است گو براه پیراهی میبوی و شود در اذلیل نماده گو تقرب حق میبوی
 باعث آن شرافت چیست و سبب این شرافت چه آن را بر منصب بید خوانی نشانید
 و این با محروم گردانیدن نه شرط انصاف است بلکه تعصب صاف است اندر من
 غرض سائل نشناخته جوابش چنین میدهد که بر منان بر چند مراتب اند عارف کامل
 بهتر از عالم عامل و عالم عامل بهتر از مرد جاهل و ع بین تفاوت راه از کجاست تا کجا
 در صفحه ۹۴ میگوید که شیر گا و از غذا پیدای می شود و از خون و برای اثبات نه مطلب
 عباسی از طب هند می آرد و برینج که شیر از گا و پیدای می شود و در سخن از شیر الله الله
 این قدر نمی فهمد که درین امر زامی نیست که شیر از گا و پیدای می شود سخن در آن است که
 از خون اوست یا از خدای حده در صفحه ۱۱۸ می گوید که مسلمانان خدای تعالی را
 خالق هر غیر و شرمیدند و ازین لازم می آید که زانی و دوز و امثال آن باشند مساوی

غیاوت این بیچاره در چه درجه است بقید فهم ندارد که زید را متصف بزرگوارندین
 و در ذات او زنا آفریدن چیزی دیگرست و خود متصف بزرگوار شدن چیزی دیگر
 و روی مدعی الوهیت را بدم ماری سیاه کردن دیگرست و خود سوادیه شدن دیگر
 و طرئه تر آنکه خود در بحث اوتار اقرار دارد که هیچ مخلوقی در ذات و صفات حق اثر
 نتواند که در پیچیدگانی بیچاره نه علمی دارد و نه زبانی و حجت این امر آنست که در صفحه
 ۲۲۳ جواز ساز و سرود و نی و عود را در شرع محمد ثانی ثابت می گرداند و این مصراع
 ششوی برای اثبات دعوی می خواند شعر بشنوا زنی چون حکایت میکند به و دوم بنیر
 که آنچه بعضی از علمای اسلام میگویند که مراد از فی عارف است نه فی معروف خطای
 فاحش است زیرا که فی در دین اسلام حرام است پس از چه حرام عارف کامل مراد تواند
 بود بت شکن میگوید که ازین سخن پیچیدگانی اندر من برنگذار پیداست چه طفل نادان
 تواند دانست که روی محشوق را می گویند که ماه است حالانکه در روی ماه داغی سیاه
 و مرد لیر را شیر می خوانند حالانکه شیر را دمی درازست و دلیر به بی دمی ممتازست
 شیر گنده مان و دلیر مبر از ان شیر مردم خوار و دلیر ازین کار بر کنار شیر از قبیل جیف
 و دلیر پاک و لطیف حرمت شیر بنا بر نجاست است و حرمت دلیر بنا بر حرمت و نجاست
 شیر چهار پایه بیش نیست و دلیر دو پایه بلند پایه است بالجملة در جمیع امور برابر بودن را
 شرط تشبیه و مجاز نمودن بر غایت پیچیدگانی ولالت دارد و بر عوام نیز هویداست
 که استعمال لفظ اندک نسبتی می خواهد و بس تنهی بینی که هندوان گاهی خدای خود را خوک
 می گویند چه با خوک نسبتی دارد گونا پاک تر و ذلیل تر باش و در صفحه ۴۸ می گوید که در
 آیت اقربت الی الله و نشئت القم لفظ اقربت اگر چه ماضی است اما بمعنی استقبالست
 پس معنی آن بر زمینوالست که قیامت خواهد آمد نهی مبلغ علم که ماضی را بمعنی مستقبل
 میگرداند و معنی آن چنین میداند و نمی فهمد که معنی ماضی نیست که قیامت نزدیک شده است

پس فضل مستقبل چنین خواهد بود که قیامت نزدیک خواهد شد نه آنکه قیامت خواهد آمد
 بهر کیف حال فارسی دانی آن بود که در اول کتاب او شنیدی و حال عربی خوانی این است
 که در ترجمه آیت دیدی سه مبلغ علم متشی اندر من به گشت بر زیر یک و بی روشن
 علم و فضل طبت گرومی بنود به زین دو شاخه می شود و می شود و وسیله پنجم
 مجموعه شبهات کاسده باید دانست که جمیع اعتراضات بهیوده اندر من از سه قسم می رود
 نیست یکی آنکه بر مضمون قرآن و حدیث متواتر بنیاد نهد دوم آنکه از حدیث صحیح رود و هر
 اما از قبیل اخبار آحاد باشد سوم آنکه از جنس اقوال مورخان و درویشان و اسرار نیکنان
 و شاعران و امثال آنها پدید آید یا از او نام نهند و از رونمایه حال امی خواهم که جمیع شبهات
 او را جمع کنیم بر پنجی که هر یکی از این اقسام متنازع باشد **قسم اول** در قرآن نسبت
 انخوا بغیر است پس معلوم شد که قدرت او تعالی منحصر در غیر است و اگر خدای تعالی عالم
 از بیست از مودن بندگان جلیست و قدوس را بناید که سحر القا فرماید و اذن مباشرت
 زنان در شبهای رمضان دهد و صحبت کینزان با وجود حیات شوهران ایشان را گرداند
 و خود را بایجاد غیر و شر و صفت کند و فاش گوید که هدایت و ضلال در اختیار من است
 و شیطان را من مملکت داده ام چه این همه امور از تقدس من درست و اگر غیرت است
 منخ چرا کرد و اگر صادق است اجازت سو کند شکنی چرا داد و برو عده موسی کسی
 روزه بوده ده روز چرا افزود و اگر قدیم است برای خود دست در میان جنایات
 کرده است و اگر عادل است در قرآن چرا گفت که هر کس را خواهم بچشم و هر کس را خواهم
 بگیرم و اگر فرستگان معصوم اند جبرئیل نزدیک مریم در حالت غسل چرا آمد و عقیده
 مسلمانان آن است که همه پیروان از شرک و گناه پاکند حال آنکه آدم باغواست
 شیطان دانه گندم خورد و ابراهیم سه بار دروغ گفت و نجوم را پروردگار خود بنیاد
 و یوسف قصد زلیخا کرد و موسی قبطی را بی گناه کشت و در ادراک موسی هر کس در توبت بر زمین

و خضر کشتی شکست و طفلی را بی گناه کشت و سلیمان سپان را بقتل رسانید
 و محمد مغفرت از خدا می خواست و با استغفار را مأمور بود و خدا سی تعالی در حق او و محمد
 ضا لا فرمود قسم دوم نیز گفته است که خدا می گفت در آخر شب بر آسمان اول فرود
 می آید و در قلب مومنان کبچده حالانکه این هر دو امر از خواص جبارمست و ملک
 بصورت پرسی نزد خلیل آمد خلیل پرسید که عمر تو چیست گفت خود را بدو سال از تو
 افزون می بینم این چه دروغ است و فرشته موت پیش موسی آمد موسی بر روی او
 طپا پنجه زد این چه اطاعت است و آدم چهل سال از عمر خود به داود داده بود و در آخر
 عمر منکر شد این چه صدق است و محمد چند بار یاران خود را اجازت خلع داد اما بعضی از
 کفار را بکر و حیلہ کشند و در بعض اوقات در لشکر مخالفان تفرقه انداختند و در حدیث
 آمده است که اطفال کفار بنا بر روند این چه عدل است و چند کس بجو قرآن کرده بودند
 از نشان تقیاب کشید این چه حلم است و با اہلبا مشورت می کرد این چه علم است
 و روزی با عائشہ دیدہ است این چه وقار است و حسن روزی در حالت خطبہ آمده
 او را با حقیاط نشانده باز بر سر خطبہ رفت و روزی در عین نماز بر دوش او نشست
 و با پس خاطر او در سجده توقف نمود و روزی او را بر دوش گرفته خود را مرگب او
 قرار داد اگر محبت عیال و اطفال اینست محبت الہی کو **قسم سوم** اگر
 خدا می تعالی قادر بودے سلام را بجز داردہ تمیج دادے و آزار کفار در حق
 و بستان خود روانداشته فیر اگر در فعل دارا و بندہ دخلی دارد عقوبت چیست
 و اگر ندارد و قدرت مطلق کجاست و اگر رحیم بودی فوج جا نوزان را روانفرمودے
 و اگر عادل کج گناه مردم توبہ و شفاعت نہ بخشیدی و بدوین سبق جرمی کور
 و کرونگ نیافسیدی و در حق محمد زیادہ از چار زن روانداشته و اختیار
 ترک و اختیار زمان دوست و خصامی و چنانکہ مذوجات او را مادران مسلمانان

گردانیده است دختران اهل اسلام را دختران محمد قرار دادی و آورده اند که خدایتعالی
 دعای شیطان قبول نموده ایوب را گرفتار بلا کرد این چه عدل است و زکریا را اول
 بر من درخت جا داده آخر آره بر سر او کشانید این چه وعده است و بر تخت نشسته
 عدل کردن عقیده مسلمانان است اینچه الوهیت جهانی است آورده اند که پیغمبر
 را بغارت قافله قریش فرستاد و مقابلۀ ایشان در ابتدای ماهیهای حرام موشد
 چون غنیمت آوردند محمد خمس گرفت تا بپندهند که مشک هست ایام حمام با زن او نبوده
 است و آخر برای منی شدنی فرستادگان خود و نیز از جهت حصول مال آیتیه وار در کرد
 و بعضی صحاب او ترک جمیع شغال دنیا می خواستند منع کرد تا بروی تقوی بخوبید
 و بر زن زید عاشق شد و سفیان را بر طبق امر او بکمر و حیلۀ کشتند عیسی را از نایار
 فرموده تا کافر می را که مسلم نام داشت طمع داده سوی مدینه آورده در اثنای راه
 بگشت و حجاج باذن او مال خود را از کمر بکمر و نیز برد و مولف روضه صفای گوید
 که بعد وقوع صلح حدیبیه مسلمانان که بر ساحل دریا فراموش قریش را ازینا رسانیدند
 و این امر باشارت او بود و ابراهیم بر عایت ساره باجره و همیل را در محو افکند
 و سوراخ گوش باجره و ختنه او را داشت و یعقوب بر دختر خال خود عاشق شده
 تا چهارده سال گوسفند می چرانید و نیز پدر خود را فریب داد و یوسف بر برادران
 خود تهمت زد و می نهاد و موسی وصیت نمود تا جامه و تعلین او در صندوق توتیت نهاده
 این چه ادب است و داود بر زن او را فریفته شد و سلیمان فرمان داد تا مصوری
 صورت پدر زوجه او کشید و فرشتگان را مصوم شمردن چگونه روا باشد حال آنکه مارت
 و مارت فسق و مجور کردند و فرشته پیش داود آمد و خود را برادر میگروا نموده داد
 خواهی کردند حال آنکه در واقع چنان نبود و در حدیث آمده که فرشته عظیم جواب سلام
 ابوبکر می تمام می داد و عمل را موزون شمردن خطاست زیرا که وزن از خواص حساب است

و در سنای مجربان تاخیر کردن نه آیین عدل حکامست آنسانیکه غذای انسانی شود صورت جزا
 و سنای او حصیت و مینام و همضاراناطح چگونه توان گفت و شاید عمال مردم چگونه توان
 شمرد که ادراکے ندارند و دور از قیاس است که همه جانوران سواهی جن و بشر آواز
 مردگان معذب بشوند و تفاوت درجات اهل جنت البته موجب بغض و حسد خواهد بود
 و بهشت مسلمانان بشهوات نفسانی معمورست و از مراتب روحانی دور چون از جمیع این
 شبهاست بے ثبات باز پر و ختم و برتری را از یکدیگر ممتاز ساختیم وقت آنست که
 بحجاب اجمالی پردازیم و بنیاد خیالات او بر اندازیم قسم سوم خود هیچ بناتی ندارد
 چه در تعلیمات معلوم گشت که الزام مخاطب از دو طریق بیرون نیست یکی برهان منقول
 دوم دلیل منقول اول مشروطست باین که از احکام او اتمام نباشد و دوم مقید بآن که
 مسلم مخاطب و لایق مقام و مطلب بود و هر چه درین قسم مذکورست از هر دو طریق
 مزبور درست چه مجموع آن از سه نوع خالی نیست یکی حکایات نامتدور و روایات
 نبذی از اخبار اسرائیلیان و برخی از آثار مورخان دوم بهتان بامی زندیقان مشعل
 حکایت تشنق داود بازن او را و روایت تعلق احمد محمود با زوجه متبنی تسوم توهمات
 نامستقول و اتهامات نامقبول مثلا از اندر من باید پرسید که بکدام دلیل عقلی ثابت تواند
 نمود که ایندای کافر در حق پیغمبر و او استن بهیچوجه روا نتواند بود چه گاه میفتد که رنجهای
 محبوب بگنهای مطلوب می رسانند و در چنین اوقات مضرت دوستان را سزایست
 دانسته رومی از ندنی بینی که پرمهر بان پسر ابدستان می سپارد و جوستان در حق او
 رومی دارد و چون نرنانان اعاقت اندیش گوید که بر فرزند چار حجت نمی آری کشفقت
 و محبت نداری جوابش می دهد که امی ناقص عقل تو چه دانی که محبت چیست و آخر بینی
 کار کیست و دیده باشی که هندوان مفتح گوشت دختران خود چگونه رومی دارند و این
 ایذا می سخت را صحت می شمارند باجماله این قاعده اندر من مقبول نیست که پسندید رنج دوستان

گاهی معقول نیست اگر چه حکمتی مقتضای آن داشته باشد و بر همین قیاس دیگر ادیان
 اورا بشناسی حکم و حکم است که کار الزام شود از تهمت و و هم تو تمام و قسم
 دوم نیز در معارضه اصول اسلام که در عقیده مسلمانان در غایت استحکام است خرف
 از طریق الزام است چه مفید ظن و تخمین را معارضه جزم و یقین شمردن و گوی را
 بکاهی از جابردن آیت غباوت است و غایت غوایت باقی ماند قسم اول که جواب آن
 بطرز مجمل اینجا در قلم آریم و بطریق مفصل بعد ازین بر نگاریم انشاء الله تعالی اندرین
 در قرآن نسبت اغوا و شر و بغیر است پس قدرت حق منحصر در خیر است بت شکر و سوسه
 در خاطر مردم انداختن مفهومی دیگر است و افعال بندگان را موجود ساختن مفهومی
 دیگر و مذکور در قرآن اغوا می شیطان است نه خلق افعال بندگان اندرین اگر علم اوست
 آزمودن برای چیست **بشکستن** لازم نیست که آزمودن همواره برای دانستن خود
 باشد گاه می باشد که برای اظهار بعض آثار در انظار اغیار واقع می شود چنانچه اندرین نیز
 در ابتدای کتاب میگوید که اصول اسلام را میزبان عقل بسنم و پیدا است که سنجیدن جهت اظهار
 افلاطون است تا مسلمانان آگاه شوند نه برای دانستن خود چه در علم او آنچه محقق
 نموده قبل از تالیف معلوم بوده است اندرین قدوس را نشاید که علامت سخنرانی
بشکستن از حال و حقیقت چیزی خبر دادن موجب تسبیح تواند بود مثلاً اگر بنده بت شکر
 از طریق بت پرستی بر من خبر دهم و گویم که برین پنج در ضلالت یروند و کافر
 می شوند من چی رو نخواهد نمود آدمی اگر عمل بدان جایزه شمارم و پنج آن بر زبان نیارم محض
 خواهد بود ابجمله تعلیم سخن برای بجا آوردن آن البته طریق زرق و شید است و آن
 مخصوص به بدست چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی اندرین اذان مباشرت
 زمان در شبهای رمضان قدس را بر هم میزند **بشکستن** برین تقدیر عقد نمودن
 رواد است و بر شهوت رانی چشیدن در تقدس فضای اندرین رخنه می کنند و چون گنج

رسیدن
 تعلیم
 سخن
 برای

و مباشرت نمود باز زمان باذن خدا نتواند بود همه سبب وان گذشتند راحرام زاده
 باید سرمود چه از هر یک کار نام شروع رود و نام از من محبت کثیر با وجود حیات شوهر
 کافر چگونه روا باشد بشکل خود اقرار کرده است که هر چه از آن ملوکست ملک
 مولی باشد و کناخ کافر باقی پذیرفتن خطا باشد چه در دین اسلام چند مقام کناخ
 فسخ میکنند مثل طلاق و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرد شدن یکی از زنان و مرد
 افتادن بر عقل نمودن که نسل گرفتار زن شوهر دار از مردان کار روا می دارند
 حال آنکه نه متکوه است و نه ملوک و او اندر من خود را بخلق خیر و شرست و دان خلاف
 تقدس است بشکل خدای نمود در بدین جور با خلق هر خبر و شرست و ده است چنانچه گذشت
 پس کار خدای بر من با قرار اندر من عین تدنست اندر من هدایت و ضلال او
 اختیار خود نمودن و با این همه نام عدل بدون عدول از انصافست بشکل برین
 تقدیر جبر و جفا می خدای اندر من صاف است زیرا که خود را با یکا و جمیع امور ستوده است
 و بنده گمان را مجبور نموده و در حق خود اختیار کلی بیان نموده با جمله بنابرین مضمون
 صریح اغوامی بنیان ادیان تسبیح نیز باختیار خدای نمود خواهد بود و عدول او از عدل
 و انصاف جلوه خواهد نمود و نیز ضلال عبارت از آن است که خدای تعالی هدایت
 و اعانت خود را باز دارد و بنده را بغض او سپارد نه آنکه بر طغیان مجبور گرداند و بنا
 این ندان بر عصیان بنده گان است نه بر عدم عنایت ایزد و منان اندر من شیطان
 محلات دادن از تقدس و درست بشکل بی فی بلکه عین حکمت و مصلحت
 منظور است و نه مراتب استحقاق بنده گان و وجه ترجیح خاص گان در پرده کتمان
 خواهد بود و پیدا است که شیطان بنده گان را بر شر و مجبور نمی گرداند بلکه کار او بانیان
 ادیان کاذبه می ماند و اندر من خود معتزست بآنکه خدای اولت ترا شان را مصلحت
 اغوامی صحیح مردمان کلجگ میدهد پس بنابرین اقرار خدای خود را ندانم و به تدنست

اینکه در سبب
 و در سبب

اینکه در سبب
 و در سبب

اینکه در سبب
 و در سبب

اینکه در سبب
 و در سبب

اینکه در سبب
 و در سبب

اینکه در سبب
 و در سبب

و محروم از تقدس باید فرمود اندر من اگر غیر متغیر است نسخ احکام چیست بت شکن فانی
 از نسخ نیست چنانچه در قصه پانزدان گذشت و نیز از اقوال معلوم گشت که منل مردم از
 یک مرد و یک زن جاری شد برین تقدیر عقد پسران و دختران آن دوئس ممکن نیست مگر
 برین وجه که برادر با خواهر نکاح کنند و پیدا است که این حکم در درمی از او و او موقوف گردید
 است پس معنی نسخ یا عتراف بنود بظهور سویت و غیر خدای اندر من باقرار او صورت بست
 و شاید که جواب آن باشد که عقد برادر با خواهر در نزد مذهب بنود هنوز معمول و برادران با خواهران
 خود مشغول اندر من اگر صادق است اذن شکستن سوگند چاره است بت شکن اگر مذهب را ده چنین
 سوگند خورد که بر اوراق چهار بید بول خواهم کرد حکم خدای بنود چیست آیا سوگند خورد را بشکند
 یا خواره بول بر سید بزند بر تقدیر دوم محکم مایل است و بر تقدیر اول مراد حاصل اندر من
 اگر قدیم بود دست در می خود چنان است بنود بت شکن اگر خدای بنود قدیم بود در سید چایا
 نمود که بر طرف رومی دست چنانچه گذشت و خوردن و فرو بردن او نیز ثابت گشت اندر من
 بر وعده سی روزه موسی ده روز چرا افزود بت شکن مواعده از دو جانب بود و از جانب
 موسی در وعده خود عملی نمود و برین تقدیر چه شد که تاده روز دیگر کارش نشود اندر من
 اگر عادل است چرا گفت که عفو و مکافات در اختیار من است بت شکن خدای بنود چرا گفت
 که هر چه بوجدی آید همه کار من و در اقتدار من است و بند و مجبور است و هر چه بوده است
 و خواهد بود با اختیار من ظهور نموده است و خواهد نمود اگر گویند که مصیبت اهل نعمت نه با اختیار
 خالق است بلکه بنا بر گنا مان قواب سابق است گوئیم افعال قایل گذشته نیز از خدای بنود
 رونمود در دست بنده مجبور اختیار می نمود و آری باب ناز و نعمت را نیز بر مبرین مطلقا من باید
 فرمود با جمله عذاب و ثواب عباد بجز اختیار خدای بنود است و ترک انصاف در ذات
 او موجود اندر من مریم در عین غسل بود که جبریل در نظر او جلوه نمود بت شکن روح
 القدس را بر او تاربان و دیوتا یان بنود قیاس نباید نمود چه حال او مثل طفل معصوم است

اینجا در آداب
 عبادت موعود
 تصور جای یافت

و تصور شهوت در او را که او معصوم اند مرصن آدم بر یو دیو دانه گندم خورد و بشتلگن
 حال آدم را مثل کار اندر دیو تا و چند را و پرست دیو تا نباید شمر چه خوردن او بعزم
 عصیان نبود بلکه از جهت نسیان رونمود چنانچه قرآن این همه بیان فرمود و بعد از
 وقت اغوا می شیطان زبان قبول نکشود و اندر مرصن ابراهیم سه بار زبان بدروغ خورد
 بشتلگن خلیل دروغ هیچ نه فرمود بلکه از لفظ معنی میج رونمود پس در حقیقت و دروغ
 و ازین قطع نظر در تفسیر آیات او گذشت که برای حفظ مال دروغ حلال است پس
 در مقام حفظ جان و بقای ایمان چه قیل و قال اندر مرصن خلیل اختران را پروردگار
 گفت بشتلگن در مقام مباحثه کفار گفت دورا قارات اندر مرصن گذشت که گاهی
 کلام مخالفان بر زبان می آرند و در آن مرعی می دارند اندر مرصن یوسف قصد زنیها
 نمود و بشتلگن قرآن همین قدر فرمود که اگر برهان ربانی نمی بود قصد می نمود و تو هم
 همدان بود که چیزی از خود بر فردا اندر مرصن موسی قبطی را ملاک نمود و بشتلگن بر سر
 کافر که ظلم میج کرده بود و طایفه زد و دلیلی زد و از روی عادت مهود سبب طاعت
 نتواند بود پس قصد قتل رونمود و در بیدار کورست که اندر دیو تا صد هزاران میخواست
 قتل کرد و با این همه خود را بر سر شمر و اندر مرصن موسی در غایت غضب رفته برادر خود را
 بکوشید و نوریت را بیکشت بشتلگن غایت غضب موسی کمال دین پروری
 و مقتضای پیغمبری بود اگر در چنین حال غفلتی و ذهولتی از حال توریت بوقوع آمد
 قصد بی ادبی رونمود و با جمله این غضب را بر ششم نهاد و یو قیاس نباید فرمود زیرا
 مهادیو از غایت خود پرستی و تکبر و غضب و تخراند دیو تا را در بلا افکند و حکم بیدار
 از بیج بر کند تا بیج برادر یک زن را در بر گرفتند و دیو بی بطر تازه از سر گرفتند
 اندر مرصن خضر طفلی را کشت و کشتی شکست بشتلگن این کار با اختیار خضر صورت
 نه بست و از قبیل فعل بشیر نبود تا بشیر منسوب نشود ورنه مهادیو بدترین گناهکاران و

بغنی که در حدیث
 است

بغنی که در حدیث
 است

و جنفا کاران خواهد بود چه قتلها می بی پایان از دست او رونموده است و خواهد نمود
 اندر من سلیمان سپان را بقتل رسانید **بشن** گفتن که شستن با نوزان و جمیع اداپان
 سوامی مذہب ہندوان برای نفع انسان رواست و مقبول و گوشت از قبیل کاکول
 پس کینای شکال بروہم ہنود خواهد بود چه سود چه ہندوان را اولام بسیارست کہ
 عقل ہمہ دور از کارست و سخت بی اعتبار اندر من محمد مغفرت می خواست و امور
 باستغفار بود **بشن** ازین بیان چه سود چه عقیدہ اسلام آنست کہ اگر بغیر
 یکی از بندگان گاہی گناہی نکرده باشد او را در عجب و نیکار نباید بود و زبان ستغفار
 باید کشود و عجز و تضرع نمودن در جمیع احوال بہترین اعمالست و نیز هیچ بشر نتواند بود
 کہ از عمدہ جمیع مراتب شکر برآید و در ادای هیچ شکری تقصیری روا نماید **قطبہ**
 بندہ ہمان بہ کہ از تقصیر خویش بہ عذر بدرگاہ خدا آورد و در نہ سزاوار خداوند
 کس نتواند کہ سجا آورد و بالجملہ اگر در ادای شکر و طاعتی تقصیری رود و بدو
 بہ تضرع باید نہاد و زبان باستغفار باید کشاد و سرکشی مادیوانہ بر باد باید داد
 اندر من در حق او و وجد کہ ضالا فہمدی دارد **بشن** گفتن این گمان نیز فاسد
 چہ ضلالت آنست کہ طریق امری از امور ندانند و پیدا است کہ جناب ہدایت
 آب را ہمہای بسیاری از امور قبل از نوزبت نمی دانستند چون نماز و روزه و زکوۃ
 و چون مال برین منوالست چہ جامی اشکالست تمام شد جواب مجمل از شبہات حمل
 تو باید دانست کہ در اواخر خطاب اول جوابی دیگر بغایت مختصر در قلم خواهد آمد
 و بنامی آن بر نیم سطرست کہ از قلم اندر من سرزده و از عجز محمدی بزربان او
 آمدہ و لقب آن جواب بی سطر است قرار یافت **خطاب سابق در جواب باب**
اول **تحفۃ الاسلام** ہند من اہل سنت ہمار توحید و اقرار فرستہ و اقرار و رسل
 و اقرار کتب و اقرار قیامت را اہل مہول مذہب خود قرار می دهند پس اینجا توان

گفت که در کتب اسلام قرار خدا و ملائک موجود است یا فی بقدر اول تحصیل حاصل نیست
 و بر تقدیر دوم بطلان کتب هویدا است **نکته** هر یکی را از این ششیا اصل اصول اسلام قرار داد
 و بنیاد توهم بر آن نهادن تماشا دارد در مثل همین نوشت و خواند مثل نوان زد و
 دست خود و دامن خود نه مقامی پیدا است و نه کلامی هویدا و نه از کتابی روایتی و نه
 از خطابی حکایتی باید دانست که اصل اصول اسلام یکی است و آن ایمان آوردن است
 باین که معبود حقیقی که هیچ چیزی در هیچ مالی از دینی نیاز ندارد بود و هیچ موجودی در ذات
 و صفات و استحقاق عبادات با او انباز نتواند شد رسولی فرستاده است که ششم شریفتر
 محمد مصطفی است و هر چه آورده است از خدا می گنجاست عجب است از نادان و دیر زبان که
 از عقائد جامی که طفلان فارسی خوان می دانند خبر ندارد و با این همه هیچمدانی خود را قائل
 می شمارد آدمیم بر بیان این که اصل اصول بنود را استیقامی نتواند بود چه اصل اصول نیست
 اعتقاد بیدست که سراسر رزق و شسیدست و بطلان آن گذشت و اغلاط و مخالفتها
 نمایان مذکور گشت و آزان همه قطع نظر انداز من استفسار می رود که مراد از ایمان بید
 چیست آیا ایمان جهالی مراد است یا اعتقاد تفصیلی و هر دو باطل است چه ایمان جهالی
 عبارت از آن است که ایمان آرند باین که هر چه در بید مذکور باشد همه حق است و هر
 مسئله بید را جدا گانه ندانند و این بدان مانده که شخصی همه ششیا بی خانه خود را بمرکز
 و گوید که هر چه در خانه من است بگو بچشم من و مخاطب نداند که کدام کدام چه نیست چون
 این سخن مقرر شد می پرسیم که اگر چهار کس در حق بید سر مهر ایمان آرند که هر چه در این
 کتاب است همه حق است و محله محقق المکی گوید که بانی آن نزدان است و دیگر می بین
 داند که نشان نیست و دیگری معتقاد کند که شیطان است و دیگری در شک باشد که خدا
 یابندگان آیا همه نجات یابندگان خواهند بود یا فی بقدر تقدیر نجات هر چهار تماشا می نمود است
 و بر تقدیر عدم آن لازم آمد که چیزی بفرستند و گویند که چنین معتقاد باید کرد که هر چه در دست

چنین که در کتاب
 مذکور است
 نشان است

همه حق است و مجموع بواسطه برهما از خدای مفروض نبود نزول کرده است و درین حال واجب شد که صفات الهی را دانستند و اوصاف برهما را بشناسند و بالجملة همان یقین اسلام را اقتدا نمودن ضرور افتاد و از جائیکه فرارخو هسته بودند محل قرار قرار یافت و خود اقرار کرده بودند که این آئین باطل است و منجز تحصیل حاصل پس با عتراف فخر نمود اصل اصول دین او متزلزل و لا طائل و باطل است و ایمان تفصیلی عبارت از آن است که هر مضمون بیدار جدا جدا گانه بفهمند و بهر یکی ایمان آرند و این خود هیچکس را با عتراف نمود حاصل نیست پس لازم آمد که جمیع مسمیات و ان کافرا باشند الحمد لله و دلایل بطلان اصل اصول دین نبود نامحدود است و درین مختصر حقیر توان شمار اما این جا دوسه دلیل دیگر بیان توان کرد یکی آنکه از هندوان سوالی میرود که ایمان بید از قبیل واجبات است یا نه اگر واجب نیست از جانب واجب تعالی نیست چه هر حکمی که از جناب جبار حق جل و علی باشد البته فرض و واجب خواهد بود و نیز چون ضروری نیست در ترک آن ضرری نیست و نیز لازم آید که برهنه و هیچ عملی واجب نبود چه برین تقدیر اصل بید نیابتی ندارد تا به برگ بید چه سازد اگر واجب است موجب نجات و مغفرت نتواند بود زیرا که پیشوای دین برین منشی اندر منسر موده است که هر چه از قبیل واجبات است موجب نجات و مغفوریات نتواند بود و چنانچه در تفسیرات او گذشته است بالجملة بر هر تقدیر بید غیرست و ایمان آن بید است تا مابکی از بید می جویی ثم کیست در عالم که خورد از بید بر به دوم آنکه کتاب الهی چنان باید که از ایمان آن سعادت سرمدی رونماید و از انکار آن شقاوت ابدی پیش آید و این امر در شان بید نتوان یافت چه عقیده بید آن است که هر عملی از اعمال نیک جزائی مقرر دارد و ثوابی مقدر گوید را بید مجنون میگوید و انکار آن بهیچ وجه چنانچه در اقرارات اندر من گذشت برین تقدیر اگر رام دین و گنگا دین مثلادر خلگونی و فتنه جویی و خود بینی و سخن چینی و مردم آزاری و زنا کاری و عیاری و هله طار بکره داری

بخی با آنان در بید
بود بانه بیدار
تقدیر بخت

پیشه گیرند البته کالبدی بیدار و قالب بامی زشت در حق آنها میا نخواهد بود اگر چه بیدار
 سیوه تاکی شمرده باشند و ایمان بآن آورده و اگر اکرام الدین و نظام الدین توحید
 و تجید و تعظیم و تکریم خدای کریم و تمیل و تمجیل پروردگار جلیل پیش گیرند و آیین روزه
 و نماز و حج و نیاز وجود و کرم و ایثار و نیاز و در هم داد اسی حقوق قربان و خاطر داری
 غریبان و امثال آنها پذیرند و راست گفتاری و نیک کرداری شعار خود سازند و
 بنیاد غرور حسب و نسب و بیدار علم و ادب بر اندازند و ترک بغض و عداوت و کبر
 و نخوت و غضب و شهوت گویند و محنت و محبت دنیا و رشک و حسد بر ایام گزینند
 بر آینه ابدان شایسته و اجسام بایسته خواهند یافت اگر چه مانند آن بدان بیدار
 ندارند و ایمان بدان نیارند بلکه توار و ابدان را نیز باطل شمارند باجمله اگر از بیدار
 که افکار بیدار چه حال دارد و آیا این کار موجب و بال ابدی تواند شد یا بی جواب خواهد
 داد که فی و اگر از قرآن پرسند که تکذیب بر قان سبب نکال سرمدی تواند بود و یا
 خواهد فرمود که آری آری هر که ایمان نیار و گاهی بجائی ندارد آخر کار بغضاب موبد خواهد
 شنافت و هیچ عبادتی سعادتی نخواهد یافت خلاصه سخن اینکه آنچه تکذیب آن ضرر ندارد
 ایمان آن ضرر نخواهد بود در شناسی بید که میرن نفس بید دین مردیدت پس
 سوم آنکه عقیده بیدایان آن است که عاقل کار می کند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود
 مفقود باشد و ازین سلسله محقق میشود که خدای مفرض نبود بندگان را اعتقوبتی نخواهد
 کرد زیرا که اگر شخصی را از قیستی رساند ضرر غیر موجود و معلوم است و نفع خدا و مفقود
 و مرد عاقل چنین کار باطل اختیار نخواهد کرد بلکه میتوان گفت که معبود و مبدء هیچ چیزی
 موجود و نفی و زریا که جمیع ارواح واجب الوجود و همیشه موجود و فاغ از همه فیودند ایجاد
 آنها یعنی چه و آن ارواح مقدسه را بجز و اگر اه و فیود ابدان آوردن و به الامم و ام
 سپردن و از اوج و جوب و تقدس محض امکان و تدفیس بردن از عقل و فهم و سنان

دورست و باعتراف بیدیان عاقل کار نمی کنند که در آن ضرر غیر موجود و نفع خود منقوض باشد
 چنانچه در اقرارات گذشت و موجب نیز در حق ارواح نبات گشت و محبت بیدیان بود و نیز
 با چنین قوم زشت در نخورسی به نفس گذار و پند سده می گیر به هرگز از شاخ بید بر نخورسی و باید
 دانست که در مقوله اسنت باشد و ملائکه و کتبه در سله و ایوم الآخر و القدر زهره و شتره
 و البعث بعد الموت طرفه تهذیبی و عجب ترتیبی واقع است و در یافتن اسرار آن خیلی نافع و دنیا
 آن بر وجه اختصار این است که دین الهی نه برای آن مقرر است که در ذات حق جل و علیه
 جلای و جمالی بنمایند بلکه مقصود این بهیو و آن است که انسان را کمالی حاصل آید و آنچه برای
 آن مخلوق است رونماید و پیدا است که ناز و نعیم دنیای ددن با وجود قهتاسی گوناگون
 بدان نیز زد که مرد عاقل برای تحصیل آن لذت باطل و نعمت زایل مشقتها و در زو پس
 محقق گشت که عالمی دیگر باید که کمال بی نیوال و اقبال فی وبال پیدا آید و ظاهراً است که
 طلب مطلوبه بدون علم و یقین ممکن نتواند شد پس ضرورتاً قفاد که بحیات آن گردد تا
 از نباتات جاودان غافل نشوند و در لذت دنیای دنی فرد و در دوزخ معلوم است که آن
 سعادت جاودانی بغیر از عبادت ربانی میسر نتواند بود و طاعت صمدانی تبرک عبادت
 غیر حق مشروط است و ترک عبادت غیر بدین عقیدت منوط است که هیچکس را از خلایق حق
 خیر و شر و مالک نفع و ضرر نشناسد و یقین داند که هر چه از نعمت و نعمت در پنج و شتر
 و هیش و مسرت ظاهر میشود از همان معبود و کینا صادر می گردد و درین تقدیر هیچکس را جز
 قادر مطلق معبود بحق نخواهد شمرد و مهربان و دومی نیاز بدرگاه بی نیاز و قادر بی نیاز خواهد
 آورد و اما این عقیدت در دلی او کام منزل را نسخ نتواند شد الا برین وجه که رسولی صاحب
 معجزات پیدا آید و تشیید ارکان عقدا و فرماید و الهام ایزد می را که عبارت از کتاب است
 بیان نماید و زبان و وحی ترجمان بطریق نزول خطاب سعادت آید که این کتاب بود
 ملک مقرب از درگاه رب العزت برین سید با کمال و بقی تحصیل کمالی از حال مال ازین بیان

نشان پیدا است و سبیل صلاح و فلاح بود ایا محمد علی مابسی و السلام علی من اتبع الهدی
اند من تا در مطلق آن است که خالق جمیع امور باشد و ایتقان عداوت و نسالت که قرآن
بشیطان منسوب می کند دلالت بر آن دارد که المیس خالق شرور باشد پیشتر این کلام
تا تمام سر اسر مهمل است و بوجه بسیار مثل اول اینکه قرآن المیس را نسبت باغوا و تمبیض
و خالق شرور و نفوس و دج و اغوا خالق شرور تواند بود چه در اقراءات گذشته که بانی
بید خبر داده است که در دوری از او و در بید یکبار خواهد گشت و بانیان ادیان
به تائید ظاهر خواهند آورد و مردم را از غایت خود از راه خواهند برد پس بنا بر اعتبار
اند من خدا می برهن را تا در مطلق نباید شمرد زیرا که نسبت ضلال و غوا به بانیان
ادیان کرده اند و اگر شخصی ترک کاری گیرد و همین قدر توان گفت که این کار از دست
او صادر نیست نه آنکه قادر نیست نمی بینی که اگر طایفه مجوس را بجلاد سپارد و بدست خود
نیاز دارد نتوان گفت که خود قادر و خود ستم آنکه غلبه اهل سنت آن است که هر چه موجود
می شود وجود آن از حضرت واجب است اما بنده در حق فعال خود کاست نیست بنا بر این عقیده
شیطان نیز کاسب افعال خود است که غوا و ضلال باشد و ازین لازم نیاید که متعلق
فعال باشد نه در حق فعال خویش و نه در حق اعمال غیر چهارم آنکه بنا بر مشرب غزال ازین
اشکال وارد نتواند شد تا بنده ارباب سنت چه رسد زیرا که قول غزال برین متوال
که تا در مطلق بقدرت و اختیار خود در ذات بندگان قدرتی آفریده است که فعال
ایشان بر آن مرتب گردیده پس قدرت بندگان از قدرت حق صادر می گردد و فعال
عباد از قدرت مودع ظاهر می شود و برین تقدیر وجود فعال بقدرت ایزد متعال است
چه اگر در بندگان قدرتی نمی شد بهیچ فعلی صادر نمی گردید و خلاصه کلام ایشان آن است
که فعل بنده از جبر و قدرت و اختیار او صادر می پذیرد و قدرت و اختیار او از جبر و قدرت
و اختیار حق و جبر و قدرت و اختیار او صادر می پذیرد و قدرت و اختیار او از جبر و قدرت

۱۳
 من
 یستویج خوانند
 باشند و قیومت
 باشند و درسی طلب
 زباده و در ایشانند
 حال خود را نشانند
 در جهان از آن
 چنانچه عارفان باید
 ۱۴

و در تشبیه آن است که اگر سنگ بر سر او نه رسیده اذیت نه دید و اگر مرگ
 نه ز در بر سر او نه آمد و بهرین قیاس فعل بندگان را بشناس بالجمله غوامض شیطان
 بر قدرت او مبنی است و قدرت او بر قدرت حق مبتنی است پس نتوان گفت که فعل خود
 از قدرت خالق کینا مستغنی است پس قدرت حق مطلق است نه مقید و چون بر طریق عقل
 مشکل شکان نیست در مذبح سنت مجال مقال نیست بنحو آنکه اگر بطریق فرض مجال انتقال مسلم
 مضر و مسلم نخواهد بود چه هندوان نیز خدای تعالی را قادر مطلق می دانند و با وجود
 این عقیده ارواح را مخلوق و منی خوانند پس محقق گشت که بسبب عدم ایجاد بعضی
 در قدرت مطلق خللے رونه و در آدم بر بیان اینکه خدا را مطلق نیست چه
 جاسی آنکه قادر مطلق باشد حال ارواح خود پیدا است که بر سبب رعایت استغناست باقی
 قوالب و افعال آنها ایجاد آن نیز بدون فعال ابدان گذشته صورت نتواند بست مثلا
 اندر من را نتواند مشدیه گزاین شرط که در قوالب گذشت که مرکب اعمال بدگشته باشد و در
 امتدادات او گذشت که خدا اے او محتاج است بچند چیز که بدون آنها چیزی نتواند
 آفرید یکی اعمال سابقه دوم زمانه که بدون وقت معین هر چند دست و پا زن طرح ایجاد
 نیکنند سوم پر که تی که هر چند بکوشد بغیر آن بجای نتواند رسید و نیز ظاهرا گشت که بدون
 نفس زدن حیوان را زنده نتواند داشت و حضار اشعوری نتواند داد و در هنام
 صوته ایجاد نتواند کرد و ادراک آنها بکشید و احساس در خاک و دیت نتواند
 و بشر را از آواز مرغ دکان خاقل نتواند نمود و چیزی که موجود دیگر داند است آن را از
 نمک داشتن در تحت قدرت او نتواند بود و همچنین عجزهای بسیار است که در ذات او شکار است
 حال آنکه دیگر بکوش باید که که از هندوان استفسار می رود که در حق فعال عباد چه می فرماید
 آیا که در انبوه مخلوق خود است یا مخلوق معبود بر تقدیر اولی سبب قالبی با اختیار خدای خود
 نتواند بود و زیرا که در کیدات ثبت افتاد که اگر کسی از همه گناان پاک شود مصف بصفای الهی

شده بے زوال میگرد و بعد مرگ در عالم ذات جاسی میگیرد و بعد از آن تبدیل قوالب
 نمی پذیرد و پس ثابت گشت که این همه توارید ابدان مبنی بر وجود گنایان است و وجود گنایان
 در قبضه اختیار بندگان است پس وجود عالم موقوف بر قدرت و اختیار بندگان خواهد بود
 نه بر اختیار معبود و برین تقدیر در قدرت او چیزی نیست نه روئے از ارواح و نه پند
 از ابدان و نه فعلی از افعال پس عاقل مطلق خواهد بود و نه فاعل مطلق آری اگر بنده را
 قادر مطلق خوانند بجا است و بر تقدیر و دم بندگان مجبور و از اختیار خود مجبور خواهند بود
 چه برین تقدیر هر چه از ایشان ظاهر شد از خدا صادر گشت درین صورت خدای مفروض
 خود را فاجر مطلق باید گفت نه قادر مطلق چه قبل ازین محقق گشت که عالم قوالب گنایان
 منوط است و وجود گنایان بجهت اختیار خدای بنود مر بوطست احدییم بر بیان حجتی دیگر که
 بر دوام مقرر مبنی است یکے آنکه هر چمنی که از آفرین قادر مطلق سرزند منسوب بآفریدگار
 خواهد بود و ایند از روح بشر را که ملوث به شر میشود و درند حسب خود آفرین خدای تعالی
 نتوان گفت و نه لازم می آید که بکوان کاف و فاجر و زانی و دزد و امثال آنها باشد و دم
 آنکه روح بے قلاب را شعوری و ارادتی نتواند بود و بیان این هر دو در اقوال است اندک
 نیت گشت بنا برین دو امر مسلم می گویم که اگر مفروض شود که خدای مفروض بنود قوالب
 بوجود آورده مقرون با روح میگرداند لازم می آید که کاف و فاجر و زنا کار و ستمکار و
 امثال آنها باشد چه روح انسان بدون ابدان کار نمی تواند کرد و ارادتی بکار نتواند
 برد و پس هر چمنی که از سرزند از قبایح خدای بنود خواهد بود و برین تقدیر او را خالق
 هیچ چیزی نباید شمرد و چون این امر محقق مقرر گشت ثابت شد که خدای بنود عاقل قادر
 تا به قادر مطلق چه رسد فظلم بودست غمی که دم نبودش و روزی غمی و می فردوش
 ناگه نه ز روی اختیار می بگذشت و رون گشت زاری و دهنان پشش گوشه دید
 بر جبهت و از دو گوش برید و مسکین خجک آرزوی دم کرد و نایافته دم و دو گوش کم کرد

هر کس که ز حد برون نهد گام + نیست ز ناسی او سر انجام + بالجمله اگر اندر من تجاوز کند یکی از دو
 مذمب مذکور شرال و سنت پناه بگو بای تو نالی است اما خواهی شیطان را سر بایع عرض خود
 ساز و با اعتقاد قادر مطلق پر داز اندر من شیع و معتزله می گویند که شر از شیطان صادر
 می شود و این دو تقالے را دران و خط نیست **بیت شگن** قبل ازین ثبت شد که مذمب
 ایشان چیست و ظاهر گشت که نه شیطان را خالق چیزی می شمارند و نه ایجا و فعال را
 از خدا می تقالے مستغنی می پندارند بلکه یقین میدارند که اگر خدا می تقالی با اختیار خود
 قدرتی در ذات بند نمی آفرید این فعل صادر نمیشد پس چگونه توان گفت که خدا
 تقالی را در وجودش هیچ دخل نیست و نمی گویند که فعال را شیطان خلق می کند
 چه دلاورست در دیکه کیف چراغ دارد + اندر من اگر گویند که لم یکنس بنوۃ
 او سبحانه کار می کند گوئیم برین تقدیرنا فرانی از دست می رود و عقوبت شیطان نیست
 نمی آید و نیز لازم می آید که خدا می تقالی شخصی را بر سر کشی امور گردانیت **شگن** قبل
 ازین معلوم شد که مسلمان باینها محتاج نیست و قطع نظر از گذشته از اندر من میگوید
 که مراد از فرموده الهی چیست اگر چنان است که خداوند تقالی شیطان را گویند که طغیان
 کرده باش و در دل مردم و سوسه نامی انداز گوئیم که این سخن هیچ البتة نخواهد گفت چه
 جای آنکه یکی از عوام اهل اسلام گوید و اگر بگوید لازم نمیشد زیرا که در یکدست از سید
 نقل شد که بندگان مجبورند و هر چه بظهور میرسد از خدا است و باین عهدیه و لائق است
 و چون عین زنا و ظلم و سر کشی از خدا می بود سر نیزند و بندگان را باحق و عقوبت
 نمی آید و نا فرمان مستد امری دهد چه جای استعادت درین که شخصی را خود بطغیان امور
 گرداند و باین عهد و انا فرمان داند و عقوبت رساند و خود در فوائد قصه پانده و ان
 دیدی که سید بیاس را فرمان داد تا پدر و رو پدنی را با امر شنیع امور گرداند و گوید که خدایا
 پنج شوهر من و هیچ اندوه را اینجا طرازه من بالجمله بطریق اصول نبود و هر چه مرغوب طبع

یعنی اگر از این
 گفت که بگوید
 انوار کلام و ساکن
 خوار شد و در
 پس که بگوید
 با نوازسان داد
 و بکنان از نوازنده داد

باشد ثابت توان نمود و اگر مراد آنست که خداوند تعالی ابراهه خود شیدطان را بر شو
 و طغیان قدرت و دیر و باز پا داشت غوامی او در کنار او نهاد بر حسب حصول نمود و با انکار
 نخواهد بود چه در همه ارات گذشته که غوايت و طغیان اندر دیو تا یعنی فعل زنا بجز در ابراهه
 خود تباید و اندر قصه دی و شتوئی نداشت و باین همه بگینای او را تا فزان قرار داد
 بکفایت صد هزار سائو قبل اگر دانید و با وجود این قدر کفایت نشان میوانی در اندام
 سائو گذاشت و همچنین داغ سیاه بجهت علامت گناه بردی چند را سها و باقی داشت
 اندر من اگر خدای تعالی تا در مطلق بودی کفایت را انداختی که با یغیر از او بی
 کنند و نیز امه بها و کردی بلکه سلام را بجز در ابراهه خود و ج خودی بشتن جواب
 تحقیقی قبل از این ثبت افتاد اینجا بنیاد الزام توان نهاد که اگر چه و منه و قاد بودی
 خرمسان و بوزنیگان را بقتل را و ن ماسو نظر معوی یکایک بجز در ابراهه خود و ابراهاک نمودی
 و در تلاش مجبوره خود کوه و صحرا پیودی و در ذوق لیلی بر نرنگی بچون نخته اندوه و غم منور
 و از میمون مرده شکل میمون پز سید و بار و بال قتل با ن کشیدی و خون صد هزاران تن
 خاص و معتقدان باخته خاص بر خاک مذلت زنجیری و ششیا صلیع بسته داد جانان بختی
 بلکه بجز در ابراهه و شیت خود را و ن را بملاک ساختی و مامت مدید صبر و قوار در نباختی
 و را و ن را نگذاشته که با زن او چندین بی ادبی که کند و ننگ و ناموس او را بر منزه
 چه با وجود قدرت زن خود را پیش بگاید گذاشتن و طریق دیوئی و قلعتیانی مرعش
 کما هیچ شریفی نتواند بود برین تقدیر خراین نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و غطر آ
 است نه بر عییل رضا اختیار از این جا توان دریافت که مسلمانان بر محمد رفی عظیم
 می نهند که او را درباره تصرف را و ن مضطر و بجز قوامی سپید برین تقدیر چون مجبور است
 معذور است و نه در اوان از جاده ادب دور دور میرود و بر تنک حرمت او آمده میشوند
 ششم ده چو خوش طعن بن زده و پیش را پی خوشن زده و در اقاربات او گذشته

و در ابراهه خود و ابراهاک نمودی
 و در تلاش مجبوره خود کوه و صحرا پیودی
 و از میمون مرده شکل میمون پز سید و بار و بال قتل با ن کشیدی
 خاص و معتقدان باخته خاص بر خاک مذلت زنجیری و ششیا صلیع بسته داد جانان بختی
 بلکه بجز در ابراهه و شیت خود را و ن را بملاک ساختی و مامت مدید صبر و قوار در نباختی
 و را و ن را نگذاشته که با زن او چندین بی ادبی که کند و ننگ و ناموس او را بر منزه
 چه با وجود قدرت زن خود را پیش بگاید گذاشتن و طریق دیوئی و قلعتیانی مرعش
 کما هیچ شریفی نتواند بود برین تقدیر خراین نباید گفت که وقوع آن از قبیل عجز و غطر آ
 است نه بر عییل رضا اختیار از این جا توان دریافت که مسلمانان بر محمد رفی عظیم
 می نهند که او را درباره تصرف را و ن مضطر و بجز قوامی سپید برین تقدیر چون مجبور است
 معذور است و نه در اوان از جاده ادب دور دور میرود و بر تنک حرمت او آمده میشوند
 ششم ده چو خوش طعن بن زده و پیش را پی خوشن زده و در اقاربات او گذشته

که خدای بنود مدته مدیخویشان و دوستان خود را در ذلت و مضرت میگذارد و در تنهایی
 بعید از دست مخالفان در ریج و تعب میدارد و چون ریج و تاب آنها بعد غایت میرسد در تنهایی
 بر دوز کرده از جناسی بی دینان میراند بنا برین قهاری گوئیم که اگر خدای بنود قادر میبود
 خوشیان و دوستان خود را بدست مخالفان نمی سپرد و مدته مدیخویشان و دوستان
 و ریج و تعب نمی پسندید و بدکیشان را نمی گذاشت که بیج خوشیان او برکنند و گردن
 دوستان او بزنند و عزیزان او را در ذلت بکنند **۵** چو عجز خدایت بود و جیسا ب **۶** بکنند
 درین تنگ میدان کتاب **۷** اندر من قرآن خبر میدهد که اگر خدای تعالی میخواست فرق
 فرقه از میان برینجاست و بجز اسلام در هیچ مقام مشهود نمی گشت **بشت** این آیت
 در مقام اثبات عجز آوردن راه جهالت پیردست چه ازین بیان عیان می شود که قادر مطلق
 یا راستی آن دارد که مجموع اقوام را در بقعه اسلام درآورد اما نخواست چه هر کارش بینیست
 بر سکتی و مبتنی بر مصلحتی باقی ماند این که در میان خدای کیتا درام و دیتا فرقی تمامست که
 پیدا بر خاص و عامست و آن اینست که اگر خدای حقیقی دفع کفر میخواست باید می گشت
 و مجبور نبود از غم سیاه میکاست و هر لحظه وصال او را می خواست اما بچاره چه می کرد که
 کارش از پیش نیست **شعر** چند گوئی اسمی بر بمن رام رام **۸** حق تعالی حاکمست و رام رام **۹**
۱۰ در من اگر بذهب محمدیان قادر فعل خود انسانست خدا را قادر مطلق نباید شمرد و اگر
 خداست نام جزا و سزا نباید بر **بشت** سیگوید که در مذہب بنود خالق فعل سنده و گیت
 اگر خود سنده دست خدای او قادر مطلق نخواهد بود و اگر خدای او دست جزا و سزا نخواهد نمود
 و اگر گویند که فعل سنده و بخوابش او رومی نباید گوئیم خوابش سنده و از که پدید می آید اگر خداست
 عقوبت چراست و اگر از خود دست خدا را قادر مطلق خواندن بجایست **شعر** بیان توقیع
 لسان تو شد **۱۱** زبان تو آخز زبان تو شد **۱۲** در من شیطان را تا قیامت بهلت دادن
 از تقدس بعیدست می آیت که او را نمی آید یا بهلت غوا نمی داد و یا بجزر و قصد غوا بنامی سپرد

بر شگن اینجا نیز عند ربکم صغیر اندر منی یکست که بانیان ادیان را سر بطلان رسانیده
 مدید ملت دادن روز از تقدس بدنس نهادن ست چه از شان تعدوسی نیلی بجهت ست که
 خدای بنود بانیان ادیان را فتنه دیده در تمام دور کلهجک ملت و بد و نایت اقرار
 در کف ایشان نهادن تا حکام بیدار بر سر نهند بلکه بیدار از پیج برگرفتند و همه مردم را از راه بر
 و هموار رو باغوا آوردند میا بیست که آن طاغیان را منی فتنه بد یا مصلحت غوا می بخشید
 یا بجز و قصد غوا بفنا می رسانید و مردم را از غواست میانه زانید و بآید دانست که عادت
 اندر من نیست که شبهه بی اصل را اصل تر مات خود قرار داده نگو می نماید و بعد از آن
 بخرافات بسیار و ندانیات دواز کار می گراید و رومی سفید کاغذ را بگینه سیاه میکند
 و برین تقدیر درین مختصر جامی آن نیست که در جواب الزامی آن همه تر مات و نقل شود
 پس لایق هر مقام نیست که اصل و بهم او را بر اندازیم و طریق الزام معین سازیم
 و به ناظران اذن و بهم که بقیه خرافات او را بر و خوانند و همه مقولات او را حرف بحرف
 به اتمام رسانند اندر من مسلمانان خدای تعالی را عالم لغیب و همه دان بخوانند آیا
 نمی دانند که آزمودن بندگان در قرآن مرقوم ست و آزمایش برای دریافتن بایست
 بر شگن جمیع عقل را معلوم ست که اندر من از تجربه عادات مردم محروم و به تحقیق
 می شناخت که آزمودن بر سه وجه رومی و بدیگی آنکه برای وقوف خود باشند چنانکه زیر
 دعوی کسی که عمر و دوست می دارم و عمر و را یقینی نباشد بنا بر آن از زیر چتری غریز
 طایباید تا یقین حاصل آید و دوم آنکه آزمایند نیک آگاه باشند اما از جهت غلام دیگر
 شخصی را بیا زماید و از همین قبیل ست آنچه در او اکل کتب رد ادیان میگویند که دین نبود
 بیا زمایم دلت میورد و اینچنین و مذہب مجوس امتحان کنیم چنانچه اندر من نیز در آغاز کتاب
 خود می گوید که حصول سلام را بهیزان عقل می بسنجیم و پیدا هست که مولفان را در بطلان
 آن ادیان قبل از بیان تردوسی نیباید بلکه تالیف کتاب بنابر اظهار غلط بر تباہان

و میدهد و بر همین سبیل است آنچه از سلطان محمود مروی است که روزی همه غلامان
 او عزت کردند که مادر خصائل و شمائل از ایاز برتریم و در ملک ملک برابر و چه خصوصیت است
 سلطان جوانی ندا و تار و روزی با همه غلامان بشکار رفت در میدان شیر شایان پسر شد
 سلطان پرستاران اشارت کرد که یکم از شما با شیر درآور و مجموع بپلوز و دیدند الا ایاز
 که حبست و مگر بهم پلوی بر بست و گفت که جان برام سلطان فشان من حتی است
 که بر من است سر بر سر راه تو گذاشت چه بجا شد این بزرگوار بود او داشت چه بجا
 سلطان چون این جان نثاری دید ایاز را برگردانید و خواست تا نشان او از نشان خود
 تا نشان او فرق نمایان دیدند و زبان از لاف و گزاف در کشیدند و ظاهراً است که این
 آهنگان که از سلطان رونمود برای اعلام دیگران بودند برای آنکه ریسی داشته باشد
 و غیبی نمودار شود سوم آنکه از مایند و رانه علم خود مقصود باشند و السنت غیر مطلوب
 بود بلکه بجز و الزام حجت منظور اند تا مدعی وقت کار لاف استحقاق خود نزنند با جمله قسم
 اول در حق و اناسی کل مفقود است و دو قسم دیگر موجود چنانچه در ابتدای قرآن وقوع
 آن پیدا است چه انجا هویدا است که چون ملایک عرضه دادند که نظر بظاهر حال ما یم
 که بخلاف سزایم چه تسبیح و تقدیس و طیفه ما فرشتگان است نه کار افراد انسان
 که ایشان فتنه ما خواهند گنجیت و خون ما خواهند ریخت پس خداوند و اناس شرف علمم
 صفی پیدا آورد و اناس استحقاق آن زبده آفاق ظاهر کرد و خطاب سرمود که ای انبیا
 نگفته بودم که من غیوب می دانم و شمارا بران اطلاعی نیست باجمه تا عده مستمره حکیم مطلق
 است که اناس استحقاق مقربان پیدا آورده و مدعیان را الزام کرده مقبولان مقبول
 و مردودان را مردود میفرماید تا وجه خصوص و آثار خلوص بر بندگان جلوه نماید و حق
 بیان این قانون از حصر بیرون است و قرآن و حدیث باین مضمون مشحون چون این
 طریق نیست بر تو کشف شد تحقیق همان دریافت که محبوب خود از حکمت محروم و عدل

و دادش همیشه نامعلوم بلکه معدومست چه اگر لاف انصاف زندجی نتواند آورد
 زیرا که مبدوان را بجز اتم توالب گذشته میگرد و عذر معدوران نمی پذیرد اگر کی از نگار
 نیک کردار چون مردم بدکار برنجیر غم دالم گرفتار شود و عذر آر که مراد خواری پس
 می داری و سراسی عقوبت چرا می پنداری جابر جابر چه تواند گفت جز اینکه در قالب گذشته
 بدکار بودی آیا بیچاره نتواند گفت که درین قالب از گناهان اثر می پدید نیست و از کالبد
 دیگر خبر ندارم و اسی از نیحالت و فریاد از چنین عدالت سح باطل است آنچه مدعی گوید
 و اگر این عذر چیز نمی شنجد و مصوبه او بر بخت جایی نیست که گوید چه حجت نماید جفا جوی
 پیر خاش در هم کشد روی را به الله الله خدای حقیقی چه حکمتی بانه بنیاد نهاده است که
 کرام کاتبین سرار داده و بندگان را وقت جزا در علم بر صواب و خطا بوجه اتم
 عطا می فرماید تا وجه مشورت و عقوبت جلوه نماید پس در عدل و داد عادل حقیقی بر تخی اندیش
 و عیبی توان گرفت چون از جواب تحقیقی باز پرده ختم بطریق الزام توان رفت در صفت ۱۳۳
 میگوید که رام ستیارت خود و مادر آتش رفت بت شکن می گوید آیا خبر داشت که پرده
 ندیده اند اگر گویند که از نمودن بنا بر مصاحتی بوده است گوئیم اینجا نیز بنا بر حکمتی رومند
 است و در بجا گوت مذکور است که کشن روز می گویند رادیا بیان گذاشت تا سحر
 از آنها دل از زبان برداشت و آخر ظاهر گشته بیان نمود که این همه متهمان صدق بودند
 و خلوص محبت بود و در البسکایان ارینه کاند ملا حظه باید نمود که چون راون ستیارت بود
 رام هر سو گشت و نمیدانست که مکان کسبت من کجاست تا است نشان نشان داده
 ده چه برهانی بوده است که مکانی نمیدانست و نامم را مان تلمی است شش گنجینه این نغمه میرا
 که سکر یون بنومان را پیش رام و بچین فرستاد تا هر دو بر حال خود اطلاع دادند و این ترنم
 آغاز نهادند نظم هوئی مجوبه بانی گم بیان پر + لسیکه حیرین بین بر او مضطر + بهر بر حیرت
 بهم صحرای صحر + نشان ملت اندین برهن ها کا + اسی رنج دالم من مبتلا این + گرفتار غم و

چهارم از این
 کلام است

در دو ملائحت ایجا آمد که انصاف توان داد که رام اگر چه خدا نبوده است اما بخت میمون است
 که بخدمت میمون رسید و نه هر چند راه صحرا می سپردی بمقصود نمی برد و شب همه شب فرق
 ماه خانگی جوواره آخر می شمرد و در سکنده پیران مرقوم است که در زمانه مهابری بید غرق بود
 و چون خدای نبود بغیر از ملاحظه آن بر ایجا و جهان قادر نبود و مجبه او تار گرفته در جمیع اطراف بحر
 هزاران سال شناساوری کرد تا بید بدست آورد و اینجا نیز از انصاف نباید گذشت که جمیع اق
 بحر عظم رسیدن و مقصود بهم رسانیدن بتمی بخوابد و علم گشتن خود پیدا است که چون راجه سال
 کشتن را بدروغ از قید پدرا و خبر داد و زار گریست و ندانست که حال این خبر چیست و سخی ایکست
 و کاش اندر من حاضر می بود تا خدای خود را پند می میداد و با او در میان می نهاد که سخن شمن
 شنیدن محض الهی است نه شرط اگهی اندر من اگر چه مفسران بتاویلات آیات مذکور پیرداخته
 اند اما مقبول نتوان داشت چه جامی تاویل بر جا پیدا است و در هر مقام مهابت شگن تحقیق
 طرق آزمایش شنیدمی و طریق تدقیق دیدمی و در یافتی که مفسران تاویل پیرداخته اند
 بلکه طریق واحد را از طرق سه گانه تمییز خسته اند حالاً بر سر سخن بید میرویم در اقرارات گذشت
 که هر چه بوده است و هست و خواهد بود همه ناراین است و او عین همه چیز است بنا برین عتراف
 میگویم که خدای مفروض نبود عین مایل و عین غافل است بلکه عین جهالت و عین حماقت است
 و نه عین همه چیز نخواهد بود پس هر حاقتی که از خود بوده است اوست و هر جهالتی که خواهد بود
 همه اوست شعر مبارک مدحت مجبور مفروض تواند من حماقت عین ناراین صفات عین ناراین
 و هر چند که بر بهمان بنا بر رفع عارند هب خود تاویل عبارت بید پیرداخته اند اما تاویل فاسد
 و حرف کاسد فیضیه ازین قطع نظر مقام تاویل کجاست که نیست برین تقدیر کلمات کفر نیز
 محل عتراف نتواند بود مثلاً اگر کسی از بندوان گوید که هر چهار بید بی فائده است و فروغ آنها
 همه فاسده تاویل توان کرد که مراد از بید درخت مشهور است و در اقرارات بعضی از عبارت
 گیتا نقل شد که بر سوداگر واجب است که همیشه در تجارتانند و طریق مبادت در حق خود ممنوع اند

تا خود را ستکار گرداند و بگوید که از خدمت شهاب رومی رو بخاطر بطاعت نشسته تا بشارت
 یابد و هم برین قیاس بشارت هر قومی در وضع خود مخصوص است و بدوش خود مقصور و چون نیابت
 بشارت می دهد که سعادت سوداگر تبرک عبادت منوط است و بشارت خاکروبان بشارت گرد و ملی
 مشروط و فلاح پاسبان برقص و سر و دمروط بر بختان خود را می بتاویل آن می گویند
 تا عیب خدای خود را بپوشند و بآنی بیدان خدای خود را نادان می داند و در چندین جا می گوید
 که نیست از زبان مخالفان منقول است آنا این سخن منقول است و مولف میمان شاستر که در فلق
 کردگار خلق کوارداده است و آفریدگار نداده گوهر برین تبدیل بکار برده از قبیل مجاز شمرده
 باش و بیشک شاستر مانند بعضی پیران زمانه را خالق میثار و در چندین جا می گوید تاویل می آید
 اما به ادعای مجاز مجاز نه اند و موجود ساکنه شاستر پد کتی را کرتار می گوید اگر چه اندرین
 براه خلاف پوید اما این خبر و می مقبول نیست و همچنین تا ویلات و دراز کار برای رفع عارضیات
 و آفرین قطع نظر تاویل در هر کلامی میسر است و در هر مقامی تصور میسر است از این معنی مقبول است که
 چون ابراهیم را در آتش انداختند فرشتگان در جناب کبریا معروض ساختند که اگر ازین دست
 خلیل را بر یانیم ازین روایت معلوم شد که خدای تعالی از حال او خبر نداشت پس شگفتی بر می آید
 و الا سباحت که دعوی چنان دارد که کجاست در محول است و دلیل چنین می آید که انان بر عباس
 اگر چه نام کتاب و فصل و باب مجهول است و در تعلیمات ثبت نهاد که خبر فیضان مقابل منقول
 نتواند شد چه جامی آنکه روایت بی سند و مقبول افتد پس اینجا بر اندرین لازم است که اول ثابت
 کند که این روایت سنادی تا این عباس دارد و ثانیاً به ثبوت رساند که شرط روایت در هر
 از راویان موجود است و ثانیاً محقق گرداند که خبر واحد و عزیز و مشهور نیست بلکه مجرد تواتر
 رسیده است تا شباهت معارضه اصول قطعی تواند شد و قبل از اثبات این امور از مرتبه مقبول
 منزله دور است و اگر با پس خاطر مقابل قابل قبول است جامی شگفتی نیست باین مقوله برین قدر
 ثابت گرداند شد که بنا بر محبت خلیل بدرگاه خلیل عن فکر و ند که اگر اجازت رود و ابراهیم را

اجازت دارد

محکم است و در کتاب

نکته

علیه اسلام بر ما نهم این معنی از کجا مفهوم شد که معلوم الهی نبود و نیز از حدیث درست
معلومست که چون خداوند تعالی فرشتگان را اذن داد پیش خلیل رفته عرض کردند که اگر عاقبت
افتد بجای آوریم فرمود که حاجت اعانت شما نداریم پس محقق گشت که اجازت ملائکه از جهت آن بود
که خلوص خلیل را علیه اسلام مشاهده نمایند و خداوند تعالی میدهند که عاشق صادق
با غیا رخا به پرداخت و غایت خلاص و جلوه خواهد نمود **اندرون** در قرآن آمده است که خداوند تعالی
محمد را در شب معراج از کعبه مسجد قضی رسانید حال آنکه مسجد قضی صد سال پیش از ولادت محمد
مسما شده بی نام و نشان بود **بیت شمس** معترض تواریخ دان را باید که مفتح التواریخ لیلیف
مورخ انگریزی دلیلم بیل صاحب معاینه فرماید تا بهرزه ندراید در تاریخ مذکور سطورست که
مسجد قضی در شهر ادریشلیم است که آنجا بیت المقدس در ایام سلف استاده بود چون یکی
از قیاصه روم که هنام پرست بود در شبه مفتاح و عیسوی بیت المقدس را از پنج و بن برکنده
مسما ساخت بعد ازین سه صد سال تغییر روم بسبب آنکه آن مکان مولد حضرت عیسی است
مسجد قضی را تعمیر ساخته بود عمر بن خطاب در ایام خلافت خود ^{۳۰} آن شهر را تغییر نمود و بهی بفظمه
بجاء ای این مورخ بنام جدید مسجد قضی پیش از معراج قریب سه صد سال بوده است اینجا تواریخ
یعنی اندرون من بنایت و ضوح پوست حکایت در ویشی را حکایت کنند که در عهد اوردنگ زیب
بمعارف الهی مشغول بود و کرامت موصوف شاه اسادت پناه عقیدتی با و داشت روزی
سخنی چند در مح اومی فرمود و زیر می شنید اما آثار انکار از ما صید او پیدا بود تا سلطان خان
معروف را بطلب فرستاد و در پیش در مح بادشاهان سخن راند تا بد که سلطان سکندر پوست
و گفت که تو اقرین بهترین ملوک امت محمدیه علی صاحبها الصلوه و السلام بوده هست و نیز
مجال سخن یافت و گفت که سبحان الله قطع نظر از عوارف متعلق حقیقت و معارف و تالیف
طریقت جناب مقامات مآب در علم تواریخ نیز مملکتی تمام دارند و باید دانست که اینجا جواهری
نیز میباید از این بیان یکم که مسجد عبارت از منی است نه از مجرد بنا چنانکه هندوگان هم

مسجد مسجد بنام
از اینجا که بیان
بنام است
نیز مسجد عبارت است

گمان می برند و لهذا اگر عمارت مسجدی ناپدید گردد زمین را تا روز قیامت مسجد باید داشت
و جمیع احکام آن باقی باید شمرد و هیچ آن نارد است و جنب را نباید که بران مکان بگذرد و سبب
قیاس دیگر مورد را بناس و هر که نیز آن مشعب خواند هشد تواند دریافت که لفظ مسجد یعنی
جای سجود است و اینجا عقل مشرکان را باید سجد که چندست و لائق شایسته است یا سزاوارتر نشیند
اینقدر نتواند فهمید که مردم که در سال دو بار بنام بیت مقدس می رفتند و عالمی انحال
آن مکان نیک آگاه بود پس اگر جای درود این شکل خالی می یافتند بنیور و غوغا میشتند
و از آغاز اسلام مجموع کفار لایم نعر می زدند حال آنکه گاهی چنین نبوده است بلکه بعضی از بهان
این عهد بنای این شبهه و بهیه برپا نموده اند **مردم** در قرآن مذکور است که خداوند تعالی
از حقیقت سحر بدو فرشته علام داد تا بر مردم خبر دادند **بیت شکر** این و مهم نیز بنایت
غوايت معترض دلالت دارد و بدو هر یک که آنگاه مفسران در معنی این بیت خلاف صاف
دارند گروهی حرف میزنند که در آغاز ما انزل علی الملکین حرف نفی است پس معنی آن چنین
خواهد بود که سحر بر دو فرشته نازل گشت برین تقدیر تعریف اندرین سبب از هر گدشت جماعتی
می گویند که در ابتدای آن حرف نفی نیست بلکه اسم موصول است برین تقدیر تو هم در سحر
جا دارد و برای دل دانش پیدا است که بر اثر مشکوک بنیاد اعتراض نهادن و بنای تو بهر حکم
قرار دادن کار بیدان است نه وضع رشیدان چنانکه احتمال است چه مجال استلال دوم
آنکه دهنش هیچ چیز می در ذات خود ممنوع نتواند بود آری بجا آوردن بعض امور و نیز رفتن
آنچه در د و سحر نیز از همین قبیل است پس دهنش احوال آن کفر و شرک محصیت نمائند بود
مثلا اگر مسلمانی دانسته باشد که هر که نام فلان دیو ملعون در د و خود سازد و عبادت پر دازد
و از پر حیز و تقوی بهر سبب و تا چهل روز از جابر بخیر نشویند و نخواهد مرد اما خدا ایمان مبتلا
تجوید بر آن مرد مسلمان کافر نخواهد گرفت و حال فرستگان بر بنیوال است که چون کافران
از بهر پیغمبران تا سحر ساحران فرست نمی کردند خدای تعالی فرستگان را از احوال حضور داد

بر زمین فرستاده امر کرد تا زیرگان را آگاه گردانند که حقیقت سحر چنین چنان است
 و در میان آن و معجزه پنهان فرستے نمایان و هر که پیش آن دو فرشته میرفت میفرمودند
 که پذیرفتن سحر و بجا آوردن عین کفرست ز سحر بعل نیامی و ترک ایمان و واندازی
 با بطله داشتن احوال کفر موجب کفر نتواند بود و اعلام آن حوال نیز بر تقدیر باقی آن
 منسوخ نتوان شمرد و اگر عقیده اندر من نیست که در یافتن کفر و معصیت نیز از قبیل نفس
 و عصیان است عین مقصود مخالفان است چه برین تقدیر خود کافر و مردود خواهد بود
 زیرا که ادیان مخالفان بیدرامی خواند و می اند و عقائد متکثر ان کشتن و شکن بکند و ان بیک
 بلکه خداست و نیز کافر می بشی نخواهد بود که حقائق سحر و کفر را می داند و شاید که چنین
 جواب دهد که خدای او چنان نیست که از چنین امور آگاه باشد زیرا که مولف بیدانت شاتر
 فاش میگوید که معبود و هندو غافل و جاہل است نه عالم و عاقل و نیز در کتاب خود عتراف
 دارد باین که هر فتنه از فتنون که در جهان موجود است و هر علمی که در عالم مشهود است
 ما خدا آن جز چهار بید نیست بنا برین اقرار معبود و هندو قدوس هرگز نخواهد بود که علم سحر را
 اقامه و بایده داشت که بانی بید که مردی بیدین بوده است مرد مرا سحر و جادو
 تعلیم نموده و تحریص و ترغیب نیز بران افزوده چنانچه در اتمین بید مذکور است
 که چون خواهند که دشمنی با ملاک سازند باید که صورت او را بر کاغذ کشید و سرش را تن
 برید و بلدان پر از مذکور پیش بگوتی دیوسی آغازند زهی قدوس که نندگان را
 بتعلیم سحر و تحریص آن از دشمنان محروم دار و حالا بطرف دیگر حرف بایزد که در اقرار
 از بید نقل شد که خدای خود عین هر چیز موجود است بنا برین عتراف گویم که خدای برین
 عین کفرست و محض سحر و تاویل کلام براندر من حرام است چه قبل ازین خود فرموده است که
 تا وایلی سخن مردود است چه جامی آن در هر کلامی موجود است اندر من در قرآن معلوم
 که در شبهای رمضان مباشرت زنان بر سلمانان حلال گردانیدیم و این اجازت مذکور

از تقدس الهی دورست و نیز مذکورست که زنان کافران را که بعد فتح دستگیر
 شوند کینزان مسلمانان خواهند بود اگر چه شوهران آنها در قید حیات باشند و چه
 دینی است که جماع زنان شوهر دار را حلال میگرداند پیش تلکمن در اقرار اند من ثبت
 گشت که شهوت رانی خدا می نمود چنان از حد گذشت که با هزاران زن شوهر دار
 زنا می بے شمار کرده است و قبل از کتفائی باراد ما عشرتها بکار برده و بعد از
 با شانزده هزار رانی شهوت رانی مرعی داشت و پیره زنی گوزنه پشت را بهم گذار
 و حال را چقدر خود معلوم است که چون را دن سیتا را در رجو کوه و محرامی میبرد
 و بشوق معشوقه همنامه بخواب تا خانانها برهم زنند خواهش گرفت و ذات میبرد
 تو چه قدر و من است و ملک قدسش همیشه محروس است و گر چه آید چو قلب در قالب
 شهوت زن برو شود غالب و حاجت خود کند همیشه روا و که زیاد و گاهی از سیتا
 گوهر برد و درخت رخت زنان و تابه بنی متاع شان عریان و مدت العروسی آن گیرد
 که تمتع زگوپان گیرد و این همه مجمل نمی افتد و در تقدس غفل نمی افتد و در اجازت
 و بد خدا بکسی و که در وسعت شهوت و هوس و زمین اجازت شود مقامش نیست و
 شان قدر و پیش رو از دست و شهوت از روسی عقل گر چه بدست و از خدا می شما
 بجای خودست و هندوان فرق این و آن صاف است و بی تمیزی شرط نعلات است
 و در اقرا زات گذشت که در دین نه و عمل نیوگ مقررست و زنان شوهر دار را زنا
 فاحش میسر و هموان اختیار دارند که شوهر خود را بگذارند و دیگری را در کنار آرند و
 و در نیال شوهر آن زن برهنه زن خواهد شد و قه بکنار و گران تلکبه و من
 بکنار تلکمان تلکبه و و ناسیج این همه اصول ناسل نیز ثبت افتاد و انجا داد تماشا بایه
 دادشهر می کند دین هندوان تهرار و بومال زنان شوهر دار و باید دانست که
 در دین حق محقق شده است که مباشرت زنان شوهر دار گاهی روا نیست و گاهی اسبابی

چندست که نکاح زن از وجود آنها بطبع میسر سد و زنا شوهری باطل میگردد و چنانچه طلاق
و مسلمان شدن یکی از زوجین و مرتد گشتن و امثال آنها در فقه مرقومست و از قرآن
و حدیث معلومست که بعد فتح و نصرت همه ابدان و اموال کفار ملک مسلمانان می شود
پس زنان ایشان نیز در ملک اهل اسلام خواهند آمد و پیدا است که ملک زن منکوحه
ضعیفست و لهذا فرد حق و بخشیدن او میسر نتواند بود و ملک کینرک خیلی قویست
پس بیج و شرای او مشروعست و بیب و غیر ممنوع و محقول عقولست که با وجود ملک
قوی و محکم حلاقه شوهر که در وقت بسیار کمست باقی نتواند بود و در اقارارت گذشت
که اند من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوکست ملک مالکست برین تقدیر مباشرت
قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دارند در ملک مرد نیوک است
و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از این حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاند
شاید سلطان و مجربستان شهر بید بکنند که سوختن دارد و سوزش بند و ان پدید آرد
و در اقارارت گذشت که در جنگ نامه که مکان مخصوص مهند و انست همه اقوام بنمود
در باب خورد و نوش از یکدیگر بگرنه بر همینند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا نمی بخرد
حجب قدوسیست که چیز ناپاک را بر حسب خواهش شکم بندگان ظاهر گردانید و نسخی طرف
بظهور رسانید اندر من در سوره صافات ثبوت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت
نهد داد بنیاد او خواست نهاده است **شکستن** در اقارارت اندر منی ثبوت افتاد که خدای
هنود در هر دوره که یکبار چنانست راز داد که باینان ادیان هزار سال بیدار از پنج بکنند
بایکسانند اعیان باطل پروانند و جمیع احکام او را برانند از نه و همه بندگان او را
گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجای و چشم میگردانند و بخت
جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرغی دارد و بر درستان
خود که بیدارند و گمراه و تا دمار از روزگار آنها برآند و اهل و عیال میبایدان را

در حجب و شرای او مشروعست و بیب و غیر ممنوع و محقول عقولست که با وجود ملک قوی و محکم حلاقه شوهر که در وقت بسیار کمست باقی نتواند بود و در اقارارت گذشت که اند من نیز اعتراف نمود که هر چه از مملوکست ملک مالکست برین تقدیر مباشرت قربت زن شوهر دار نتواند بود بخلاف عمل نیوک که زن شوهر دارند در ملک مرد نیوک است و نه در نکاح آن مبارک کردار پس از این حکم نابکار توان دریافت که درخت بید نشاند شاید سلطان و مجربستان شهر بید بکنند که سوختن دارد و سوزش بند و ان پدید آرد و در اقارارت گذشت که در جنگ نامه که مکان مخصوص مهند و انست همه اقوام بنمود در باب خورد و نوش از یکدیگر بگرنه بر همینند بنا برین اعتراف باید گفت که خدا نمی بخرد حجب قدوسیست که چیز ناپاک را بر حسب خواهش شکم بندگان ظاهر گردانید و نسخی طرف بظهور رسانید اندر من در سوره صافات ثبوت افتاد که اگر خدای تعالی شیطان را مهلت نهد داد بنیاد او خواست نهاده است شکستن در اقارارت اندر منی ثبوت افتاد که خدای هنود در هر دوره که یکبار چنانست راز داد که باینان ادیان هزار سال بیدار از پنج بکنند بایکسانند اعیان باطل پروانند و جمیع احکام او را برانند از نه و همه بندگان او را گمراه سازند و مقرر و مقدر کرد که مخالفان را بجای و چشم میگردانند و بخت جهان بانی و گیتی ستانی رسانند و همواره نصرت ایشان مرغی دارد و بر درستان خود که بیدارند و گمراه و تا دمار از روزگار آنها برآند و اهل و عیال میبایدان را

در ملک خود آرد و همه را بپند و می خود شمارند و همچنین در جمیع ادوار ضروری که شماری و پندار
 ندارند همیشه مرسوم شد و ترتیب ادوار هم برین دتیره معلوم رود و بدو خلاف آن رد و بود
 نفع **ظلم** عیان شد و ازل از بید تقصیر که کجگویی بیحد کرد و تقدیر که هر کجک بود عین
 ضلالت و عیان گرد و شر و شور جهالت پس از هر تنگی کجک و بد و بد بر غم پیر و ان
 دین شد و الا ای بند و ان این رسم معلوم کند همواره دین بید معدوم و خدای بید
 اگر قدوس بود و چنین تقدیر کی جاری بود و اندر من در قرآن مذکور است
 که هر که را خواهد بدایت فرماید و هر که را خواهد گمراه نماید **بیت شگن** در اقوال گذشت
 که خدای بنود پیر و مادر خود را اول بغایت عرفان و نهایت ایمان متنازع فرمود و بعد
 از ان از روی حکمت کماهی چنان گمراه نمود که او را طفل نادان خود پنداشتند و در
 خدمت خود داشتند این چه اختیار بود که رونمود و نیز شبت گشت که چنین نیم ماه را
 در عین حیض خواری بر جمیع احوال قوال نامحدود مطلع می سازد و بمجرده جمع
 در ضلالت می اندازد **بیت** سر دگر علم نی پایان عیان است که تاثیر دم حیض آشنایان
 مگر نوز یقین برق جهان است و می پدید و دیگر دم نمان است و اندر من عقیده السلام
 است که هر چه از خیر و شر ظهور میکند آفرین قادر مطلق است پس خالق شرک
 و زنا و دروغ نیز اوست و هر که چنین بود تقدس او کو **بیت شگن** در کمیدات برین
 و اقوال اندر من ثابت گشت و ثبت افتاد که جسم بید اقرار دارد که بر خیز و شر و
 و همه در تصرف و تسلیم اوست و اینک بد میتری اعتراف نموده است که او بدن بیک
 حرکت داده روان می سازد و اندر من خود معترفست بآنکه قبل از تعلق بدن در
 بشر شعوری و اراده نداشتند و از بید منقول شد خدا صاحب اختیار است و روح
 بشر ب اختیار و اندر من خود از بید آورده است که بر روحی بر چه در قالبی کرده است
 موافق آن در بدنی جا گرفته ریخ و راحت می پذیرد و قادر مطلق او را بجز او سزا نیست

و نیک و بد میکنند و این سخن مجربست بآنکه فعال نیک و بد در اختیار خداست نه در
 اختیار خود و مخبر بود مسلمانان طعن می زند که قرآن نسبت شرور به شیطان میکند و قدرت
 کامله الهی را بر همه می زند و این طعن بعد زبان گواه می دهد که غیر حق را فاعل شر و
 شمر در خلط است و در حق پانذوان تصریح نموده است که هر چه از ایشان سر و محبوب
 بود و در شان اندر وی تا فرموده است که هر چه که در غیبت و شتم و او بود بلکه بجز
 اراده از لی رو نمود پس مجموع این عبارات و اقوال است سوگند می خورد که در اختیار
 بندگان چیزی نیست نه عالی از احوال و نه علی از اعمال و هر چه ظاهر می شود از خداست
 میگرد و چون این همه مقرر گشت می گوئیم که اینجا فوائد بسیار به ثبوت میرسد یکم آنکه زبان
 او همان گفت که چون همه شرور در جمیع امور از خدای مبدء سر میزند لازم می آید که فاعل
 کفر و شرک و دروغ و زنا و امثال آنها باشد بلکه حرکت زنا از عبارت بیدنیایان شر است
 چه جسم بی حرکت را حرکت داده روان کردن در دست و دست و هم آنکه چون خدا
 بنوع خود شرور را ایجاد می فرماید برین تفسیر اگر دیگری را مافوق نماید چه در شر خود چنانچه
 بیا فرید و شرور و اگر کسی را کند مجاز چه دور و سوم آنکه آنچه اندر من خیالی می بندد که جزا
 و سزای هر یک از بندگان بنا بر فعال قالب سابق است پس در شان ایندوی خلق راه یافت
 حرفی است مانند بید علی شریک که خلاصه آن جز این نتوان قرار داد که خدای خود در قالب
 گذشته زانی و کافر بود و درین قالب بنا بر عادت محمود گناهی چند بر جرم سابق افزود
 و همچنین تا ازل تصور بایندود با بجهله از جانب بند و اختیار می ثابت نتوان فرمود و چهارم آنکه
 مجبور بود چه بلا مدله است که خود بد می کند و دیگر را در بلا می کند بضا فان بود که خود
 سزا می گنا مان خود می داد مدان عادل تر از مجبور و بد و بادشاهی که خود بد کرد و سزا
 دیگر گناهی را چه مجرم آنکه چه محکم ماقلی است که کار می داد که از بند می بیند گناه می خواند و همان
 فعل را که گناه قرار داده بود سزای فعل دیگر میگرداند و نمی فهمد که گناه آن است که در

اختیار مجرم باشد و سزا آن است که با مقدار حاکم بود پس آن فعل اگر سزای اوست مجرم تواند
 بود و اگر مجرم است سزا نباید شمرده ششم آنکه مجبور برین جرمی از جرایم بندگان ثابت تواند
 کرد چه اگر یکی از ایشان پرسد که این پنج واجب که بر من است از چیست جوابی نتواند داد
 جز اینکه در قالب گذشته مجرم بودی آیا بپارده تواند گفت که غلط است آنچه فرمودی
 و اگر بیاس خاطر تو مسلم دارم عذری مقبول می آید که آن جرم گذشته نیز عطای میوه است
 نه خطای بنده مجبور و هم برین قیاس جواب هر قالب بنشانی باجملة احوال که بهوت خواهد شد
 و هر سکوت برب مبارک خواهد نهاد و در وسیله مکانه بر من گذشته که کار میوه و منود
 جز تبدیل نقد س ارواح بند نفس شلجی نتواند بود چه شیوه او آن است که ارواح مقدسه
 که واجب الوجود و از ازل موجود و پاک اند همه قیود اند از اوج و جو بکافیض امکان میانه
 و مقید بقوالب پرافات و اجسام بر شهوات می گرداند و رحم است بر حال روح بگناه که
 او را بقالبی می سپارد و چون آن بلفظ را بگذارد و خواهد که اندک آرام گیرد و بارها بخیر
 نمی پذیرد و نفس راست نکریم که جلاد آمد به حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است
 و نه بقای و دلعت نهاده باجملة از طریق جبر و اگر ارواح بے گناه لازم آمد که خدا
 بنود عادل و رحیم و کریم و قدوس و صادق و غفور و امثال آنها نتواند بود چه هر ذمی
 که در جهان مشهود است در ذات او موجود است و هر چه مذموم است از دست فعل او است
 باقی اند صفت قدرت مطلق آن نیز ندارد زیرا که قدرت مطلق را گویند که هر که بآن موصوف
 بود و فعل و ترک چیزی مختار باشد اگر خواهد بکند و اگر نخواهد نکند و بندگان خداوند تعالی را
 بر قدرت خود قادر نتوان گفت چه نفی قدرت تصور نیست و همچنین بر علم خود قادر نتوان
 شمر چه علم لازم ذات اوست جدا شدن آن ممکن نیست و آتش بر گرمی و سوزش قدرت او
 نیست چه ترک آن در اختیار او نتوان پیدا داشت و منود و یا را سبب آن نیست که ترک
 سکافات مجرم گیرد بلکه بعد وجود مجرم محال است که سزا ندید پیشانیبت شد که هیچ صفی از صفات

اجسام و غیره

۲۵

یعنی چون روح

قالب را بگذارد

۲۶

کمال نداشت و غالب آنست که بانی اتمین بدیهین نکته پیرود بر زبان آورده است
 که ادب بے صفت است و جاییکه همه صفتها در وثابت کرده است مراد انسان این است
 که همه اوصاف نقصان در دست و همه عیبه از دست اندر من عقیده مسلمانان
 آن است که محمد معشوق خداست شاعر ایشان میگوید شمع دل از عشق محمد ریش نام
 رقابت با خدا بی خویش دارم و بت شکن در وسیله پنجم گذشت که معنی محبوبیت
 و یکپس از اهل اسلام چنان عقائد ندارد که جناب ختمی آب را معشوق حق شمارد و محبت
 چیزی دیگر است و عشق چیزی دیگر و مراد از محبت نیز همان است که گذشت و اینجا شرم
 و حیاسی عمده هنوز در انیک باید دید که شعر شاعری در بحث اصول اسلام نمی گذارد و از
 مسلمان امید آن دارد که جز کتب محدوده بر زبان نیارد و بالعکس رحیم کیتا را بر ارام سیتا
 قیاس نباید کرد و قبول الهی را چون اظهار مراد صراحت نمود نباید شمر و اینجا احتمال آن نیست
 که بنده از خاصان حق در عشق زنده رعنای صبر و آرام را دعا گوید و دست و دست
 و جوی او بهر جهت پیوید و در خدمت میمون بنومان و سکر منتهای پیرو و وبال قتل بال
 برگردن خود گیرد و خانه نماند ویران گرداند و از خون خا صکان خود آب زمین آسمان
 رساند تا دلا را رام خود را می رام او کرد و سبب آرام او بپاشد و چون در بندگان مقبول
 این همه متحقق نیست چه جامی آنست که در ذات حق محقق گردد و اندر من اگر خدا محبت
 رحیم بود می فوج حیوان طلال نفرمود می و اگر گویند که در عرض از ارزا و لغت بسیار
 بیحیوان که امت می فرماید جوابش آن است که اول رنج و الم رسانیدن و بعد اندان
 نیاز و نفیم مشرف گردانیدن مقتضای محبت نخواهد بود و بت شکن در اقاربات گذشت
 که هیچ علمای شاستر بزوج جانور در مقام جلب اتفاق دارند بنا برین عتراف میگوئیم
 که اگر خدا می علمای شاستر شای رحیم بود بے بدیج جانوران امر نفرمود بے و اگر گویند
 که در عرض از ارزا زنده گردانیده و بهرشت رسانیده و خوشوقت می نمودند جوابش آنکه اول

بنایت از بت رسانیدن و باز مخطوط گردانیدن خلاف رحمت است و در موشا ستر
 مذکور است که گوشت خوردن نه بین رواست و بس بلکه در راس السلطان و راس
 المجدی بلدان کردن و خوردن فرض است و نیز مسطور است که برهمنان را حرام و خوراکش
 و مانند آن خوردن رواست و نیز در همان شاستر شلوک مسطور است که مضنونش اینست
 گوشت را نذر دیوتایان ببران کرده خوردن گنا نیست آری جانور خانگی و ناشاخته را
 نباید خورد و نیز شست است که گوشت و شراب خوردن و مباشرت با زنان کردن رویت
 و قدر مهابارت و بهاکوت شکار کردن رام و لچکشن و اجن محقق است پس اگر چه
 به جیم بودی میل صید فگنی نفرمودی بلکه کتب بنوید و شاستر و پان یکانه بان برنج
 جانوران گواهی میدهند انشاء الله درین باب کتابی جداگانه ترتیب خواهم داد
 و بحکم عقل و حکمت نیز قباحی ثابت نتوان کرد و چنانچه مسلم است برین که انسان مخلصه
 موجودات است و اگر هزار جانها میخوردند این چنین نفیس شود عجیب نتوان داشت
 بر ترست از گاو و خرنشان بشر و گزندانی کمتر می از گاو و خرنشان بیشترند و برترند
 گاو و طور سی گریست و وید و اکن موت آن با تابین و حال تا پست زیر پاپین و جرم
 او را بین چه رسوا می کنند و کفش میسازند و در پا می کنند و جان هر کس فدا می برتری جان
 سلطان و زجان لشکر می و اگر در اهل عالم در نگردی تو از خدبر که ساکنان جمیع بلدان
 سوا می هندوستان از ایران و توران و خراسان و روم و روس و قزاقستان و خطا
 و ختن و غیر آن فرج جانوران را ممنوع نمی شمارند باقی اند ملک هندو دین سرزمین نیز هندوان
 عثمیه و نجاب و کابل و سند و مدراس و بنگاله و نیپال و برهما و غیر آن می خوردند اکثر جانوران
 بسیار رغبت می فرمایند و بعضی سال و ماه ها می می نمایند باقی اند و سطر هندو آبخانه اکثر
 اقوام مثل راجپوت و باث و کاتیه و برهمن قنوجی و غیر آنها تناول میکنند باقی اند مشتی از
 انبیه و امثال ایشان که در ظاهر از خدبر زبان میزنند و در باطن اکثر ایشان نیز لذت

کباب می دانند چنانچه بارها در قری و امصار مردان کار از نمود و معاینه کرده اند و میگویند
 و اگر برادران آن لذت شناسان خبر نداشته باشند چه محجب که این امر متعلق دیگران است
 نه برادران و از زبان ایشان شنیده ایم که ترک این غذای شریف نه از رومی شایسته است
 بلکه میسر جدید است که موجب آن ناپدید است با بجمعه باشند گان فرسخ چندین خواهند که عظامی
 تمام رومی زمین برآیند بی آنکه برانند و نمایند و حال ایشان نیز برین آیین است که گاو
 و سپیان را از قیامی معصب میرسانند چه بارها که نمی شنند و چه زخمها که می بینند
 بارها خم میزند از بارها و زار می آید ازین آزارها و خود و گوکیا بر مردن خوشتر است و یا همیشه
 بار بر مردن خوشتر است و اوز کار و بار تو زار و زار و تو دین غوغا که مان عذری میار
 که رسن در گردش می گانی و که ز بی می بچویش میزنی و پشت او صد بار ریش از بار است
 تو گمان داری که رحمت کا است و گزشتی آن با رحمت یکد و بار و بر حیات خود کنی مرگ اختیار
 گزبانی داشته آن بی زبان و رحمت تو شرح دادی بر زبان و بی خطا راندنی بندش تا خطا
 با چنین رحمت گجو رحمت کباب و بر آراسی حکمت آراسی مخفی تواند بود که اگر گوشت خوارگی از میان
 بر غیر و کار جهانیان برآید و برهم و برهم خواهد شد نمی بینی که هر قومیکه از خوردن گوشت محروم اند
 تو گوشتی حید و م اند آیا گاهی شنیده که فرقه برهن یا بانیه دفع شر در جهانیان کرده اند و ستم
 قوم و مذہب محمد و رومی کار آورده اند و بنظم و نسق پرداخته اند و بنیاد اشرار برانداخته
 یا و وارم که روزی در قصه با ترسند و تقریب اعتمادی هزار نفر از برهن و بانیه فراجم آورد
 بود چون هنگامه نشاط گرم شد قفا شاکلی از افغانان میوه فروش در برابر نوشته نشست حنا بزم
 در شامی و جامه شوخیگین و اگر گیس و گفت این ثولیده موسی بلوی کیست و در رومی گفت
 که بر خیز دین اثنا حاضر می آمد هر سر او بی زدن پنهان برناست و مولتی نمود که پنهان بجا
 حاضران عذر را خواستند تا فتنه نوشت آبی البنان دین جان اگر سلطان و لشکر نباشد
 کار همه از هم باشد و انتظام حکمت بدون نصرت محال است و نصرت موقوف بر قتال است و

و قتال و جدال از خوردگان و ال معلوم پس لازم آمد که گوشت خوارگان باشند و ال نفس
 خورشند با جمله حرف پست فطران نشینان دست از عقل کشیدن ست سخن سفره و ال گدای
 در و بدلول آرا مکیم بر بیان تنبیهی چند که در دفع دهم بند و ان پسند تواند بود و یکم آنکه پنج
 بنود اعتقاد دارند که جانها بر یکسان اند پس چنانکه انسانی را بی کتابی نتوان گشت گاو و گوسفند
 نیز نباید گشت سخن بی ثبات است و از قبیل موهومات زیرا که برین تقدیر بر بندوان لازم
 آمد که شبانه چراغ و شعل نفیروزند تا جانوران را هنوزند خصوصاً در زمانه برشکال که معتقد
 حال مشاهد میروند و برای منفعت خود چندین جانها چار بار و میدهند از که امین عقل پر
 یافته اند که چندین پروانه مارا هلاک میسازند و دوم آنکه در اقوات گشت که از زخم گاو
 کرمان را برانداختن و امید از نداشت گاو را لازم شمردن و حرمان را بهلاک پیرن
 از کر میان و درست ستوم آنکه نوکری سپاهیان را جایز بشمارند اگر چه خویش و بگمانند
 بقتل آرند تا خرمهره چند بجهت نرن و فرزند بجهت سدسیر می گم دست دهد روز می را و گمان
 در قصبه ماتر سبیلین ماتهر را با بازار میکشیدند بندوان بشنو بهر وقت ایشان رسیدند
 تا کار بخونریزی کشید برهنه را بر رسیدند که آیا این قتال رواست گفت بلی گفتند عجب است
 که اینها در زعم خود عبادت می بجای می آرند تا سعادتی برند و بر شما از بر آوردن تنی که بی نیست
 چرا این قدر مردم آزاری بر و اسیداری برهنه است و انفعالش از حد گذشت چهارم
 آنکه گاهی در شکم بندوان کران پیدای می شوند و بعلاج آن میر و از نده اگر بند و بان گم
 برابر ست این امر چرا مقرب است پنجم آنکه از خورد بین انگیزی محسوس میشود که در هر آبی کرمان
 خرد و حرکت می آیند پس باید که هر کجای را ترک و مهید تا ساله شما آبی نشو و شستم آنکه از بندوان
 سوال میروند که بعقیده بیدان آفریدگار شیر و پلنگ و باز و شاهین و اشغال آنرا کیست و نام
 چیست اگر غیر خدای بنود باشد گوئیم چرا و حسابی بر نمی گیری و عبادت او نمی پذیری
 آیا ندیدی که بر خدای تو غالب آمد مخلوق خود را بر آفریدگان و میکار و داماد را از روزگار

آنها بر آرند و اگر همان خدای بنودست اینار اچرا آفرید آیانی فمید که جز گوشت جانوران
غذائی ندارند این چه رحمت است و این چه کرم است اگر این همه جانوران شکاری در قالب
گذشته بدکاری پسندیده بودند چرا بد و نیک نفرستاد تا سزای خود بیاوند و برای انهای
جانوران بد نیانشناختناید که جواب چنان باشد که خدای بنود خیر داشت که اینها طریقی
رحمت نخواستند گذاشت و اگر گویند که این درندگان بهترین بندگان بوده اند و همواره
با حکام الهی عمل نموده اند تا درین قوالب مسرتا و لذت و دیدن جادار و این سخن بنا بر طرز
اندر معنی قلمی گشت بهضم آنکه از تجربه معلوم است که جانورانی که داندان دارند و دلف و فوخ اند
یکی جانورانی که گوشت خورگی مصروف اند و دوم بهجائی که بخلاف آن مصروف اند آمدیم پلاطمه
حال انسان که از کدام قبیل است بر اهل ملاش پدید است که جانداران که گوشت خوارند در
جانب یمن و بسیار دودندان محکم نمایان دارند چون شیر و پلنگ و گرهبه و دیگر جانوران
که اصل خلقت آنها بر گوشت خورگی نبوده است این دودندان در دمان آنها خلق نفی شده
چون گاو و گوسفند و اسب و انسان نیز این دودندان قومی دارند پس محقق گشت که
اصل فطرت او بر خوردن گوشت قرار داده اند و کسانی که روانی دارند از اصل آفرینش خود
دور افتاده اند و ششم آنکه قبل ازین از بید نقل شد که اندر دیتو تا عابدان نامحصور را قبل
رسانید و خود را از وبال گناه بری گردانید و گفت که خون این پیرمردان به رحمت ناله
ایشان بی اثر آنجا نینزاید گفت که اگر بانی بیدریم بودی خون بندگان بدر نفرمودی
اندر من اگر خدای محمدیان ریم بودی برای رواج دین امر بقتال نفرمودی جهانی را
بناحق قتل نکشیدی بت شکن اگر خدای بنود هستی داشته اند دیتو تا را بر صدر نهاده
مردان به هرقت نکاشته و قتل ایشان در گمردانید و اندر را بکفر گردانید و در پیش
و باید دانست که در میان قتال مسلمانان و قتل یهودیان که اندک شاه دیتو تا یان را فرمود
افروخته نمایان است چه متبعان قرآن از باب ایمان را هلاک نمیکردند و طبعان بید و شمشیر

یعنی کجاست

اندر دیتو تا

یعنی مهران بیدار

بقتل میرسانند و پیدا است که قتل مخالفان موافق عقل و کیا است و قتل موافقان
 مخالف فهم و فراست **ع** و نظر در کار اندر کن که از طبع درشت و صد هزاران پیروان
 بیداینت را بجست **ع** قول اندر شوق حرف بجاست و کشتن پیروان بیدرواست و
 بید و قرآن ز قتل داد خبر و یک فرق دو حکم را بنگر و حکم آن قتل اهل اقرار است و حکم این
 دفع اهل انکار است و قتل جمع مقرر گشت در **ع** قتل منکر چرا و منکر و بیداینت چنانچه شرکر کند
 قتل جمیع فرقه در کرد و با جمله چون قتل در صورت اقرار مقرر است این کار بر تقدیر انکار ادلی
 ترست و نیز این حرف گوش باید گرد که اگر معبود هنوز در حتمی میداشت برای زنی بارادن
 نمی آوخت و صد هزاران بندگان را با خاک و خون نمی آوخت و در قبال کشتن بر در زگرده
 قتلها نمی انگشت و خون جانی نمی ریخت اندر **ع** در قرآن مذکور است که و لقد ذرانا
 لجهنم کثیرا من الجن و الانس یعنی بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم ازین آیت
 معلوم شد که بسیاری از جن و انس را بجهت کفر و جهنم آفریده است و تقدیر بران رفته است
 شکر **ع** ظلالیکه شیخ مآله عامل خوانده باشند توانند دریافت که حرف لام در زبان عرب چنینها
 دارد و از اینجمله کی لام عاقبت است که از انجام کاری خبر میدهد چنانچه گویند **ع** لدو للموت
 و انبوا للمخاب و برایند برای مردن و بنا کنید برای میران شدن و مراد ازین مصرع نه است
 که مردم را وقت زادن مردن مقصود است و اهل عمارت را اینکام بنایان خرابی مطلوب است
 بلکه معنی آنست که برایند اما انجام کار گریست و بنا کنید اما آخر آن ویرانی است برین تقدیر
 معنی آیت چنان خواهد بود که بسیاری از جن و انس را بیا فریدیم که انجام ایشان جهنم خواهند شد
 و ازین قطع نظر در سابق ثبت افتاد که معبود هنوز در حق جمیع ارواح بشر که واجب الوجود
 و فارغ از همه قیودند از ازل ابد وجود و تقدیر می رود و در دوزخ اندانی قوالب می سپارد
 و حال آنکه نه ایشان را وجودی داده است و نه منقذ نموده پس شکل او ظالمی نتواند بود و قبل
 ازین ثابت گشت که از ازل کلجه گمانی متناهی تقدیر کرده است و مردم را بکفر و فسادت مامور

سپرده در کوز خاطر او چنان نبوده است که هرگاه در دستش یک سعادتمند باری
و بخت سردی گراید حال آنکه بخت آن گفت که گوشه بگوشی میخواند و آن این است که میخواند
است که بانیان ادیان کا در تمام عالم را خوانده در غایت کفر و جهالت خواهند گفتند و معلوم است
که هر که تمام جان را گم کند چه قدر گناهان عظیم داشته باشد پس از حال او معلوم است که در کتاب
سابق آلوده گناهان نامحدود بوده است چنانچه در مشتی اعمال هر قلابی بقدر فعال طالب
گذشته رومی بود و در حق قالب سابق میگویم که آن همه اعمال نکو سید نیز بنا بر فعال نشسته
قالب سابق تر ظهور نموده است و مبرین قیاس تا ازل بشناس پس ثابت گشت که بانی این
کاذب شقی ازلی بوده و بعد از خواهی همه جهانیان چون خواهد مرد قلبی به تر خواهد یافت
و باز به اعمال بد خواهد پشیمانی مرد و داد می خواهد بود پس بقیده بید محقق گشت که
خدا می بخشد همه بانیان ادیان را کافر و ملعون ازلی و ابدی گردانید است و مثل این بر
در حق نیکو کاران نیز جاری می نمود تا ظاهر شود که سعادتمندی و ابدی و آرزو با جمله دنیا
انبار قرآن و اعلام بیدارین قدر فرست که قرآن بسیاری از جن نپس اشقی ابدی میفرستد
و پس بید مردم بسیاری را شقی ازلی و ابدی میخواند و چون این سخن مقرر گشت همه خرافات
اندر منی را که اینجا در قلم آورده است حرف بحرف بروی اید خواند و سخن در بیداد بانی سید
باید اندر من آورده اند که چون ایوب پیغمبر صلی الله علیه و آله شیطان مجال دوسه ندیده در
بارگاه الهی معروض شد که اگر عذاب ایوب دستبرد می بهم رسد صدق و صبر او از دست
خواهد رفت خداوند تعالی بلیس را برافزیت او بر گماشت تا مدت او را در رنج و تعب
داشت ازین روایت دومنی پدید می آید یکیک آنکه ایوب را بے سبب معاقب نمود
دوم آنکه غوامی بلیس در خدا می محمدیان کارگر قناتبت شگن این و هم کاسد نیز
بر فهم اندر من دلالت دارد چه از بیان او و دومنی عیان می شود یکیک آنکه داود علی بنی
داده است دوم آنکه غوامی دوم در فهم او کارگر قناده و اینجا و جی چند است که در اینجا

این سخن
در کتاب
سابق
آلوده
گناهان
نامحدود
بوده
است
چنانچه
در مشتی
اعمال
هر قلابی
بقدر
فعال
طالب
گذشته
رومی
بود
و در حق
قالب
سابق
میگویم
که آن
همه
اعمال
نکو
سید
نیز
بنا
بر
فعال
نشسته
است

این دعوی سودمندست یکی آنکه این روایت را شناخته است که از اخبار اخبار میویدست
یا از آثار احمد محمود صلی الله علیه و سلم و بر تقدیر دوم ندانسته است که ضعیف است یا صحیح و بر تقدیر
صحت نفی شده است که مبنی بر یک سناد است یا بیش از آن و بر تقدیر دوم خبر ندارد و که متصف
بر دو سناد است یا بی و بر تقدیر دوم گرفتار است یا نه بحد تو اتر رسیده است یا نه آدم آنکه
بر تقدیر یک این خبر متواتر باشد دلالت نمی کند بر اینکه سرخ و نقب ایوب بنا بر سببی نبوده است
چه احتمال است که قبل از نبوت از اینجا ب لغزشی رفته باشد و عقوبت بران مرتب شود بر مخرج و
التماس پس سوم آنکه قبل ازین محقق شد که قانون ازلی است که خاصگان را بعد از اظهار
آثار صدق و خلوص ممتاز می فرماید و مردودان را پس از اتمام حجت و الزام گرفتار عذاب
می نمایند و ثابت گشت که کار محمود بنود عدول از عدل و انصاف است و عادتش بر آن
و گزاف و داد خود را گاهی جلوه نواند داد و دعوی او هرگز قبول نواند افتاد چه هیچ بند
نمی داند که آلام و سقاس از چیست و قالب گذشته او بر چه آیین بوده است یا بجمعه نهیم
سجده ای ایوب کاید گنجهای مطلوب خواهد بود چه مجموع آنها بر ضا و تسلیم آن محبوب حق رونو
شی بینی که در ریاضات بنود چه قدر سرخ و نقب رومی نماید حال آنکه کار ایشان گاهی نیکشاید
و مراد می نمی بر آید چهارم آنکه خاصان را در تأکم غایت تنم دست می دهد پس هر چه در صورت
نقصت جلوه می نماید در حقیقت عین نیست خواهد بود و صدق الله عز وجل **الَّذِينَ آتَوْا بِرَأْسِهِ لَأُخَذُوا**
عَلَيْهِمْ وَآلَهُمْ ثُمَّ تَبَوَّءُوا دُورًا مِمَّنْ دَارُكُمْ يُجِزُونَ دوستان خدای تالی رنج و بی ندارند و کافران چون از عشق حقیقه
مردم اند لکن از آنها معلوم می شود که بهر شکر بر فرق نمی آید از نیست و پیغمبر آنکه اگر اسلام داریم
که انبیا سرخ ایوبی هیچ سبب نه است جامی شکالی نواند بود و قبل ازین محقق شد که از رادی
بید و شاسته را و اندر من روح بشر در صد و غیره و شرم مجبور محض است هر چه ظاهر می شود از خدا
صادر می شود پس عقوبت بندگان از ازل تا ابد از باب بر کران است بلکه اذیت به
اشخاص و انسان و همه را و چون از جهت گناهان خدا می بندد و ان است برین تقدیر اگر کاید ای

یعنی این شناخته است
بر این خبر متواتر
یعنی این شناخته است

مطلوبت بدانان
در اینجا این احوال را
یعنی حال آنکه این
بر این احوال را
یعنی این احوال را
در اینجا این احوال را
یعنی این احوال را
در اینجا این احوال را
یعنی این احوال را

من

شود و ایشان فرشتگان اند و هم آنکه عقل و وهم برود و دارند اما و هم محکم عقل بوده است
 و ایشان انبیای کرام و اولیای عظام و علمای اعلام اند سوم کسانی که عقل و وهم دارند و عقل
 آنها محکوم و وهم است چون زنان و طفلان و دیوان و بنده و ان در همین گروه اند و اینها
 اند و از عقل عاقل و از اینجا است که مدار بهم آنها بر او نام است کاهی بی خدیت میزنند میبود
 ایشان بشنند و کاربرد انجامی کشند که حکام زندگان بران شایع بی ارواح جاری میکنند
 و گمان میسبند که اینها میدهند و میبینند و میشوند و میخورند و می نوشند و میخسند
 و بیدار میشوند و گاهی توهم میکنند که گنجایی ارادتی و شعوری دارد و گاهی میسندارند
 که از سایه زن حائض و چیز حذر باید کرد که نجاست و نجاست حرکت می پذیرد و درین
 جایی میگردد و همه خاندان زن وقت ولادت ناپاک میشود و گاهی اگر بکاری روند شخصی
 عطسه زند یا مرغی بطرزی معین پیر و از کار بر میگردد و همچنین او نام بسیار دارند که
 بیان آنها اینجا توان کرد و سرانیمه نیست که بر مهنان موهومات و تخیلات نامحدود ترشید
 در سلسله تالیف کشیده خاطر نشان ابلهان گردیده دین و ملت و اراده اند و اگر
 دیگر نیز راه عقل این قوم زده است و آن اینکه در پرتش دیوان فتنه اند و عقل دیوان
 خود همواره مغلوب او نام است و توهم ایشان تمام و لهذا اثر دیو و پرسی در زنان طفلان
 توان یافت چه در باب قبول تاثیر مناسبت شرط است و غلبه و هم بر طفلان بسیار است
 با تجمه مهند و ان بکلم عبادت دیوان بهبودان خود مناسبت تمام پیدا کرده اند حتی
 که خود را از نسل ایشان شمرده اند و اگر در حال اند من در نگرند توهم دریافت که
 سرایه حرف و کلام بجز او نام ندارد و هیچ جا مرغی معقول بر روی کار نمی آرد و درست که کار
 الزام مجرد او نام تمام نتواند شد و باید دریافت که شیخ و اخبار گذشته و تینه واقع
 نمی شود و تیه اند احکام آن نیز برود و فروع اند یکی الحاکمی که حسن ذاتی و لازم با قیض ذاتی
 و دائم دهنده هستند این قسم نیز منسوخ تواند شد مانند ایمان و محبت یزدان مثل کفر و زنا

و امثال آنها و دوم احکامیکه مستخرج از آنها نه چنان است بلکه گاهی حسن و گاهی قبیح میشوند مثل
بهاد و شراب خوردن و صورت جانور کشیدن و تعظیم خمیدن آمدیم بر اثبات منخ حکم و خبر
در بید و نشاسته باید و نیست که بانی دین بنود از منخ اخبار که عبارت از دروغست محفوظ
نیست چه جای آنکه از منخ احکام برهیزد و از تبدیل حکم که قبیح ذاتی یا حسن ذاتی داشته باشد
حذر ندارد تا بغیر آن چه رسد حالا می خواهیم که منخ چند اینجا شرح دهیم تا اندک دلیل بسیاری
و مشتبه نمونه خرداری باشد یکیک آنکه در اقوال اندر من ثبت گشت که طریق بنیات در معرفت
برهم محصورست و معرفت برهم برین دستورست که جمیع خواسته های ماسویا الله را بر اندازد
و کذب و کبر و حسد و طمع و غفلت و فتح و زحمت و حرص و غریمت و رغبت و شهوت و عزت
و مذلت و اندوه و محنت و محبت و عترت و عشق و خوف و غضب و غرور علم و ادب و پندار
حسب و نسب و اعمال کوهبیده و افعال پسندیده و سر دمی و گرمی و گرسنگی و تشنگی و اندوه
و شادمانی این همه کلی بر طرف سازد و اگر گفتگو کند هم از معرفت باشد و اگر مشغول شود هم
بر برهم مشغول شود هر که باین درجه رسیده باشد عارف برهم خواهد بود و هم در اقوال
از گیتا نقل شد که نجات هرگز و همه در کار و بار خود دست بر سوداگر واجبست که همیشه
در اعمال و شغال تجارت و معاملات بماند و عبادت و ریاضت را در حق خود ممنوع داند
تا خود را به نجات رساند و بر نوکر لازمست که از خدمت ششبار روز می هرگز ر و نابد و عطش
و پستش نشنا بد تا نجات ابدی یابد و بر همین قیاس خاکروب در قاص و غیر آنها را بشناس
که بجا آن شور آشوری و کجای این بنگی اینجا نیک تماشا باید کرد که طریق نجات مردم که چنان
بود و چنین گشت و چون دین امر عظیم که اصل مقصود دین و بنیاد ملت است تغییر راه یافت
حال دیگر احکام محسبت دوم آنکه در مکائد برهم محقق شد که در چهار بید هیچ درستی نتوان
یافت که تناقض هیچ و اختلاف نمایان در اخبار محقق نباشد پس لازم آمد که مهندوان تبدیل
اخبار قائل شوند و در و غلوی در حق خدای خود جایز شمارند سویم آنکه هم در مکائد برهم

گذاشت که در دوره سبک حلال بود که زن بیوه یا شوهر دار که شوهرش چهار یا یکبار باشد
از کما کرمی تخم پر برکت گیرد و در دوره کلجگ آن عمل خوش محل متروک و حرام گشت چهارم
آنکه بابر اقرار از من و اتفاق علمای شاستر گوشت خوردن یا بو کردن در برابر کلجگ
جایز بود و حالا بسکرم دین هندو گناه کبیره است و بابت آنکه بابت ارید آغاز نزع انسان
چنان بود که بر ما دو نیمه شده یکم مرد و دیگر زن گشت و از آن زن و مرد نسل انسانی
جاری شد و پیدا است که کلجگ اولاد ایشان در آن زمانه مخط بشر صورت نتواند بست
گر باین آئین که خواهر برادر خود را شوهر گیرد و ظاهر است که بعد از آن تخم هم بر هم شد
و نسبت اقربا همچو گشت ششم آنکه هم در سدرات ثبت است که جمیع اقوام هندو را مشاکت
اکل و شرب حرام است و چون در جنگا که مکان مخصوص هندوان است میرسد خود و شوهر
بشتر که رومی گردو هم آنکه قهوه در و پدسی در قلم آمد که قبل از راجه در و پدسیچ پدر علی
بایز بنود که دختر خود را بر پنج شوهر دهد و در حق دایه مجروح بود به شری می بیاید و سه
نازل گشت که راجه موصوف باید که کلجگ خنثا به عمل ناید و هیچ اندوهی بخاطر راه انداخته ششم
آنکه از مصباحارت و بهاگوت و غیر آن محقق می شود که رام و چمن گشتین و ارجن و بکار میفتند
و بعد از آن این پیش چنان ممنوع گشت که طعام خانه میا و مطلقا حرام است ششم آنکه در زمانه
سبک هم کاسه شدن شرع بود و در دوره کلجگ ممنوع گشت هفتم آنکه در اینجا تومی الد و تامل
نوع بشد امتیاز اقوام و اجنبی و بعد از آن بالهام ربانی واجب گشت چنانچه گذشت یا زده هم آنکه
با دختر خال عقد بستن بر او بود و دشمن نیز فرزند خود را به دامادی خال و دشرف فرمود و بعد از آن
این کلجگ متروک گشت چنانچه دشمن سدرات از بهاگوت نقل شده تنهای دین هندو بسیار است
انجا نمونه و کار است انشاء الله کتابی دیگر صدرین باب ترتیب خواهم داد و اندر صریح آیات
منسوخه و زیافته نمی شود که این احکام در عالم الهی سلسله اینقدر مدت نافذ شده است بشکل
از آیات مذکوره در یافت نمی شود که این احکام بر دوام میوهند بود پس غایت کار نیست

۴
میکند از نسخ این متن
در نسخه زان این باب
در نسخه غلط است
در نسخه که غلط است
و بالا باینست بیان
روایت در امان
بایک و غیر آن
باید دید ۱۲
من

که از آیات نه دوا می معلوم میشود و نه عدم آن مضموم میگردد و آنچه و اجماع اندرین
 از خود تر شد حجت باشد بلکه از بعض آیات عدم استمرار پدیدارست چنانچه قوله تعالی **فَاَنْجُوا**
نَفْسَهُمْ اَوْ حَتَّى يَأْتِيَ الْاَسَدَ باقر و اصل مضمون این آیه آنکه از کافران درگذرید و کارزار بر
 کار میارید تا وقتی که بجنگد و امور شود یا بجنگد از حکم مطلق نه دوام استعدا و نه انصراف
 مفاد پس با تشبیه این کلام بدان ماند که حکام وقت در تابستان فرمان میدهند که گرم
 در بار صبح حاضر میشده باشند و تصریح نمیکرد که این آیین تا چند ماه خواهد بود و اگر
 یکی از علایا دایم پسندارد از جانب و اجماع خواهد بود و نه از جانب حاکم و رعیت را نمیکرد
 که بر حکام اعتراض نمایند که چه اذیت حکم را که صرح نفرمودید اندرین در نسخ حکمتی غیر
 نمیشود و الا آن حکمت را واضح بر سر بیان باید آورد و در حق هر بدکاری می گفت
 که در کارهای او حکمت نامی بسیار رعیت **بیشتر** حکم ترک قتال و جدال کافران
 بد مال منوخت و حکمت ظاهرست چه در زمان اجرامی این حکام مسلمانان فردوسی بودند
 و کفار بسیار پس مقتضای رحمت و حکمت آن بود که با امور بجنگد و نفرایند و چون گروه مسلمان
 قوی و کثرتی پسند که کوفت میان رفت که فاقه کواهم و همچنین در بر نسخ حکمتی موجود حال از
 اندرین حکمت شناس تفصیر میرود که آیا واجبست که بندگان سر امر را می از امور ربانی
 درهند و حکمت بر خطابی از خطابات صمدانی در پسند اگر ضرورت گوشتن و شش با خنجر با کید
 یکی آنکه در اقارارت گذشت که بسوی و دیو کی پدر و مادر کشن او تاراج برد و بدین او
 در پسند که ظهور الهی است و بدرجه معرفت کماهی فایز شدند و بمناجات و مخاطبه پرداختند
 بعد از آن خدای پسند و دانش پروردگار بر صمدانهای گوناگون مبدل نفیقت سخت
 تا شکرش با طفل خود پسند اشتند بت شکن میگوید که آن همه مصلحتهای گوناگون را بر وفق حق
 خود فاش باید گفت و در نه پدر و مادر را از خایت عرفان و ایمان در خایت منکر و طغیان
 انگند و نه شکر کفران است **خمس** مصلحتها بعد از لاف بگوید هیچ عذر می یار صمدان بگوید

۹۰
 تا شکر حق

و نیز کشتن آن بر دوتن منسوزند می رسد موند و او نیز بر دوتا پدر و مادر میخواند و حکم میدهد
 که هرگاه مردی شخصی را پس خواند و متبنی گرداند پدر فرزند می محقق میشود پس آنجا پدر
 فرزند می گردانند چنان قدیم خود کجاست و نسخ خود را نیست و حکمتی نیز یافته نمیشود و دوم آنست
 در اقمار است و آنست که بر دوزخ و جسمی از اجسام متفصل است اسرار بسیارست که عقل
 بشر از درک یکی از آنها عاجز و بیگوارست تا با دراک جمیع آنها چه سبب شکل میگیرد که هر سر را
 از آن اسرار بسیار آشکار باید کرد و در نه بر مذاهب و ادیان که خدای تعالی را از همه علقها
 حاطل و خلق و کمین او را باطل و اذکار گرفتن را لا اطلاق میشود از خنده دندان و نایب از
 و نباید گفت که علقه ذاتی را محمل باید فهمید که با دراک مفسد است آن رسیدن هر آنچه به محمل
 و دور از بیان + فرض بر این است که تکلیف آن + سوم آنکه اگر خدای منور در گرفتن از او
 اقتاده است باید که جسمی بر او فرماید که آفتاب در پیش آن زده نماید شهر معلوت مضاف
 بگو صاف صاف + در نه همه لاف تو پند خفاف + و اگر نشیکم کنیم که در جسم نورانی + نمودن
 واجب نیست چهار جسمی که به جلوه میکنند و صورت خوکانه می پسندد و آیا مشتاقان او در
 میباشند که خوکان می پرورند و عمر با وفا میسرند با عی میبود و سهو میل زیانی کرد
 تدبیر تماشا و تماشائی کرد + مشتاق چه دید خوکیان را بجمال + در صورت خوکی جلوه آفرینی کرد
 شهر حکمتی صاف و پاک گوی و پوش + در نه بیهوده پیش از مغرورش + و اگر مسلم داریم که در
 صورت خوکی جلوه فرمودن جلوه خوبانه است نه ظهور خوکانه اظهار باید کرد که مشتاقان
 چه دیدند ذات و صفات را با اعتراف اندر من نتوانند دید باقی ماند قالبی که از دیدار آن
 چه کشاید و چه حاصل آید شهر مان بگو که ز رحمت آگاهی + در نه آن به که مرگ خود خواهی +
 و اگر از این قطع نظر کنیم گویم چرا قالبی از غیب ظاهر نمیکند و چرا جسمی دیگر تعلق میگیرد و حق
 حیض می پذیرد و چرا از تنگی راه آزار کشیده و آواز می دهد و چرا مردم پدر و مادرش و خدمت
 ایشان لازم میگیرد و چه تعلیم از معلم می پذیرد و چه برای یکی از از بنده گان بر خود خرد و چه

اینست از شرف خود

حال این است که

جنت را در حال

اینست که در

اینست که در

اینست که در

اینست که در

اہلیا و گنگا پیر سد و چرا از شوق سیتا کمان میکشد و در باغی صید تیرنگاہ او میشود و چرا زن
 خود را بہ راون میسپارد و در تلاش لیچمزن میشود و بصر امیر و و چرا از دلبر نشانی نمی
 یابد و بخدمت میمون سکر یون میشتابد و چرا از دہال قتل ہال حذر نمی کند و چرا زن بویہ
 اورا بکر یون میدہد و شخ حکم بید بینا دمی خفہد و چرا افتندہ می انگیزد و خون غامگان
 خود کہ ہمہ میمونہند میریزد و چرا بشوق مخانہ خانما خفا بر ہم میزنند و چرا در جنگ یواہر او
 محبوبس میشود و چرا استیارتش می نگند و چرا اسطلوبہ خود را در حالت حمل در بیابان
 ہولناک سرگردان میکند و چرا با پسران قدم بمیدان کارزار میزنند و چرا استیارت از
 غیرت و در انداختہ باز میطلبد و چرا در صورت سیام سندرشہوت را بنہامی پردازد
 و آراہدہ عشقنامی بازو بازان شہر دار در سیازد و چرا افتندہ نامی نگیزد و خون جھانے
 میریزد و گاوری را بے گناہ یکشد و شیر و مسککہ گو پیان مے دزد و در روز گاہ چو
 از شیر خوارگی باز نمی آید و چرا در باب مملکت پانڈوان مشورتھامی کند و ترک را میخو
 می گیرد و اصلاح ساک می پذیرد و چرا در جنگ درو نہ اچارح دروغ تعلیم میکند و چرا از
 زبان راجہ سال خبر قید پر شنیدہ در گریہ میرود و دے فہم کہ حرف دشمن عہتبار را نشاید
 و چرا بخندنگ میادہی از جان میگندرد و مردہ او چند روز در خاک و خون خوار و زار
 میفتند و باد تیز خاک سیاہ بر روی تیرہ ش میبیزد و ظلمتے با ظلمتے می آمیزد و بعد
 از ان قالیبا و ریز ریز شدہ بر باد میشود و پانمال سگان و خوکان میشود و اجزای او در
 مزبلہ مے افتد و لپید در لپید جامی میگردد و چرا ہمہ دیوان را بر پشت خود سوار کردہ
 با معالہ آبی در آب میرود و از درون آب سامان شہوت بیرون آوردہ بر بہرہ قیمت میکند
 و زنے رعنا را پیش دیوان فرستادہ فریب دادہ آنجیات می رباید تا بر دیونایان تقسیم
 نماید و چرا در شکل امی ہزار ہا سال در محیط فردنت حبست و جوی بید لازم میگردد و تا دنیا
 خلق و ایجاد پذیرد ہمہ اسرار ہنگار بگو و مصلحتنامی بشمار بگو و ہر یکے را جابجا بدیش

ورنه میزن طپا پنجه بر رخ خویش + و باید دانست که اندر من اقرار داد که اوتا را شل گیران
 از خورد و خفت و امثال آنها پاک نیست اما این همه متعلق بقالب است بت شکن میگوید که
 حاجت خواب و خور و مباشرت از جهت آن لاحق میشود که بدن یکا بد و بدل میخواهد و چون
 ماندگی میپذیرد راحت خواب پیش میگرد و چون شهوت زور میکند قربت میجوید جسم مقدس
 که علاقه چنین داشته باشد باینها چه کار دارد و وجه اضطرار چیست شعر چیست حکمت که همچو
 جسم عباد نیست از وطن و خواب و خور آزاد + چهارم آنکه در اقاربات نقل شده که در گنجنامه
 چنان طحارت ظاهر و باطن دست میدهد که همطعامی را و میگرد و از آب و زمین کید گیرد برین
 نمی ماند س گویم که وجه تخصیص اینگان چیست و آفتاب که با عتواف اندر من فضل جمیع نظارت
 الهی است چرا در ابدان اقوام این اثر نمی کند و نیز از بول و غائط یکدیگر که بعد حصول غایت
 طهارت ظاهر و باطن بیرون می آید چرامی برهنند از آب بن تابول مرد و زن چه فرستند
 شعر صاف چون آب کهنه باید + ورنه بیودگی بیکار آید + و نیز در مرتبه رکبشیری که موجب
 کشف احوال ازل است هم سفرگی دست نمی دهد پس منکشف گشت که از زیارت مکان مخصوص
 نظهری کالمتر حاصل میشود برین تقدیر باید که بر زائران نیز حال گذشته بطریق اشیاء
 کشف شود حال آنکه زیارت کنندگان را حالی دیگر رونے دهد و بعد از هم سفرگی نیز بمان
 آتش در کاسه مشاهده میرود شعر چیست حکمت تلاش باید گرد + راز سر بسته فاش باید گرد +
 بهجم آنکه اندر من علامت معرفت اوتا را چنان قرار داد هست که پدر و مادر و جامی دیگر پیدا
 میکنند میگویم که اگر این اثر واقعی باشد چرا بر خدائی گواهی دهد و بر کعبه شیری دلالت کند
 و چه هست که مادی را با وجود افنای همه جانیان خدا نهند در چنبره را بجز و قتل دوی
 چند سمب و حقیقی خواهند و بر چهار با و وجود بجا و عالم خدا قرار نهند و اگر گویند که در اوتار
 تعلق ذات حق بدون واسطه روحی بقالب میباشد بخلاف دیوتایان که آنجا علامت کمال ذات
 قادر مطلق با روح دیوتایان دست میدهد گوئیم که چگونه معلوم توان کرد که در قالب مجنبد

عتواف
 عتواف
 عتواف

علاقه بی واسطه موجود است و در کالبد نامی دیوتایان در کبیشتر آن نفوذ و فیض روح بر آن
 که علاقه بی واسطه با ذات قادر مطلق دارد و همه عالم را بوجوهی آر و چا او تا روشنند
 و خداوند نیست و نیز چه سببست که بر روز بی واسطه او تا روشنند و جلوه با واسطه خداوند نیاید
 و اگر گویند که او تا مدعو می خدای می نماید و این امر از دیوتایان در کبیشتر آن ظهور نمی آید
 گوئیم از دیوتایان در کبیشتر آن نیز این دعوی ظهور می فرماید چنانچه در اقارارت گذشت
 و نیز قدرت کامله چنانکه در ارم مشهود است در راون نیز موجود است در را مین دیده باشی
 که لشکر عظیم بر شکل رام و پهن و منومان آفرید و ماران بجای باران بارید پس این را نیز
 او تا باید گفت ششمران بگو حکمتی که میدانی و در نه بگذاردین نادانی و ششم آنکه در اقارارت
 گذشت که همه ارواح در ذات خود واجب الوجود و فارغ از همه میوند و خدا می کند
 ایشان را نه وجودی داده است و نه منت ابقا داده چرا آنها را در بند نمی خد و بخیر
 می و پیشتر نیز محتر بنه از پی کین است و مقتضای طبیعتش این است و بهنتم آنکه خداوند
 در رب است و اگر ده است که من خالق شر درم و بنده گان مجبور اند ششمر چون خدای
 همه خود می کند و با چنان نیکان چاره می کند و ششم آنکه چه وجه است که مردم گناه کار را
 بعد مرگ بدوزخ فرستاده سزای جمیع گناهان داده پاک و صاف بسالم ذات
 منیر سازد بلکه بهیانه بقیه گناهان عقید قوال و دیگر می گرداند و بیا حکمت بیدیت بیار
 و گرنه ترا با حکومت چکار و بهنتم آنکه از خدا می خود پرس که چرا در قیامت کبری همه عالم را
 می سپاری اگر سبب آن کثرت گناهان است باید که در هر ملک بظهور آید و اگر غایت طهارت
 ارواح است باید که یکس باب دیگر بقالبی گزاید حکمتی صاف بگوازه صاف و در نه نیست خلالت
 و خلاف و چه حکم که در نه گناه را چرا بطریقی دیگر سزای گناهان نمی دهد تا با جواران را
 نکشند و بیا حکمتی همیوید کن و بابر و مرگ خود متنا کن و یازدهم آنکه همه بمران را چرا
 همواره در صورت انسان پیدا نمیکند تا بیدار بقیهند و وقت سزا عذری نیارند که در نیک

در صورت انسان پیدا نمیکند
 که در وقت سزا عذری نیارند

و بجاگاه بنودیم و چرا از انگریزان طریق سیاست نمی آموزد که بدون اعلام حکام و مشایخ بجا
 رعایا را نمی گیرند و دوازدهم آنکه چون همدار و اح واجب الوجودند که ام یک را از ان میان
 خدا و ان شمر و چگونه معین توان کرد و آفریدگار مجموع عالم که بر ما هست در حق او چرا نگویید
 که پریم آتما هست **آیت** تعیین پریم آتما + چیست بگوید نه بر سر از خدا + نیز و هم آنکه گاه
 در اختیار مجرم و سزا در اختیار حاکم میاید و خدای مبدء و سزای گناهی گنای می گیرید و دوم
 نیز مجرم او میاید فعل دوم اگر مجرم است سزا چگونه تواند بود و چهارم آنکه در وسیله او
 از بید نقل شد که عارف بی زوال میشود و بت شکن میگوید که اگر مراد از عدم زوال نیست
 که گاهی بقالبی تعلق نخواهد گرفت گوئیم که این رتب خدای مبدء و ندارد و تا بدگر می چرسد
 و اگر عدم فانی و هست روح فنا پذیر نیست حاجت معرفت چیست پانزدهم آنکه در وسیله
 اولی از بید نقل شد که هر که خدارا شناسد همیشه عرق دریا می اندوه خواهد بود و آنست پریم
 که اگر مراد نیست که هر که درین قالب که هست بی معرفت افتد تا ابد نجات نیابد گوئیم که نجات
 ابدی نزد یک اندر من محال است و دلیل ظلم خدای متعال و اگر مراد نیست که از ازل تا ابد
 در هیچ قالبی عاید نشود عبادت بید بی غرست و بدشیش بی اثر تا نزد هم آنکه روح شبد
 که نزدیک باقی بید واجب الوجود پاک از قبو دست و روشنی او هر جا کیسان و قبات او
 فارغ از همه احزان چون بقالبی تعلق می گیرد دلوت گنا مان می پذیرد و بدنام الود میشود
 و از من چنان اعتقاد دارد که ذات خدای مبدء و محکم تعلق قالب بلوت بدنام شکر و دو چهر
 فوقی باید گفت و سر این امر نباید نهفت بقدر کم که در اقوال است گذشت که خدای مبدء و
 خوشایان را در غایت ریج و عقب از دست مخالفان می بیند و بعد کمال مشتاق جمال خود میگرد
 او را میگرد و تا ایشان را مشرف بدیدار گرداند و از چنگ پنهان برماند اینجا نکته چند
 می پرسم کی آنکه تا آخر کلمه چا غافل میماند و چرا مخالفان را فتح بر فتح میدهد و دستا
 در چنگ پنهان میند و هم آنکه غایت ریج و عقب بنابر غایت همه موجودیت خواهد بود پس لازم

که دوستان او بدترین اقوام اند و مخالفان ایشان بیکوترین انانم سوّم آنکه بید صبح میگوید
 که مارقان حق در بین عالم بجمع غوغا میسازند و خداوند جهان می شنود و دوست
 او نتواند بود الا مارقان بنود پس با وجود خداوند می جایی هستند می حبست اسیر و بند می
 چرامی شوند و کفش بر سر چرامی غرض شهر حمله حکمتا بیان کن شکاره لاف میبوده نادر و اعتبار
 پیروز هم آنکه در مقام جنگ ذبیح جان و ناز چه رور و سپهر و چه حکمت است که در بنیام طلال است
 و در دیگر شمال جل آن محال نوزدهم آنکه مرشد دیوتایان چون در حالت زنا در حق بکجه
 بید خوان نفرین کرد که در چشم زاده ایجاز زبان بکمت باید گفت که چرا قبول افتاد و نیز از
 مردیکه زنا کاری را نمود و مرشد دیوتایان و نادومی مارقان چگونه تواند بود آیا بانی بید
 نفرمود که عارف کسی بشد که از همه رعینا دشمنها پاک شود و نیز اینها ثابت می شود که در
 نهایت درجه ارشاد از دست او چنین امر فاحش سرزد پس بر خدا می نمود واجب است
 که بعد این تجربه او را بار دیگر منصب ارشاد و کرامت نکند چه باز بین آیین بکار خواهد برد
 بستم آنکه در مشاهدات مذکور شد که چون بمهر داراده الهی از اندر دیوتا نازا مرز و بکاره
 واقعی پرداخت و با این همه علامت گناه او همواره باقی ماند تا دیگران عبرت گسبند اینجا
 نیز نکته چندست یکی آنکه حکم عقل نیست که این مقصود در برهما و قشود تا همه عالم عبرت گیرد
 ورنه بندگانیکه پیش از این بوده اند چند نپذیرند و دم آنکه با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه رسوا شدن عین عدول از عدل و انصاف است سوّم آنکه بر تقدیر یک کار او
 بجزو تقدیر الهی بود گناه او چیست و بکفاره چه حاجت داشت بخت و حکم آنکه اندر من
 در صفی بکشد و پنجاهم میگوید که هر که با وجود عدد و رنگا بکفاره نبرد و از دو توبه و استغفار
 نگراید بعد از ابد می گرفتار آید بت شکن گوید که در عوض یک گناه بعد از ابد می بخونه
 گرفتار شود و اگر کفاره ادا کند حاجت توبه و استغفار چیست بخت و دوم آنکه در
 مشاهدات گذشت که بر هر کس لازم است که وضع خود را بنگارد پس بر سوداگر

جی از نازا مرز و بکاره
 واقعی پرداخت و با این همه
 علامت گناه او همواره باقی
 ماند تا دیگران عبرت گسبند
 اینجا نیز نکته چندست یکی
 آنکه حکم عقل نیست که این
 مقصود در برهما و قشود تا
 همه عالم عبرت گیرد ورنه
 بندگانیکه پیش از این بوده
 اند چند نپذیرند و دم آنکه
 با وجود کفاره واقعی بنده را
 همیشه رسوا شدن عین عدول
 از عدل و انصاف است سوّم آنکه
 بر تقدیر یک کار او بجزو
 تقدیر الهی بود گناه او
 چیست و بکفاره چه حاجت
 داشت بخت و حکم آنکه اندر
 من در صفی بکشد و پنجاهم
 میگوید که هر که با وجود
 عدد و رنگا بکفاره نبرد و
 از دو توبه و استغفار نگراید
 بعد از ابد می گرفتار آید بت
 شکن گوید که در عوض یک
 گناه بعد از ابد می بخونه
 گرفتار شود و اگر کفاره ادا
 کند حاجت توبه و استغفار
 چیست بخت و دوم آنکه در
 مشاهدات گذشت که بر هر
 کس لازم است که وضع خود را
 بنگارد پس بر سوداگر

بستم آنکه در مشاهدات
 مذکور شد که چون بمهر
 داراده الهی از اندر دیوتا
 نازا مرز و بکاره واقعی
 پرداخت و با این همه
 علامت گناه او همواره
 باقی ماند تا دیگران
 عبرت گسبند اینجا
 نیز نکته چندست یکی
 آنکه حکم عقل نیست
 که این مقصود در
 برهما و قشود تا
 همه عالم عبرت
 گیرد ورنه
 بندگانیکه
 پیش از این
 بوده اند
 چند نپذیرند
 و دم آنکه
 با وجود
 کفاره
 واقعی
 بنده را
 همیشه
 رسوا
 شدن
 عین
 عدول
 از
 عدل
 و
 انصاف
 است
 سوّم
 آنکه
 بر
 تقدیر
 یک
 کار
 او
 بجزو
 تقدیر
 الهی
 بود
 گناه
 او
 چیست
 و
 بکفاره
 چه
 حاجت
 داشت
 بخت
 و
 حکم
 آنکه
 اندر
 من
 در
 صفی
 بکشد
 و
 پنجاهم
 میگوید
 که
 هر
 که
 با
 وجود
 عدد
 و
 رنگا
 بکفاره
 نبرد
 و
 از
 دو
 توبه
 و
 استغفار
 نگراید
 بعد
 از
 ابد
 می
 گرفتار
 آید
 بت
 شکن
 گوید
 که
 در
 عوض
 یک
 گناه
 بعد
 از
 ابد
 می
 بخونه
 گرفتار
 شود
 و
 اگر
 کفاره
 ادا
 کند
 حاجت
 توبه
 و
 استغفار
 چیست
 بخت
 و
 دوم
 آنکه
 در
 مشاهدات
 گذشت
 که
 بر
 هر
 کس
 لازم
 است
 که
 وضع
 خود
 را
 بنگارد
 پس
 بر
 سوداگر

واجب است که عبادت و ریاضت بجا نیارد بت شکن میرسد که چون معرفت بر هم برتر
 جمیع اشغال و اعمال و اقوال و احوال متوقفست چنانچه امور را ترک نهد و در بجا آورد
 در ریاضات مستمره نفس تا خداوندی عالم یابد و بعد مرگ بعالم ذات شتابند سر این
 صاف صاف باید گفت + ورنه ترک گناه باید گفت + بخت سوم آنکه بید خبر مید که هر چه
 جز خدای کیمیت است در نفس الامر موجود نیست و خود می گوید که روح بشر واجب الوجود است
 و این بر دو عقیده تکلیف میکند بت شکن گوید که بنده طاقت آن ندارد که این همه
 مضمون را واقعی شمارد سر این حکم محال حبسیت مسخر کردم از حکمت وجود و سوال + مان
 بیا در جواب آن بقال + آنجا آید از بلند می سر و ند که همه واجب الوجودند و اینجا زمزمه
 زیر لبی نسزد و ند که گاهی موجودند و ند شعر سر نهان حبسیت اندزیر و دم + فاش
 باید زد ازین اسرار دم + بخت و چهارم آنکه در اقرارات آفتاب فضل از جمله نظایر
 الهی نسزد و ند برین تقدیر آنجه جسم اوتار نیز فضل خواهد بود پس مشتاقان خدای
 بنود را باید که دیده بر پشتاب و وزند و شوق قالب اوتار که کمتر از آفتاب پر نور است
 نیند و وزند ظاهر اجایی آن نیست که گویند شعر شاگه در حجاب چهره سیام + نور
 خورشید صبحگاهی فت + کرد در رنگ تار و تیره غروب + قرص خورشید در میانی نیست
 بخت پنجم آنکه در عهد را و ن عادت مهود خدای مهود آن بود که بر کین قناعت
 فراید و در ایام سداق بد گیر س نگراید و در روزگار جد مشهور و رجن چنان رونود
 که لبان زده هزار رانی رغبت نماید و شوق گوپایان نیز بیفراید بت شکن عرض می دهد
 که این تغییر عادت چه حکمت دارد در منجیت دیرینه مصلحتی تواند بود و نیز آنجا بکلی
 صبح طلوع کرده بود و اینجا بطرزی دیگر ظهور نسزد و در مسخ صورت پیشینه حکمت
 تصور نتوان نمود بخت و ششم آنکه اگر بغرض محال اوتار گرفتن متصور باشد عقل
 شهادت میدهد بر یکیک در عهد بر دزد ظهور باید که از قالب اوتار اطوار پاکیزه و آثار

طبیعی جلوه نماید تا هر یکی از بندگان باقتدار اگر اید و خاصگان او از تهاول دنیا بر منزه و بطلان
و تقوی نیست و بت پرستی و بدکاری از جهان بر خیزد و شہوت غضب از مردمان بر طرف شود
و در روزگار افتار بنود بر خلاف این همه مود مشا به میرود و حال را بنچند آن بود که هست و حال
بزرگی صرف نموده صدر زاران خویش و بگانه را مالک فرموده و سیرت بسایم سند خود ظاهر است
که همواره داد و شہوت را فی داد و رو بصحت شانزده هزار را فی نهاد و معتزلان خود را که بافت
بودند به بدترین نام معروف فرمود و گاهی زبان بپندگشود و خود چه جای آن است
بر که خود را نفیست نماید دیگری را پخصیت فرماید مومن چو کامرانی و تن بروری کند
و خوشین گم است که ابر بر می کند و از روی دلائل یقین میشود که پیش از شناسنامه کاری
و به طواری در دیار بند کمتر بوده است و همین کس این آئین را مروج نموده و وضع کنی را
ستودان آن را موجب نجات مقرر نمودن از دست و وبال آن بروست با بجله با تو اطمینانی
کرده است و همه را از راه برده است حق شروبی کن بگویش خلعت خلعت و جناب ایزدی
میگو که خلعت خلعت و بست و مفهم آنکه در اقاربات اندر من ثبت شد که بر عقد نکاح و دیوتا
گواه گرفتن ضرور است تا در دیوتا این جزا ادای شهادت کند بت شکن میگوید که بچنین
بر دیگر عبادات و معاملات نیز دیوتایان را گواه باید نهاد ورنه سر این خصاص ضعیف باید کرد
بست و شتم آنکه اقوار اندر من و پنج جلد و روح را جایز میگرداند از آنجمله حفظ مال و کسوفانی
است پس خلعت ترجیح مال و زن بر جان و سر صریح باید فرمود و سر حواز کذب و کجی خدائی نیز پنج
باید نمود چه ظاهر اینان محقق مینماید که این موع آخر کار شر و آفت پیدا خواهد کرد و در همین زن
غیرت و شرافت نخواهد گشت لبست و نهیم آنکه از اقوار اندر من پیدا است که اگر دختر بند و از روی
زنا شوهر می التماس نماید بر مرد فرض است که قبول فرماید اینجا نیز حکمتی بر روی کار انداخته
چون حکم میکند که عقد خطاری آخر هفته تا انگرزد و تنگ و ناموس نسایان بر خیزد که بهاشتر
رضی تمام نموده سی ام آنکه از اقوار اندر من است که برادر و خسته و نباید که پیش از برادر

کلان بناکت گرایه در نه بی ادبی پدید آید بت شکن گوید که برین تقدیر خواهر خور و نیز باید
 که بنجاح نگراید تا ملاحظه ادب رو نماید سنی و یکم آنکه از اقرار اندر من موبد است که قوم خود را
 در محکمه نه بر خورانیدن رواست بت شکن میگوید که تخصیص آن بچارگان چهره است سنی دوم
 با قرار اندر من طعام تنگ و گاز حرام است چه از یکی اندای خلق متصور داند و دیگری شستن جابۀ ناپاک
 محکمست بت شکن میگوید که برین تقدیر طعام راجه و سپاهی نیز نباید خورد بلکه طعام خود نیز حرام باید
 شمرده از شستن مقدس چاره نیست سنی سوم آنکه وقت ولادت حیض مبه خاندان زن ملیده
 میشود ستر این چیست سر نهان کو بیان فرما و بید کا بهید بیان فرما و سنی چهارم
 خدا می بخشد بر من را با ماست و کرمست خصاص داد و شود در را خوار و ذلیل نهاد اگر چه عمل
 آن بد و کردار این نیک باشد حکمت این تعصب چیست سنی پنجم اندر من تسلیم نموده است
 که اگر بر منی شود سی را بقتل رساند حاکم را نباید که چاش بستاند درین جانب اگر حکمت
 ابرسی چیست سنی ششم تعظیم کا و چندان است که بول او سرایه دین و ایمان است و حکمت
 چیست سنی هفتم آب دهن همین که ببردن آید پلید است ازین حکم کدامین حکمت پدید می آید
 طحان را دفن کردن و پیر و زن را آب آتش سپردن مبنی بر کدام مصالحت سنی هشتم کا و راد است
 زندگی تعظیم کردن و بحد موت ادب ما تا باطل شمردن چه ستر نهان دارد و چهل نام تو حرام
 خوردن مسوخت و شکر که از دست ایشان درست میشود و شیرۀ نیشکر که با نمال نهان می
 پاک است و چه فرق چیست اینجا بر تفسار همین قدر حکمت با کتغامی رود تا حال بیان شافی
 معلوم شود پس بر اندر من لازم است که بر عقیده خود جازم شمس و بر توضیح هر احوال لازم
 اندر من اگر نسخ جائز شمس لازم می آید که روزی مجموع قرآن را نیز بنویس که چنانکه تورات
 بنجیل و انجیل را بقرآن نسخ کرد بت شکن این سخن اندر من دلالت دارد بر جهالت و بی
 چه قبل ازین محقق شد که کلام برد و ستم است اخبار و احکام و نسخ اخبار که عبارت از کتب است
 نزد یکبار باب اسلام ممکن نیست و در حکام جاری میشود بشرطی که حسن ذاتی و قبح ذاتی نداشته

باشد باجمعه نسخ جمیع احکام منقوش نیست تا باخبار چه رسد و چون یکم از اخبار الهی است که بعد
 جناب ختمی آب پیغمبری نخواهد بود و خیر منسوخ نتواند شد پس نسخ قرآن نیز محال خواهد بود و بدینست
 که در گمان الملهان چنان است که به نزول قرآن مجموع تورات و انجیل منسوخ گشت و این توهم
 باطل است بلکه مراد است که بعضی از احکام آنها نسخ پذیرفت و باقی بسبب تحریف و تبدیل قابل
 اعتماد و نداشتن بیان عیان شد که شجعات اندر من همه منی برده است نه منی از منم
آمدیم بر استیصال بیدلی غرق قبل ازین ثبت افتاد که در دین نبود اخبار نیز نسخ می پذیرد
 برین تقدیر روزی خواهد بود که خدای منور هر چهار بید را باطل خواهد کرد و خواهد گفت که
 هر چه رو نمود با غوای شیطان بود **آمد من** اول باری تعالی محمد فرمان داد که نماز و
 سوسی کعبه گذارد و بعد هجرت حکم کرد که ربه بیت المقدس کند و بعد مدتی باز حکم توجیه
 کعبه داد و **بیت شکن** غایت جهد اندر من پیش ازین نتواند بود که تبدیل قبله حکمتی می خواهد
 و این امر اصول را ضرری نخواهد کرد زیرا که عقیده اسلام نیز همین است که نسخ از قبیل
 عبث نیست باقی ماند اینکه آیا واجب است که حکمت هر امری از او امر الهی معلومندگان
 باشد تحقیق اهل اسلام آن است که واجب نیست و از گفتار اندر من پیدا است که علم هر
 ضرر در دست برین تقدیر بر دهنده است که حکمتهای جمیع احکام بید بر بیان شافی
 واضح گرداند و هیچ جا در نماند و اسرار پنهان کرده در خاطر عقلا نشاند تا قابل آن باشند که
 از مقابل نیز التماس نماید که بر سر بیان آید و رنه و طیفه او آن که سر خلعت بر پشت پاشی
 ذلت نکند و گاهی سنگ بر سر و گاهی سر بر سنگ زند این همه که گفتیم بر سبیل ارتقا
 خان بود و حالاً وقت است که در مقام بیان رویم و گوئیم که امر قبله در دین حق نیل
 سسل است که با دنی بسبب تبدل می پذیرد و جهت دیگر جایی آن می گیرد و برای توضیح منتهی
 مسئله چند بر قلم حواله میرد و یکم آنکه اگر مردی جانب قبله نماند باید که بر وفق خلق خود
 رو بجائی آورد و اگر بعد نماز دریابد که توجیه مخالف بود مثلاً کعبه در جانب غربست و نماز بجانب

بلکه اگر نسخی
 است که نیست بدان
 در پیوسته باقی ۱۲
من

شرق رو نمود نماز درست شد و عاده واجب نیست و دوم آنکه اگر جانب قبله مشخص یا فرض نخواهد
 باشد ترک قبله گیر و اگر قبله از قبیل اہم مہات می بود برای درہمی متروک نیکشت سوم آنکہ جناب
 ختمی آب صلی اللہ علیہ وسلم بیرون شہر شتر سوار نماز نفل بدون رعایت قبلہ ادائی فرمودند
 ہر سو کہ مرکب میرفت توجہ رو میداد و درین عہد نیز این سنت جاری و جایزست بالجملہ ازین
 مسائل و امثال آنها محققست کہ امر قبلہ کجترین و سببی متغیر میگردد و سر این غنایت کہ نماز برای
 خداست نہ برای کعبہ و خدا می تواند از مکان منزہ است اینا تو لوانتم وجہ اللہ اینست
 و تخصیص جہت از جہت مصلحتیست کہ نکتہ دانان در جامی خود ذکر کردہ اند چون این امر بر عقل
 کشف شد گوئیم کہ تبدیل قبلہ از کعبہ بہ بیت المقدس و باز بکعبہ اونسے سبی منوط و بحد اللہ کہ
 وجہ قومی موجودست و از ان میان یکی اینست کہ عادت اللہ چنان جاریست کہ چنانچہ اس
 عذاب و عقاب نمیکند تا جمعی و الزامی تمام نشود و اینانیز همان قاعدہ مستمرہ جاری فرمود و بیانش
 اینکه پیو دیان را جامی آن بود کہ گویند اگر اشہد بجمعی صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر پیو و قبایہ پیغمبران
 پیشین را بغوض و مردود منی نمود و امتان خود را از مواجہہ مسجدی قطع شد بدینی فرمود
 پس برای دفع این مظنہ خدا می فرمان داد تا رو بدان جہت آوردند و مادے باقی ماند
 و چون کردہ غوایت پڑوہ با وجہ و ظہور اعجاز و تصدیق پیغمبران و موافقت قبلہ ایشان از خیرہ
 سری برسی نشدند و الزام جہت با تمام رسید و راہ عذر مسدود گشت باز ہان قبلہ صلی کہ مرضی طبع
 حبیب بود مستقر گشت پس پیغمبر توجہ بہ بیت المقدس داشت کہ پیو و وقت سزای اعمال تواند گفت
 کہ مادر حق عدم تسلیم سلام معذ و بیم ازین جہت کہ پیغمبر آخر سہ زمان را میدیدیم کہ مخالفت قبلہ
 انبیا لازم میگرفت و توجہ آن جہت را ضلالت می شمرد و امت را منع شدیدی میکرد و جباران
 در خاطر اقرار یافت کہ اگر پیغمبر سے بود این راہ سنہ پیو و احکیم بر بیان وجہ دوم باید دانست
 کہ دین حق کہ از جانب جواد مطلق باشد قضا می آن دلد کہ اتم و اکمل و اعم و شمل بود و حکمت
 حق چنان تقاضا میکند کہ کار دین بتین و ہدایت شرح ہمین بود سہلہ مقربان حضرت احدیثین

مردودست دارد در میان ایشان بر سر کلاه نیکو کس از وصی و شریک نمی پسندد که باشد
باویند و در میان آنرا که شریف طایف می شمارند و لفظ بند و چون در محاورات می آید سنی عظیم
گفته و محظ میزند و لا لا که نام فلان است بر سر نهان اطلاق می نمایند و ساده رو این
بند و خا و راعقه بگوش میخونند و غلام خود میدهند و از بید و شاستر حسابی بر میگردد و از
بر سر من حرفی شنیده پذیرند و بر اندر من میخندند و در می یابند که او نام بنود هیچ بهر و ندارد و نظر
باین ترفی سکوس که در دین بیدان نخوس و بر منان نامانوس مشابه میسر و یقین میشود که
رود باشد که بقیه از این باشد چون این تحقیق محقق شد گویم که بنا بر این در این تمام
و مصیبتی تمام در طبع انبیای کرام رسوخ دارد که خلاق شایان بر روی کار می آرد و دعوت
دستدار را بنامی سپارد و جناب ختی آب را صلی الله علیه و سلم درین اوصاف کاملتر و ظاهر
خلق فرموده اند و فضیلتی بیشتر از پیغمبران پیشتر مرمت نموده اند انک لعل خلق عظیم آتی
در شان او در یص علیکم نشانی است از جهان او بنا بر این حوصی شدید در طبع شریف
پیدا شد که اگر سب و مصاحبت گیرند و موافقت ملاحظ نمایند جایی است که بدینچشم
بصیرت کشایند و در مقام نجات ابدی تنیده اند جمله سباب و مشقت ایشان مخالفت قبله
پیغمبران است پس اگر مدتی توهم به بیت المقدس رود و در بر آینه موجب الفت و انشایان
خواهد بود و در مدت مصاحبت تعلیم و تقیم جلوه خواهد نمود تا کاری تواند کشود بنا بر این چهار
و متناهی است بخت و فامی سر در انبیا قبول فرمود و در دست نصیحت و صحبت دست داد اما در
اکثر آنها کاری نکرد و جز این حرف از ایشان بگوش نخورد که نجات از آن خانه این علیست
نه شان فرزندان اسمعیل و یقین شد که این گروه ناحق پژوه و بنا بر عادت دیرینه خود
رو با صلوات خواهند آمد و بندگان مبارک این دعا رفت که قبله حبلی که پسندیده است
ملج بوده است باز منقرض شود و ما با جابت رسید و جهت قبله برگردید و موجب بلا شد
که خدا ای که بر تنهای ما جان بر آرد و ما را حقیشان مقبول دارد و تمی بی که با محمد

مستحق هیچ چیزی از حق است که گاهی از حق خود دست برداریم و از حق خود
 خود را بشماریم این شمار داد را در دین ما همین معتقد هستند و حکم آن چنین است که هیچ
 خلاف مصلحت را بر نماند و بخار و پرواز و چون چیزی تحقق شد گوئیم که از کلام اندرین نهایت
 که خدای بنود خلاف گوشت و چو در دانه دارد و برین تقدیر چنین حرف باید زد که اگر چه
 مسبو و بنود عالمی صادق یا قادر یا حاکم یا رحیم یا امثال آنها بودی بشکستن چنین گوید
 در سر خود و دلیل این دعوی نیست که در جهان اکثر اوقات چنین سوگند در حال اند و غضب
 و سرخ و غضب بر زبان مردمان جاری می شود پس اگر حفظ آنها واجب باشد نظام تمام عالم در هم
 و بر هم خواهد گشت مثلاً کسی از شهر خود میرسد و میگوید که گاهی پیش او زوم یا زوم میگوید
 که گاهی نمی تواند از نان و جامه باو ندیم و پدر از پدرش پرسید که بر زبان میراند که سفره و شمع
 او خسته و پندش ندیم و صحت او بخوبی و ترک او گوئیم و گاهی پس از پدرش پرسید امثال آنها بر زبان
 میگذراند و بر همین پیش امور دیگر را بگوئیم پس اگر خدای بنود عالم یا حوال عالم بودی از هر
 نردن آنها منع نفوس و پدید است که در کجاست همسار روح بشر عهد حکم میکنند که کام بیدار
 احکامی ندیم و اعتبار نمی خوریم و بخدای گینا که کشن که رنگ او را بست او را زخم و دین
 بنود را تا به اصل ندیم و بگوید است که میگوید بنود باز در و در چنگا ایشان را با کلام کام
 بید و اتباع او امر و نواهی تکلف میگذراند پس با حراف اندرین ثابت شد که خدای او صادق هم
 نیست و چون قدرت آن ندارد که قرار داد بندگان را اگر مخالف حکمت خود ماند نماند و تا
 مطلق تواند بود و نه حاکم مطلق و ظاهر است که گاهی پدر در حق پسر در حالت غضب میگوید
 که این بنو گاهی آب و نانی ندیم یا مردمی گوید که جامه و نان برون ترسانم و خدای بنود لازم
 میگردد اند که برگشته خود را حکم بشنید پس هر آن هم نخواهد بود و لاسی که در دین و دین است که
 بر سر هر باغی خلاف محض تصور باید نمود و چنین در صفات دیگر نیز این دلیل را باید فرمود
 با حاکم مطلق شد که خدای هیچ صفتی از او ضایع کمال ندارد و چنین است حق تعالی

چنانچه درین دنیا و جلال پرستی میرویم و گوئیم که اگر از عاصی عادل که گوی کلیم ازین
فصل که سن سلطانیم که اگر خواهم بکنای رابر بنام محمود این سخن او را ظاهر توان فهمت
چون چنانکه درین کلام بود که او قدرست و قوتی و اختیارست تمام و اگر دانگرستن
در حدیث و در دست که پسران کافران بدو رخ خوبند رفت و این طلسم است شکر
در اقرار است ابر من نیست که چون مرشد جمیع دیوتایان بازمی بزنا پرست بچندین
را که حکم او به است و بدعای سید جلاله خان که در چشم زار و در عقوبت است از چارین
ایضا است ثابتست که خدای بیژدی کلیم و اینها پس خاطر ناکار می عقوبت میکند و حق
بید خدای مرغی نه دارد برین تقدیر اگر خدای حقیقی بچکان کفار را که کلیم از قرآن
حرفی نخواند و اند عقوبت فرماید و م نباید زود از بد نقل شد که بدگان در هیچ کاری
هیچ اختیاری ندارند هر چه میکنند و میکنند برین تقدیر که را بر نمی میرد از شایسته گاهان
خدا می بندد است و بس جایی اشکال چیست و سزاوار حرف گیری کیست این همه برای
استر ضایع اندر من بود جلاله بر سر تحقیق میرویم باید دانست که در حق طفلان کفار حدیثی
قطعی ندارد نسبت و لهذا امام ابو حنیفه که صحبت بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم بود و همیشه است می فرماید که حال طفلان مشرکان نباید انم و در اینجا فایده اند و
گذشت که در مقابل اصول خبر مغنون و مشکوک آوردن به عقول مانند من حاکمی که
می صواب از گناه و در گذر عادل نتراند بود و گناه و توبه و شفاعت بخشیدن نیز خلاف
عدل است به شکر از تحریرات و تقریرات گذشته جواب این فرمایش پیدا است و کلیم
نمیچشم و اندر من سرود اینها بهین قدر تقصیر میروند که محال بود خودی بکند و اینها
آورده است اندر من نیست که حرف زند بیان این مقال برین سوال است که بعد از آنکه
اندر و بر تاج انشان او میگوید گفت که حالا نفرین کنیم تا از کوه می متولد شود و در سواهی
طالع گوید اندر من حق است که از چنان گنای عظیم نترند و در دین سزاوار تقدیر

سوی سینه یعنی خنجر در دست خود بر تاسی بشارت داد که بدو مایه ای از دوتا پان نهم
را در جیبش گذاشت و چون به نزد خواجه نهاد پس معلوم شد که گاه عظیم خنجر شده و در دست
وزاری سرود مید و در شفاعت خاصان مقید فی اقد و چنانست حقیقه این اعلام که باید
نموده ای آن اقدام نمود و در دست امارت گذشت که در اول و آخر و در وسط باید
تغذیه می مذکور است که منی آن آمرزگار و غفور است بنابرین اعتراف باید گفت که این چه
خطای فاحش است که از بانی مبدء سر زده خدای خود غفور بگونه قیافه بود چه حاکی که
از گناه در گذر و ظالمی بیش نیست اندر من اگر چه تقدس و عدالت او بچون مرتشر
کامل دینی تقاست اما گناه بنشیندن در نیست بشت شکن بر اهل عقل پدید است که عبارت
چنین میبایست که اگر چه مرتشر چنان تقدس و عدالتش کامل دینی تقاست اما گناه
بنشیندن در نیست شهر گر بودش زبندستان بخونده که بشد کارمند و او گویند +
ازین دانه گوئی قطع نظر این عبارت فاش میگویی که مرتشر تا محسوس و تکرار بسیار لفظ
هری که از بید نظمن و گو ای مبدء که آمرزگار و غفور است و آنچه بعد ازین خواهد گفت تصریح
میکند این که با وجود توبه و استغفار گاهی کتابی تواند بنشیند پس معلوم این کلام نافو جام
او آن است که آمرز شمای او بسیار است اما گاهی کتابی بنشیند و است و نخواهد بنشیند
و چنانست که او بے شمار است اما گاهی بختی بنمورد ز سیده است و نخواهد رسید شهر خاندن
گفت بنشیند نه کین نخواهد گفت جز در دانه آتش اند این قدر فهم ندارد که بر تقدیر عدم مغفرت
مغفرت بسیار کجا در حجت بی شمار که ما کرد و دوش و جزا و سزا به تقدیر اعمال بشد و کرم
نشد و در کرمی و غفوی در دانه بدندگان را با توبه و استغفار چکار و بجز در کسار چه حاجت
ست چون ندارد غفور میباید و گریه و زاری پیش او چه بوده و چون جزایش فارغست
از پیش و کرم که گشتای او گوید کس چه غم و مزه و صفت چنان که گشت پیش و کرم شود دست
از سببش شل خویش و در اوقات اند من گذشت که برکت یکم غفور و بکرم است

گشت آن بند و شست و شویا به و تن جان بنزل پشتهای بنابرین احضار نماید که
 حرقی نباتات و حشرات و دیوانه‌ها و دیگران چو می خواهند فایده ترک انسانی
 صاف تر از آب است که زناکاری و مکاری و حیاری و مکاری و مردم از راهی و گری
 و قصد حوی و راه زنی و میان شکنی و غیر آن همه بکار آب رود و صفای ظاهر و باطن
 میسر شود آیا شندیگان نمره و امیبتانترند و غلبه نفوس و دستان در زمین فکشتند
 شعر طایه وادی داد و دهم و بنود و شست و شست سالی از آب رود و تمام طایفه از عالم
 کشیده و هر سندی و حجاب اوی بید و یکد و غوطه میزنی در آب گنگ یا ماشومی که از گنگان
 بلای در گنگ و معصیت می شود آب چشم تر و قومی از آب رود و این اثره و آینه و
 و استغفار شفا عبت بخار و دیده شکار را بی اثر شردن و جو بیستی جوئی را از رویه شست
 و شوی گنگان گمان بردن خطا مان گذشتن نقش رباب نگاشتن است و من اگر
 گنگان بطفیل محمودی بکشند که بطفیل رودی و اگر معصیتا بیاس استابی یا مرز ندیم
 محرم است آبی اندر من بند و را در سر قلف انداختن مقتضای که اتم عقل است و عاقل
 نفسی بخود مایه نشود عاقل هرگز کاری نکند که دیگر کسی ضرر برسد و بخود نفسی عاید گردد
بیت شکر این سخن که از زبان اندر من برآید همه جایا و باید داشت که قافونی است
 بدین دستور می رفع که هم جمیع شجاعت او را بر هم میزند و هم جمیع ممول بید را نیز می کشد
 و همین یک سخن برای الزام اندر من در همه بند و ان خود گشت و هر گاه می توان
 و انی اما اینجا بنویسم که طریقی برای کلام و تصویر الزام نشان و هم تا وقت کار بر جان سبیل
 رود و هر جا که خواهد مسترض میباید شوند مثلاً می خواهم که طبل و عاقل بودن خدای بخود
 ثابت گردانیم باید که چنین سخن بنویسم که قبل ازین از بید نقل شد که هر روحی واجب الوجود
 و خارج از جسم است و جسمی از همه جای گمان و شغل او و ان جمیع جهان بنابرین معجز
 گویند که آن روح مقدس که در وجود بقای خود بخدای بند و خدای بند و با وجود و با

چو بنده و
 چو بنده و

[illegible]

این ثابت شد که خدای بخشنده و جلیل است و عقل او بجل و آنچه منتهی و ان می ندارند که خدا
 ایشان مهربان است و همی است فاعده زیرا که ایدای ظالمان و نیز در پیش آن می بیند
 و نظام هرگز نمی کشد چه اگر سزا می ایشان و در ضرر غیر موجود خواهد بود و قطع معبود و خود مفتوح
 و کار می کند که در آن ضرر غیر معلوم و نفع خود معدوم باشد پس مهربانی او معلوم
 و آنچه منتهی دان گمان دارند که خدای ایشان قدوس است حاشا که چنان باشد چه زعم بنود
 آن است که احمق و شر را پیدا میکند حالانکه در خلق شر روح بشر غایت ضرر دارد و عقل
 کار می کند که در آن ضرر غیر متکثر و نفع خود غیر متکثر باشد پس محقق گشت که بعضی نیست
 و پند است که از ابلهان عیبهای بسیار سر میزند جمال تقدس چیست و آنچه منتهی و ان
 او ماضی نمایند که معبود ایشان صادق است که بی بیش نیست زیرا که شر مخلوق خود
 میگوید حالانکه چنان نیست زیرا که در خلق شر ضرر بشر نمایان است و عقل کار می کند که در آن
 ضرر غیر عیان و منفعت خود بی نام و نشان باشد پس حتی آن است که صدق او ثابت است
 و آنچه بر زبان می آرند که خدای ایشان نسخ نمی کند عقیده است که هیچ نمی خواهد زیرا که
 خود در بید می گوید که خالق شر درست حالانکه در خلق شر مضار غیر موفور است و عقل کار
 می کند که در آن هیچ غیر محقق و راحت خود منفی مطلق باشد پس به ثبوت پیوست که عقل
 صورت تواند بست و است که بی عقل را از تبدیل برزه و در اینجا خود چنان است
 شهر آنچه و انا کند کند نامان + ایک بعد از قبول سوای + و آنچه میگوید که خدای ایشان
 عادل است بل است زیرا که عادل آن است که نظام از ظالمان کشد و این مرد از دست
 احوال است چه اگر از ظالمی و او ظلمت شاند ضرر ظالم بید است و عدم نفع خود بر او عقل
 کار نمی کند که در اینجا ضرر غیر لایح و عدم نفع خود قطع باشد پس اول نخواهد بود از آنچه
 که او از عدل میگوید و آنچه تو هم می شنیدی که خدای ایشان قانی نیست خالی از انظار
 چیست زیرا که این عقیده بنابر اخبار خدای ایشان است و ثبت است که او معجز می باشد

و ظاهر است که او را اجل بجای بران نموده است که سزاوارتی در حق این
چهارده گانه ندارد که در پیشگاه او درگاه است پس اینها را قبل از هر چیزی
در پیش روین ثابت شد که از قبل است مسلم گشت که هیچی نیست زیرا که اگر از قبیل روح
مجردی بود داخل کامل می نمود و پدید است که هر جهانی فانی است و با دوانی باجست
بر عمر ارضی که نمهند و در جانی که پدید ازین قانون می چون توانست که چنانچه
بر اطلاق پوشیده نتواند بود و اندر من را اگر گویند که در حق اینها از حق تعالی بگذرد
که هر چه از خدا در میشود و این حکمت است گوئیم که جهان منقول است و تفصیل بر حکمتی در عرض
بیان آوردن واجب چه از اجل کاری نتواند کشود و مفید مقصود نتواند بود **شکل**
اگر اندر من را در باب تفصیل جمع چهارده حکام بید صفات داریم باری گفته ای بود که
مفصل بایه گفت چه جهان کار نیاید و از ان کاری کشاید و اینها علاوه بر امور مذکور پیشتر
که آنچه خود از بید تفکر ده است که بر صفات و رنگها و خدای خود موجود است جائیکه
گویای و اندیشه نرسد امر است محمل خیلی محمل در آن صفات و رنگها را مفصل بایه گفت پدید
که صفات الهی انتهای است پس بر اندر من واجب گشت که تفصیل اسرار محصور را نماید
و از حکمت پرشانی نشانی دهد و هنوز دلی و درست سعی اندر من بشکود چه در عبارت
سطور مذکور است که گویای و اندیشه بصفات الهی نتواند رسید پس هر چه از عقل اندر من
رود و دیار بنیان او بگذرد که صفات حق نتواند بود برین تقدیر اگر آن همه بیانهای
نامحدود و خود را که بنده آن خواهی آورد و مجتهدانند باید که بید را جل گفته اند و نه بانی چه
خرا بگفت که اندیشه و گویای اندر من از حقایق شیون صفات محصور است و محدود و محدود
اندر من قرآن خبر داده است که هر چه از کفار صد در یا بدش صدق جمله رحیم و اکرام
جهان و مثال آن بر باد خواهد رفت و این خلاف بصفات است **شکل** قرآن همین قدر
خبر داده است که حال خدا کافران در عالم آخرت ناچیز است نه در دنیا نیز پس هر چه از عقلی

نست و نیاید و این سه عرض اعمال است چه نایم اعمال مستعد و نیز چه اعمال مستعد و نیاید
خدا می تبارد است نه برای حضرت بهمان پس خدمت بنان بجا آوردن و اجر آن برود
یکتا واجب نمودن از بد مساوی غیر مید و بقیه توانیم این مقام در آغاز کتاب بگذاشت
از فکر آن نباید گذشت اندر من طرفه آنکه در قرآن مذکور است که هر کس را مافوق حال
جزا و سزا داد و می شود **بیت شکر** بالا گذشت که کافران را جزا پی سخاوت و همان
داری و مثال آن در دنیا میدهند و نیز قرآن ملتی بدانست که هر کس چه نایم و نایم
عبادت می کند جزای آن خواهد یافت نه آنکه هر که عبادت بنان پیش گیرد و مزد آن از خداست
جویه باقی ماند کفر سزای آن در کما را ایشان خواهد نهاد و اگر گویند که پادشاه کفر نباید که
ناید پاید گویند عذاب مو به مناسب می ناید چنانچه بانی بید نیز تصدیق آن میگردد
که هر که آن برهم را نشناخت و ندانست او همیشه در دریای غم و اندوه قدم نهاد فرق
غرق است و پیداست که هیچ کافر می خدمت شناس نوازند بود و قبل ازین **کتاب** هرگاه
حقیقه بیدیان آن است که منکران بید نیز سخات می آیند پس بید بی شرت و انکار آن
می نوازند من خدا می محمدیان بر یکجا و مثل خود قادر نیست قادر مطلق چگونه تواند بود
بیت شکر قادر مطلق آن است که برای کجا و هر امر ممکن قادر شد نه آنکه بر امور محال نیز
قدرت یابد چنانکه در عقاید اندر من صحیح یافته است و بنا بر عقیده اخلاصی لازم است که
خدا می او بر ملاک ساختن خود نیز قادر شد و نه بزم خود قادر و مطلق تواند بود پس
فنا می نمود و ممکن باید شمرد و همین است عقاید اهل اسلام **فصل** یک بنده و ملاک کلام
این سبب سی رام شراب کلام و جاودانی بی خطییر خدا و اور فانی و بلا شک بود و کشتن بر
ایشن سو فانی این سبب و اور باقی بی شبهه ذات رب و نیز اگر اندر من برین قانون خود
باید هر یک را اندکی از این محبت طرفه است آید که هرگاه خواهد نمود می بچار و ملاک لازم
نماید مثلاً توان گفت که فیض رسوا است که دفعی یابد زیرا که اگر خدا می فانی را بخواهد

امر متناقض قدرت نیاید لازم می آید که قادر مطلق نباشد و چون وقوع تناقض
 نزد یک عقل جایز گشت جمیع شبهات اندر من از هم پشید مثلاً میتوان گفت که نزد یک
 عقل رواست که همه گناهان بندگان عفو شوند و باین همه خداوند تعالی عادل پشید
 نایه الامر اینست که گویند برین تقدیر تناقض لازم می آید گوئیم رواست که بعضی
 وقوع یابد چه خداوند تعالی برای قیام بر امر محال قادر نیست و نه قادر مطلق نخواهد بود
 از اینجا توان دریافت که هر که مقابله مسلمانان جوید ترک نوع انسانا گوید و براه غیر
 ذوی العقول بپوید اندر من در بیدند کور شده که چون بچه در شکم نهاده می شود
 اعمال نیک و بد که در ابدان دیگر گزیده است می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام
 چون از شکم برآیم مشغول حق خواهیم بود که موجب استیگاریست و چون از تنگی
 راه آزار سیکند گریه میکنند و بعد از آن موافق نظر و رجوع و نادانی باور سیده
 بر چه ریادداشت فراموش میکنند **پیشگفتن** اینجا لطیفه چند است که خیلی دل
 پسندست یکی آنکه ظاهر این برهتشف جل از انوار دم حیض بوده است که فراموش آمده
 بود در **یاسعی** عالم چون جبینم در عالم نیست + از حال از آن یکسکه محرم نیست + در حق
 چرا سر از ازل دید گفت + ما را بجهان خوشتر ازین کیدم نیست + دویم آنکه بنا بر
 اندر من گوئیم که اول بر علوم بهد و اطلاع دادن و بعد از آن جبل محمد غار زندان
 شیوه دعا هست صدق خدای بنزد کجاست و این چه آئین است که می نمایند و می ربایند
 سوم آنکه بنا بر اقرار اندر من جبل و نادانی از جهت گناهان جسمانیست پس میتوان پرسید
 که هنگام ولادت از جنین چه گناه تازه سرزد که چنین نادان شد ظاهر این نادان هند و کیم
 گناه کیم بوده است ورنه بهر وجه این قدر جبل از کیم رونوده و چهارم آنکه دریم سنگ
 آن علوم بهد و در از ابد بردن عجب است آخر چه سبب است که نیم عشت بریز یابد و رفت +
 طعم بهد برین که زاد رفت + شهر یکی از علما می که قصه + یاد او نیست وقت ظهور + بخلاف

وصال کبر
 نیست که ندانند زمانه
 کجا بگویند بر قرآن مجید
 که در خالی بیدارند
 بدین تقوی هیچ
 بدو چون هیچ
 نام سلطانست
 که بعضی نامدار باشد
 و این همه هیچ
 اگر کسی که بدین
 لا زخم خار باد
 رخت ندانند
 خاد سلطان
 شد که باو زشت
 بی سلطان و خا
 ست و بر عین
 از شنبه ماه
 در خون
 از دست
 ز که با او
 و بعد از آن
 غف و دست
 هفت

محمد است که حرفی مذکور گشت و هزاران سال بران گذشت بچشم آنکه هلام این حال محض
 انجام بود یا بنا بر عدم گمان رومند بر تقدیر اول خدای بنمود چه سود و بد که در غیر محمل و نمود
 و در محمل عل در بود آیا مقتضای این سخن بود و بر تقدیر دوم چرا پیدا و گرد که هر چه سخت داد
 بر و دشمن آنکه بانی بید و جه ناله طفل آزار و دستار داد و در هر قومی از یاد و بر چنین نیست
 گفت که گریه آواز ان مست که متاع فراوانش بشارت رفت شهر که تضرع کنی و اگر فریاد
 و ز در باز پس نخواهد داد و سفت آنکه اگر ناله کو و ک از آزار تنگی راه بود چرا بعد از گریه ندود
 خاموشی می گزیند شاید که چنین گویند که همه در و در پنج اعضای او در میان آواز بچید و بکار
 بیرون می آید و چیزی در پنج عضو باقی نمی ماند اندر من عارفان فرقه محمدیه نیز به تاسخ قایل
 اند چنانچه مولوی روم گوید شعر مفسد و مبتدیان قابل دیده ام و چو سبزه بار بار روئیده ام
 بت شکر اینجانی ز بحث بند و گمانش دارد و دوجه نظر بر روی کار می آرد یکی آنکه ازین
 شعر در متنی اثر می پید نیست دوم آنکه بحث او در حصول است و دلیلش از دفتر شاعر منتقل
 سوم آنکه هسته لال او بدان ماند که بر معنی دعوی کند که در دین سلام باد و کشیدن جلالت
 چه عارف شیر از مشکلم این مقال است حسرتیاقا بر خیز و در ده جام را با خاک بر سر گن
 غم ایام را و چهارم آنکه معنی این شعر ظاهر است زیرا که مصل بدن قائل نطفه است که از آدم
 تا آدم از قالبی بقالبی تعالیها کرده است و عجب است که هر چند رچند مدت عمر خود را پس رست
 خوانده است اندر من آن همه قوال متعلق بقالب او میگردد و قول صاحب شعر متعلق بر روح
 میداند و لطیف طبعان طریق شعر را که مبنی بر کنایات و استعارات و اشارات است می شناسند
 اگر چه طبع بلیدان در نیابند اندر من صاحب روضه لصفاء آورده است که الیاس
 ادیس بوده است که در تصویر رومند و بت شکر صاحب روضه لصفایان کلام
 مقوله بعضی از مجهولان شمرده است چنانچه از عبارات او ظاهر است و نقل اندر من با اهل
 مشائره نیز صاحب روضه امامی نیست تا حرفش پذیرند بلکه جایی نیست که حرفش گسیزند

صله

این سخن نیز

از اسرار

بنا بر این

اندرون

من

اندر من بید مقدس صفات الهی را بطریقی بیان میکند که قضی واقع نمیشود
بشک در حصول مقصد و صفات الهی را بشک شریع میدهد که حرفی از جرح این نیست
 و در یک ورق حدتاقض پیدا است چنانچه در وسیله ایست ثبات فاء و انشاء الهی تعالی
 درین باب کتابی دیگر ترتیب توان داد **اندر من** **فصل دوم در بیان ملائک**
 ماروت و ماروت که درشتگان بودند در مشق و زنا افتادند و بازیره بنیاد مشق نهادند
بشک بنای این استلال بر شیوه جهال است و بوجه بسیار در محل تکلان یکی
 آنکه در تعلیمات ثبت شد که معارف اولیای الهی تواند گرد الا کلام ایزد یحیی و حید متواتر
 و قصه ماروت و ماروت نزدیک مفسران کبار و محققان اخبار مثل امام محمدالدین رازی
 و قاضی بقیادسی و امثال ایشان در نوع محض و موضوع است و تحت اسمی دوم آنکه اگر
 بنای کلام بر قول دیگر مفسران بشود برین تقدیر نیز قابل استلال تواند بود و نزدیک
 ایشان اگر چه موضوع نیست اما ضعیف است و خبر ضعیف در فرع صحیح نیست اما بول
 چرسد با جمله نزدیک هیچ مفسری که خبر واحد صحیح زین است تا به خبر عزیز و مشهور متواتر
 چرسد سوم آنکه اگر این خبر بقرض محال متواتر می بود مفید مقصود و مخیر بود نمی نمود و اگر
 نزدیک محققان ملائک بر دو نوع اند یکی آنکه از مجرد نور مخلوق باشند که ایشان را رویت
 نمیشود و مستند شد در فطر توانی فرع محرم نیست و عقیده عصمت که سلامیان دادند در حق
 همین گروه است دوم آنکه ایجاب آنها از نار صافی باشد و درین گروه استند و شریست
 اما اقلب خبر است و رواست که ماروت و ماروت از زمین نوع باشند پس فسق آنها
 خلاف اعتقاد اهل اسلام تواند بود و حرف هندو اعتباری تواند افزود و اینجا جوامعی
 دیگر مشهور است اما مختصرا منظر است و حال مرشد جمیع دیوتایان و مقدسی عارفان در قرار
 اند و دیدی و شان اند و دیوتا و چند را در مثال آنها شنیدی و بگو خدا می نمود و شنای او را
 در رسید می **اندر من** جبریل فرستاده بی و سبط است و پیغمبر بود پس رجب جبریل

برتر خواهد بود **تنگن** با و پاشی آدمی را نزد وزیر عظم که نزد یک او از همه جزو اکرم
 پیشه برای رسانیدن سوزن لعل می فرستد و وزیر در تمام بلاد جاری می فرایند و پاشی
 جیلده می نماید و دست بکل عقد می کشاید و بنا بر این عظام و تمام می گرداید تا غایت عظم
 و شوق پیدا آید و هیچ الهی از رویا نمی گوید که مرتبه آن خدا شکار که دستور لعل پیش فرستاده اند
 بود بر ترست پس معلوم گشت که عقل بچاره اندر من از جمیع سفاکتر است اندر من
 مریم در حالت غسل بود که جبریل پیش او پیدا شد بصورت جوان خورده می چون مریم
 دید گفت پناه می برم بکنای تعالی از شر تربت **تنگن** فشار این اعتراض اندر منی نیست
 که روح القدس را بر خدا می خود کشن مومن قیاس گردد هست که از غایت شهوت خفت
 زنان در حالت غسل بر دخت برده همه را پیش نظر طلبید و متلع آنها عریان دید اما
 قیاس او غلط است چه در خلعت فرشته شهوت سرشته اند پس حضرت را مثل حضور طفل کجیاله
 خواهد بود لانی غلط کردم و خلعت طفل نیز مثل شهوت نناده اند بخلاف فرشتگان
 که در مثل خلعت مقدس نناده اند یا و حکم لطیفه سببی گفت که من ادراکی چند دادم
 که فرشتگان ندارند گفتند حال چیست گفت طبیعت من شهوت شکم در باخم مزه مطعوم
 و دماغ کیفیت مشغوم در می باید و طبیعت فرشته که پاکیزه نناده است از در کجیاله
 اگر گویند که بر ما و بسن و بر سبت و اندر و چند فرشته اند حال آنکه در آنها شهوت برزور
 سرشته اند چنانچه از زمانای ایشان پیدا است و اندر شغال تنها بود اگر کرم مصلحت نیست
 که در حق آنها چنین گوی که شهوت بر شنگان اند نه اگر فرشتگان اند و اگر گویند که از
 زمانای نه تنها می شن مومن چنان بخاطر سید که عصمت واجب و جهنمیت تاب فرشته
 چه سید گویند واجب است که بر چنین واجب بخند می و تمیز بر دیگران نه پند می اندر من
 آورده اند که جبریل و میکائیل نزد او آمده و می گفت که این برادر من خود و تو پیش آمد
 و پیش من یک پیش نیست و امیر میخاک که آن نیز آن او پند ازین حکایت ثابت میشود که

حکایت از حضرت زین العابدین

بنی خدیجه

فرشتگان در گفتند چه قضیه پیش در پیش بودند با همدیگر برادر بودند و این مطلب
در سوره صاد مفصلاً مذکور است **بت شکن** این اعتراض نیز بر غایت غوایت اندین
ولاکات دارد و بچند وجه یکے آنکه در آیت قرآنی هیچ اثری از ورود ملائکه نیست تا بجزیل
و میکائیل هر چه و اندر من نسبت مطلب خود بقرآن کرده است دوم آنکه از حضرت
رسالت پناه در تفصیل این قصه روایتی محقق نیست پس نقل آن از کتب یهود خواهد بود
سوم آنکه اقلان حکایت نیز خلاف دارند بعضی از ایشان روایت می کنند که دشمنی چند
خود را شبانه از بالاسی کوشک پیش داد و گفتند تا او را بکشند اما در خدمت نجاب
جماعتی حاضر بود جدا موقع نیافته خود را اهل قضیه مذکور قرار دادند پیغمبر بر اصل مقصود
آنها توقف یافته خرم است که ایشان را قتل آورد آخر این قصه باز استیاد و در دستفقار نهاد
و برخی بر فرشتگان حمل کرده اند و پدید است که در محل خلاف الزام تمام نتواند شد
چهارم آنکه در مردمان عرف متعارفت که وقت رسیدن مسئله برامی تصویر میوال
تشخیص تقصیرین بر طرز تمثیل بکار می برند چنانچه میگویند که زید عمر در آبکشت و پسر عمر و
قصاص او را غوگرد آید قصاص معاف گشت یا **نفی نقل** است که قاضی زاده نادان
در مجلس فقهی حاضر بود شخصی آمد و پرسید که خالد ملک بکر را غصب کرده همان دادش
ممنوع بر خالد حلال است یا نه قاضی زاده همین که بشنید پیش بردرفت و گفت بابای من
هیچ میدانی که امر ز فساد می رود و ادگفت حال چیست گفت خالد ملک بکر را غصب نمود
و عجب است که تواز چنین مفسده غفلت می ورزمی حالا که متظام انام در کف کفایت تو
نهاده اند اندر من منقول است که ابراهیم مناجات کرد که تا مرا غنیمت نگیرد قبول
نماید بعد مدتی ملک بهوت بصورت پیری عریضه ناگ آمد ابراهیم طعامی حاضر کرد و فرشته
از جهت عریضه گاهای است گوش و گاهای بدین می برد سوال رفت که حال چیست گفت
پیری است غلیل پرسید که هر چند است گفت خود را بدو حال از تو نزنون می بینم این روایت

ذلالت دارد و بر کوه کذب فرشته بت شکن حجاب زدنمان شکن اینست که بر مجسمه که
 در صورت آب و گل ریخته و در زعم خودی نشان بود مدت اعرط لبق دروغ پیوسته که راجع به
 پدر و پسر را برادر و سیتا را زن و خود را شوهر میگفت و تو نیز قدای دروغ آدمی
 در همان میگویی اگر گویند که اوتاران عادات قالب مرغی می دارند و آن مصیحت میماند
 گوئیم ملک نیز نظر بر قالب گماشت حکمت مرعید شست و باز فرست چه فرشته میگوید که خود
 افزون می بینم بد وصال دمی گوید که عمر من اینست پس شاری نمیکنی بلکه نظر بقالب
 حرف میزنم بخلاف رام که کلام او صاف و مفید همان او صاف است که مذکور شد و در نظم
 بهما گوشت مذکور است که معاد یو خیلی ناعاقبت اندیش است که فریب هر کس میخورد و بر فور مرد
 دیو و مردم بر می آرد و چنانچه شرعی بید بیاست و هم آورد و هست که دیوی بر کاسر نام
 عبادت او کرد و سر خود برین در بای او نگهد سر او برداشت و بر جای خود گذاشت
 بر کاسر زنده شده از معاد یو لباس نمود که بر سر هر که دست خود بزم خاکستر که دست بول قناد
 درین آتش نظر بر زن شیو نگهده افشته شد و خواست که بر سر معاد یو دست خود بجهد تا خاکستر
 شده با زن او که گرجانام داشت کامرانی کند شیو بر ریز دیو و خوف یافته دست زن گرفته
 بگو کیلاس گریخت و نادانی خود را با خدا می نمود در میان نهاد و خدای بنود خود بصوت
 گر جازد و یورفت تا نظم این نغمه میزند نظم کیاشید ادها که کوه خیار که کما ای شمشیر
 طوار که اگر چنگی بر سر صول کی چاه و تو کوهی شکل نهین ای هواخواه و صد انیسو جیس
 ده نونا ته رکه که سرین پرایک اوراک سر که او پر و مرے آگے بطغ بیش در پیش
 همیشه ناجی تپو ده و فاکیش و اگر ناچی تو میری لکے سلج و تو بهنن هم نعل عشرت و فرج
 آخر آن دیو نادان چنان تعصید تا خاکستر گشت این متولد شرعی بید بیاست آثار بسیار بر کوه
 کار می آرد و سیکه آنکه خدای بنود بلا بکار می و دروغ گفتاری بوده است که این قدر خلاف
 بیان نموده دوم آنکه معاد یو بار بار فریب میخورد و با انجام کار بی بی بر و شوهر نکند اندر

ع
 بنده

عجب خدائی دارد که الهی را بر منصب انسانی عالم میگرداند و شکر و زیری چنین شهر باری چنان
جهان چون گیر و قرار می چنان و چنانم آنکه عبادت مبادیو دیگرست و پیش خدای بنود
و دیگر با فرار بانی بهاگوته انجام آن بدست و دست این نیک چنانچه از ملاحظه تمام کلام
این مقام ظاهر میگردد و سپس آنچه بند دان میگویند که عبادت مبادیو همان عبادت خدایت
و نیز عابد بر واحد یکتا است تا ویلی بیش نیست پنجم آنکه خدای بنود گاهی بصورت زنی دریا
جلوه می نماید و خوشامردی که باو گراید بر سر کار می آید ششم آنکه مبادیو مبادیو پیش
سواره دستی بر سر دستی بر سرین میرقصید ظاهر اجد رفاصان اوست تفرقه آنکه خدای
بنود چه طرفه حکیمیست که بر دعائی قبول میکند مازدغانی آگاه نمی شود و شکر که همین اسم
در راه خواهد بود و کار عالم تنها خواهد بود و مولوی روم چه طرفه حریفی منسوب و شکر
بس دعائی که زیارت و ملاک و از کرم می نشنود نیرودان پاک و ششم آنکه خدای اندر من
دویم سخن و قوف مراد آهر سخن و گاهی تمام شربت اابر کار سر دیو شکوه دارد که مراد دل من
نه آن بود که خود را ملاک گردانم چه ظاهرست که هیچکس ضرر جان خود مراد ندارد و عجبست
که اراده دل راندند و حکم بر بخشید و تلفظ نهند نعم آنکه عجب باشد که روزی یوی
لفظ زبانی را نیز درست کرده از نهادیو التماس نماید که بر سر بر که دست نهم ملاک شود و نیز
مبادیو چه شد خدای او نیز بر دفع ریو قادر نخواهد بود و دیو مبادیو را ملاک گردان
او را بدست آورده داد و حشر خواهد داد و داغ در دل خدای بنود خواهد نهاد و چنان
و قوع خواهد یافت که کشن برین در شکل زن بجای من مبادیو خواهد شتافت و در و دعا
شبنو و دکن نیست آفرین همه قطع نظر جایی دیگر مقصودست و آن اینکه با حتراف اندر من
در و غفلتن براسی کشنودی من و بخت که خدائی و بطریق ظرافت رواست چنانچه
در اقرارات گذشته بنابران میگویم که کذب ظرافت خیز که عیبی بیش نیست رواست
کذب بصورت آینه چایز نباشد و در مرغ ساعی کنج دانی که آخر کار موجب شر و آفت

و بر عجزان شرافت مست در مقام جواز است کلام ملک که انجام نیک دارد چگونه منع تواند
 بود و عجب که دروغ گفته انگیزه مقبول نشد و دروغ مصلحت آمیز مردود شود و شعر مکرر دانی
 ز هندستان نموده که بشد کارمند و دواز گونده و قنیز در اقراسات گذشت که دروغ مردون
 برای گناه بدشت ال حلال است بنا بر آن توان گفت که قت درم انجمن است بر مصلحت تر است
 اندر من ملک الموت نزد موسی آمد موسی بر روی او طبا پنجه زد و چشمش کور گشت این
 چه نافرمانی موسی و ناتوانی ملک است **بیت شکر** اینجا نیز عادت مهجور و قبله بنود پندار
 که خبر واحد شایده می آرد و اگر بغرض این خبر امتوا تر قرار دهیم شکافی نیست چه ملک
 در صورت انسانی ظاهر شد و موسی علیه السلام خبر بدشت که کیست بلکه چنان گمان برد
 که دشمنی رو با ایشان آورد پس بنا بر قصد دفع ظلم کرد آنچه کرد و مقصود حق آن بود که بدشت
 موسی بر فرشتگان انگار گردد و دهنند که فرشته بر غیر چه بهیست نیست و ترسب
 انبیای کرام نیست تسلیم جان بنا بر رضای ایشان است نه مبنی بر غلبه فرشتگان
 آری اگر اراده ایزدی چنان می بود که از دست همان ملک همان دم وفات موسی علیه
 السلام وقوع پذیرد و خلاف آن مشیت واقع میگشت شکال جاد بشت اندر من از این
 عباس منقول است که رسول خدا در شب معراج فرشته دید که یکبر می بدشت **بیت شکر**
 از اندر من این شیوه مقبول است که از بیچارگی خبری پسندید که صلی بدشت اندر من
فصل سوم در بیان خیمه اهل اسلام عقدا دارند که پیغمبران فضل از همه
 ایشان و جمیع ملائکه اند و از ایشان گناهی سر نمی زند نفوس الماره بر ایشان تسلط نمی آید
بیت شکر قبل از خبر جواب آنچه مبادی را گوش آید که مذهب مادی گناهی
 نیست که قبح آن در حق خواص و عوام نمی شود مخصوص خواص نبود مثل نادر غلام و دزدی
 و ظلم و حبس و دشنام و مانند آنرا که در حق هر یک از خواص و عوام گناه و عیب
 مستحق است و آنچه در حق خواص قبح فتنه در حق عوام گناه حقیقی نیست اگر چه خداوند متعال

۲
 اینجا نیز عادت مهجور و قبله بنود پندار

چشمه چمن توان از اهل سلامت میکشد + نغمه قرار از پرده انگار + در قرارات
 گذشت که کشن او را هزاران زنان شوهر دار را تا زمان گفتدائی در سخت نصرف می آورد
 و بارها و عاشقهای خوش مزه که نزدیک میزدی بزه بوده بشد مباحث و در شد مجموع
 دیوتایان بر سبت دیوتا و والی هشت اند دیوتا و فرین او چند را و مقبولان بارگاه کشن
 پانده و ان خوش بپایان و غیر آنها همه داو زنا می شمش داده اند و قلماسی بگیا مان میاید
 نه با و اینجا مجوز چند از ما بهارت و گیتا و بهار گوت بقلم حواله لیا کرد در گیتا این لطیفه
 خوش ذائقه مذکور است + + ॥ गोविंदी वल्लभनाम परससुधापायसुरसा ॥
 یعنی کشن موهن از گوپیان لذتی طرف یافت و در نظم بهار گوت او بهیاسی چشیش ششم مایه
 آن باید دید که کشن همی با پیر هندی کوز پشت کار خود از پیش برد و دعد مای دیگر نیز کرد
 اما ظاهر اهل نیل نیل دارد و اد بهیاسی پنجاه و سوم و جز آن شاد است که موهن رکن سکه دختر
 بیسکم پیامه بود برین پنج قبول فرمود که چون بسکم خواست که دختر خود با و دهد پس او رکن نام
 او را منع کرد و گفت که از نسب کشن نیل آگاهی داریم که گلبان زاده میش نیست و خود
 نیز همین پیشه دارد و روزگار در پیشه بسر می آرد ناظم گوید نظم پی گو ساله رتبه ای همیشه +
 شبانی کاسه ارکتا می شیه + کرد و ای جگه بر عقد خواهر + نهون تا خلفه زن خویش و برادر
 چون این سخن گفت چنان قرار یافت که عقد رکن با مردی شریف سپال نام واقع شود
 با جگه خاندان سپال بود که گفتدائی درست نموده نوشته را بشکوه و دوله تمام بخانه بسکم
 رسانیدند درین اثنا رکن به تنه از رفت کشن بسرقت او در رسید تا رکن را در بود چون
 اینو قه بگوش نوشته خورد و رسید آن آورد و کارزار را در میان آمد تا آن مظلوم از فتح خود
 گشت و موهن بار رکن متوجه امر معلوم شد و در اقرارات از نظم بهار گوت نقل شد که کشن و اجن
 زنی رعنا رلب در یادیدند و نسب او پسیدند کشن به تابانه رفت و جانانه را در برگرفت
 تا بهوستان اندر رسید و عشرت با بکار برد و تنش بستی کرده کفانی کف آورد و در اد بهیاسی

قصص حکیم که در سنت که گفتن دیو می را گشته شازده هزار زن در تصرف خود آورده
با آن همه رانیان شهوت رانی میکرد و تا همه زنان منگوله او بشازده هزار کوید و ششصد و هشتاد
انصد سبب شهوت از خود بدولت بود و حال فرزندان سعادتمند بنیوالست که پرمی
پسر کلان مومن را دیو می برده آخر بزنی سپرد که کاسنی نام داشت تا او را بفزند می فریفت
سوزنی را دیو تا با کاسنی گفت که این پسر را شومر خود هستش که در قالب گذشته زن او
بوده و عشرتها نموده و بعد از آن مقام سطر است که پرمی با و خرقه خال خود محض است چنان
خدا می شود شکست و در او بیای شست چهارم ملاحظه باید فرمود که نمیزد کش او تار که
آورده نام داشت با و خرقه بانا ستر او گشتا نام می زن تا میکرد تا پدر او خبر شد و او را تا
چهار سال در زندان داشت بعد بنقد مدت کش با خبر شد و بانا ستر قتل و جدال کرده
او را بر میت داد آن غیر متهم مظلوم پیش مرادیکو که مسجد دیر نیا و بود رفته او را بران آورد
که چندی نبود داد کارزار داد و اما از کار و بر میت نهادن این خانه تمام آفتاب است
و در بیان کچه او تار خود قیصر فرموده اند که خدا می بنود همه مردان کار را بر پشت خود و او
کرده در آب شور غوطه زده سالان شهوت پیر و ن آورد دیوان سبوی همچو ان غایت
کردند مسجد و هنوز فی عناد در عشوه کیتا پیش تنها فرستاده فریب داده ایشان را بی آب
کرد و آب بر دیو تا میان قسمت نمود و در حال و ن او تار فرشته اند که خدا می بنود
در شکل بر مین مایه بل را فریبی غریب داد و هر چند سکرت و تار او را از کمر می آگاه کرد
اما سود می نداشت و در او همی می یازد هم از بها گوت مرقوم است که و فرشته شراب
خورده تعظیم نارد و دیو تا بهجا نیاورده بصورت شجره مسخ شدند و در او همی می چهاردهم سنان
کتاب سطر است که بر علم در زم اندر من خالق جهان و پیغمبر جهانیان است گو ساهای می هم
بیز دید و در دوره پنهان کرده سالی از یاد بر و شجرای دای پرسی که زیاده رفتند
در او ماند و شد صیاد و فرشته شد و او را بیای نوزدهم و ابجد آن غیر مبدد که کشش پیر

اندر دیوانه عوف کرده عبادت گو بر دهن امیر نمود اندر در ششم رفته بر سر قمار کشن آمد
 زبانی مرد این کار کن که جنگان عبادت خود مصروف دارند و با کار فرمای خود و بیکار
 آزند و وزیران چنین اند و سلطان چنان چه هست باشد نظام جهان و آدابهای پهل
 و یکم شاد دست بر یک کشن بقتل کشن میرفت با گازری باز خورد و درخت را که کشن با خود
 کشن طلب کردند و بچاره رفتن آلوده لباس برده در بر کرده چه هر بانی فرمود و پیش
 نمود و آویسای بچاه و یکم و ما بعد آن گواهی میدهد که در زمانه بی لشی در جنگ جبر سنده
 بمحله مرد می دهن بر چیده پشت داده در کو بی پنهان شد و آن مرد کار را بغیر بر معرض
 انگند و در نظم مهابارت سپید پر پ را مشا به باید نمود که چون سیتا بدست ر مجید آمده
 بار رفت بعد عشرت چند روزه مردم تشنه زدند که رام غیرتی ندارد که پس رده را و آن را
 پیش می گیرد رام پس تنگ دام سیتا را در حالت حمل بدست بچمن سپرده فرمان داد و ملاط
 در بیابان سونک کشن چون بچمن قصد بازگشت کرد سیتا گریست و می گریست و میگفت
 که جفائی که رام کرد و کار کیست بچمن جواب داد که آری سیتی سخت بنیاز نهاد و چون با یک
 رئیسش وقت نزاع ر مجید حاضر آمده طاعت کرد که گناهی می عظیم کردی که سیتا را بگناه آزد و گنا
 رام بخل گشت و طریق خجالت خود از با یک سپید بت شکن گوید که ظاهر ایندوان صدق
 خدای خود را از همین جا پایت خوانند که چه رام از خایت صدق بگناه خود اقرار نمود
 و نیز چنان نبود که سر خجالت خود ندانند و در صفت بچاه و سوم نظم مهابارت باید گریست
 که سنده و سنده و در بار عبادت بر جا کرده التماس نمودند که بدو چیز متناز فرماید کی
 صدق می دهم با و گری ممول بزدل افتاد و چون ایشان تنگای است و او در ستم نهاده
 و دست آزار می کشاند تا سنده گان داد از بر پا هستند بر هارنی زحمت از دهر و
 فرستاد و هر یک در عشق او جان داده چه تقدسی دارد که هم سحر می آموزد و هم میناید
 ظلم می نهند و هم زیب می دهد و در صفت کینه و ستم بان نظم باید دید که کشن با یکم عهد متباید

که بکام پیکار سلاحی گیر چون کار مشکل نماید سلاح برگرفت به یکم خنده زد و ارجن در پای شمشیر
 افتاد که عهد نباید شکست زنی بنده صادق که بر طعنه خود فایز بهشت و بعد مقام مذکور
 مسطور است که چون شمشیر را به جبهه شتر ادر جنگ در و نه اچار ج زبون یافت فرمود و صحت
 بهشت که در دهنه گوی که پسر در و نه کشیده شد تا پدر از رنج پسر بد حال شود و کار از پیش
 راه گفت شمع شمع طبیعت که بر جبهه سی + خدا جبهه که کنی کی عادت ندی + بت شکن گوید
 شعر جازت می جبهه کی کشن سی + خدا جبهه کی کنو که عادت ندی + خبر بهیم تعلیم کرد و با پدر
 گفت آنچه گفت و در سفر متفاد و پیسم تان نظم مسطور است که چون ارجن بهمانی اندر دیوتا
 اندر جشی آغاز نهاد و زنی در را پیش ارجن فرستاد زن از ارجن خواست آنچه خواست ارجن
 سر باز و زن در حق او نفرین کرد تا سالی حیز ناچیز گشت زنی خدای بنود که بزرگ نامی
 زن عقوبت بنا کرد کاش خرافات بنود صدی سید بهشت تا خامه مجلدی چند می نگاشت و خود را
 فارغ می پنداشت تا چار بر خضار قضا باید کرد و را بهی دیگر باید سپرد اندر من چون تمام
 دوا در بهشت رفتند شیطان حسد برده از طلاس اتماس بنود که او را در دخل بهشت یاری
 طلاس حرات بهار کو در شیطان را در دمان پنهان کرده با ندر و نه بهشت رسانید
 تا حوا را بر خوردن دانه گندم تحلیص کرد و دسوند خورد که سخن من بنا بر غیر خواهی ست حوا فریب
 خورده با دگم گفت که من بخورم اگر آفتی رسد دعا کنی تا بخت یابم با جمله حوادث دانه گندم خورده
 و آدم را نیز بران آورد که او هم تناول کرد و اختلاصه اکثر آیات قرآن گواهی میدهند با کمال از
 پیغمبران نیز بوسه شیطان گناه و عصیان سر می زند و نیز معلوم می شود که خواجی شیطان در
 خازنان بهشت اثر میکنند و مار و طلاس که خازن بودند فریب خوردند و نیز معلوم می شود
 که خازنان بهشت دروغ میگویند چه مردیست که مار بر صدق شیطان گواهی داد
 بت شکن خلاصه کلام اندر من دلیل بهشت که سر آمد کج بختان است و خوشبختان است
 بوجه مدیده که آنچه مجموع اینکایات با خلاصه آیات قرآنی در دنیا و خرافات می نمند

ل
 کفر که بر تو نهاده
 من است ۱۷
 ل
 باید دانست که عادت
 اندر من بهشت که کن
 بنواید
 سر و دانت
 روایت خود بکار
 صرف خود بکار
 حاکم که خلاصه
 آن چنین است
 این چنان است
 چنانکه باید بهشت

می پرسیم که در کدام حالت که کورست که لمبیس درون بهشت رحمت و کجا سطرحت که شیطان
 اجتناب طاعت و برود در مان بار در آمد و از خازن بهشت بود و تصدیق لمبیس نمود این بهر
 امور از الفاظ قرآن نشان باید داد و در نه بحث کن خلاصه بید چنان در معرض بیان
 تواند آورد که بید بیا پس هر گز بیان حیرت خواهد برد و دوم آنکه از رومی تفاسیر می شود
 که این جالوزان خازنان بهشت بوده اند سوم آنکه مفسران اختلاف دارند درین شیطان
 یا یکی از اتباع او خود را در جنت نگه دارد و بدنیانی در تقدیر دوم بر درهستیا و یا بدو
 در تقدیر اول خود داخل بهشت شد یا یکی از اتباع او در هر تقدیر مالمعتی از آمد و رفت
 در میان بود یا همواره آمده شد او جاری بوده است و بر تقدیر اول کدام حیل رفت بواسطه
 مار و طاعت و سبیطرزی دیگر و بر تقدیر اول در دین مار در آمد یا در دین طاعت و سبیطرزی
 با دم علیه اسلام ملاقات کرد یا همین حواری برین کار ترحیم نمود و آیا درخت ممنوع از قبیل
 انجیر بود یا گندم یا انگور یا غیر آن و معتزله می گویند که باغ آدم بهشت برین نبود بلکه در بهشت
 اقامت داشتند و اهل سنت بنا برین عقیده معتزله را بکفر نسبت نموده اند پس معلوم شد
 که جامی شبهتی است و نه تکفیر رومی داد و با جمله از قرآن و حدیث متواتر همین تقدیر است
 که اقامت ایشان در بهشتی بود و منع از درختی رو نمود و خوردن آن وقوع یافت و در آنجا
 دیگر نذی از اجبار بودست و برخی از قبیل اخبار ضعیف و جزوی بسبیل خبر متواتر به حال
 طریق الزام اهل اسلام در تفاسیل این اقوال ناتمام رسد و دست مقصود دهند و مفسر چهارم که
 اگر فرض کرده شود که شیطان داخل بهشتان شد و جنت همان بهشت موعود بود و مار و طاعت
 احانت کردند و ملائکه که خازنان بهشت بوده اند آگاه نشدند چه جای شکال است زیرا که
 بر رومی خازنان بهشت قدر بوده است که جن را در صورت محسوس از داخل باز دارند و آنکه جالوزان
 مسموم را نیز مانع آیند و اندرون هر یکی را محاط نمایند و چه بهشت که محل کار کنان تقدیر است
 و خازن بودن مار و طاعت و سبیطرزی است که کسی از علمای کرام یاد کرده است تا به قرآن حدیث

چه رسد واجب است از جای ابر من که در باب دوم بارها دم می زند که هر جا که جهان
 مهمل اسلام کرده و هم جز قرآن وحدیث نیارده ام و مقام هر کلامی نشان داده ام
 و در جای نام کتاب و فصل و باب برده ام آری اهل ادیان کاذب را در مقام بحث از ربوبی
 و دینی و جلیله جویی و در و لگوئی و هرزه درانی و خلاف نمائی و کج ادعائی و بی حیائی
 و با دپائی گزیری نیست و بدون آن هیچ تدبیری نه بیچارگان میکنند که اینها میکنند اتفاقا
 نامی از بحث برده اند و سامانی بگفت نیاریده به چشم آنگه بر اندر من و جنبست که خوردن گشتم
 بعد از آنکه آدم علیه السلام ثابت کند و رتبه با اعتقاد اهل اسلام هیچ مخالفتی ندارد چه در مقدمه
 اولی گذشت که قبل از نبوت ممکن است که گاهی گاهی بوقوع آید و دینی مدیغ فرعون و زارعی ناله
 و شکباری رونماید تا خدا تعالی ایشان را بر صفا کرده و جمله جلیله تعزین فرماید و اثبات
 آن از اندر من منزلها درست چه در تفاسیر مختلف مذکور است گشتم آنگه اگر مسلم دایم که
 بعد نبوت بود ثابت باید کرد که امر الهی امر دجوبی بود نه استحسانی چه گناه حقیقی نیست که عصیان
 فرمان دجوبی رود و در مقدمه اولی ثبت شد که در حق پیغمبران بر ترک اولی نیز خطاب
 میرود و تا تهذیب و تادیب حاصل شود و منزلتی بیشتر از پیشتر میسر آید و استعدادی کامل تر
 رونماید تا پیغمبر آنگه اگر تسلیم کنیم که امر دجوبی بود ثابت باید نمود که در فهم و جهاد آدم علیه السلام
 غفلتی و خطائی راه نیافت چه آنچه بنا بر عدم فهم مراد از سر زندگنا و حقیقی نیست و پدید است که
 در میان امام ابوحنیفه و امام شافعی در مسائل روزه و نماز اختلاف ناقص است و رای بی
 البته خطاست و باین همه در عقیده مسلمانان هیچکدام ازین دو امام گناه نیست گشتم آنگه
 گرفتیم بیکه میخوانم الهام واحد علام این امر را دجوبی فرمیده بودند و در فهم خطائی زلف جایی
 تشکال پیدا نیست چه گناه حقیقی نیست که بقصد عصیان سر زندنه بابر نیان و قرآن مجید
 خود صاف می فرماید که فتنی و کلمه تجده که نکر تا لغزشی که از آدم صد و نسیا بقصد عصیان نبوده
 بلکه بنا بر نیان رونمود و در مقدمه اولی گذشت که انبیای کرام را علیهم السلام نظر بعلو منزلت

در وقت مرگ که دارند از جهت تعلیم آداب تنبیه و عتاب می فرسیند و نشان نشان
 بعضیان تعبیر می نمایند تا در مجاری احوال و اوقات بنایت عزم و احتیاط گیرند
 و از آینه خدا نمازنگ عفت و سهو زد این شعر فهم این هشت وجه هر که بهشت و بهشت
 نشد ز هشت بهشت + و در استدارات اندر من گذشت که خازن بهشت هندوان بل
 حالی آن لا ابالی ست و حال زنا کاری او حالی و در هزار دیدگاه و چون چراغان مالی
 جای تماشا خالی بلکه بانی آن را نیز زانی توان یافت و از جهت شهادت این جمعی کبان
 گو بیان باید شناخت و در مقدمه سوم ثبت شد که خدای سوم خود بهادریو از خواست ایران
 چهاره از جامیر و در این مقام کار آگاه نمی شود حتی که بر کاسر که شیطان سخت بود از وی
 التماس نمود که بر سر هر که هست بخند بر خوربان و بد و بجهین حیل دوست که او را ملاک گذار
 و با زن او شهرت را اندام آن شیطان نیز در تلبیس خدای می نمود بر نیامد از من آدم
 چهل سال از عمر خود بداده بود چون در آخر عمر او فرشته موت در رسید آدم از
 عطاشی گذشته خود بگرید و دید پس دروغ و عهد شکنی بر دوزابت شد **ششم** پنجانی
 که بر وی هندوان بچند وجه عیان است یکی آنکه خرد واحد در بحث قبول شاید نتواند شد دوم
 آنکه در نقل مضمون سخنان پر دخته است زیرا که در هر پنجیدیت مذکور است که آدم و قوه
 گذشته را از یاد بر و بنایران انکار این کار بر زبان آورد و پدید است که عمل جناب از ارکان
 بوده است و دفته صد ساله فرودش کردن و در نیست و تعجبی که هست در حال چنین است
 که بقول بانی بید بر حال جمع ابدان گذشته طلاع یافته علوم نامحدود و بگوید ولادت مرگ و
 همه بر باد میرود جمله از یاد میرود و در مقدمه سوم شنید می که خدای می شود بسیار می از خود
 شکسته است و در و غما باشد اندر من مفسر این در معنی این است **هفتم** که خدایا نوشته اند
 که چون حوادث اید حل بود و سلطان در شکل جابری پیش او آید و پرسید که در شکم چه دارم گفت
 شنیدم گفت شاید در زده باشد و از جانب و من با گوش بیرون آید و او ترسید و صورت حال

با دم گفت او نیز در فکر رفت بار دیگر ابلیس خود را بصورتی دیگر آموخته از حزن آدم
 نفیشت نمود و گفت خرم خوردید من در بارگاه ایزدی مزینتی دارم دعا خواهم کرد و بشما یک نام
 ولد عبد الحارث بنید و نام شیطان در ملائکه حارث بود هر دو فریب خوردند و همچنان بعمل
 آوردند و در شرک قبادند **بشکل** صد جفت که مهند در نجار بر دو سو دمی کردند و در آن
 مذکور نیست که بنو قحده از آدم و حوا وقوع یافته است باقی اند قول مفسران ایشان اختلاف اند
 بعضی همان گفته اند که مذکور گشت و برخی فرموده اند که خطیاب بجمع مردان است که هر یک
 از پدر ظهور نموده است و مادر او از نوح پدر بوده و همین است قول عکرمه و اتباع او و جماعتی
 ذکر کرده اند که خطا است بقریش که نسب از قصی دارند و منکوحه او نیز از قریش بود و است
 و این قول ابن کلبان و تابعان اوست و اگر وجهی گویند که نسبت شرک با دم و حوا سبب بی کاز
 و مراد است که شرک از اولاد ایشان صادر پذیرفت و را می شیخ حسن بهصری و شال او است
 و تحقیق این طریق نیست که محاربه ستمه عرب است که اولاد را بوقایع اجداد و اجداد را بسبب
 اولاد نسبت میکنند و در قرآن نیز انجا آورده را در مواقع بسیار جاری فرموده اند چنانچه در
 سوره بقره بکثرت مشهود است **ثُمَّ أَخَذْتُمُ الْعَهْلَ وَ نَسِيتُمْ كَلِمَ تَقُولُونَ** و غیر آن و فقیر
 می گویم که قرآن گویا باین امر نااطمین است که مراد شرک اولاد است زیرا که خداوند تعالی جللا
 که شرکاء بلفظ جمع فرمود و اگر قصه حارث مراد می بود جللا که شرکاء در دمی نمود و در قصه
 مذکوره شرکاء یکی بیش نبود و شرکیان بسیار که و ابعد این کلام نیز بر همین معنی دلالت دارد و قضا
 الله تعالی شرک کون چه اگر شرک آدم و حوا می بود چنین میفرمودند که **فَقَالِ اللَّهُ تَعَالَى لِمَ كَانِ مِنْكُمْ**
 ستمگر گشت میتوان دریافت که انجا نیز سخن ستمد و بوجه بسیار محل و بیکار است یکی آنکه مقابله
 اصول اسلام بقرقرآن و حدیث خیر الانام موجب الزام تواند بود چنانچه بارگاه مذکور گشت و آنکه
 در قول مفسران نیز خلافت و با وجود اختلاف مشک بقولی جستن مجرب و معنی و عتسافت سوم
 آنکه اگر فرض کنیم که قصه مذکور قطعی باشد نیز مجالشکال نیست زیرا که ثابت توانی کرد که آدم

و حرام معلوم بود که این شیطان است و حارث نام او در همان است بلکه از لفاظی تنقیصه
 حیان است که نام او در زمین چنان بود پس حارثی است که حارث یکی از پاهای الهی شمرده نام
 پسر عبدالحارث بنشد و تبدیل صورت که از پلبیس رو نمود و برای همین فرب بود چهارم آنکه لفظ
 عهد در معانی بسیار مستعمل میشود بمعنی ملوک و اوجیهت نطق و گوین و بمعنی ملوک بلکه یکین بود
 نیازمند و حاجت رود و منت پذیرد و مثال آنجا عرب گویند فلان عبد بعثیف یعنی حاجت
 را دمی جهان است آلا بشان عبید اهل الاحسان بشان منت پذیر اهل حسانت و شاکر و
 هستا و میگوید اما عبید که معنی نیارمند تو ام با جمله بمعنی اول نسبت بغیر و تعالی نتوان که در که عبید
 شکرست و چون آدم و حوا پلبیس بنا بر تبدیل صورت یکی از خواص بنشدند نام پسر عبدالحارث
 نهادند یعنی نیازمند حارث یا منت پذیر او و عتاب بر ترک آداب نیز می رود و چنانچه گذشت
 و در مقدمه سوم ثبت گشت که کشش و تارش پستی کرد و ده کمان کجفت آرد و این شرک گزین
 را باید دید که از نارنه تر سید و حال صاید و داند و بر چهار قوم شد که اول خود و مخالفان با خود
 خود در آوختند و از جهت حمایت بندگان خود قتلها میکنند و سوم خود قتل میکنند و سده و سده گردانیده
 بسو تعلیم فرمود و منصب مردم آزار می قویض نمود و فریب نیز بران فرزد اندر من ابراهیم
 سه جا در خلقت یکی روز عید بت پرستان چون همراهی او در محل عبادت خویشند گفتند میارم تو دم
 مر جبت نموده دیدند که همه بتیان را بجز بت کلان بریز ریز کرده بود پرسیدند که بتیان را تو
 شکسته بشی گفت کلان ترین آنها این کار کرد و سوم چون شهری رسید آنجا خالزی نان بازور
 می برد و شوهران را قتل میکرد گفت این زن خواهر منست بت کلان باید و دست که لفظ کذب
 برد و معنی طلاق میباشد یکی در مرغ صبح دوم حرف دو پهلوی که دو سنی و شته بشید یکی خلاف
 و دیگر مطابق واقع چنانکه گودا تا اگر بمعنی گویند که سنده و از شکم اودا ده است در مرغ صبح
 و اگر باین فرض حرف زنند که شیر عبید چو منت می نمید و از جهت این جهان گویا دارد و دست
 در مرغ نخواهد بود و این سخن دو محل را تفریض گویند و در مقامی چند و است که بیان نخست

از تقوید است از پنجه خوف جان و ایمان و هتکال نیست چون این سخن محقق شد گوئیم که خداوند
مهر و مهربانی چند معنی کرده اند که دروغ صریح را روا دارند یکی ظرافت آدم خوشنودستی آن
سوم سبی گفتاری چهارم حفظ ال بجم دفع قتل یگینا، چنانچه در اقوال گزشت حالا جاسی
بصافست که از کذب بنود و در شیواقی، تعریض اهل اسلام در بعض مواقع چند دفع است
انجا کذب صریح بخیز نموده اند و انجا حرف در و محمل مقرر فرموده اند انجا ز را بر سر ترجیح داده
و انجا بر سر راهیتر از زربنا ده اند انجا دروغ فتنه انگیز را روا می دارند چه دروغ زنی در مقدمه
و زنی جایز میمانند و انجا برستی مصلحت آیز را بر روی می کند چه حرف ده و پهلوه اگر چنانچه
دروغ می نماید اما نظر بسنی دروغ بودن آن رست نمی آید در گذشته از خرافات بنود و آیدیم
بر مقصود خلیل جلیل دین در مقام تعریض فرمود و حرف ده و پهلوه که رست تواند بود دین
نمود و یکس برای دفع بستی که نظر بگو اکب کرده بر زبان آورد انی سقیم یعنی بیا خودم شد
و نظاره انتزان شماره آن است که بنود بیاریم اما خودم شد زیرا که کفار نظر بنود خودم در کشف
حال استقبال معتبر میدارند و کیست که در بقیه عمر گاهی بیا رستند در روز مرگ نیز در چشم نیزی
یابد آدم بطریق الزام و استهزام منام فرمودند که بتان را بنور گزین آنها نکست چه
بختیازان بتان را قاف در مختار می شمارند پس الزام آن پیام کردند تا بهنوت شوند و نوبه
که این عقیده حاقی پیش نیست و آیات لاحقه نیز بر همین دلالت دارد و کلام مفید الزام
اگر چه ظاهر دروغ نماید بکنایه را نشاید سوم برای حفظ جان که جابر بنی نان از در می بد
و شوهر آن را قتل میکرد فرمود که خواهر من است و این نیز نظر بسنی دروغ نیست بدو و جکی
آنکه دختر عموی خلیل بود آدم که جلیل اسلام با همه گیر فوت و برادری دارند و این کار
هم دروغ و عوام مشهور است و هم در قرآن و حدیث جایزند که در بند و ان نیستند
مردیست که هم سب و هم زبیب خود را برادر میگنید بلکه در بند و ان مشهور و معروف است
چه بسیاری از بنود و زبان بندی حرف میزنند که بنود مسلمان بیای بیای بیای بیای

و بنیاد و چو گنجی گشت کرد
 کلانند منجست گشت کرد
 چنانند منجست گشت کرد
 اقرار و بگویند گشت کرد
 بیاید و بگویند گشت کرد
 منقذ گشت گشت کرد
 اشارت گشت گشت کرد
 اوردند و بگویند گشت کرد
 چو بگویند گشت گشت کرد
 چنان غایب و بگویند گشت کرد
 خود را بگویند گشت کرد
 اصداف را بگویند گشت کرد
 نشت گشت و بگویند گشت کرد
 بیت کلان را بگویند گشت کرد
 گشت و بگویند گشت کرد
 بگویند گشت و بگویند گشت کرد

بنمودن ستمها مجیب تر و غریب تر توان یافت چه خواهی و عوام ایشان خود را بنیز آدمی حقول
 نیز نسبت میکنند و نسب بحق میگردد و گاهی بدو اب و گاهی آب مثال نسب باقی نگاشته
 کافیست و نظیر نسب حیوانی گویا و اما دانی و تحلیل الرحمن خود صریح نمایی فرموده است
 و باز و خود بیان نموده که چون پیش ظالم برسی و پرسد چگونه برادر منست چه در اسلام
 با من اخوت داری چنانچه حدیث صحیح درین باب صریحیت و پدید است که اگر کسی از مهتان
 در حالت اضطراب این سه حرف پهلوار می گفت هیچ گنگنا نمیشد پس گنگنا حقیقی نتواند بود
 و قبل ازین ثبت شد که خاصان را بر کلاوسه نیز عتاب می فرسند تا در مقام زاری
 و شکباری آید و مراتب غایت قرب حاصل نمایند بلکه میتوان گفت که در مقام حفظ جان
 و ایمان در حق امت و دروغ صریح نیز اگر روا باشد عجب نتواند بود پس این تقدیر نیز بجز ترک
 ادوی در حق انبیاء ثابت نتوان کرد و حال بانی بید شنیدی که برای حفظ اهل و محبت غفلت
 دروغ صریح روا داشته است حال آنکه آن برای پیشیزی است و این بجزیری اندر من
 و اگر گویند که مراد از خوب اسلامی و کدورت روحانی است جوهرش اینکه چنین تاویل در کذب
 هر کاذب توان کرد **دشمن** این سخن نیز بزرگایت عبادت و جگت گرد می شود دلالت
 دارد چه بر اباب فطرت پیدا است که نه بر تاوایی پسندیده است و نه بر تاوایی گوید و بر سخن
 دقتی و هر نکته مقامی دارد پس چنانکه فضیلت قائل مشهور و حرف موافق مقصود و دلیل صحت
 موجود باشد اراده معنی صحیح محمود است و چنانکه اینها مفقود است تاوایی مردود است حال آنکه
 که بناس خاطر اندر من سخنی بطرز دیگر گویم که - همچنین خود را پسر دسرت و شوهر سیتا و برادر همچنین
 میگفت و اندر من نیز سیتا را زوجه رام و رام را شوهر سیتا خوانده است چنانچه در باب پنجم
 خواهد آمد و کشتن آنکه خدا و شوهر را نیان گفته است پس ثابت شد که خدای و کذاب بود است
 زیرا که ذات خدا پسر و برادر و شوهر نتواند بود و اگر گویند که این سخن باعتبار قالبی بوده است
 که متعلق بآن داشت گویند چنین تاوایی در کذب هر کاذب توان کرد و نیز لفظ رام نام مجسم است

یا نام ذات خدای بنود یا مجموع بر تقدیر اول بنایه گفت که نام خدا هست در نه دفع صریح خواهد بود
و جمیع بنود کافر و کاذب خواهند بود چه هم را خدا گفت با عتراف بنود و کفر و کذب است و بر تقدیر دوم
بنایه گفت که رام بر ادبچین و شور بر سیتا بود چه ذات خدا را یا اینها موصوف تنوا کر و بدین صفت
نیز مجموع بنود کافران و کاذبانند و بر تقدیر سوم نیز نتوان گفت که رام خدا هست زیرا که خدا هست
خدا مرکب خواهد بود و مرکب را خدا نتوان شمرد و با جمله بر تقدیر بند و ان رو نمی بین و این
و چه آخرین از کتبین ماهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آمنتا و بی رود و در بطرنی
دیگر گوش یابد که در همه بند و ان نو و کهن چه شود و چه برین چه رام و چه چمن چه کشتن چه این
گو و اما بر زبان رانده اند و میسند حال آنکه از کاذبان و زاده اند بی جمع سر گردانده اند
و اگر گویند که بند و ان فی الواقع از آب ز گاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته
بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گویم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر و خاندان محض نیست
و اگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر و از آن گفت گویم حقین تاویل به اصل
در کذب هر کذابی توان کرد و سخن دیگر نیز شنیدنی است در صفت خود و دوم خود را بنیاد نقل نموده
سخته تسلیم فرموده اند که مستدارا ماندنی نمی بینیم بینا نیز چه چیزنا ازینا بزرگتر که بگوای عظیم
خشت خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد و زهی سستی خدای بنود که هزاران یا کمتر از آن
سیکو به حال آنکه در میان این آن فرق زمین و آسمان است آیا بخود کوه را بزرگتر از هزار شمران
دروغ بفرموده نیست اگر گویند که بیجا تا ویلی است گویم که تاویل در کذب هر کاذبی مدخلی
تمام دارد و اگر گویند که بیچاره بانی بید بید ریزند نیست که در واقع هزاران از بنو بر کائنات اند
پس کلام از روی انحراف بود و است گویم که اندر من دعوی کرده است که جمیع علوم را خود
از بید است پیش چند نتوان کرد و در مقدم سوم گذشته که خدای بنود و بدین شرا و دروغ تغییر
کرد و اما بعد و گفت سخ خدا بیست و هفت کی عادت ندی + و بیجا کلام صدق نشان بنات
دروغ خدای بنود و ان بسیار است اما چگونه که مختصرا بالغ گفتار است اندر من مفسر

در کتبین ماهین دروغ زن بوده اند بی آنکه در کلام آمنتا و بی رود و در بطرنی دیگر گوش یابد که در همه بند و ان نو و کهن چه شود و چه برین چه رام و چه چمن چه کشتن چه این گو و اما بر زبان رانده اند و میسند حال آنکه از کاذبان و زاده اند بی جمع سر گردانده اند و اگر گویند که بند و ان فی الواقع از آب ز گاو پیدا می شوند و در شکم ماده گاو صورت گرفته بیرون می آیند پس کاذب نخواهند بود گویم که برین تقدیر بشر را پدر و مادر و خاندان محض نیست و اگر گویند که بشر را بنابر تربیت و پرورش پدر و مادر و از آن گفت گویم حقین تاویل به اصل در کذب هر کذابی توان کرد و سخن دیگر نیز شنیدنی است در صفت خود و دوم خود را بنیاد نقل نموده سخته تسلیم فرموده اند که مستدارا ماندنی نمی بینیم بینا نیز چه چیزنا ازینا بزرگتر که بگوای عظیم خشت خواهند شد و کوههای بلند هم خواهند افتاد و زهی سستی خدای بنود که هزاران یا کمتر از آن سیکو به حال آنکه در میان این آن فرق زمین و آسمان است آیا بخود کوه را بزرگتر از هزار شمران دروغ بفرموده نیست اگر گویند که بیچاره بانی بید بید ریزند نیست که در واقع هزاران از بنو بر کائنات اند پس کلام از روی انحراف بود و است گویم که اندر من دعوی کرده است که جمیع علوم را خود از بید است پیش چند نتوان کرد و در مقدم سوم گذشته که خدای بنود و بدین شرا و دروغ تغییر کرد و اما بعد و گفت سخ خدا بیست و هفت کی عادت ندی + و بیجا کلام صدق نشان بنات دروغ خدای بنود و ان بسیار است اما چگونه که مختصرا بالغ گفتار است اندر من مفسر

نوشته اند که چون باجره از خلیل حاصل شد هیمیل متولد گشت ابراهیم را با هیمیل و هیمیل
پدید شد و باجره نیز لهستانی بیشتر از پیشتر کردن گرفت ساره در شک برد و سوگند خورد که هرگز
چند از تن باجره برد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای دست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و هفتاد و هفت آله ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در شک افتاد و خلیل گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم هر دو را با سبب خاطر ساره در بیابانی خشک گزند
ازین روایت ظلم ابراهیم بد زن و پسر ظاهر گشت طردن ترانیکه خند در حق دیگر زنان نیز مست
گشت و کار از دنیا دشوار در گذشت بخت مسکن از تحریر سابق دریافتی که عادت ستم
الهی نیست که خاصگان را بترک مطالب محسوس و آرب انوس می آید تا غایت صدق قلوب
ایشان بر بنگنان جلوه نماید بنابراین خلیل خود را گاهی بنیل مال اشاره فرمود و بگوید که
کمال رسید و چینی آتش سوزان آرمودند عذر می نبود و وقتی هیچ خطاب آمد تو قوی رفتی و نمود
فرمان رفت که برادر ساره رودی و از باجره و هیمیل کسوشومی سر بر خط فرمان بناد و محبت
فرزند جگر بند منم نیتاد و با بجمله جمیع وجوه غایت عبودیت و خلعت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت که شد شش چشم بد اندیش که برگزیده بود و عیب نباید هنرش در نظر و محبت است
که بید یاس را ستم شکر داند بایک پدر و پد می ایا پاس خاطر بخور داران خود که پانده و ان
شبه اند اگر کرد و الهام اخراجی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و بیچ اندیشه
بنحاط راه ده و در مقدمه سوم نقل مهابرت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بست
برادر خود سپرده فرمان داد و انا و در بیابانی بولناک نهند و وقت باز گشت بچمن سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا از رام کیست و بچمن نیز اقرار کرد که برادر او را
عظیم افتاد و رام نیز وقت فرخ انصاف داد که گناهی کبیر از سر زد و فرقی ست در دق خلیل
کبیر و ساس که ز چند زده از خلیل و هیمیل باجره هیچ جانشین نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بنحلاف حال رام که گنا احمق است هم از کلام رام و هم از سخن بچمن و هم از قوی سیتا

نوشته اند که چون باجره از خلیل حاصل شد هیمیل متولد گشت ابراهیم را با هیمیل و هیمیل
پدید شد و باجره نیز لهستانی بیشتر از پیشتر کردن گرفت ساره در شک برد و سوگند خورد که هرگز
چند از تن باجره برد ابراهیم شفاعت کرده فرمود که برای دست شدن سوگند گوش او
سوراخ کن و هفتاد و هفت آله ساره همچنان کرده بعد مدتی باز در شک افتاد و خلیل گفت
که این هر دور از چشم من دور کنی ابراهیم هر دو را با سبب خاطر ساره در بیابانی خشک گزند
ازین روایت ظلم ابراهیم بد زن و پسر ظاهر گشت طردن ترانیکه خند در حق دیگر زنان نیز مست
گشت و کار از دنیا دشوار در گذشت بخت مسکن از تحریر سابق دریافتی که عادت ستم
الهی نیست که خاصگان را بترک مطالب محسوس و آرب انوس می آید تا غایت صدق قلوب
ایشان بر بنگنان جلوه نماید بنابراین خلیل خود را گاهی بنیل مال اشاره فرمود و بگوید که
کمال رسید و چینی آتش سوزان آرمودند عذر می نبود و وقتی هیچ خطاب آمد تو قوی رفتی و نمود
فرمان رفت که برادر ساره رودی و از باجره و هیمیل کسوشومی سر بر خط فرمان بناد و محبت
فرزند جگر بند منم نیتاد و با بجمله جمیع وجوه غایت عبودیت و خلعت واضح گشت و نهایت
خلوص و محبت که شد شش چشم بد اندیش که برگزیده بود و عیب نباید هنرش در نظر و محبت است
که بید یاس را ستم شکر داند بایک پدر و پد می ایا پاس خاطر بخور داران خود که پانده و ان
شبه اند اگر کرد و الهام اخراجی رسانید که دختر خود در پنج برادر مشترک بنه و بیچ اندیشه
بنحاط راه ده و در مقدمه سوم نقل مهابرت گذشت که رام سیتا را در حالت حمل بست
برادر خود سپرده فرمان داد و انا و در بیابانی بولناک نهند و وقت باز گشت بچمن سیتا
می گریست و می گریست و می گفت که ظالم ترا از رام کیست و بچمن نیز اقرار کرد که برادر او را
عظیم افتاد و رام نیز وقت فرخ انصاف داد که گناهی کبیر از سر زد و فرقی ست در دق خلیل
کبیر و ساس که ز چند زده از خلیل و هیمیل باجره هیچ جانشین نیست که در آن کار گناهی بوده باشد
بنحلاف حال رام که گنا احمق است هم از کلام رام و هم از سخن بچمن و هم از قوی سیتا

و نیز از آثار و اخبار بسیار معلوم است که چون خلیل جلیل با ورسیمیل قرار داد که حکم الهی را بپذیرد
گفت رضا مادم و چون افراد و آدمی نگذشت مرا که می بسیاری فرمود حضرت بارگهی گفت
خدا این است که کس بچسبست بعکس سینا که در گریه و دایمی نمی نهاد و شوهر خود را ظاهر نهاد
و بچسب برادر خدا داد و را پیدا کرد و قرار داد و باید داشت که از قصه مذکور که اندر من نقل کرد و من
ظاهر شود که ابراهیم علیه السلام با اسمعیل محبت عظیم داشت و میل بسیار به ابراهیم فرمود تا ساره
در شکمها کس قتل تواند دریافت که در چنین حال مجرد با خط سار و چنانکه فرمودم و موجودم
بشد و می معلوم است کارگر نخواهد آمد و این مفارقت بدون غایت اطاعت فرمان الهی است
تواند نسبت باقی اند حرف بی شرمی که از اندر من سرزد و جواب آن چنانکه باید در رد باب دوم
بیاید بنشار الله تعالی اینجا بمن قدر توان نوشت که خدای بنود عجیب بر مناکی بود که کتب و آثار
در حالت برهنگی تماشا فرمود و چنانچه در اقارار اندر من گذشت و نیز جابر عتراف اندر من اگر
زنی بر بنده مد آب رفته باشد حکم او در بد چسبست که عضو خود را بر و ان نشان و بد که این است
اینجا از هند و ان توان پرسید که این امر در حق محال آنی بود اگر هند و زنی عضو خود را
از روی شوخی و پیش روی و نماند بانی بید چمی فرماید آیا بر و ان نمودن عضو در باز و ارتفاع
نماند یا سزای فاحش تر باید ظاهر صورت دوم را اختیار خواهد فرمود و نیز اگر اندرون آب
چندان بی حجابی نیست و در صورتی که سر نهان را در برابر روی از غایت شوخی کشاید چمی
نمایان است پس سزای آن نیز نمایان تر خواهد بود و از مهابارت در کاه برین ثبت شد
که سو درین سبب دیوینی به پشت رفت و زن او بنا بر قبول زنا سجات یافت اندر من
خدا شناسی ابراهیم جان بود که بخود ما پروردگار خود و شمر و دست شستن ابر و این تو هم کاسه
به و وجه فاسد است یکی انگلیس سخن در محل مباحثه کا فزان بود و اب بخت داشت که او را چمی
مقابل ابطریق تسلیم بر زبان نرسید و بعد از آن مرد و می گیرند و از جمله تقوم می نیز بر
می گفت نه و ربی و دیگری در حق ماه می گفت و دیگری در حق ایشان آفتاب بر زبان می آورد

پنداری خدا اکبر پس خلیل خلیل قانون مناظره را در نظر داشته اند زبان مخالف بطرز تسلیم
 کجایت کرده بدلیل تمیز و ذوال ابطال انتقال فرمود و محبت از اندرین که در صحنه یکصد و ششاد
 و یک اقرار کرده است که بانی بیدست گاهی مقوله مخالفان بر زبان میراند تا آن سال جلالت و اند
 با تجمعه خطایق در باب مباحثه معمول است و مند و از داب بحث دورست و مجور دوم آنکه
 با اتفاق صحیح از باب تقاسیر منقول خلیل در عین طفولیت بوده است و بیدست که طفل خرد
 هیچ چیز تکلف نیست و ازین بحث غایت ابتدای خلیل ظاهر میشود که در زمانه طفولیت نیز سمند
 توحید بودند و بحث با مشرکان عقیل می فرمودند و آنها را پیران نابالغ تصور می نمودند و زبان
 بسته لال عجیب بکشد و در نه طفلان چه دانند که توحید چیست و پروردگار کیست شعر
 چشم بد اندیش که برکنده باد و عیب نماید هنرش در نظر و قصه نقش سستی کشن گذشت و شرک
 بر بخش چسبیده و ثابت گشت سمان احد خلیل را از غایت توحید در آتش انداختند و شرک
 پند وخت و خدا می بود بطبع کمانی کج و خمی اختیار کرده نقش سستی در ساخت شعر که آری خطایق
 کمی ششانی به بیگانه اندرین در روضه اصفاء منقول است که یعقوب در سال خطایق
 خود نزول کرده بعد چند روز بر دختر او فریفته گشته پیغام نکاح داد و در عوض مهر چهارده سال
 گو سفند پیرایت سنگ اینجانی خط معترض بیدست چه موجب انعام اهل اسلام حدیث مصطفی
 نه روضه اصفاء و مولف آن شاعری و ناثری نیست اگر حرفش گیرند عیب نیست چه جایی که
 حرفش پذیرند پذیرا می مسلمانان جزاین تواند بود که از جناب ختمی آب یا از صاحب بقول شود نه
 از اهل کتاب معلوم گردد و ازین قطع نظر نقل اندرین دیانت چون بنابر خیانت مطابق است
 چه از ملاحظه روضه همین قدر معلوم میشود که یعقوب علیه اسلام پیغام نکاح داد و بجز پیغام فریفته
 شدن پیغمبر نبی است نتران کرد و داد نام همزد و همواره عالی و بجز دست و اگر پیغام عقد
 دلیل فریفته می شد مهر بند و زبان فریفته مردان فرسند بود و با هر که عقدی از آنها صورت
 بند و میتوان گفت که از دقتی مدید فریفته و بوده است و عشرت تبار و نموده و اقامت یعقوب

صل
 یعقوب را که چون
 بند و ذی ذوق
 اودی می شود از
 قایت ششانی سستی
 الناس میا معطای
 بوزیر و دای گای
 فرمود و در دیگاه
 که در این شیشه
 و روضه اصفاء
 خود مدله الناس
 زن میشدند
 خدایش را که
 من

علیه السلام بنابر شرط بود و در رجوع وطن بخوف دشمن لشکال داشت چنانچه از روضه پید است
و بقیه کلام بنجام در ذکر موسی علیه السلام خواهد آمد شاره اند تعالی نامدر من در روضه سکو است
که سخن پیغمبر و پسر او است یعقوب عیصی سخن در چند عمر تا بیست و هفت روز می چو گفت
که در گوشت صید آرزوست نکار بریان بمن برسان تا دعا کنم که در تو برکتی رود و عیصی بخوا
رفت رفقا که مادر هر دو بود یعقوب مجبئی بیشتر داشت یا او گفت که صورت حال نیست بر در خانه
پرورده بریان کرده پیش پدر بر و چون حضایی عیصی بر موسی بود شارت کرد تا پوست
بزغال بر ساعد کشید و بفرموده محل نموده بزغال پیش پیغمبر آورد و آواز را تغییر داد سخن و
بر بازوی او نهاد و گفت مجبئی که ساعد عیصی ساس میگیرم و آواز یعقوب بشنوم پس در حق او
دعای غیر کرد و قبول شد ازین روایت دو امر تا بنست یکی آنکه یعقوب فریب کرده تربت
عیصی آن خود کرد و دوم آنکه نزد یک خدا نیز فریب او پیش رفت چه دعای او از میسر قلب
در حق عیصی بودند و در حق یعقوب معاذ الله که خدا می تعالی دعا باز می پیغمبر گردانست پس
اینجا نیز بخش کج و دویم ^{و همچنین} کج بکار برده خود را قند و بنود شمرده است و فریب و اینه خود خورده
و وجه او با هم بسیار است اما وجهی چند بطرز نمونه در کار است یکی آنکه این روایت از جناب
رسالتاب یا از اصحاب آنجناب محقق نیست و سلام عبارت از جمیع قوال گذشته تواند بود و چنانچه
در تعلیمات گذشته دوم آنکه از کتابی نقل کرده که مولف آن خود میگوید که اکثر کجایات قبیح
سند می دارد تا بر کسی مقبر شمار و سوم آنکه اگر مسلم داریم که از چهار بار میوه و شهد طریق و
و قبول آنها این است که اگر موافق اصول اسلام افتد در عطف و چند سودمند باشد و در اصل
و حکم بکار نیاورد و اگر مخالف آنها بود و شهد باید دید که تا وایل مطابق تواند شد یا نه
بر تقدیر او این معنی تا اول باید پذیرفت و در چند نصیحت و مثال بکار باید داشت و در اصل
و حکم نباید چند داشت و بر تقدیر دوم آنکه باید گفت مطابق این تحقیق در کتاب خود قوال
این شخص مذکور است پس چون از مودن این رعایت الزام خود را حق نیست چنانکه

اصفا د اهل اسلام است که قبل از نبوت عصمت شرط نیست و رواست که کمالی کمالی
 افتد و فی ثوبه و متعاف و مجز و تضرع بسیار رود و تا قابل آن شود که برسد نبوت نشیند
 و ضای حقیقی چنان نیست که با وجود حصول غایت صلاح و عبادت گناه گذشته نظر کند و تبرید
 که شاید بکین از در گناه افتد چه این امر شیوه متوجمان و عادت خدای مبدء و انجم آنکه برکت
 مذکور هنوز ملک عیص نشده بود و انحصار زم آید و نیت یعقوب حصول دین و قرب ب تعالیه بود
 نه طمع نیای و دین پس عجب تواند بود که حیل چنین قریب مباحذ و نباشد قطعه میثاقی که حیل
 بهر چه بود بهر ترک آنکه فانی در ترک غیر خدا از ان پدید است و نیت هرگز قریب نفسانی
 آنکه روایت مذکور که از کتب پیشین است طریق آن این است که اگر تاویل نموده قبول
 و در حدیث خود میگوید هیچ چیز نیست که محتمل است که سحی علیه اسلام را این قدر خرداده باشند
 که یکی از پسران خود را با پول ترست و علامت و اینکه گوشت بریان پیش تو خورده باشد
 و تو در حق او دعا خواهی کرد و در جناب ماقبول خواهد شد و چون بعضی التفاتی بیشتر است
 خواست که این برکت آن او باشد و نشد پس در علم الهی غلطی نتواند بود و فهم آنکه ازین روایت ثابت
 نمی شود که سحی علیه اسلام یعقوب افشاخه دعا کرد بلکه عبارت روضه لالت دارد برکت یعقوب
 شناخت چه وقت مسامح یعقوب فرمود که آواز یعقوب میثوم پس و عالمی بعد شناخت یعقوب
 خواهد بود و اگر مسلم داریم که در تردد و ماند و عانز مبنی بر تردد و خواهد بود و صمیم قلب کو پیش من دعا
 این است که برای حاضر دعا میگویم عیص باشد یعقوب میثوم آنکه خداوند حقیقی را شایسته نبود و نباید بود
 که برای الهی بر چه گوید پذیرد اگر چه دعای مباد و لیانه باشد و موجب نامای پانده و ان اثر که در
 گرد و باعث طاک شیوه و تصرف زن او شود بلکه اجابت او مبنی بر حکمت پس در اختیار است
 که اعتبار دل و زبان پذیرد هیچ نکند و دعا مطلقا قبول نفرماید و اگر خواهد نیت دل را معتبر دارد
 تا موافق حکمت افتد و اگر خواهد نظر برانی را ترجیح دهد تا مطابق مصلحت باشد بالجمله بر دو قول
 قادر است اگر چه دعای غیر این نادرست و چون بر دو محض اقتدار و پدید است طاقی هیچ کی

آنکه دل فزاین بر دست برکت که در دست که چون کس سید بر یابی آید و بحق علیه
سپاس فرمود که برای تو دعای دیگر گفتم و گفت که برای تو دعا کرده ام پس این کلام است
می شد که حال بسیار بد و بیرون است یا آنکه یعقوب رشت داشته و دعا کرده بود و یا آنکه خداوند
پسین الهام فرموده بود که علامت فزاید مسودترین تو نیست که گوشت یریانی آورد و زنجیر
و طالب و ماشور و تو در حضور او متوجه دعای او شوی تا برانی نیست که این تعریف یعقوب
مست وقت پس مقبولترین بر و دوست و هم آنکه اثر اجابت بحق علیه السلام بحد و دعای
ظهور کرد و پیغمبری یعقوب از همان لحظه در شمار نیاید بلکه بعد فی ظهور یافت و وقت در و دعای
شنیدی که چه فرمود پس معلوم شد که اگر بفرض دعا برای عیص بود قبل از تحقق اجابت برضای
اسحق علیه السلام یعقوب جمع کرد و در حقیقت یعقوب تحقق گشت و بعد از آنکه بر مرکز
خود قرار گرفت حالش به دیگر توان پرداخت در مقدمه سوم گذشت که شیطان از مهادیو
تخاص نمود که بر سر هر که دست بخت بر خور جان دهد و دعای مهادیو از قبول خدا می شود خداوند
دیو خست که مهادیو را بد تیر دعای خود کرده زن او را در تصرف آورده و او کار را
در مهادیو باز نمود که نیت اجرا بخدای خود رسانید خدا می او زن او گردید و پیش از آنکه
بیشو گفت که مثل مهادیو هستی بر سر دوستی بر سرین نهاده در قص آی عتقه مشکل
بکشای چهاره است بر سر نهاده و جان شیرین داد ازین روایت بید بیاس فلان دعای
بسیار مذکور گشت و ثابت شد که خدا می بنود مقصود او دیو مهادیو نیست چه مقصود مهادیو
بنود اختصاص دیو و مراد دیو بنود جز اینکه بره یگر این غالب شده آنکه خود ملاک شود با جمله
برصیم قلب از گرفت و نیز معلوم شد که خدا می بنود و فلان بازی پیش نیست معاذ الله که کاری
خدا کرد اند و فریب خدا می بنود و بسیار است اینجا بنود در کلام است اندر من آورده اند که
یوسف برادران خود را خلد داده گر نه بار کرد و راه کفان گرفته یوسف جامی صبح در بار برادرینی
خود بنامین نهاده بود بعضی از خدمت ایشان نمادند که امی کار و انیان بنامین

استخراج شد و گفته که از این پیر بگوید گفتند جام ملک کم شده است گفته اند از هر دو انیم گفته اند
 از متاع یک که از شمار اید جزای او چیست گفتند کس خود جزا باشد مصداق جام ما در این زمین
 یافتند برادرش ملاحت کردند سوگند خورد که مرا از این خبر نیست این روایت معلوم میشود که
 یوسف با برادران فریب نمود و بر بنیامین تخت دزدی نهاد **بیت شکن** بنای این مظهر
 بر دوام است سبکی و هم بند و اندوخت جرات جا مانده بیان احوال آنکه از قرآن تفسیر جامی
 ثابت نیست که یوسف علیه السلام بخادمان تعلیم نموده بود که بدزدی نسبت کینه خلیه الامم یکی
 از خادمان این لفظ بر زبان راند و کلام یوسف علیه السلام ماطوق دیگر تفسیر است شلا چنین فریاد
 که جام پید نیست در بارهای کار و دانیان تلاش کرده در بار هر که بیاید او را حاضر سازند ظلم
 که بنای الزام بر محمد و او نام نهادن شیوه هنوز دست و پا چابک باشد که بنای نهیب و جبر بود
 و هم دست و بیان امر دوم اینکه در عامه تفاسیر مذکور است که این حلیه جلیله بشوید این باین بود
 پس ظلم بودی از مینا و در واقع فریب و دغا و ظلم حیف شیوه ذاتی خدای هنوز دست که در
 کتب نبود جا بجا مشهور و موجود است اندکی از آن در مقدمه سوم شنیدی که گانه بچاره را بجای
 کشته باس را به کنس شپیده و تلمیذ کشیده کنس بخت و گناه خون بر دگر گردن خود گرفت
 و را به جبر و بهیم را دروغ تلقین کرد و خود زن مهمل پوشیده با دیو بر کاس گفت که چاکمه بیاور
 بر من مهربانی می کرد و دستی بر سر دوشی بر سرین مقصید و تفسیر در قرص درامی و بنوعی بنای
 مسازد اما پیروان گفتاری و بکار می و غمزه زنی و مرد و ننگی است **اندر من** از قرآن
 ثابت میشود که یوسف گاهی دزدی هم کرده **بیت شکن** نشان این سخن مجرب و غایت است
 چنان کلام که در قرآن مسطور است از زبان برادران یوسف علیه السلام منقول است چنانچه از عباد
 قرآنی پدید است پس صورت او بدان ماند که الهی و مرنده که از قرآن ثابت میشود که یوسف قصد
 زینهارت و زینجاسر بازنده شده و دلیلش چنین آرد که قرآن از زبان زینجاسر مضمون را بعینه
 نقل کرده است و دزدی خالق مرعوم بنو شری را در مقدمه سوم ثبت افتاد که گویا الهامی دم

فته و بده با یکسال حد که می دهند از بها گوشت خود ظاهر است که گشتن با او ماه و روزی شیر
 و مسکه گویان کرد و همواره دیشتر خدایکی بهر میرد اندر من در سوره و توبه که بریت گویا
 یوسف خدایش زینجا کرده است چنانچه فرمودت و تقدیرت به و تو هم بهر از جهت شگفتن اینا
 شهادت بپنددانه کار رفتت به جواب این سخن را بر زبان نیاورد و به قبیله قدرت اینست
 که گویا آن را بر آن زبیر و ترجمه آیت این است که زینجا بیگانه قصد یوسف کرد و یوسف نیز
 سیکرد و اگر بر آن بانی نمیدید و تفصیل بمقام در کتاب محمد که الیف طالع توره شپشتی است و دیدنی
 با جمله از قرآن واضح گشت که یوسف علیه السلام از جهت ملاحظه بر آن ربابی و در خان طانی
 قصد زینجا کرد و اندر من بهر آن یعقوب نیز گمانان کرده اند بهت شگفتن اول نبوت
 ایشان از دین اسلام ثابت باید کرد و بعد از آن دلیل باید آورد که آن گمان بعد نبوت بوده
 و نه بر سبکی که عمو میکند و در کوه خود دیشتر خدای است اندر من موسی و عمو استگاری خدای
 شعیب ده سال خدمت کوسفندان کرد بهت شگفتن باید دانست که اهل ضربت او در مجاهد
 از چهار خصلت چاره نیست قلت طعام قلت منام قلت کلام قلت صحبت انام خصلت اخره
 تا گزیرت چه بهین اخلاطت که آفت حسیا طست و اگر تامل کرده شود علت بهر لغتی و دولتی
 و سبب بهر غفلتی و عیبتی بهینست طالب حق گاهی با فساد می نشیند و طریق انشای گزیند
 و گاهی بخداوند مال می آمیزد و از کمال میگزیرد و گاهی جوان بلوه می نمایند و دلش میرساند
 و گاهی بهر دوستان می پیوندد و خلاف ایشان صورت نمی بندد و گاهی کینه دشمنان و تسلیم در رضا
 دعا میگوید و گاهی بر خست خوب میگرداید تا تحمل نماید و گاهی طاعت ریا آلود میکند و مقصود مفقود
 میکند و گاهی فتنه می انگیزد و با مردم می ستیزد و گاهی ثنائش میکند و ثنائش می کنند و گاهی
 طعنه می زنند و هیچ طعنه می کشند و بهر نیایش بها فات را نشناسد این سخن تفرقه گشت گویند که بخند
 بهر درین هر چهار آید است آوردن در بین بهر پیشه که بهیستی جوید و حرفی گوید و خورد و نوش و بهر
 و نشان میان دید باین که بهستان و دیوانی گه سبانی غ از بیانیست با جمله این کار بسیار است

سودمند است اما در حق پیغمبران تا غیر محبت نسبت بگیران چه گاهی صفت گویند جنبه فاعل
 نه نشینند این شیوه را میسر داشت پروری سودمند است و گاهی گریه و شنجی باید بود
 که غفلت آفت است و چون از بچکان ابر و اندر نمایند این از شیطان نیز و شب بخوابند و در
 ناگوشندان بخت نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد بوقت شب بزم نه دارند و نه
 یاد دارند و گاهی اگر گرگ ملاحظه فرایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند با جملة مشقتها می بایست
 که در پیغمبری در کار است شمر عاقلان اشارتی کافی است + صاف تر پیش صوفی صافی است
 است میده دست جلد چیر بشق + است محتاج عشق نیز بشق + و باید داشت که طلاق و شقی
 مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام می گیر
 نیز خیلی قومی محقق است چه معاد و دن وطن ناپاک رسته شدن کافران و شایان شکار بود و در دنیا
 دیگر کار می نداشت پس بویچی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت
 می بست لامحالہ اقامت لازم بود و مفارقت بمیمنی منیو و باقی ماند بیان هر محقق آن است
 که همه گویند آن از ملک منسوب موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بغیاضی دیگر و در آن
 پدید آمدن پس نخست پرورش آنها بگونه آنجناب عادت است و همان تنقعت هر دو است بر تقدیر
 شعیب با چه عیب هر دو شریعت ماحق زوجه است نه ملک پذیرن چنانکه ابهامان بدو من مان
 برده اند و لهذا پذیران را میسر شد که از اماناد و طلب بند الا وقتی که وکیل فخر شوند و اگر زن
 شوهر را بجل کند اختیار دارد گوید و اراضی جاش آمدیم بر بیان اینکه تفرقه هر چیزی مستحق
 و خلاف آن گویند عقل و چون تفصیل موجب تطویل است و بی چند اینجا نیست بکنی آنکه
 از تفرقه هر زن با حلالی و منفرقی بستی به دوام که قدر دانی شوهر بدیاری آید و نه ترک
 صفت که خواهد گفت شریعت تقاضی هم می خورد و ظاهر است که کار شوهر خیلی نازک است اگر
 رفعتی کامل و انتفاعی فاضل در میان نباشد کار از هم بشد و انجام بطلانی دیگر و بد
 نوبتی که دیگر نبرد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصه طلاق منع میکند چه بوجو طلاق

و در حق پیغمبران تا غیر محبت نسبت بگیران چه گاهی صفت گویند جنبه فاعل نه نشینند این شیوه را میسر داشت پروری سودمند است و گاهی گریه و شنجی باید بود که غفلت آفت است و چون از بچکان ابر و اندر نمایند این از شیطان نیز و شب بخوابند و در ناگوشندان بخت نشوند و این عادت آخر مفید خواهد افتاد که بعد بوقت شب بزم نه دارند و نه یاد دارند و گاهی اگر گرگ ملاحظه فرایند و کید شیطان را بران قیاس نمایند با جملة مشقتها می بایست که در پیغمبری در کار است شمر عاقلان اشارتی کافی است + صاف تر پیش صوفی صافی است است میده دست جلد چیر بشق + است محتاج عشق نیز بشق + و باید داشت که طلاق و شقی مذکور موسی علیه السلام را در اختیار پرورش گویند و ملازمت خدمت شعیب علیه السلام می گیر نیز خیلی قومی محقق است چه معاد و دن وطن ناپاک رسته شدن کافران و شایان شکار بود و در دنیا دیگر کار می نداشت پس بویچی از صحبت پیغمبری رسیدن و بجای دیگر آرمیدن چگونه صورت می بست لامحالہ اقامت لازم بود و مفارقت بمیمنی منیو و باقی ماند بیان هر محقق آن است که همه گویند آن از ملک منسوب موسی علیه السلام بوده اند چنانچه از تفسیر بغیاضی دیگر و در آن پدید آمدن پس نخست پرورش آنها بگونه آنجناب عادت است و همان تنقعت هر دو است بر تقدیر شعیب با چه عیب هر دو شریعت ماحق زوجه است نه ملک پذیرن چنانکه ابهامان بدو من مان برده اند و لهذا پذیران را میسر شد که از اماناد و طلب بند الا وقتی که وکیل فخر شوند و اگر زن شوهر را بجل کند اختیار دارد گوید و اراضی جاش آمدیم بر بیان اینکه تفرقه هر چیزی مستحق و خلاف آن گویند عقل و چون تفصیل موجب تطویل است و بی چند اینجا نیست بکنی آنکه از تفرقه هر زن با حلالی و منفرقی بستی به دوام که قدر دانی شوهر بدیاری آید و نه ترک صفت که خواهد گفت شریعت تقاضی هم می خورد و ظاهر است که کار شوهر خیلی نازک است اگر رفعتی کامل و انتفاعی فاضل در میان نباشد کار از هم بشد و انجام بطلانی دیگر و بد نوبتی که دیگر نبرد سوم آنکه دین مهر شوهر را از قصه طلاق منع میکند چه بوجو طلاق

مهر و صداقت لازم می آید چنانچه هر غمخوار و دغای که در احوال او معلوم نیست چنانکه در روز دیگر
طلاق دهد و بر تقدیر عدم خبر در ترک هر دین زن مصیبتی عظیم است که همدی تسلیم کاری کرده
زن را باری شمرده قطع بوند نموده و در آن صغری که مشتاقان آن نیست رود او را چشم آنکه زن
نیز محتاج سال است و تحصیل آن از و محال پس اگر مالی ملک او نشود حالی رود بد که وقت ضرورت
طریق کسی دیگر خواهد گزید و دست از ناموس خواهد کشید خصوصاً در صورتیکه از جانب پدر نیز بهره
از میراثی نباید و شوهرش بمیرد و برادر خود شوهرش نگیرد و انقش پذیرد باقی انداخت
عدم تقریر هر که در ملت هنوز و دست بپاش آنکه در اقوام ایشان مردان کمتر از زنان اند
و چه بد است که هر چه کمتر بدست آید محبوب می نماید و هر چه بسیار بود و محقر میشود و چون کثرت زنان
در هندوان مباد و رود او امری چند مخصوص ایشان افتاد یکی آنکه پیغام از جانب دختر فرست
دوم آنکه در سنی کتدائی دروغ فروغ یافت چنانچه از بید این که نقل شد سوم آنکه شان محمی
آن مردان شد و شغبازی فحشه زنان گشت و از اینجا است که همه شهرانند بهمن و شهر شاربکنند
سایه این چورانی جات بر نیل جالکی موی + اس نزدی این تی جاوگی مرد به بونگی تومی +
قطعه همه هندو زنان ز تحطار جال + محل مردان کابو بچیند + گود مردان دما می گردند +
غزل شوق محل میگوند + شوی خود سر چسست رگ نبود + چست خیزند و بای و شوند +
کشن در کار زن چو کتا بود + مستحق بر خدائی اویند + چهارم آنکه هندو زن بعد مرگ شوهر
در وقت نصف غویشان شوهر طریض میشه نه در کتاک غویشانند و خود چه پدرش بعد جلا داد
بر کرده و شوهری سپرد است بیچاره و نظیفه ادا از کجا آرد که دختران دیگر بسیار دارد و از اینجا
در زیادت که غویشان شوهرش چه کار خواهند کرد و برادر شوهر برادر و نیست تا بختار بگرایه آید
نمی اند که زن که نام بوند بقتله شوهر می آید و چار پرهنر که بانی نید شریک پس شری بر تخته است
و در زمین برادر خرم خود ریخته چنانچه اندر من نیز مرده و آن کار کشت کار دلال بگو می شمارد
بگو آنکه عقده برادر خود پیش از کلان منوع است اما عقده خواهر خود دهند و قبل از فلاح او مشر و مست

ششم آنکه دختر باخته شد و اگر خود را بر مردی می خواست و در طلب زنا شوی بزیان آید و بپای
او منتهی و افسوس فرزند چنانچه در اقرار است که نکست و بر تقدیر با گناه او عیب گشت و نکست
نیست الا بجبت آنکه دخت بند و می را شوی بخت دهد و عیب نیست که مرد و سلطان نیز گناه کار
میشود و بانی ماطلان برین قدر قناعت فرسید و وجه دیگر را قیاس نمایند که فکر اقتصاد شایسته
تقتضای میکند بیکه چندین است و جو شمع می گویای مرد آن مجوی حرف مهر نیست و التزام آن گویست
غایت جسد است که خود را بر مردی سپارند و کفافی است آنرا ندانند که را بسیار شایسته و باید دانست
که اندر من عقد دختر را دختر فروشی می خواند بنا برین قرار است که نیم که سندان چه و دنان اند که
دختر آن ایشان عوض و دنان اند و این زن فروشی را میگویند و نه اندر من کسانی که در
فریفتگی زنان مدتی که سفد آن چرخند پسینر شوند **شکل** در ضمن این امارات و تعداد
سوم ثبت شد که خدای بخود کشن او را رگلبان ناده بیش نبود و خود نیز در پیشه همین پیشه اختیار
فرمود و شوق گویان فی نوازی میگرد و دختر باری بکار می برد تا بران میگویم که معاذ الله کسی
پیشه چوپان و منصب از گلبان و شسته باشند در روزگار در زن پرستی و میسختی بسر بند و در
زمان شوهر دار بر مردی کار آرند و پرده هوس بران آنها بدرند خود را خد اگر آرد و دیگران
نیز همچنان پیشه و نیز اندر من اقرار دارد که خدای او خوک می شود و در هر جمعی بر عادت آن می رود
و نیز حرف دارد که را وین زن رام در ر بود و لشکر ناگشید و نهیم برای سایه سیتا بود بنا برین
گویم که خندان طرفه جنبی دارند که شیفتگی را خدای شمارند که در فریفتگی زنی بل ساینی بر رز
گردید و نامون نوزدیا کرده اند و عالمی بقتل آورده اند و فتنه ناگنجینه خونین نشسته اند
و نیز معرفت با لکه کشن زن برهنه را در پیش نظر خواند و باز نظر بر گوشت پاره را اند نظر بر
نظر گویم که دین منده چه مشربی است که بدو می که آبروی جابریزد و شو شوشت بر انگیزد و نا
خیزد زنان حریان بیند بر منصب خدای نشیند و حال بر سپت دیوتا شنید و بگویم شهر سرتو
که باز فی زنا کنند و حرمت چنین بید خوان ندارد و در شرمه خدو سیان گرد و شرمه

ایمانیان فکر مختار که هست و از پر رومی شود شمع شود و روزه در دین بند و ان اینجا به کجا
 یک صلب خالی بود و اندر من موسی در را قبطی را دید که یکی را از قوم موسی اندر سینه شوی
 قتل کرد و دست شکن اینجا نیز جهات و عناوت و غیایت را رعایت کرده است بوجه صیده
 که بنده ملی ناسنا شیده باقی را باید فهمید که آنکه در مقامات گذشت که پیش از نبوت اگر کسی
 خطائی رود و عقیده را معارض نشود و خود قرآن خبر داده است که آنچه را و نمودن از نبوت بود
 دو هم که اگر مسلم شود که بعد آن بود چه جایی نکال است چه قتل میفرقان با عرفان بید خاطر خوا
 و پاک از گناه است چنانچه مثال اندر دیو که گذشت که صد هزاران میبرفت را کشته است گمان و کار
 گذشته ام سوگند که موسی علیه السلام کافری موزی را طلبانچ میش نزد و آن از رومی عادت
 سبب مرگ نتواند بود و نمی دانم که جان او چه قدر سخت پیوند بوده است که بیک طلبانچه فرآ
 بر قرار برگزید با بجله ضرب موزی ممنوع نیست قصد قتل متفق است گناه چه جادار و زو فخر
 پیغمبران شانی دیگر دارد و در مقدمه سوم شنیدی که کشن کا زری را بی گناه کشته بلباس
 را که کشن بلباس کرد و قتل و غضب و کمر بسته جمعند و از موسی کی بی قصد بود آمدن من
 موسی از که بطور باز گشته چون امت را از توحید بتردید از تاب تحمل گذشته اول برادر خود
 را درون عتاب کرده باز بامت خطاب فرمود و از غایت غضب الواح تورات را فکند و با
 بگوشتید و هر چند عذر ما خواست توبه نکرد و دست شکن باید است که ایمان چنان گمان ببرد که هیچ
 اثری از غضب داشتن غایت فضیلت و چنان است که پندارند نمی بینی که سنگ غضب صلا
 ندارد و این هم محض فضیلتی بدوی کار نمی آرد و موجب تقرب الهی میشود بلکه غایت کمال است
 که انسان از غضب خالی نبوده در محل اتقام نفسانی بکار نبرد و در مقام آن در گذر و تاب ببرد
 خود صبر نموده مقبول را بی اشتغال احوال چشم موسی باید دید که در کدام مقام بد گشت
 در موعظی که ابا النعمان نجاه ساله گوید که سال را خدا شمر دند و توحید را از جبار دند و بطور سوتند
 و چشم بصیرت از معنی بستند معاد الله صم کجا و صم را کجا نمود باید بر جان خود خطیست و خطیست

نجاه از سینه موسی
 کجا از سینه موسی
 زنده از سینه موسی
 من گشت

نجاه از سینه موسی
 غضب خدا و با
 این کسر روح است
 نتوان کرد که
 من

سنگ بود توحید که اگر در چنین حالت از خایت اندوه و ملالت روح موسوی از بدن مغایرت میفرستاد
محب بود ابدات پرستان که همواره به بتان تهنیت میفرستادند و از عدم بصیرت نظر بصورت و دهنه موسوی
غیب داشتند عجب دانند و در نسبت به کمال اگر چه پیغمبری مستوفی توحید و چنین حال پر لال انگه
از جا رود و از ادب کمال غافل شود نزد یک فریق بگو و حدت و دشنام میبایستی معرفت کمال حق
نخواهد بود دعایه الامر اینکه ترک اولی رود و در حق بنی که در برابر کوهت نیست که کجاست ایشانند
بزار را برانی محو شهوت را می شد و مدتی گویان را که سقنایان در برینه او بودند از یاد برد
روزی همه گویان جمع آمد و شکایتها کردند و گفتند که ای گلبان آن چوب و کلیم و سایه درخت را
فراموش کردی و درین شوکت عارضی اصل خود را از یاد بردی چیست خدا میفرماید و این حرف
می آید و آن روزی در هر یک کشیدیم و بنا بر خایت محبت در برینه بود و خود میدانی که در وید می آید
شکر از لفظ شوهر می آید و گویان گرد آمدند و در زنانیان بیشتر که داشتند هر سخن میگویند
مقامی اردو با بچه ششم موسی را علیه اسلام غضب میفرمودند و قیاس نباید کرد که چون بچاره
اند و دیوانه از جهت تا وقتی اند که مردم می آید و چشم داشت چنان بختی که غالب در این بخت
ساخت و در خایت فیض و تمکین را می انداخت و گفت که چون منی التفات خود می غضب
آبر منی و کبر و منی این است اینجا قیاس باید کرد که از ششم می آید و آن تا غضب میفرماید و قدر
فرقت همان قدر که در میان خود پرستی و خدا پرستی توان دریافت و در مقدمه سوم دیدی
که از جمیع دیوانیان چینی ادبی سرزد و چه شوخی رود و اد که بر پشت خدای خود نشواید
مسأله خود را آبی کردند و خدای بنود نیز آبی نشدند از ملاحظه ادب پشت دادن این است
و عجیب تر آنکه شیاطین را نیز بر پشت خود سوار گردانید و ندانست که شیطان نخواهد گرد
و باید دانست که حرف شکستن الهی نه از قرآن ثابت است و نه از حدیث متواتر محقق و نه
از قرآن مخصوص است که موسی علیه اسلام قوریت ملی اختیار بر زمین بگذشت که اینجا مقامی
مرتفع از زمین باشد و آیه بران نباشد و آنچه گفته است که مارون علیه السلام

بعد از آنکه موسی علیه السلام گفتانی فرمود و بتانی پیش میست چه از قرآن مستفاد است
که چون این علیه السلام بیان فرمود که من جد و جده نموده بودم و هیچ تقاضای از من نرزد
اما گویند که پستان هرگز باز نایستادند بجز دشیندن آن علیه السلام خدا را زدن و شایسته
و عیسی و اذند و بخا و جوه بلاست برند و نه همین قدمت این مختصر است اندر من بعضی از
نوشته اند که نابوت سینه صند و قی بود که قدرت در آن نهاد موسی ویت نمود که با طهر
او در آن نه بدست شمس اینجایز غایت بی رقی چند وانه بکار رفت است که از نام تفسیر خیر
ست و نه از مقام اثری ازین قطع نظر اگر فرض کنیم که در تفسیر میست و از قبیل قادیل
بنی اسرائیل نیست و بحال استاد وضع نمایند و خبر از وحدت گذشته و مرتبه عزیز و شهور را در وقت
بعد از رسیدن است قابل مقابل جدول سلام گردیده است بر تانیه هندوی متوهم را طوسی
نخواهد و در چه محفل است که چند وقتی در جای جدا گانه و شش به شش و در درجه زیرین کنیز
تمست است جامه بپوشند و نظایر آن که هنوز در پاگل و به چند در آن گزارند و اگر گویند که نظایر
نوک که شکل همین دارد چه تفاوت کند گوئیم که در تمثیل هندوانه هر جاییش تیره و در چشم و پستان
زده پاکست و جلد قرآن میشود و مجروح و اشکال موجب تبدل و مورد اشکال تواند بود بلکه
استحال را باعث می قدرت می تصور باید نمود و در مقدمه گذشت و عنقریب کوه گشت که خدای را
به فرشتگان مرکب خود ساختند و از جبل مرکب به بیرون آن و بان لهور لب پر و اختتام
خضر کشتی شکست و طفله آب گشت **بشکستن** اول باید که نبوت خضر قطعاً ثابت نماید و نه
در بحث مترا در دن بجایست و بسیاری از علما فرموده اند که از نوع فرشتگان اند بهر دلیل
اندون قبیل است که بنود در حق جهاد و یوگان بزرگ و او را عالم میخوانند و قلن قهای عالم بدایه
مجد و حکم الهی میدهند پس بر اند من لازم است که صد هزاران کاتب با قلمهای جهاد و لایه ترتیب
دیدند و نام صبح نهاده و نهاده **من** و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده و نهاده
فروشا و چهاره جان داد و دزدان او را در عهد خود **بشکستن** صورت ناقوس بنود را

با وجود غوای شیخ داد و نایب شوند و بهتان بود در محضر بنای نمود و مفسران مشار الیه
 و مستحقان بر مذهب علیهم السلام فرموده اند که این قصد در محمد علی مرتضی کرم الله وجهه و ولایت
 بر زبان افتاد و خید و صفه را خبر شد فرمود که هر که آخرت را بر زبان آورد و او را صد می نمود
 چنانکه مفسر می نماید و بیان این سخن در کتاب مستند و غیر آن بر وجه تفصیل مذکور است
 و در بعضی اوصی نیز قصد حاجت مسطورده و در مقابل قابل محرمه که بروی می کشد
 که در دین اسلام یا کشته آن حد زدن و توبه کردنی نباشد و چه شرمی است بزرگ که در
 آخر کتاب خود میگوید که الزام اهل اسلام بقرآن و حدیث تمام کرد و طرفه آنکه هر جامی گوید
 که چنین آورده اند و چنان یاد کرده اند بی آنکه نامی بر مقامی و کلامی معین کند گویند و یک
 مسلمانان مردی مستند علیه است که حرف او سند نمی بخیزد و حکم او کفایت نمیکند و این
 عقل و دانش نباید گرفت و عجب ترا از همه آنکه بر مسلمانان حکم میراند که جواب من این است
 بنود باید و جز آنچه نشان هم التفات را نشاید و هیچ حرفی بی بیان فضل و باب بر زبان نباید
 چون جبار الکنده اینچنین و بر پیچهای بیان کن بی سخن و اندر من سلمانان
 عصر بخواند پیش بر زبان جواد قبا و بعد فراغ همه رکبشت این رویت دلالت دارد بر یک
 ظاهر دجال بود و **غش** این غوایت که از اندر من سرزد دلالت دارد بر یک
 ضلالت و جهالت میرت و بنود آیاتل حیران را بنابر و هم بنود ظلم و جمل بخواند بخنده مسلمانان
 می داند بر تقدیر اول جهالت او پس است و بر تقدیر دوم ضلالت او میرسد چه نزدیک مسلمانان
 قتل جانور برای نامک سفی روست چه باسی آنکه برای غایت حضور نماز و نهایت راز و نیاز
 تار و اند و عجب است که سخن از اندر وی دین بخود نیز تمام نیست تا با الزام اهل اسلام چه رسد
 خود از بید نقل کرده است که اندر وی تا گفت که صد هزاران جیغ و زاری داشته ام و محرم تمام
 و پید است که همه میرقان طایفه انبیا و شاستردان بوده اند و ظاهر است که هیچ
 حرفی از قرآن و تورات و انجیل و زبور و غیر آن نه از او شنیده و نه از خود و نه از خطبه

و در بعضی اوصی
 بنود باید و جز آنچه نشان

سخن بین قضاوت ره از کجاست تا بجایه و حسب حال است پس گوشت او بیکار نخواهد بود و با بیکار
 بخت کسی نبود چون چاره کار فرود نیاورد بر چه میخوابد بندهان میراند هر که هست از حیا بشود هر که
 در دل دارد و جوید و در افرامات گذشت که کشتن حیوان در مقام عجب قبول علمای شایسته رحمت
 و اخرون گوشت آن نزدیک معققات بجا بنابرین قمار چه قرار یافت خدایکبر عالمای شایسته نظر
 اند و مستحقان ایشان در ظلم و جهل کاملتر زیرا که حیوانی بانی آنکه گوشت او بکار بر نبرد نزدیک است
 بنزد جز ظلم و جهل نخواهد بود و از مهابهارت و بهار گوشت پدید است که رام و محسن کوشن و از جین ایوان
 میگردند پس خدای بنزد از غایت ظلم و جهل ظالی نخواهد بود تا به دیگران چه رسد و چنی که در باب
 شصت کشیدن زده است بین حاکمیت چه صورت کشیدن مردم تهای گذشته را بدهد و در
 دین اسلام اگر چه منوع است اما شرک و کفر نیست چه صورت کشیدن و بکرت و صورت پرستیدن
 دیگر عرفه ای که روایت مذکور نیز از قرآن است و نه از حدیث اندر من از قرآن و حدیث
 ندیافته میشد و که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود نیز استغفار میکرد و از جانب خدا نیز مامور آن بود و در
 حق او ذکر است که خدا تعالی از گناه گذشته و آید و از مشغور فرمود و بشتن در مقدمه اول
 و دوم کشف شد که عامل خدای تعالی بپایان چنان عالمه او با دیگران است بر بنیان بنیاد صبیح
 قوامی مینهد و بجز ترک اولی خطاب مسمی رود و با وجود تفرق حلال و حرام و شایسته
 مخاطبانه با آنکه هرگز خدا نماز نمی نشاند و با وصف مکن و علائق یک محله از شاه جهان حق
 قائل نمائند و اگر باین همه علائق نامحدود و نهائلی به چه و چنی از جهان اند که غفلتی بر منی
 یا از آنرا کفار و شکیبانی فی بجهل ظالی منی است یا در مجده بلخ وقت تبلیغ عمومی از کثاسل در میان آید
 خود را گمشمار میارند و استغفار بر سر کار می آرند شمر صد هزاران کاکن از مافیل مشهور و در جهان
 بر سود و از کوئی بجائی عرو و آبیانی منی که اگر زید یکبار کسی فری گوید گناهکار شود و در حق
 زکریا در حالت اد کشیدن خطاب است که اگر کسی در گناه می افتی که از نمره پیمبران نباشی و اگر از
 عرو در حال بنیان ظلم فریانی رود و عصیان باشد و در حق آدم علیه السلام مذکور شد که غرضی آدم

مفروض شود که تبرک اولی نیز گاهی پذیرداخته باشد لایق بحالش چنان باشد که خود را قاصد دانم
 چه حقوق الهی نباشد تا شکر حمد او شود و بدیه است که تامل الهی جمیع حقوق نکرده است اگر بعضیان
 منسوب شود غلط خواهد بود و او نیز اگر خود را عامی خواند در وقوع نباشد و مجرد حقست که با دای
 اندازی از شکر کننده را شکور خوانند و او را بیگناه گردانند بجا که عبادت حق عبادت کسی نیست بندگان
 به که حق قصیر خویش + عذر بدرگاه خدا آرد و نه مراد از خداوندیش + که نتواند که بها آرد و نه
 چون انبیه مورد حق گشت از اندر من سوال میرود که مقصود چیست اگر مرادش اینست که قرآن گواهی
 میدهد که از جناب منی آب گنا حقی سرزده است مثل دزدی و دروغ و زنا و قتل ناحق و قطع رحم
 و دشنام و ترک نماز و روزه و مثال آن گوئیم که اگر تاقیاست مسجد کوفی یکی ازینها از قرآن حدیث
 ثابت خوانی کرده چه عبارت قرآن و حدیث همین قدر بخواند که امری صدور یافته باشد که مراد از تعلق
 و طریق آن اینست که گوئیم از جناب گاهی گناهی سرزده و اولی از آداب مقرر و مترک شده اما خطاب
 آینه جناب چنانست که فایده عبادت سبحان و تعالی و شکر همان علی پادشاه او اگر دمی بر دست خفا کرد و شکر
 نمازی را خلاصی کند از اسی شایم و ترا در استغاثی شکو معاف داریم و اگر ازین سخن بدگذریم گوئیم که دریک
 از افکار قدسیه و بستی است داد و خدا تعالی خواست که ترقی رود و چهار بران خطاب فرمود که چرا
 هفت را کلفت نشردی و فراتر که نیامدی برو استغفار کن تا آینه خدا انما را روشن سازد و بی بجلوه گیر
 برد از می و اگر ازین نیز توان بدگذشت گوئیم که انان سر و ترک اولی از آداب که از قبیل جویند
 بر سبیل نیان رخنه و از قرآن ثابتست که نیان نبی را نظر بقراب و حصیان قرار میدهند چنانچه
 در حق آدم علیه السلام توبیخ تلم در کلام ملک علامه مذکور است و این امر نه منافعی نمودست و نه ممانعت
 عقیده است اندر من بعضی از علمای محمدیه میگویند که معنی استغفار و مغفرت نیست که گناه از تو
 بفضل تبار و این سخن اصلی ندارد و آنچه از قوت بفضل نیاید است معذور خواهد بود پس آنچه از قوت
 در باره آن استغفار و مغفرت چه معنی دارد و در قوت و فضل فرق گویند که از دین نیست بهشت ممکن
 اینجا نیز تفاوت اندر من چنان گناهی است بر من در غایت ظهور است چه معنی کلام بعضی علمای اسلام

بزرگوار بنشیند و مرا ادا نشان نیست مصفرت و موصنی دارد یکی لغوی دوم مصطلحی اول نسبت که چیزی را
از تصور باز دارند دوم آنکه گناه موجود را فریبند پس معنی اللهم غفر لی بر تقدیر اول نسبت که گناه
مسعود دوم را از عدم بوجود میآورد در کسر عدم بگذارت از قوت فعل نیاید و از کسر غیب بظهور نگاراید و بر
تقدیر دوم آنکه گناه موجود را که بظهور آمده است ناپدید کن پس ظاهر شد که در میان قوت و فعل
فرق نکردن کار فرخنده دست نشان تباران احمد محمود غایب الاوریکه جواب بعضی علماء در زمان گذشته
جاری نباشد مخصوص بن مان آید فاست بلکه از روی وقت نظر در برابر از من جاری تواند بود لیکن فهم آن
فکری صائب میخواهد و حال مخاطب خود معلوم است که از حالت طفل بحد جوان قدیمی تر است اندر من
از قرآن ثابت میشود که محمد در احوال در ضلالت افتاده بود و **شکستن** اینجا نیز جملات مجرب بود
مشهود است که ضلالت در لغت عرب نیست که طریق امری از امور ندانند نه آنکه طریق هیچ امری
از امور ندانند و در میان این دو مفهوم فرق نمایان است اگر چه از نظر ضلال اندیش بخوانست پس
از قرآن همین قدر مفهوم است که از جناب بایست آباء امری از هو قیل از نبوت پروردگار محبت بود و بفر
خود ظاهر است چه تفصیل بسیاری از احوال و حکم غیب معلوم بود مثل غل و زور و زکوة و در درجات
بهشت و درجات و ذریخ و وقایع از من و غیر آن **انداز من** و نیز در قرآن آمده که ما کنت
تدبری بالکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه فؤادنی و دینی که کتاب و ایمان حسبت لیکن اگر ندیدیم آنرا
شکستن ایمان عبارت است از یکجمله جیس ارشادات الهی را بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند
که بعضی اخبار و احکام ایمان آورده ایم ندارد و پدید است که قبل از اعلام اخبار و احکام دریافت آنها
نه متصور است و نه بندگان مکلف اند با آنکه قبل از وحی آنچه امور را بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند
که بلا حلقه عقل در پسند که جهان اصالتی نیست که مبتنی بر ناله و در هیچ چیزی از وحی نیازی نتواند بود
و سختی عبادت است و پس و نه غیر خود معلوم سید انبیا و سنده او یا بوده است و لهذا از انابت احوال
تا زمان نبوت بجز عبادت خدا می توانست اختیار فرموده اند و از عبادت بتان بهاره تبران خود
و پدید است که قرآن چنان متنبه است که گاهی کتاب و ایمان را می پند و می پند و می پند و می پند و می پند و می پند

چنانچه برایت آید و حق را بخود که نوزخوت در جلوه بود پس ماسی آنست که گویند سخاوتمند
 گشت که اگر بهر می کند + چو این سخن بیان کند که البی عالمی را آهسته خود گرداند و حدش آن باشد
 که این عالم در زمان طغیانی هیچ علمی نماندست سخاوتمند گشت که اگر بهر کند + بجمعه بگفت که و حق
 خارج از نوع انسانست چنانچه چهار ساله نیز ذقت خواندن الف با تا عذری نمی آرد و میگوید که بهر آرد
 نیز در ابتدای حال مثل من بوده است که هیچ علمی خوانده بود سخاوتمند گشت که اگر بهر کند +
 آمدیم گفتی حق علمی بود و در مقدمه سوم از بهر گوشت نقل شد که شن داد و اخو خود طریقی ایمان
 و توحید حق شناسخت حتی که نقش را خدای خود ساخت و بهر آستان پر خست گمان آن که گمانی باید تا
 بجز خود حق تشابه و تیر جهالت بر بد ف ضلالت ننگند و سعادت با بدی را بر فتنه ظاهر و وجهیه و تار
 نیز همین است که او را جمع و ترست و در ترحله گمان را گویند بهر حال سخاوتمند گشت که اگر بهر
 کند + و حال دم و پسین ام در یافتی که طریق نجات از با نیک پرسید آیا کسیکه تا دم مرگ طریقی
 نجات خود نداند دیگران را بهر آیت خواند سخاوتمند گشت که اگر بهر کند + و از رایان
 پیدا است که را می بینا پیغام سیتا از بوزینه پرسید سخاوتمند گشت که اگر بهر کند + میداد
 سخن به تنگست اما بخای و تنگست اندر من خدا را چه پیش آمده که بر محمد زیاده از چهار زن
 حلال گردانند **تکسیر** در وسیله اولی که جامع بید و پیشوای بید بایست بپایس خاطر
 پاینده و ن بر خردار و فرزند ان سعادت طوار و پستانی تر شیده و آن با و می گردانیده را
 ساده دل امر کرد که دختر خود را باین پنج برادر به و هیچ اندیشه بخاطر مبارک که شری میخواند
 مقرر کرده است معاذ الله خدای تعالی را چه ضرورت افتاد که راجد در و پدر افران فرستد که
 دختر را مشترک گرداند همه باینها خوشتر است و اینها مشترک و خود را بید نقل کرده است که از دنیا
 صد هزاران بید خوان رکبشت و گناهکار گشت اینها نیز گویم که بانی بید بیدینی داند و دوتا
 به آینه میبخت و زن خدای تعالی را چه پیش آمده که جمیع بندگان را از آزار بهر جامه ای منع کند
 و اندر او قتل نماند بید بگناه گرداند و در مقدمه سوم دهنی که خیر خدای بر زمین مدتی

ای که کمانها را کرده و در نزد ان افتاد و کشتن خبر یافته و بمیدان کارزار آمد و اینجا بایگفت که
 کشتن من خود و بی پیش نمود و در نشان خدا می باشد که زنا را بر همه بندگان حرام کرده و برای
 فرزند گمان نداد و جایز نداده و بدین عیور را و کمان را اندازد و از بهر گوت نقل شد که کشتن من خود
 فرزند خود با و دختر خال او هست اینجا نیز بایگفت که خدای من خود به صلی پیش نیست و در نزد خدای تعالی
 چه افتاده است که همه خود را ازین عقد منعی نماید و برای پسر کشتن مسا فرماید و با قرار اندر میان دلی
 بر ملاک ساختن جهانیان مقرر است اینجا نیز گویم که خدای اندر من کذب پیش نیست و در نزد حق تعالی
 چه ضرورت که همه مردم را از آزار مار و کژدم باز دارد و برای منی مردم کشتی جائز شمارد و قیز زنی
 کشتن زن شوهر را در پیدا است پس بایگفت که کشتن به کار می و گنجه کاری بوده است و در نزد خدای
 پاک راه حاجت که بشر را از زنا منع کند و خود تقدس را بر همه زنده خود را نصیحت و دیگران نصیحت
 و از راه این ثابت است که هر چند بال ابقیتل ساینده و زوجه او را منکوه سکریون گردانید اینجا نیز
 بایگفت که را هم تقصیب تمام داشت و در نزد خدای حقیقی راه افتاد که دیگر بندگان را از عقد دوم
 منع نماید و سکریون را به جهت پیغام بیتا بعد بیه مخصوصه ضلعه و زدی که اندر من مسلم است که به
 بر من رحلیل و شود در اذلیل گردانید و است اینجا نیز بایگفت که بر همه دروغ باغی پیش نبود که قوم خود
 شرفی تمام نهاد و بیگانگان را ذلتی تمام داد و در نزد خدای عادل ما چه پیش آمده که قومی را شرف
 مخصوص گرداند و جمعی را مطلقا ذلیل داند و قیز بر همه قلی تل قصاص ندارد و شود در داد محکمه
 عدالت زهر خوراندن مقرر است و از آن بگناهند را هم سفرگی روا است و طعام گاز
 حرام است که جامه ناپاک نیز میشود و غذای بر من حلال است اگر چه عقد خود را بر روز شست
 و شود و همچنین واضح بسیار است که حشر آنها شمار است و تقصیب همه و اندر من از اینها که کما و آنچه
 گفته است که منکوحات پیغمبر را بر دیگران حرام گردانیدن خلاف انصافست چرا که بآن نیز
 بعد تحریر هر مذکد صافست و علاوه بر آن ای که معبود و خود در قالب کشتن بر روز نموده بر زنان
 شوهر دار تصرف بسیار کرد برین تقدیر انصاف نیست که بر زنان او نیز تصرف بیکران روا باشد

و شاید که راون چنین گفته فهمیده بود که سیتارا در ربود و برین تقدیر بر نبود و حسبت که رام
در قتل راون منتهی نبوده و باید دانست که در زیادت نکاح جناب غنی آب بکتهای بسیارست
از انبیان یکی این است که بخت کثرت صلی الله علیه و سلم اعم و اتم و شامل جمیع اهل عالم
بوده است و ظاهر است که کار بدایت عام بدو نایابین بسیار تمام نتواند شد پس لازم آمد که چنانکه
مردان احکام دین از سید المرسلین آموخته بدگران رسانند زنان بسیار نیز امور شریعت را
در یافته باز زنان باین نمایند و پدید است که بسیاری از مهرست که تصریح تنها باز زنان بگانه
خلاف دستورست و بامتنک خود بی پرده گفتن از منقصدت دور باطله مطلع شدن منتهیست
بسیار بر حال خانه داری سید ابرار ضرورت دارد و پنهان نمید و پنهان نمید و ازینجا نکته
مزید محبت عایشه نیز توان دریافت زیرا که در داناتی و قناعت و روایت و هدایت از همه
کاملتر و فاضلتر بوده است و تبلیغ احکام بوجهی تمام فرموده و چنانچه از کتب حدیث پیست
اند **من** آورده اند که محمد روزی بکثرت کار بی بختان زید که مبتلای او بود رفت پیش از او
او فتاد و عاشق شد و گفت تبارک الله حسن الخلقین زید چون بختان آمد این امر از زوجه
خود شنید او را طلاق داد و تا پیغمبر در عقد خود آورد **بیت شکر** بی شرمتری از ان گشت
که سلمانان را فرماید که هر چه گویند از کتب معتبره بنویسند و نام کتاب و فصل و باب بیان
آید و خود لفظ آورده اند آرد و هر چه خواهد در حق خود بجا ز شمار گاهی بزدان اند که شامی
چنان گفته است و گاهی گوید که مورخی چنین آورده نه مقامی معلوم و نه سندی مفهوم و نه کتابی پیدا
و نه بابی سودا باید دانست که این صریح که در **کمال المصابین** باین محبت بیخ اصلی ندارد و چنانچه در **بیت**
بر سلسله روایات است و بیکیایات هیچ بنادسی ندارد و تا اعتمادی بران نشود و علمای سلف و خلف
تصریح نموده اند که فیض بی تحقیق انقراضی زنداتی است علامه قزوینی که محدث مشهورست در **مختصر**
ذکورست که آنچه یاد کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بزیب نظری فتاد و علامتی در
پید شد و بیخ محض و بهتان صریحت و هرگز ناقصی که بقیل می کم و بیش عقاد بی شبهه یا راوی بروت

وی عتدای توان کرد و یاد کرده است و آنچه در کتب حدیث مذکور است پشت که رسول صلی
 علیه و سلم زینب را از بهر زید که وی را به پسری پذیرفته بود در خواست زینب و ادیای می اورضی نزد
 آخر بفرموده خدا و رسول زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن متبنای خود را بر خود حرام میدانستند
 چنانکه زن پسرخو حکمت خدای تعالی قضا چنان کرد که ایشان را ازین عادت باز زند بکار
 بفعل رسول صلی الله علیه و سلم بر ایشان آن گروهی که مخالفت آن عادت بر صحابه تها می کردند
 چه اگر رسول رحلی الله علیه و سلم ندیدند می که زن متبنای خود را زن کرد و خدشه ازان در سینه های
 ایشان با ندی طبع ایشان از صحبت آن ثانیان نفرت کردی و کار زن آشوبی را کاست که بی میل نفسی
 طبعی نشود و حق تعالی پیغمبر خود را خبر کرد که زینب زن تو خواهد شد پس که حتی از صحبت زینب زید
 منها و زید بحضرت رسول آمد و گفت که زینب زنی شریفست و بزبان هن خبرگی میکند صحبت این خوم
 و وی را طلاق میدهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود زن خود را بگفتم و از خدا بهر چیز میبخشد
 طلاق مد حق تعالی بسبب آن گفته که از رسول صلی الله علیه و سلم صادر شد با دم عی کتاب کرد گفت
 که چیزی را که خدای تعالی بپسندید خواهد کرد و آنرا پوشیده و میدارم و از مردم می ترسم چیزی ترسی
 از زبان نقال بجه طمان که گویند که زن پس را بر زنی خواست حالانکه ترا خبر داده ایم که چنین خواهد بود
 این قصه بر شیوه است و آنچه درضا خان بوی دینان در زبان مردم میگفته اند که نظر رسول صلی
 الله علیه و سلم بر وی افتاد و گفت سبحان مقلب القلوب شعبه است از آنچه منافقان گفته اند و هیچ
 ناقلی که بتقل می عتدای شد آن را یاد نکرد و آنهی چون این سخن کشف شد تحقیق توان دید
 که اسلام دینی است متین و مشرعی حسین که مخالف مجادل را از درماندگی چاره نیست و مقابل قابل
 از افترا گزیری نه بیچاره چون بانی تواند یافت ناچار براه مبتلای خواهد شناخت و ذلالتی خدا
 رسند و بارماند که گشت و شینگه دیو تایان نیز گذشت اعاده خالی از افاده است اندر من
 آورده اند که در ماه رجب محمد عبداللہ را با چند نفر بجهت انتقام تافلا از قریش روان کرد و نامه
 سپرد و گفت که روز سوم خواندن عمل نما می رفت و روز سوم خوانده و مقاسم

انتظار قافله می برد و عادت عرب بود که در ماه رجب قتال نمی کردند قافله میجا با میرفت چون
 استخار رسیدند عبد الله بیک از رفیقان **اکبر** که دنا موسی سر برسم اهل طواف ترشید کاروان
 همان برو که اینها عمره بجا آورده اند بالجمله حمله برده غارت کرد و یکی را بکشتند و دو کس را بپایند
 آوردند و بان کفار در آتش که در راه حرام چه جای انتقام است و اکثر اهل اسلام نیز هزاران گناه
 کرد و گله این کار بکرم محمد و قریه یافت بنابران محمد نیز از خمس اهل کناره کرد تا بداند که حکم او
 بنمود و عبد الله و رفیقانش برنجیدند که خمس چرا گرفت محمد بجهت آنکه هم ایشان را خوش کند و هم
 بهجت عرب وضع سازد و هم خمس بر خود جلال گرداند آیتی دارد ساخت مفسرون اینکه قتال
 در ماه رجب اگر چه گناه کبیره است اما در حق باززدن و شرک بخدا کردن و اهل توحید را
 از حج مانع آمدن گناهی است عظیم تر از **تخت شکن** بنا می این قوم خود برین چهار حد و دست
 حکومت و خیانت و بهجت و خباثت بیان حکومت آنکه در اول کلام خود آورده اند آوردن نام
 کتاب و مقام نبرد و در کتاب او مذکور است که در مقام الزام تعیین مقام ضرورت و رزق جواب اهل
 اسلام نامنظر است پس گویا حکم ابرسلما نان لازم است و بردمی واجب نیست چه او خود حکم است
 نه بی شرم و نهی از مردم تعیین خیانت آنکه قصه را تغییر داده است و زبان به بهتاننا کشاده
 یکی آنکه در عبارت خود آورده است که احباب در راه رجب روان شدند حال آنکه اتفاق مجمع
 است بر آنست که در راه جادوی الاخری رفته اند دوم آنکه مفسرین گفته است که اکثری از مسلمانان
 از آنجناب برنجیدند که هیچکس چرا کرد که گفته در رجب برانگیزند و خونبار برزند حال آنکه هیچ یکی از مسلمانان
 همان نبرده است که این کار بکرم سید ابرار بود تا با اکثر چه رسد معاذ الله این چه بهتان است چه
 جاسی نیست که احباب از آنجناب برنجند و عادت کفار عرب به سپندند و بالغرض اگر حکم نبوی بود
 در عقیده ایشان فرض میشد تسوم آنکه در کلام خود می نگارد که دستاویگان نیز از آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم برنجیدند که خمس چرا گرفت این نیز مجرب بهتان است یا حال احباب چنان نبوده است
 که لذت ایمان و عرفان یافته روازدین آبا و اجداد بر تافته براه جان باز شیخ متافه شهادت را

سعادت دانند و هیچ چیزی را بی فرموده پیغمبر ستوده کرده است پس بخوانند نهی حرف نشی گناه
چنین عبادت منشی بنزد و چهارم آنکه این کار را که از جهاب رهنمود چنان قرار داده است که
گویا بقصد ایشان بود حال آنکه از نادانستگی و تعویق است که بسبب عدم بدیت بلال حمادی
الآخری را سی روزه شمرند و در واقع هشت و نه روزه بود و قتال در غره رجب و قریه
پنجم آنکه بر او بیان تهمت بسته است که گویا پسران آورده اند که انکار آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که در حق این کار رهنمود بر اسمی فتح طعن کفار و دفع عار بود و عجب جراتی بکار برده است که در آخر
عبارت خود لفظ انبی در قلم آورده تا گمان برند که آنچه مذکور است در تواریخ اسلام مسطور است
و بیان تهمت آنکه گویا در وایت را بحد و هم بندد و آنه مخترع می پذیرد و بجهت دفع عار و حکمین
اصحاب و حصول خمس می بکار و نمیداند که کار الزام با دام تمام نتواند شد و وقوع امری بحد
و هم میسر نتواند بود و نمی بینی که صد بار تو هم بندد و آنه می کشی که صغیر اراقی و شعور می دارد حال آنکه
و هم نتواند که سنگ را ذی شور گرداند و اسی با آرزو خاک شده و دوجر عبادت او آنکه
این قدر نمی فهمد که دفع طعن کفار بود و ایت میسر نتواند بود و مسلمانان بر پیغمبر خود تهمت نهند خدا
که حکم بقتال و او پیش و ایت نتواند بود الا بجهت هدایت و حکم ضیعت و باید دهنست که بعد
طعن کافران بپایم پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام هیچ فرمود که این قتال حلال است یا حرام بلکه
انتظار دمی برد و اسیران را آزاد کند و تا آنچه فرمان رود عمل بآن کرده شود و از طعن کفار خود
چه پردا بود و چه بر مسلمانان تشیخ کفره را آواز خود می شمرند و هر چه از زبان مبارک نبوی گویا
می کردند بی تا مل بهامی آوردند چون از یک کار باز پرسیدیم بکار می دیگر توان پرداخت آورده اند
که چون در و چه دست پانده ان فتاد ما در آنها گفت که این دختر را مشترک بنهید اما باید که گفتگو
روند و چه شد شتر بهید با سنجایم داد که راجه در و چه را بگو که رضای بگو ان در ان مت که
این دختر را سنج برادرش بهد جامع چهار پید حکم پیوندی که با پانده ان دهنست بهامی دارد و کرد
و پدر در و چه را گفت که فرمان الهی بپا آرد و دختر را مشترک دارد و نیز آورده اند که چون

پدید بیایند باز زنان برادر زن کرده مطعون خلایق گشت ایهامی تراشید که حکم الهی است که اگر
 زن بیره فرزندی نخواهد باید که از برادر شوهر مثل نیک اصل گیرد و دوزخ آلوده اند که چون پسر
 با چپو درمی زنند و بید بیاس متولد شد و مشهور بود که از زن گشت بید بیاس که از خود تراشید
 بر خدایست که اگر مردی در خلوت دست زنی گیرد و گند هر پریا به حکام می پذیرد و کار
 پدرا و همسرین و تیره بود و دوزخ آلوده اند که چون کشتن زن را بر منه تن در پیش نظر خواند قلع
 همتا شاکر دود و من طعن گشت لاجرم بید بیاس را فرمان داد تا در بید ثبت کرد که حکم
 زنیکه عریان در آب رود و پشت که بر منه در بازار رفته متاع خود را بر مردان نشان دهد که اینست
 و همچنین روایات بی شمار آورده اند اما چه قدر توان نوشت اندر من روزی محمد
 و عظمی گفت اثری که در که اکثری از اصحاب خواهند که ترک کار و بار دنیا گیرند و همواره تن
 بعبادت در دهند و گلیسی شپیده رو بنام نهند محمد منع کرد از اینجا دریافته میشود که چون خود
 آلوده و خشمهای نفسانی بود و یاران را نیز باز داشت تا بروی تقوی بخوید بت شکستن
 باید داشت که گمان این آنست که جمیع خلایق را ترک دادن و لنگوت بر حمل مخصوص بسته بر عالم
 نهادن و حق خویش را تا بحر می بنداشتن و اهل عیال را ضائع گذاشتن و بگدیه در بدرگشتن و کوه
 و صحرانوشتن و از محنت فقر و محراب در گذشتن امریست که بجات ابدی منجر در پشت بجات
 سرمدی سوختن بران و در واقع غلط کرده اند و آسان را دشوار کرده تن آسانی بکار
 برده اند نمی دانستند که دست بکار و دل پایا و خیلی دشوار است و نمی دانستند که اگر نفسانی حق طلب
 می بود که چون زن و فرزند و خویشان در میان نباشد تا خل و تناسل اجاری منهدم است
 بلکه بند و زن را نمی آفرید بیکم آنها را نشسته آب نمی گزدانید جایی حیرت است و محل غیرت که
 رند و ان بزن شوهر می برداخته پسر و دختر دنیا ساخته خانان را بر انداخته عزت پذیرند تا
 زنان و فرزند آن آنها را ذاقه میزند و دختران نشان سر مردان گیرند و همین آن بی حیا
 که هرگز نخواهد پذیرد و نمی بخشد بجات خویش را سازد و بجات زن و فرزند بگذارد و بجات

و در اقرارات اند من گفتم که چون خدای او خلق بطلبی میکرد و عادات آن ماضی نیز در پس
شخصه شرعی کشف باشد زده هزارانی بنا بر عادت کالبدی است که رعایت آن لابدی است و عصب
رام با سیتامی دلارام خوش و خوش تمام در حق تمام را درونی اندام نیز در طیفه قالب بود است
نظر بر این است که ساریات که اگر خدای او در قالب آید که ترک عادات جهانی نشاید از این بکار
مصلح چه رسد و آنچه از بعضی ملافه بود در خود است از قبیل مصمت بی بی از بی چادر می بوده است
از مباحثارت توان دریافت که پانزدهان اگر نشانی از سلطنت میدیدند سرگشتگی صحرائی سپیدند
و لهذا چون امید ملک دست داد کار ایشان بر تیر و کمان نهاد و گوشه گیر می از هم گشت و بگم
اقرار ترکش لازم گشت و هر از مباحثارت پیدا است که چو بی جن در جنگی عاجز شد خوبت که بخوا
رود و مشغول بعبادت شود اما کشف دلش داد که فتح رخ و خواهد نمود و بازار را جنگی بود و طلب فصل
میگفتم اما محل مختصارت آمدیم بر طرزی دیگر در اقرارات اند من ثبت شد که کشف صریح
بر قومی می شود و می گفت که بجات بر قومی در وضع اوست پس بر سوداگر و نوکر واجب است که هرگاه
عادت خود بپذیرد و ترک عبادت در ریاضت لازم گیرد اینجا باید گفت که چون سیام سدر در
در سیبستی و شہوت پرستی محو بود قدم خود را که گله بانان بودند نگذاشت که تقوی پذیرد و عبادت
در ریاضت پیش گیرد تا ملحن طعن او پذیرد از آنکه این فاجرا بجا بگذارد و است که وضع بد را نمی گذارد
در دوبرج و بر سبزه نمی آرد و پیدا است که مرگ انجوه جشی دارد و چون قومی نمید بکار نشند قبل
کسی بلامت نخواهند آمد در من آورده اند که امحاب کعب بن شهر بن رابعه گشتند و از
محمد را وزن گشتند و قتل سفیان نیز بمرین دیر و بود و در زمی یکے را از گردیدگان خود اجازت
داد و از میان لشکر کافران تفرقه نگذاشت و در زمی جمعی را تعلیم کرد که بی غلط کرد و بی سزا بکار
آمانا و گوی ایشان صورت نه بد و حلال را اجازت داد و اما مال خود را بکار و حیل از کبر و بیست گز
از ایراد این بیایات ثابت میشود که نایت سخی بند و قاحتی و سخاقتی بیش نیست و صبی پسند
یکی آنکه از نایت شوق چندی بر مسلمانان واجب گیرد و آنکه که حرکت مستبره بنود و دشمنی را و خود سرتانی

که میخواستند بمجلس بخار و آدم آنکه هیچ دلیل متقول نتواند بیاورد و هست بر چنگه در محک مخالف
 تقدیر کنند نمار و است و در محک معتمدون بیا و خود را بر سر و شانه آنکه آنرا خنایا و دومی را
 بسجده شدن از لباس است برانی باید تا کاری کشاید و در نه توهم نمیدان چکار آید قدر کتایب خود بجا
 آید و است که کافران پیش از بجا نماند و خورشید بر قلع فتح مسلمانان آورده بودند و باطله
 مخالفان میزدند و در ایامی جناب ساقی و آل و محاب و قیقه فرو می گذشتند و نسبت تبرک
 می آید بسیار دامید شتند آیا بآن همه جور و جناب مسلمانان فرض بود که مهر و وفا بجا آرند و سر خود
 پیش پندمان خوشخوار بنهند و جان آن تان دهند و مودت و صفا پذیرند و تسلیم در ضابطه شین
 حیف بر چنین فهم سوم آنکه سخن او بر حساب و نام خود نیز درست نمی آید چه در اقوال او
 گذشت که دروغ گفتن بجهت نگاه شین آن بکلمه بید و است بت شکن میگویی که خدای
 بنود اگر چه از جهت الهی دروغ را در مقام حفظ جان ایمان ممنوع میداند اما در محل مخالفت مال
 و متاع و دیو حلال میگردد و چون آن یقین بشتند که اگر دشمنان مین ظفر خواهند یافت مال
 و متاع که در زعم صوم و بنود عزیز تر از جان است بشارت خواهد رفت یقین پس او نیز معذور
 بوده اند چهارم آنکه در مقدمه سوم شتند گفتا که خدای بنود کش بصورت و جان دیو در دست
 دیو حلی خورشید ریوسی کرد و گفت که شیوه شیوه می آن بود که بر من هر بانی می نمود و دستی
 بر سر و دستی بر سر من می نهاد و داد و قصص می داد و قویز بچنان بر قصص لذت من گیری
 تا دان از فریب جو بنود دست بر سر نهاد و بر فرمان داد طرفه ای که این کرد و بر یو بر این
 جان نهاد و یو بنود خلا که در مقام دروغ جان بنود چه حیل و دروغ برای حفظ زعفر
 است نه برای حفظ سر و نیز در مقدمه سوم شتند که کشن بهر یاسم دروغ تعلیم کرد تا آن حالت
 آنکه پیش پیش دروغ رفت و گفت که پس کوشه شد دروغ در دین زخم الم خورد و تا بجا ره
 بر دین که کشد که جبر و مذهب در شکل بچین راجع بل افق می غریب و است و کشش
 بر منزه جهانی را بقتل رساند و نیز شتند گفت که چون خدای بنود دیوان و دیو تان را

بهشت خود را در کرد و به حساب شهورت در محیط بر آرد و چون سی آب حیوان در دست گیرد آن
 سی حیوان درونی حشود که در ستاد او دیوان را فریب دهد و پیروز شود و دشمنی شود و بر او غالب
 است نمود و نیز آرد و در که چون بهیمین در جبر و دین حمد و پانی در میان نیاید با وجودی که
 در آن حشود بر آن بود که بهیمین بد کشن بقض عهد و شهادت کرد و تا آن بهمان تلبیس و تلبیس
 و باز و بقتل متقابل کشاد و برادر کشن بر شفت و دوست که بهیمین باشد و مقام مظلوم بشمار کشن
 او را لشکین داد و دو بال قتل ملحق بر گردن خود نهاد این روایت در مهابهارت تفصیل کرده
 و همچنین کرکاسی اقراران و دیوانیان بنمود و شیار است اما اینجا محل اختصار است نشان دهد تعالی
 در نیایکتانی جدا گانه ترتیب خواهم داد و باید دانست که چه کسی است و قدر که من در دین سلام
 مطلقا منور حشود خواه در حالت حرب و خواه در غیر آن و از جناب رسا کتاب و صاحب کتاب و صاحب
 کتابی بنظر نیامده بایماند حیل حرب و خلع اهل قتل و ضرب آن خود در هیچ دایان رواست
 و باز در میان سلام و دیگر نه اسب و رقت چه در دین احمدی دروغ صریح منع است و تلبیس
 که سخن سلو دارند مشرور بخلاف دیگر ملل که آنها دروغ صریح نیز قبیح نیست و باید دانست
 که حضرت مقدس نبوی گاهی دروغی بر زبان صدق بیان نیاورده اند نه صراحت نه کفایت
 آری در حق است همان تعریف در موقعی معین بشرطی همین بنا بر ضرورت مباح مستأجل
 صبوران بنود خود و خود و خود دست که به عهد می نیز روا داشته اند و مکر و حیل و غیره
 حرب نیز جایز نبوده اند مع بین تفاوت راه او کجاست تا کجا به و طوطی که آنکه دروغ
 صریح در سعی و تقوی رواست حال آنکه انجام آن شرافت است و ترک حیرت و شرافت
 که دیگر دایان دروغ مصلحت آمیز جایز بود اینجا دروغ فتنه انگیز مباح گفت و از همه خود
 آنکه کذب را در مقام دفع قتل بگناه محمود می یارند و ازین حکم ثابت میشود که سستی فتنه انگیز
 کرده است پس نه هب دشمنی بنود آن باشد که سستی فتنه انگیز منوع است و دروغ فتنه انگیز
 مشرور که بی دین بر من و بی دین می اندازد من این خود نموده می لاف خداوندی تماشا دار و در

در میان ایشان نموده که بشود کار بند و از کوفه به اندرین محمد از عهدی که در عهد
پیش کرده بود و دیگر دید و اشارت کرد و بعضی از گردیدگان او که در کوفه بودند و از
دست بقتل و غارت قریش کشیده چنانچه در روضه الصفا ذکر است **بیت**
شکری از من عهدی بلخ می نگیرد تا نقض عهدی در دین اسلام پدید و برفع عیار
معبود خود نماید اما چنانکه دفعه حبیب خدای او متصور است و نه سندی از دین حق میرسد بنجامی
خواهد که بر وضیعت پادشاهان کجایر و روضه الصفا و کجایر است مصطفی و در او اهل کتاب ثبت شد که کفر
روضه الصفا خود و عترت دارد و آنکه اکثر احوال حوز خان بی سند و استمداد باشد و شیخ شمس
که در حق سلیمان هر کتب بنویسد و در آن کتابی چند که معذ و دوسه و دوست نام میبرد داند و چون
خود به حرف می آید بر افسانه را محمول میداند و شکر است که تا غایت سندی از بهار دانش و انوار
نیامده است و در آن قدوه بنویسد و چندان عجب نبود و عجب ترا که قریش گاهی گفته اند که محمد قصص میرد
بلکه سرگرد و قریش ابوسفیان بعد از فرار سلیمان که و غارت کرد و نشان بکشام زده در مجلس
نوم قرار کرد که محمد ایندم نقض عهد نفرمود و غدیری رونمود و چنانچه در صحاح و کتاب تاریخ مسطور است
و در خلاص معاشم بهر یار بنجامان مثل درست آمد که مدعی است و گواهیست و عجب که عجب بنویسد
اینکه بنده که پیشانی وقتی ثابت شود که بهر شرعاً صالح که در عهد نامه ثبت افتد بر شمرند و خلاف
یکی از آنها پدید آید پس اگر بطریق قرض حال مسلم داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مسلمانان که را
که زیر دست کفار قریش بوده اند حکم داد که فرار کرده هر چه خواهند بکشند نقض عهد نخواهد بود و
وقتی که جناب من خدای شکر کرده باشند که نظم و سنن یکبار نیز بزم است بهت بر تقدیر
اشارت روضه نیز با وجود عدم اعتبار آن فرمودند را سودمند خواهد افتاد و اهل حق را نیز
قبیح و کذب هر چه در شان خدای اندرین سجد است و بد عهد بود و بنمود عهد و بنمود عهد
و عهد شکنی در دین اسلام مطلقاً نه بود و اندرین محمد سوگند خورده که هر قاصد کس از قریش
بکشد و چون بنی فزیه محصور شد و بمان آمدند بیرون آمدند پس اگر ایشان قبیله اوس

همه است اینک که سبب را می نمود نامی حکم قتل داد تا به قصد مرگش نشاند و هر چند آن
ایشان گریه و رانی کرد و در سجده و توبه شکستن اینها نیز جزو جرم نبود و حتی نتوانستند
و فساد و فحش نمود و بوجه عدیه بیان توان نمود یکی آنکه در اقاربات از سید نفی شد که از دنیا
عابدان بشمارد که اهل عبادت و ریاضت بوده اند یکشت و گفته کار نکشت بر تپه
و جای اشکال است و در میان قتل عابدان بی ستمیزه و کشتن بی قرینیه و قتل ترکان کرد
بچند امور یکی آنکه آنها قتل موافقان بود و اینجا قتل مخالفان نمود و دو گانه عابدان
آن بود که هر چند ایمان بی دوشا سر داشتند و در عبادت و ریاضت و قیقه فرو میگذشتند اما بهمت
بر غایت عرفان نمیگماشتند و بی قرینیه اصل ایمان بهم نداشتند و غریب را بر پدر می نداشتند و فاش
می گفتند که اگر چه اجماع محمدی جلو بود و از استان او نخواهیم چه نبوت آن بی اسرار است
نه شان بی سبب است و آنکه عابدان قراض اندر دیو تار از دیتی رسانیده بودند و محل بی نظیر
آن بود که در قطع و قطع مسلمانان جد و جدی بلخ داشتند و در ایامی جناب مقدس خودی دقیقه
فرو میگذشتند و هر عهده می میبستند و میکشیدند و مشرکان نیز تحریص می یافتند و اهل اسلام
می نمودند و هر چند بعضی علمای ایشان پند میدادند که احمد محمود و همان بی هو و موجود است
که پیغمبر این گذشته از ظهور او اعلام داده اند و احوال اجداد امتان خود در میان نماده اند و است
در امان افزید و عهد قدیم شکستند اما در دل حسد کیشان پند ایشان کار گزید و چنان این انانیت
خدا تعالی خواست که بعد از دنیا و عقبی گرفتار آیند و مسلمانان رحمت فرمایند و چه دوم آنکه
اندر من در صفحه ۲۲ خود گفته است که عفو جرم مجرم دلیل ظلم حاکم است بنا برین اقرار کنیم که اگر
بر بی قرینیه که سخت مجرم بود و در ستم می نمود و خلاف انصاف روی نمود که با حق افروزد
روان نمود و بولس در نیکام نیز است آمد که در و غلور حافظه نباشد و جرم هم گمین میگوید
که قتال و جدال را می و چمن از یاد می برند و در خونریزی بی گش و اجن نمی کند و قتل میگری
که معفو و نه خود فرمود در خاطر نمی آرند و قتل می بود و عنود از قتل میگری و شایسته است

و اما این آیه هم بین اسی الهامان شمرده شود بگوئی باین که این چنانست که اگر در روز قیامت
نیکوکاران درجه چهارم اندک اندرین درجه است و تا از افراد دارد که خصایص او درسی باشد که در
درستان و دروستان خود را از دیگران نشان بدهند و مخالفان بین اینها باطلک میگردانند
آن مخالفان آن مخالفان گریه و زاری و اضطراب و بیقرار می بینند و آیه رحمتی میخوانند و دل نمی شود
آزاد هم بود و تو که میای در درجه پنجم آنکه در این بود و تو که میای بسیار بیان برای خود هر چه
دور و درشن و دور در و است آخر رحمت بانی بید که است ایازان کشمکان مکر که قتال
بد حال میشوند و در گریه و زاری میروند اینها نیز میدان بیان نه تنگست اما اگر خصایص را بین
در جنگست اندر مرین محمد حبیبی را بنحیض فرستاد و فرمان داد که مسلم بن ابی حقیق را بخواه
ریاست از خانه بیرون آورده و در راه مدینه بقتل رسانند و گاهی ایاران مشورت بهم میکرد
و بعضی از کفره را که در حق قرآن بد گفته بودند بقتل آورد این روایت در روایت و تفسیر اهل
و احسان یقین و غیر آنها که کورست ازین روایات بی قرآن بود که محمد تمام میگرفت و نیز
گو تا بی اندیشه داشت که مشورت میکرد از اهل انصاف چند شست آنکه قدری توبه نمایند
که از پیشین چنان امور صادر نموده شد بپشت سنگ از اهل انصاف چند شست آنکه اندکی
توبه فرستند که آیا شیوه شرم و جفا تواند بود که از مسلمانان جواب تمام تعیین مقام از دیگران
سپرد و بر حسب خواهش فرزند و میسند و خود هر چه خواهند از هر کتابیکه خواهند بدون تعیین
و تعیین فصل و باب گویند آخر محمد و بنود و می گویند که خود را حاکم اهل اسلام گمانند و حکام
ند که در برابر خود واجب ندانند آیا چنین کس را بشرم و آزارم باید شرم و آزاری دیگر باید برد و نیز
انصاف باید داد که حکایت بی سند از قاضی محمد مبارز اهل قطیفه تواند بود مثلاً قصه
مسلم که بعد از اینست و قوسی ضعیف ثابت تواند نمود و میگوید بر بیان بنده از احوال و احوال
مسند که نمونه تواند بود در صا بهارت مذکور است که گفتن با خویشان در حق مملکت پانصد
مشورت کرده و کار کار نامی خود را خطا شمرده و خواهد بد ساکن پسندید از اهل انصاف

در هر چهار شب از مبارک سطورست که کش را در بر می می پرستند در سپاس ای دهم
 رفتن خدای اندیشه بر او شایسته داد و سقط گشتن آفرینا و گشتن بر شگفت و بیخ بیدر بر
 سر او و ازین روایت ثابت که کش انتقام از مخالفان بکشد از اهل نهضت
 آنکه اندکی قهر بکشد که آیا چنین مرد انتقام گیر خدا تواند بود و فصل فصلی که ثبت شد
 که خدای شود در شکل زن مادیو دیو می بد اسکر دیو ملاک گردید از اهل نهضت
 آنکه قدری بغور رسیده که آیا خدای بهیمنان کی از بندگان خود شده عشو تواند که
 تواند گفت که شوهر من مادیو در نظر من سستی بر سر دوستی بر سرین مقصود تو بهیمنان
 برقص و بر شمع نهان من تصرف کن و در مقدمه سوم ثبت شد که کش در مقام بلایکیم عهد
 کرده بود که سلاح بگیرد چون کار برومی تنگ آمد سلاح در دست گرفت بیکم بر جان
 فکشی خنده زد از اهل نهضت آنکه در یک کار قدری در مگرند که آیا چنین خدای
 خدای حقیقی تواند بود و در همان مقدمه مذکور گشت که کش بهیم را دروغ و مکر تعلیم نمود و اهل
 نهضت امید آنکه اندکی تعقل فرمایند که چنین کذابی که مستند در دروغ خدای
 صادق تواند بود و در همان مقدمه گذشت که میوه خود در صورت برین فن ابر بل
 فریبی غریبه و قتل جهانی نیا و نهاده از اهل خود التاس آنکه قدری لشکر کار برند که آیا چنین
 سکار و جفا کار پروردگار تواند بود و در همان مقدمه سطور شد که کش گاندری با یکنا ملاک
 گردید و با تلبیس در بر کشیده را بکش را بکر و حیل بقتل رسانید از اهل نهضت
 که آیا این بیس از بیچاره بلهیس صادر تواند بود که میکنی را با حق ملاک گردانید و با سلاح
 در بر کشیده مردی را بکشد و در همان مقدمه ثبت شد که بر باگو سفیدان مردم را که در
 حکایت ناده بودند دزدیده در شب کوی میسند و سالی از حال آنها غافل ماند از اهل نهضت
 قدری انتقاد بخواهم که آیا چنین دزدیدار و گر خانی همان و غیر همان تواند بود و در همان

هر قسم شد که مجبور بود روزی ز رعنا هر قدر نمود تا بهشت و در قریب بوسی آب حیوان از دست
 دیوان در بود و انرا باب اخفقت چشم داریم که در حیث و غرض اندکی بچشم بصیر نگردد که اینچنین
 که بر کار را خدای قدوس توان گفت و بعد از آن مقدمه شود که بر چه باشد و اسناد و غیر
 عبادت خود و محروم و با دو آموخته بر تنگاری و خودخواهی و مردم اناری بگذاشت و آخر کار زنی
 هشو و گرا بران دشت که هر دو را بکود و غایب گرا و اندازان این بصیرت اندک مالی بخواهیم
 که آیا چنین معلوم را که سو تعلیم نماید تا ابواب ظلم بر جهانیان کشاید و تجویز فرب و زور بر گراید
 پیغمبر عالمیان و پیشوای بیدیان کن شمر و در را این مذکور است که را هم میتا در عرض غایب
 ستا برادر سکر لون را بی گناه تیر و غار و دیوه و اورا پسکریونج و از مسلمانان بدی تمام
 می جویم که آیا چنین پیدا کرد و او را داد و او را توان خواند صد خیف که سخن بسیار و مقام
 انحصار و باید دریافت که انتقام کشیدن نزدیک عقل برگردانم نیست آری هنوز نمون دست
 بر کمال علم دارد ولیکن علم نیز بر ما پسندین تواند بود و هر مرتبه از وجود و کمالی دارد و در حفظ
 مراتب کنی زندگی و و کینه جوئی نیز در مواقع خود محمود است خاصه در حق کسانی که از تو حقیقت
 گریزند و با خالصان او در آویزند و خون در باب معرفت بریزند و فتنه بفرستند و بکین
 خیرند بلکه از بد محقق است که قتل همه فتنان تماشائی بیش نیست اگر چه خاصا از ادبی زیاده
 باشند از خجاست که اندر دیو تا صد هزاران عابدان بنود را بهوار بکشت و گنجینه بکشت
 اندرین آورده اند که روزی محمد باز و نه خود عایشه و دیوه پیش رفت و بار و دیوه بدست گرفت
 ع آفرین باد برین بهت مرعانه و بهت شکستن اینجا می چند باید شنید که آنکه دو عالم است
 که اینجا لطفت و ملاعبت محمود دست کی زمان مکتوبه که وضع سناکت بر اختیار و طعنه
 مختلف است چنانچه بر ابل سلیقه پوشین خواهد بود و لهذا هیچ عاقلی بر هیچ یکی از انرا باب کمال
 نمی زند که ظان کس با زن خود ملاطفت و ملاعبت میکرد گاهی دست بر گردن او چایل نمود
 و گاهی دوش بدوش او میزد و میزد و حال آنکه چنین امور ملاعبت پیش نیست آری در پیش

بسیار

نامناست دوم با اطفال خود در حال که آنجا نیز نشانت را بکوشیدند و دست و زبان
 بلع بکشادند که سیده نتوان شمرده هر سخن شفته و هر نکته مقامی دارد و دوم
 آنکه دویدن محض بود و لعب نیست بلکه نزدیک کار آژمو و گان در زشت آن کلمات دارد و آنجا که
 اگر دشمنی در حالت غفلت رسد یا برای قصد گزیدن و دیدن گیرد عادت و دواوش بکار
 خواهد آمد و خدای اندر من که پیش شبانی دارد نیک اند که دویدن بد نباشد چه در گلابی بدویدن
 حاجت بسیار می افتد سوم آنکه در مواقع بسیار گذشت که مهادیو در برابر زن خود دست
 بر سر و دست بر سرین برقص می آمد و این رقاصی عادت دیرینه او بوده است
 آفرین باد برین همت مردانه او و خدای بنود در صورت زن عشو که باد یو بر کاس
 بنا گرفت که چون مهادیو در رقص آبی و بر شاع من تصرف فرماید ع آفرین برین
 همت مردانه او و دشمن بر عادت میمون رخت زمان بر دشت برد و متاع زنان بر زمین
 تن تماشا کرد ع فستین باد برین همت مردانه او و همان کشتن در جنگ جو اسند و
 می ریشی بجهل مردی دامن بر زده پشت داد و چنان رو بر زن داشت که دست خصم خود ببقا
 ع آفرین باد بر نیمیت مردانه او و خدای بنود بر عزم عطا آبی مردان کارش را
 بر پشت خود سوار کرده نهند مرکب میرفت ع آفرین باد برین همت مردانه او و چون
 سامان شست از آب یافت زنی عشو که برای خود پسندیده بر پشت خود نشاند و کلبان زمین
 گشت ع آفرین باد بر نیمیت مردانه او و دشمن بر پشت ارسایه در رقص آمد ع آفرین باد
 بر نیمیت مردانه او و قهرمانی مید لنگ مهادیو می پیود و کاش سران میدید که حاجت خود
 میرسد ع آفرین باد برین همت مردانه او و هر چند با وجود قدرت و علم خود در دشت که زن او
 در دست را در افتد زنی غیرت مردانه که از تصرف بیکانه چندان عازم دارد ع آفرین باد برین
 مردانه او و چنانکه که آفرین بسیار است و حصر آنها در مقام ختم شود شواست اندر مردی ترغیبی
 آورده است که محمد من بر دوش بر داشته بصورت مرکب میرفت شکر دین نام نیست که

ع
ع
ع

ع

ع
ع
ع

ماده مقام چون و چرا جزا قرار نیست بنا بر آن که میباید بر حدیث ترمذی استانی از خود
 بیفزود چه آنجا چنین بدست که حسن شراره ذوالاشان بپوشیده بود که شخصی گفت ای که بگو
 خوش بپوشیده جناب مقدس سرمود که راکب نیز خوبست بر دوش نشستن که با و بر دوش
 نشسته مثل مرکب فتن از کجا اندر من روز می خطبه میخواند که حسن جوشین آمدند از منبر فرود
 آمد و هر دو را با احتیاط تامل فرستاد و باز بر سر خطبه رفت که سیکه با اهل جلال چنین شتغال شود
 باشد چگونه از خدا بینی بهره مند تواند بودت شگفتی اینجا نیز در نقل خیانت کرده است و که
 دیانت بکار برده چه در ترمذی این است که حسن حسین آمدند در حالتی که پاسبان ایشان میفرزید
 این مضمون خبر میدهد که هر دو شاهزاده از غایت بیطاعتی که مقتضای مفسدین بود بریزند
 هموار میساختند و پدید است که اگر قصد منبر میکردند بر آئینه موجب گزند میشت و فرزند
 هر دینی که پدران را از رحمت کیسوهند گزند فرزند آن اسان قرار دهد و ولعت بر بی حسیکه
 میسر خود در دسرخض خیزد و آن قد بیا را که کار طفل شکستن سر یعنی انجام آدم
 بر سر حق باید دانست که بعثت پیغمبران بحجت است که صورت جمیع حقوق خواه از اقلان
 و خواه از مخلوق باطلان در میان نهند و انکسای فضائل اجتناب رذائل را که معتبر
 به تندی با تعلق است احکام دهند و آداب خانه دارند که تدبیر المنزل جبارت از ان است
 بیان نمایند و مصالح سلطنت را که سیاست الهدن اشارت بآن است تعلیم فرمایند
 و اقوال نام را بران دارند که با وجود این طایفه پروردگار خلایق گیرند و با هر کشت
 در مقام وحدت آیند تا نظام دنیا و اتمام حق محقق نشود و کار مصالح و معاد از دست
 مردم و نه به جهت آنکه نظام عالم را در هم و برهم سازند و انقیام بنی آدم را برانگازند تا صلح هم
 از میان بر خیزد و چهار پسر و پسران را در گریه و شرم از زن کیسوه شده با و حیان سجود آید
 و حقوق والدین حامی حقوق والدین گیرند و الفت خویشان صورت کلفت ایشان پذیرد و در
 دولت تبدیل یابد و مهربان حضرت شود و در آیت گرد و لعنت مجرب و باطلیکه رضای او

در آن شهر که جمیع انبیاء از هم شهادت تو برای جمل کردن آمدی + یا برای فصل که در آن می
 و عجب از بند و انحراف ثلث نشان که در جهان معبودان خود نمی گردند که چنین قالبی می پذیرند
 قلب عادات آن قالب پیش نمی گیرند کسی بینی که رام چه قدر شفیقه دلدارم بود که در فراق
 سایه زن کو که خواهم بود و چه خوشی که میرفت و فتنه با که می گنجت و حال کن خود
 معلوم است که در سبای قلوب چه تفوق می جست که با شانزده هزار رانی کامرانی داشت
 و در محبت و اولاد چاکر و اگر مصاف دهند دریند که آنچه او اختیار نمود و آنچه شریفی تواند بود
 چه در مقدمه سوختن شد که فتنه پسر او بدتی با دختر باناسر ز نامی که در آن بنیره زانی از دست
 مرد غیور زندانی شد و کش چون خیر ایت بمیدان کارزار شتافت و باناسر را قبضه آورد و در جز
 او را به زانی سپرد اگر محبت فرزند دیده او را که در دنیا سخت نظر بر ناموس باناسر می انداخت و چشم
 دیده خود بر می کند غلام سرش از تن می گزند که ناموس مردم را بر هر فردن نشان امر محبت و
 آدمی را با جمله اگر ترک محبت زن و فرزند مجبور و مجبور و نیز اختیار نمود و در نه پیش خود سوخت
 که خود را نصیحت و دیگران را نصیحت خلاصه کلام آنکه حقوق خالق و مخلوق را هر می گذارن
 و یکی را ازین دو جانب فرو گذشتن شیوه و در نشان و سیره الهیان است پس حکمت نیست
 که اوقات شب و روزی را در بخش کنند یکی را بعبادت الهی اختصاص دهد و دیگری را بجهت
 مصالح خود بکشد اما طریق معرفت چنان مقنن دارد که جد و مجهد یکدیگر بجای خود و خوشان
 و در ویشان معرفت شود و بغفلت نرود بلکه در خاطر باشد که مشغول این امور نیز نباشد حکم الهی
 و حکمت کماهی ضرورت برین بر هر چه برین عادت است از قبیل عبادت خواهد بود و معاش
 جلوه خواهد نمود چیست دنیا از خدا غافل شدن + فی قماش و فقره و فرزند وزن +
 اینجا آیین معاد و یواز نیست که چون جهان او اندر و یوتا با او در سازد بانکه اتعافی نبرد و از
 و بشر منصف نیست باز و چون بگام تمام در رسد و غضب و مشغول بعبودیت و دیگر شود و
 معرفت را براندازد ترک من خلق وضع حال و غمنا نیست + سیر اسلام آیین معاد و یواز نیست

حالا از مهندوان حوالی میروند و اگر مثل معاد کوی بیجا و بی مصرف باشد و مهندوان حال
 فرزند و دستاورد سوئی پیش رود حکم معبود او چه باشد آیا سوختن بچه را دارد و عبادت
 نگذار و یا بطلن حجت آورد و رانیدن او لازم شمار و ظاهرا غنای معبود نبود و ران نخواهد بود
 که کودک را بطلک گرداند و در کار خود بماند که معرفت خدای او این است اما حکم خدای حقیقی
 که بنایت مهر نیست برین عنوانست که فکر حیات فرزند موجب ثبات پدراوست چنان فصل
 فصل بنیان فراغ است وادگوشن محو نمی باید نهاد و آن اینکه زنا کاری امریست که نزدیک
 به جمیع عقول در هیچ حال معقول نیست و در دلش قبح آن جمیع قوام از خواص و عوام یکسانند
 بخلاف امور دیگر که بختلاف مذاهب و ادیان و اوقات و حیان صورت قبح میگرد و محل
 و حرمت می پذیرد مثلاً قتل است که در بعض اوقات و احیان بختلاف ملل و ادیان مختلف
 میشود و نخست که در بعض اوقات در بعض مواقع جایز می گردد و عبادت غیر خداست که در عجم
 بعضی از اهل بیان مثل گبران و هندوان و دهشت و همنبرین قیاس همه مهور را بشناس چون
 این سخن مستحق شد حال طالب مباحل واضح گشت که عمره فیه دارد بلکه پیشوایان دین و کباری
 قبح کرده چنانکه از همه مریخ ترست مشغول بوده اند یعنی زنا کاری که همیشه مذموم بوده است
 و خواهد بود و خاص عام مذمت آن نموده اند و خواهند نمود و هیچکی از پیشوایان نبود و چاره
 او تارلان و چاره دیوتایان ازین شناخت ترست است و پاکبازی صورتیست که نسبت به قبح
 فردی را از افراد انسان در بد کاری اقلان و دیوتایان نبود و شکلی و بری نمیتواند بود
 و انکار این کاریچ نبود و نمیتواند نمود و باقیانده مباح دیگر حرف آنها نیست و انکار گشت
 و شکرست که زنا می چسبکی از پیچیدان بطریق تحت هم مد ظلم نیاورده است و راه بختان
 منسوخ و بطلان آن را که حساب پاک از محاسبه پاک اند من کنون باید دهنست که هیچ معجزه
 از محمد صدد و دنیا قه مستی شکران باید دهنست که انبیا و معجزات سرور کائنات بطریق
 بسیارست که خضر آنها دشوار است اینجا نظر مختصا برشش طریق مختصا می رود و یکی بشارت

انبیای کرام علیه السلام و دوم ملت بیضای سلام خود صورت حال جهاد و جهاد کمال
 پنجم اخبار استقبال ششم بنادر جلال طریق **اول بشارت نبیای کرام علیه السلام**
 بر اهل محاربت پدید است که حادثه مستوره اهل کتاب است که در کلام واحد اعلام و اقوال انبیاء
 که از تحریف ینماید گاهی بزیادت و گاهی بنقصان و گاهی بتغییر سلوب و گاهی بتجلی
 تفسیر و گاهی بتبدیل الفاظ و حروف و جز آن و ظاهر است که باین همه تبدیلاتی که در
 سلامت مضمون گو یا از قبیل محال است اما شکر است که با اینهمه تصرف و تبدل اشارات
 و بشارات عینی و جدید در حق احمد مجتبی و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم انقدر موجود است
 که کتابی باید تا پرتویر آید بجا بد و طریق بشارات اشارت توان کرد یکی در حق ظهور است
 محمدیه دوم نسبت غیر ملکیه **بشارات اولی** در حق است محمدیه چنین سطر است که آن
 جماعتی است علیه و امتی امیه که راه حق گاهی ندانسته باشند و فهم کتابی نتوانسته اند اما در
 مطلق ایشان راه حق خواهد نمود و بصیرت بر بصیرت خواهد افزود و پیش ایشان
 نور می خواهد بود تا به سدار الهی چشم تحقیق تواند گشود و جلال ملک تعالی در آن گزیده
 پدید خواهد بود و دین ایشان بر طریقی جدید جلوه خواهد نمود و در قبله دیگر خواهند درو
 عبادت آن خاصان الهی پیوسته نه بروزی معین و البته رحمت یافتگانیکه تا بر سر خواب
 سرختم به شامی حضرت و باب فتوح در خواب نرودند و دلیرانیکه مشیر دوم در دست فتح
 در گلو تهاقم از افوا هم گشته و طواف نام را نپیونند و بر پای اهل سر بر زنجیر نهند و در
 گردن امرا غلبه ای آید بنگینند تا مردم بکفر خود برسند و کوراییکه بدست خود توان
 می ترسند تا مسجودان ایشان بشند شپانی با گشتند و موصدان خدادان شادمانی نمایند
 چه بهادری که سجده و خمی ای همه متا سر دارند و جلین در برابر ایشان مجبور و قاهران پیش
 سلاح قهر مقهور تا دوار از روزگار بشند گان روحی زمین بمانند و سر کشی ازین اخبار بردار
 آزادگان که از آزادی و دسوف اول ندارند و بیم دزد را برگزینا ندارند آواز ایشان

از بشارت اول
 از بشارت اول
 از بشارت اول
 از بشارت اول
 از بشارت اول

بر تلمیهای کوه گوش آرد و لغزه و غرور و غش و غل را با شجاعتی که بسام جهنم را کشتی بر کوه
 خورشیدند تا اعضا صلیبی دین از هم بشکند و سعادت مندانی که از شرق و غرب فرایم آمد
 و جلال حق بر مردم و ایمانید و در شکیبایی حضرت عزت ثابت و راسخ نیستند و منصبین خلیل
 بپسند و بهدیه و قربانی نشینند اما بنی اسرائیل از دین متین بیرون رفته و ظلمت ضلالت
 و تاریکی گشتا خواهند افتاد و در و سحرت و خسران خواهند نهاد و یکی از علامات مینات آن
 گروه حق پرده آنگه بشیر بابل خواهند شتافت و بر کوهین و همین ظفر خواهند یافت چنانچه
 آن دیار از زیر روز برخوانند که دوت پرستان را بد فرخ خواهند سپرد و ویرانی آن بلد از
 حد خواهد گذشت حتی که بعد از خرابی تا ابد آباد نخواهد گشت تا اینجا بشارت آن گروه
 انجوه پنجم بود بشارت ثانیه **دشمن شاه** علیه السلام و توحید صفت پیغمبر آخر زمان بین
 عنوان خواهد بود که بشر در رحمت و کمال از تمام بنی آدم و جمیع اهل عالم افزون ترست
 و در لبان سوزن بیان او کلامی نهاده اند که از جهت آن کلام سرمدی مبارک ابدی خواهد بود
 و تنزلی را نخواهد نمود و همواره برکت بر برکت خواهد افزود و آن پیغمبر عالی مرتبت و اکابر
 بجاه و جلال بر خیزد و شمشیر حاکم کرده بران خود بیاورد و بدست یاری عظمت اقبال
 بر سمنده حکومت و عدالت سوار شود تا دست رست او همی عجیب و کار همی بسیار عاید
 و تیرا و سوزیایی اهل بادشاهان کشاید و مردم در پیش او بر زمین نشینند و دولت مندانی بر پا
 آرند و دختران تا جودان در رحیم پرده نشینان عزت گزین او جامی گیرند بر همه اقوام
 عدالت خواهد کرد و تا از عهده عدالت بیرون نیاید عاجز و دل شکسته نخواهد شد
 و خداوند تعالی او را بر پا کرده از همه برگزیده همواره از شرف خواهد بود و در حق این پسر
 سقر خواهد نمود و او را برستی طلبیده و سنگیری خواهد فرمود و یکس را بر تن او قدرت
 نخواهد داد و کلام خاص خود در دمان او خواهد نهاد و هر که بفرموده او عمل نماید بهود اخذ
 و نبوی گفت باید و دین او بجا نرود و سید و نسب پاک او برین سبیل است که از منبر

9

قیدار بن اسماعیل ست و وطن قمیض محل و ملک عرب ست و ظهور او در زمانان ست
 که مسکن اسماعیل بن ابراهیم همان ست و در حق او سیحما چنین دم میزند که سلطنت جهانی
 نزد کیست و شفیع و ققی خواهد آمد که من بروم داد و وقت ظهور خود داد عدالت و دینیت
 خواهد داد و تنبیه مجرمان بنیاد خواهد نهاد و تحاری سیح هم بفرمید بد که مومن علی بن اسماعیل
 پیران مارا خبر داده است که از بادران بنی اسرائیل که بنو اسماعیل پسند پیغمبری مثل من
 مبعوث خواهد شد که ظهور او بعد سیح خواهد بود و مجموع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
 از واقعه صلیب هم سیحانا چهل روز چنان گوشت میخورد که سلطنت الهی نزد یک ست سوال کردیم
 که آن بادشاهی همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بدانامی کل سپارید
 و تفصیل آن مدار به حال وقت آن ست که عبارات اینهمه شباهات از کتب بیّن بر نگاریم
تعیاب باب ۲۵ و یکو میز بند چینی بر پاکیا میرا برگزید و حسن میرا چینی
 ای من نے اپنی روح اوس پر رکھی و قومون پر عدالت رکھا و جب تک میں پر عدت
 مگر می شکست گا اور جزیرے کی شریعت کی راہ نشکین گے مینے جو بیواہ ہوں تجھ کو دست
 ز می سے بلایا کرتا تھا کہ پکڑو نکھا اور تیری خانگی کر و کچھ صحوا اور دینیت او دھوائی اور تو
 مدیر جو قیدار بن من بین آما دین بلند کرینگے پہاڑوں کی چونوں پر لگا دین بیواہ ایک
 بادر کی تہند کھلی کھڑا ہو گا وہ جگہ پر دی طرح اپنی غیرت او کسانیکا وہ مفرے مارگا
 ہ لپنے دشمنوں پر بادر کی لگا اور اندھون کو اس راہ می جسے دشمنین جانتے تھے لجا گیا
 ان دشمنین اس سے پہلو نکھا جس سے وہ آگاہ نہیں ہن تاریکی کو لکے آگے روشنی
 دون کا سے نہت پیشان ہوئے جو مورقون بربر و ساکر تہ من اور ڈٹالے جوئے
 کو کہتے ہن کہ تم ہا رہی خدا اور یو **باب ۲۶** رحمت یا فکھان و جد خواهند
 و جبر تری خود تر تم خواهند نمود شیخ خدا در گلوئی ایشان شمشیر دو دم درد ست ایشان
 نام از قبیلہ ابجرند و طائف را تنبیه نمایند با دشان طوائف را دزد بخیر باد و اسی ایشان

۱۹۷
 اسیل است و درین فیض مویط او ملک عرب است و ظهور او در فرمان است
 نیل بن ابراهیم همان است و در حق او سیح چنین دم نیزند که سلطنت یحیی
 و شفیع و قتی خواهد آمد که من بر دم او وقت ظهور خود داد عدالت و دین
 و تنبیه بچرمان بنیاد خواهد نهاد و حواری سیح هر دم حاضر میداد که مویطی جلاله
 را خبر داد و هست که از ابرادران بنی اسرائیل که بنو اسماعیل بنده پیغمبری مثل
 پدشده که ظهور او بعد سیح خواهد بود و جمیع حواریان چنین گواهی میدهند که بعد
 سیح هم سیح تا چهل و زچنان گوش سپرد که سلطنت الهی نزدیک است سوال کردیم
 مای همین وقت مقرر خواهد شد فرمود که تعیین وقت بدانامی کل سپارید
 ن مارید حالا وقت آن است که عبارات این خبرات از کتب بدین رنگارنگ
 ۱۹۷۵ و یکو میسر اند و جی مینی بر پاکیا میرا برگزیده و حسن میرا جی مینی
 اپنی روح اوس پر رکبی و قومون بر عدالت کرگیا و جی مینی بر عدالت
 گا اور جزیرے اسکی شریعت کی راہ نمائیں گے مینے جو بیواہ ہون تجکو پست
 ہو تیرا تہ پکڑو گکا اور تیری حفاظت کرو گکا صحوا اور پشت اور حوائی اور تو
 بین بین بین آوازین بلند کرینگے پھاڑو مچی چون پر لگا بین بیواہ ایک
 مکی کھا ہو گا و جگی مد کی طرح اپنی غیرت او کسایگا و لغزے مارگیا
 ان پر بباردی کرگیا اور اندھون کو اُس ماہ سیجے و مین جانے تو لجا لگا
 استے پھلو گکا جس سے وہ آگاہ مین بین تاریکی کو انکے آگے روشنی
 سہا پست پشیمان گئے جو مروتون پر بر و سا کر تسمین اور ڈالے ہو
 ن کہ تم ہا سی خدا اور یو باب ۱۹۷۵ و رحمت یا فغان و جد خواهند
 و ترخم خواهند نمود بتبع خدا در گوسی ایشان و شیر و دم در دست ایشان
 گیرند و طائف را بنید نمایند با و شان طائف را در زنجیر با و امر اسی ایشان

معدالت کردن بخاطر برآورد ظاهر است

شہر کا یعنی نئے اور عظیم کا نام جو میری خدا کی حضور کی شان پر سو اور تیری چوہرا پنا نام میں
 لکھو گا جو کان ہیں نہیں مدوح کلیسیا دن سے کیا کہتی بزرگوار ہیں **عجلۃ**
 تو حسن میں سب بنی آدم کو کہیں زیادہ عزیز ہے جو نہوں میں نعمت نہانی کوئی بڑا ایسے خلاف
 بجز وہ تک مبارک کیا تو جاہ و جلال سے اپنی تلوار طاعن کو کے اپنی زبان پہلکار ہتھاری
 اور حکومت اور عدالت پر اپنی بزرگواری اور اقبال مندی سے سوار ہو تیرا دامن ماتہ تجھ
 بیعت ناک کام دکھائیگا بادشاہوں کے دلوں میں تیری تیریزی کرتے ہیں لوگ تیرے سامنے
 کر جاتے ہیں بادشاہوں کی بیٹیاں تیری عزت والی عورتوں میں داخل ہوتی ہیں ++
قوت کیل تشابہ **باب ۳۹** **۱۳۹** میں نے کہا ہوں میں کو تجھسا ایک پیغمبر قائم کرو گا اور اپنا
 کلام کے منہ میں ڈالو گا اور ایسا ہو گا کہ جو اون باؤں کو جنہیں وہ میرا نام لکھ کر بھجائے گا
 تو میں سے مطالبہ کرو گا **اشیاء باب ۱۸** **۱۸۱** **۱۸۲** فی العرب وہی قیدار قوت
۱۸۳ **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰** **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹**
۲۰۰ **۲۰۱** **۲۰۲** **۲۰۳** **۲۰۴** **۲۰۵** **۲۰۶** **۲۰۷** **۲۰۸** **۲۰۹** **۲۱۰** **۲۱۱** **۲۱۲** **۲۱۳** **۲۱۴** **۲۱۵** **۲۱۶** **۲۱۷** **۲۱۸** **۲۱۹** **۲۲۰**
۲۲۱ **۲۲۲** **۲۲۳** **۲۲۴** **۲۲۵** **۲۲۶** **۲۲۷** **۲۲۸** **۲۲۹** **۲۳۰** **۲۳۱** **۲۳۲** **۲۳۳** **۲۳۴** **۲۳۵** **۲۳۶** **۲۳۷** **۲۳۸** **۲۳۹** **۲۴۰**
۲۴۱ **۲۴۲** **۲۴۳** **۲۴۴** **۲۴۵** **۲۴۶** **۲۴۷** **۲۴۸** **۲۴۹** **۲۵۰** **۲۵۱** **۲۵۲** **۲۵۳** **۲۵۴** **۲۵۵** **۲۵۶** **۲۵۷** **۲۵۸** **۲۵۹** **۲۶۰**
۲۶۱ **۲۶۲** **۲۶۳** **۲۶۴** **۲۶۵** **۲۶۶** **۲۶۷** **۲۶۸** **۲۶۹** **۲۷۰** **۲۷۱** **۲۷۲** **۲۷۳** **۲۷۴** **۲۷۵** **۲۷۶** **۲۷۷** **۲۷۸** **۲۷۹** **۲۸۰**
۲۸۱ **۲۸۲** **۲۸۳** **۲۸۴** **۲۸۵** **۲۸۶** **۲۸۷** **۲۸۸** **۲۸۹** **۲۹۰** **۲۹۱** **۲۹۲** **۲۹۳** **۲۹۴** **۲۹۵** **۲۹۶** **۲۹۷** **۲۹۸** **۲۹۹** **۳۰۰**
۳۰۱ **۳۰۲** **۳۰۳** **۳۰۴** **۳۰۵** **۳۰۶** **۳۰۷** **۳۰۸** **۳۰۹** **۳۱۰** **۳۱۱** **۳۱۲** **۳۱۳** **۳۱۴** **۳۱۵** **۳۱۶** **۳۱۷** **۳۱۸** **۳۱۹** **۳۲۰**
۳۲۱ **۳۲۲** **۳۲۳** **۳۲۴** **۳۲۵** **۳۲۶** **۳۲۷** **۳۲۸** **۳۲۹** **۳۳۰** **۳۳۱** **۳۳۲** **۳۳۳** **۳۳۴** **۳۳۵** **۳۳۶** **۳۳۷** **۳۳۸** **۳۳۹** **۳۴۰**
۳۴۱ **۳۴۲** **۳۴۳** **۳۴۴** **۳۴۵** **۳۴۶** **۳۴۷** **۳۴۸** **۳۴۹** **۳۵۰** **۳۵۱** **۳۵۲** **۳۵۳** **۳۵۴** **۳۵۵** **۳۵۶** **۳۵۷** **۳۵۸** **۳۵۹** **۳۶۰**
۳۶۱ **۳۶۲** **۳۶۳** **۳۶۴** **۳۶۵** **۳۶۶** **۳۶۷** **۳۶۸** **۳۶۹** **۳۷۰** **۳۷۱** **۳۷۲** **۳۷۳** **۳۷۴** **۳۷۵** **۳۷۶** **۳۷۷** **۳۷۸** **۳۷۹** **۳۸۰**
۳۸۱ **۳۸۲** **۳۸۳** **۳۸۴** **۳۸۵** **۳۸۶** **۳۸۷** **۳۸۸** **۳۸۹** **۳۹۰** **۳۹۱** **۳۹۲** **۳۹۳** **۳۹۴** **۳۹۵** **۳۹۶** **۳۹۷** **۳۹۸** **۳۹۹** **۴۰۰**
۴۰۱ **۴۰۲** **۴۰۳** **۴۰۴** **۴۰۵** **۴۰۶** **۴۰۷** **۴۰۸** **۴۰۹** **۴۱۰** **۴۱۱** **۴۱۲** **۴۱۳** **۴۱۴** **۴۱۵** **۴۱۶** **۴۱۷** **۴۱۸** **۴۱۹** **۴۲۰**
۴۲۱ **۴۲۲** **۴۲۳** **۴۲۴** **۴۲۵** **۴۲۶** **۴۲۷** **۴۲۸** **۴۲۹** **۴۳۰** **۴۳۱** **۴۳۲** **۴۳۳** **۴۳۴** **۴۳۵** **۴۳۶** **۴۳۷** **۴۳۸** **۴۳۹** **۴۴۰**
۴۴۱ **۴۴۲** **۴۴۳** **۴۴۴** **۴۴۵** **۴۴۶** **۴۴۷** **۴۴۸** **۴۴۹** **۴۵۰** **۴۵۱** **۴۵۲** **۴۵۳** **۴۵۴** **۴۵۵** **۴۵۶** **۴۵۷** **۴۵۸** **۴۵۹** **۴۶۰**
۴۶۱ **۴۶۲** **۴۶۳** **۴۶۴** **۴۶۵** **۴۶۶** **۴۶۷** **۴۶۸** **۴۶۹** **۴۷۰** **۴۷۱** **۴۷۲** **۴۷۳** **۴۷۴** **۴۷۵** **۴۷۶** **۴۷۷** **۴۷۸** **۴۷۹** **۴۸۰**
۴۸۱ **۴۸۲** **۴۸۳** **۴۸۴** **۴۸۵** **۴۸۶** **۴۸۷** **۴۸۸** **۴۸۹** **۴۹۰** **۴۹۱** **۴۹۲** **۴۹۳** **۴۹۴** **۴۹۵** **۴۹۶** **۴۹۷** **۴۹۸** **۴۹۹** **۵۰۰**
۵۰۱ **۵۰۲** **۵۰۳** **۵۰۴** **۵۰۵** **۵۰۶** **۵۰۷** **۵۰۸** **۵۰۹** **۵۱۰** **۵۱۱** **۵۱۲** **۵۱۳** **۵۱۴** **۵۱۵** **۵۱۶** **۵۱۷** **۵۱۸** **۵۱۹** **۵۲۰**
۵۲۱ **۵۲۲** **۵۲۳** **۵۲۴** **۵۲۵** **۵۲۶** **۵۲۷** **۵۲۸** **۵۲۹** **۵۳۰** **۵۳۱** **۵۳۲** **۵۳۳** **۵۳۴** **۵۳۵** **۵۳۶** **۵۳۷** **۵۳۸** **۵۳۹** **۵۴۰**
۵۴۱ **۵۴۲** **۵۴۳** **۵۴۴** **۵۴۵** **۵۴۶** **۵۴۷** **۵۴۸** **۵۴۹** **۵۵۰** **۵۵۱** **۵۵۲** **۵۵۳** **۵۵۴** **۵۵۵** **۵۵۶** **۵۵۷** **۵۵۸** **۵۵۹** **۵۶۰**
۵۶۱ **۵۶۲** **۵۶۳** **۵۶۴** **۵۶۵** **۵۶۶** **۵۶۷** **۵۶۸** **۵۶۹** **۵۷۰** **۵۷۱** **۵۷۲** **۵۷۳** **۵۷۴** **۵۷۵** **۵۷۶** **۵۷۷** **۵۷۸** **۵۷۹** **۵۸۰**
۵۸۱ **۵۸۲** **۵۸۳** **۵۸۴** **۵۸۵** **۵۸۶** **۵۸۷** **۵۸۸** **۵۸۹** **۵۹۰** **۵۹۱** **۵۹۲** **۵۹۳** **۵۹۴** **۵۹۵** **۵۹۶** **۵۹۷** **۵۹۸** **۵۹۹** **۶۰۰**
۶۰۱ **۶۰۲** **۶۰۳** **۶۰۴** **۶۰۵** **۶۰۶** **۶۰۷** **۶۰۸** **۶۰۹** **۶۱۰** **۶۱۱** **۶۱۲** **۶۱۳** **۶۱۴** **۶۱۵** **۶۱۶** **۶۱۷** **۶۱۸** **۶۱۹** **۶۲۰**
۶۲۱ **۶۲۲** **۶۲۳** **۶۲۴** **۶۲۵** **۶۲۶** **۶۲۷** **۶۲۸** **۶۲۹** **۶۳۰** **۶۳۱** **۶۳۲** **۶۳۳** **۶۳۴** **۶۳۵** **۶۳۶** **۶۳۷** **۶۳۸** **۶۳۹** **۶۴۰**
۶۴۱ **۶۴۲** **۶۴۳** **۶۴۴** **۶۴۵** **۶۴۶** **۶۴۷** **۶۴۸** **۶۴۹** **۶۵۰** **۶۵۱** **۶۵۲** **۶۵۳** **۶۵۴** **۶۵۵** **۶۵۶** **۶۵۷** **۶۵۸** **۶۵۹** **۶۶۰**
۶۶۱ **۶۶۲** **۶۶۳** **۶۶۴** **۶۶۵** **۶۶۶** **۶۶۷** **۶۶۸** **۶۶۹** **۶۷۰** **۶۷۱** **۶۷۲** **۶۷۳** **۶۷۴** **۶۷۵** **۶۷۶** **۶۷۷** **۶۷۸** **۶۷۹** **۶۸۰**
۶۸۱ **۶۸۲** **۶۸۳** **۶۸۴** **۶۸۵** **۶۸۶** **۶۸۷** **۶۸۸** **۶۸۹** **۶۹۰** **۶۹۱** **۶۹۲** **۶۹۳** **۶۹۴** **۶۹۵** **۶۹۶** **۶۹۷** **۶۹۸** **۶۹۹** **۷۰۰**
۷۰۱ **۷۰۲** **۷۰۳** **۷۰۴** **۷۰۵** **۷۰۶** **۷۰۷** **۷۰۸** **۷۰۹** **۷۱۰** **۷۱۱** **۷۱۲** **۷۱۳** **۷۱۴** **۷۱۵** **۷۱۶** **۷۱۷** **۷۱۸** **۷۱۹** **۷۲۰**
۷۲۱ **۷۲۲** **۷۲۳** **۷۲۴** **۷۲۵** **۷۲۶** **۷۲۷** **۷۲۸** **۷۲۹** **۷۳۰** **۷۳۱** **۷۳۲** **۷۳۳** **۷۳۴** **۷۳۵** **۷۳۶** **۷۳۷** **۷۳۸** **۷۳۹** **۷۴۰**
۷۴۱ **۷۴۲** **۷۴۳** **۷۴۴** **۷۴۵** **۷۴۶** **۷۴۷** **۷۴۸** **۷۴۹** **۷۵۰** **۷۵۱** **۷۵۲** **۷۵۳** **۷۵۴** **۷۵۵** **۷۵۶** **۷۵۷** **۷۵۸** **۷۵۹** **۷۶۰**
۷۶۱ **۷۶۲** **۷۶۳** **۷۶۴** **۷۶۵** **۷۶۶** **۷۶۷** **۷۶۸** **۷۶۹** **۷۷۰** **۷۷۱** **۷۷۲** **۷۷۳** **۷۷۴** **۷۷۵** **۷۷۶** **۷۷۷** **۷۷۸** **۷۷۹** **۷۸۰**
۷۸۱ **۷۸۲** **۷۸۳** **۷۸۴** **۷۸۵** **۷۸۶** **۷۸۷** **۷۸۸** **۷۸۹** **۷۹۰** **۷۹۱** **۷۹۲** **۷۹۳** **۷۹۴** **۷۹۵** **۷۹۶** **۷۹۷** **۷۹۸** **۷۹۹** **۸۰۰**
۸۰۱ **۸۰۲** **۸۰۳** **۸۰۴** **۸۰۵** **۸۰۶** **۸۰۷** **۸۰۸** **۸۰۹** **۸۱۰** **۸۱۱** **۸۱۲** **۸۱۳** **۸۱۴** **۸۱۵** **۸۱۶** **۸۱۷** **۸۱۸** **۸۱۹** **۸۲۰**
۸۲۱ **۸۲۲** **۸۲۳** **۸۲۴** **۸۲۵** **۸۲۶** **۸۲۷** **۸۲۸** **۸۲۹** **۸۳۰** **۸۳۱** **۸۳۲** **۸۳۳** **۸۳۴** **۸۳۵** **۸۳۶** **۸۳۷** **۸۳۸** **۸۳۹** **۸۴۰**
۸۴۱ **۸۴۲** **۸۴۳** **۸۴۴** **۸۴۵** **۸۴۶** **۸۴۷** **۸۴۸** **۸۴۹** **۸۵۰** **۸۵۱** **۸۵۲** **۸۵۳** **۸۵۴** **۸۵۵** **۸۵۶** **۸۵۷** **۸۵۸** **۸۵۹** **۸۶۰**
۸۶۱ **۸۶۲** **۸۶۳** **۸۶۴** **۸۶۵** **۸۶۶** **۸۶۷** **۸۶۸** **۸۶۹** **۸۷۰** **۸۷۱** **۸۷۲** **۸۷۳** **۸۷۴** **۸۷۵** **۸۷۶** **۸۷۷** **۸۷۸** **۸۷۹** **۸۸۰**
۸۸۱ **۸۸۲** **۸۸۳** **۸۸۴** **۸۸۵** **۸۸۶** **۸۸۷** **۸۸۸** **۸۸۹** **۸۹۰** **۸۹۱** **۸۹۲** **۸۹۳** **۸۹۴** **۸۹۵** **۸۹۶** **۸۹۷** **۸۹۸** **۸۹۹** **۹۰۰**
۹۰۱ **۹۰۲** **۹۰۳** **۹۰۴** **۹۰۵** **۹۰۶** **۹۰۷** **۹۰۸** **۹۰۹** **۹۱۰** **۹۱۱** **۹۱۲** **۹۱۳** **۹۱۴** **۹۱۵** **۹۱۶** **۹۱۷** **۹۱۸** **۹۱۹** **۹۲۰**
۹۲۱ **۹۲۲** **۹۲۳** **۹۲۴** **۹۲۵** **۹۲۶** **۹۲۷** **۹۲۸** **۹۲۹** **۹۳۰** **۹۳۱** **۹۳۲** **۹۳۳** **۹۳۴** **۹۳۵** **۹۳۶** **۹۳۷** **۹۳۸** **۹۳۹** **۹۴۰**
۹۴۱ **۹۴۲** **۹۴۳** **۹۴۴** **۹۴۵** **۹۴۶** **۹۴۷** **۹۴۸** **۹۴۹** **۹۵۰** **۹۵۱** **۹۵۲** **۹۵۳** **۹۵۴** **۹۵۵** **۹۵۶** **۹۵۷** **۹۵۸** **۹۵۹** **۹۶۰**
۹۶۱ **۹۶۲** **۹۶۳** **۹۶۴** **۹۶۵** **۹۶۶** **۹۶۷** **۹۶۸** **۹۶۹** **۹۷۰** **۹۷۱** **۹۷۲** **۹۷۳** **۹۷۴** **۹۷۵** **۹۷۶** **۹۷۷** **۹۷۸** **۹۷۹** **۹۸۰**
۹۸۱ **۹۸۲** **۹۸۳** **۹۸۴** **۹۸۵** **۹۸۶** **۹۸۷** **۹۸۸** **۹۸۹** **۹۹۰** **۹۹۱** **۹۹۲** **۹۹۳** **۹۹۴** **۹۹۵** **۹۹۶** **۹۹۷** **۹۹۸** **۹۹۹** **۱۰۰۰**

چونکه که ده تخمین کئے ایسی اطلاع کی جو خدا نے ہمارے باپ دادا سے
 باندھا جسکا واسطے کھاکہ تیر سو تخم کے سبب سے قیلے نیکوئی جو نگے خدا نے اپنے
 بیٹے یسوع کو انہما کے پہلے تماری باپن صباط طریق و ملت پریشان اسلام برضا رباب بصر
 ظاہرست کہ ہلام ذات و صفات الہی جو کہ شاید و احکام احکام کہا ہی بھیجے کہ باید از انہی ناید
 نی فی غلط آرمی مجمع عقلای روزگار و حکما سیاد و دار و علما سی عصا ریا سی آن نمارد
 کہ ملتی خالی از خلل و دینی برسی از ذلل بر روی کار آرد و نی بینی کہ مجموع دشمنان فارس را
 چه عقیدہ بود کہ یزدان آبر من را آفرید اما عاقبت پشیمان گردید آیا این سخن نزدیک عقل
 تو ہم و فہم سلیم مرد و دو خواہد بود و نیشناسی کہ ہندوان ہستان کہ بزعم ہندوان حکما سی ہندوستان
 بودہ اند چگونہ عقائد فاسدہ مقرر نمودہ اند آیا فکر مستقیم مقبول تواند کرد کہ غیر موجود حق
 و مسموہ حقیقی چیز ہی را واجب الوجود دہندہ دیا مقبول تواند بود ذات حق بیکار و برہا آفریدہ گا
 ہندو سیلہ تعان دہشت کہ ذات رب العزت را بر صدر جلالہ قاب نام خدا نام ہندوہ بر تقدیر
 علامہ کا لیدہ اودن رتبہ خدائی نہ ہند آیا منصب خدائی چنانست کہ گاہی شہد و گاہی نباشد
 یا سخن توان شمر کہ چون پرشتا قان انوار جمال و منتظران ہر اکمال کرمت نماید و صورت
 خاک جلوہ فرماید بلا صفات و توان کرد کہ چون ہندوئی از دین مقدس برگردد و خواہد کہ برگردد
 باید کہ بہ بول فرج گا و پرواز و ملا حظہ کرد و پس محقق شد کہ دینی متین و شرعی مہین کہ دیر
 محل نخل و دیرج مقام حاصل نبود در تحت قدرت دیرج حکیمی و عالمی تواند بود و چہ جایی آنگہ از عقل آدمی
 ظہور تواند نمود اگر نہ صاف موت و ہمہ مجاز صافست ع غنیمت و ہلام علی تابع الہی طبعی
 سوم صورت حال براسی تصور این امر صورت ممکن در خیال خود یا نیست کہ ساکنان بنیاطی
 و ہنری نمارند و جز آثار جہل بر روی کار نیارند و غایت حجت ایشان آنگہ ہمیشہ چند نامزد و خدا
 از شیر شتر سازند و در چنان دیدار قریہ نیست کہ نہ دارالارادت بود و نہ دارالانجارت و در
 چنان قریہ غایب نیست کہ نہ ثروتی دارد و نہ چشمی حانظانہ چنین نہیں کہ نہ کفالت ہم موز گا

پسر بد و دزد و کتب نداند و الف با ناسم خواند تا دانش روز افزون و حصول اصول انجمن
 بیرون با جمعی اسباب عزم جمعی گیرسی یک یک مفقود و موانع جزم آن سر بر سر بود و شد آیا
 و چنین حال بدون اعلام ایند متعال بجزم قناعت گفت که غفلت من در کثافت زمین خواهد افتاد
 و سر در آن سر بر خط فرمان من خواهند نهاد و پیشوای همه عالم و مقتدای جمیع بنی آدم
 خواهم بود و جهان از ظهور من صورتی دیگر خواهد گرفت و استقامی از سر خواهد یافت خصوصاً
 در حالتی که خواهم عوام آنرا را جویند و جمیع اهل ادیان براه عناد او پویند و امداد آفت دین
 و ایمان بپارند و قتل او را واجب شمارند و اقارب او خوشی بخارند و خویشان حادث
 بد اندیشیان پذیرند و انس که در چنان بی سر و سامانی و ضعف و ناتوانی هیچ توانی و خلاف
 اقصای دادانی چنین دعوی نمایان صورت نه بندد و الا بر تقدیری که از جانب حضرت و
 حمود پیاپی در میان آید و اطمینان کلی رو نماید و قطع نظر از آن متصور نه باشد که در آن بی آنکه
 از مشاهد غیب لذتی ببرد و شتابند و با وجود ملا متوای خویشان و یگانگان حرفش نپذیرد
 و ترک مادران و پدران و سایر خویشاوندان گیرند و با وصف ایند می کفار و انار فجار بیشتر
 نگذارند و کربت غریب روا دارند و حقیقت گرفت خویش و تبار و شهر و دیار آسان شمارند
 و نار و نارا از دیار بیرون روند و آمو و مصیبت شونده عشرت را مبدل به حسرت گردانند
 و الفت حیل را کلفت دهند و بعد ازین تخیل ملاحظه باینکه خود که حال عرب چگونه بود و نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه پنج جلوه فرمود و اصحاب بختاب تا سیزده سال چه چنان دیدیم
 و چه آنرا کشیدند و مشرکان چه کردند و موحدان چه قدر تحمل بکار بردند و چگونه مضرت سفر را
 سیرت شمرند و در چه حالت روحیه آمد و در چهارم شهادت کمال بانشان که مقصد بعثت
 و جلال آن سبب کافران و نهان بکمال خود بپسند و تخیل از ذرایل پیش گیرند و تخیل بفضایل
 و منافعی الله رو نماید و بقا باشد مسیر آید و کلمات بطریق علامت مشهود گردد و مقامات
 تقرب بمنزله انبیا و پدید است که ادلیاسی گرام و مصیبتی عظام در زمره اهل اسلام متصورند

و کمال ایشان مشهور جدی که مخالفان هم مجال انکار ندارند اصد اصد آنچه مقامات است و
 کرامات نمی بینی که حضرت محبوب جانی سید عبدالقادر جیلانی چه کرده اند و چگونه صد هزاران
 سهو و بکرامت آن قطب ملت قائل اند و بعقیدت و سیاهی و دایان گما یار و کسان فی شمار
 روز یازدهم چه قدر نذر و نیاز بجای آرند و چگونه تعظیم و تکریم می که دند هفتاد و کس از اولیای خدا
 و علمای کبار زندگشتن مرغ کباب بدعای آنجناب مشایده نموده در کتب تحریر فرموده اند و بنیادی
 که چند کار خانگی هندوان زیارت بمقابر خواجہ معین الدین شیبی و سید سالار خاوری و شاه
 برج الدین مدار و شاه بوعلی قلندر شاه فرید الدین گنج و سلطان سخی سردر شاه بهاء الدین
 ملتانی و سید جمال الدین بخاری و سید علی مهدانی و شیخ نور الدین تورانی و غیرهم قدس سره
 بسر دیده می روند و براداری خود می شنوند و حصول اموال اقرار می نمایند و بجز میوه بعضی از
 بنود میگره سید کاروان می رود و عو و عو سنگ نمی شود و بادشاهان نامدار کرامت نامی لایحه
 چشم دیده در سلک تحریر کشیده اند و تو زکرها نگری و سفینه از شکوه و امثال آن دیدن
 دارد و بزرگان بسیار که هنوز زنده اند کرامات شاه حمید العزیز و مولانا حمید القادر معاینه دیده
 بیان میفرستند بنده تالیفی از مولانا شاه ولی احمد که بخط خاص ایشان مرقوم و در قصبه
 خورج در کتب خانۀ مولوی سراج احمد موجود است بششم دیدم در آن مسطور است که در خاطر
 ریخته که فرزندان تو همه سعادتمند و دوستی دیگر که نسب ایشان از جانب مادر تو متحقق خواهد
 بوجود آمده و مراتب علم حدیث پیدا کرده در ترویج آن کوشیده از هندو نجات گزیده آقا
 حسین خبیار خواهند نمود و وفات هر دو آسجا خواهد بود و وقوع این کشف بر چنان گشت
 و تولد مولوی سخی و مولوی یعقوب و تحدیث و ترویج و هجرت ایشان معروف و مولوی سخی
 در مدینه مدفون شد و مولوی یعقوب هنوز در قید حیات است و فیوض چهارده سلسله در
 جان مشهود است و در قلوب صوفیه صافیه موجود است و آن چهارده تن می نازند و مسلمان
 چهارده تن متاثرند اصد اصد چه اولیای کبار به گشته اند از کمال برخوردار به هر کمالی

دلیل پنجم + که نرسید بدین ترنجبر + مید بد نخل سوخته نوزس + خالی از میوه و پدید شد و پس +
طریق پنجم خبر استقبال چهار زبان استقبال محصور است اینجا خبر می چند ندگور مشهور و یکی
 آنکه خدای تعالی خبر مید بد که اسی محمد ترا خدا تعالی گجهان ست و قتل تو بیرون از اسکان فیم
 بیو هم تواند دریافت که سلطان هفت کشور که مجموع اهل دنیا را مقهور دارد فاش تواند گفت
 که من با همه اهل ادیان بخالفت برین نرم و خون جحانی برین نرم و محبوبان هر جهانیان را
 بد گویم در وی زمین را از وجود مخالفان بشویم و اگر عالمیان توحید قبول نکنند ریخت حکومت
 ایشان از جهان بردارم و اگر اطاعت موصدان رواندارند و ما از روزگار ایشان بدارم
 و مال و منال و اهل و عیال ایشان بآب بآب توحید سپارم و با این همه موصاف میگویم
 که از دست بیکس بقتل نخواهم آمد چه جامی آنکه بی زرد زوری که سلطنتی سطوتی و در سگ
 و طلاق و ایوانی نداشته باشد علی رؤس الاشهاد فرماید که بآنکه تجارت جمیع ادیان میگویم
 و با مجموع عالمیان بر این خصومت میگویم و ساکنان هفت کشور و بادشاهان زو و آذر شوم جان
 من اند و بن بپن بیاطاعتی چند می بینید که هیچ سر و سامانی ندارند گاهی مقتول بیکس میگویم
 و بعد ازین سپاسی میخوانم از بیکس خدراهم نمود و موافق و مخالف را از آمدن منع نخواهم
 فرمود و هر که ظاهر آنکه من خاندن من صاحب خواهد بود و اگر مرا بخلوت خواند زبان با بکلام
 کشود و سخ دشمن اگر تو هستی گجهان تو هستی + ظاهر است که چنین دعوی نمایان بدین عهدین
 حضرت رحمت صورت نتواند نسبت دو و آنکه رسول مقبول جهانی را علی الاعلان خبر کرد که اهل علم
 اگر چه امسال نرسید خوردند و پسران اهل و عیال و مال و منال ایشان را غارت کردند پس از
 سه سال مغلوب خواهد گشت و اینجا را از نه سال نخواهد گذشت اگر این سخن غلط افتد مرا پشیمان
 بلکه انکار من لازم و نهید و موافقان نیز اگر از حقیقت بیرون روند و مخالف شوند جامی است
 سوم آنکه در صحیح بخاری و مسطور است که جناب محمدی کاب بزبان یونانیان آید و که در ملک حجاز
 تاریخی عظیم ظهور خواهد نمود که که بهایشی شهر کعبه را روشن خواهد ساخت و با این مسافت و مزار

ناظران چهاربلند کوراک در شامت مشام خواهند نمود و شتران آن شهر در روشنی آن
نزلها خواهند پیود و وقوع این خبر که بخرصادق داد در او اخراج بسیار میشود افتاد
تا سیج سوم جمادی الاخری شش روز جمعه بعد عشا متصل بدینه پرسکینه طول آن سه فرسنگ
محو چارمیل و فست یکسوم قامت نهند شهری بزرگ که قلاع و برج و کنگر داشته باشد
چون دریا موجزن و چون رود غریوان و از عجایب آن آنست اینکه سنگ کوه می گذاخت
و بدشتان نمی پردخت و جهانی را چنان روشن ساخت که نهندگان مدینه شب بکار میرفتند
چنانکه در روز ساکنان بصری و تیار در نظر آورد و تعجب بسیار کردند اما بعد چنانچه
کاندران صبح شام بخواه نمود و قسطلانی مورخ محدث که از جمله نظارگان آن ناروده است
کتابی طبعه در احوال آن الیف فرموده و در همان کتاب ثبت است که نسبت و فخر و جبهه
سال انقطاع یافت و سید منتهی نیز در خلاصه الوفا شیخ عبدالحق در جذب القلوب جزوی
از آن احوال ثبت کرده اند چنانچه در سنن ابوداود و در قوم است که جناب رسالت بخر داد
که شهری بسیار نزدیک و جله بنا خواهد یافت و پلی بر رویا خواهند بست و برای امت مسلمین
خواهد بود و در آن مردمان فرج ترکان که هر نامی پنهان و چنان خورد داشته نهند بجوم آورده بر سر
نهر اقامت کرده مردم شهر سرگروه خواهند بود و فرقه مال و متاع بر گاوان بگذرانده و از برقرار
خواهند گزید و جماعتی در آن ترکان خواهند آمد اما جان نخواهند برد و گوی اهل خیال را
پس انداخته بمقتل و محالیه پرداخته داد مردمی و مردمانی خواهند داد و روسی و توجیه شهادت
و سخاوت خواهند داد بخر صدق اثر نیز با واقع مطابق افتاد و در عظیمه عباسی مستصم باشد
ترکان تاری بر شهر بغداد که شهری عظیم و دار الخلاف بود و پل آن مسر و فست بجوم در رود
بعضی از شهریان با عیال و اطفال رو بفرار نموده آخر به دست مخالفان افتاد و هلاک شدند
و مستصم باشد و اگر حیان شهر که نهد و ترکان بستند اما نه ستند و جمعی کباب میدان کارزار شدند
در تپه شهادت می نشاند با بیکدیگر ازین و دغیر یکی خبر ناز و دوم خبر ترکان تا تار بر روی می نمود

که مخالفان داینز محال انگار نتواند بود زیرا که اول در صحیح کدرست و دوم در صحت
 این داد و دستور تألیف این کتب صد سال قبل از وقوع این واقعات بوده است و شهرت
 آنها در شرق و غرب رونموده و قریب سی و نه سال در پس مقدمین آنها روده و این اخبار در
 گوش و زبان خواص و عام افتاده پس چنانکه در جمیع خبر امام مهدی در جهان مشهور است
 و بر زبان خاص و عام مذکور و انتظار آن امام حق در عالم محقق چنان این اخبار جمیع
 انام رسیده بود و هر یکی انتظار وقوع آنها کشیده و چنانکه بعد ظهور و قانع امام مهدی وقوع
 احوال اخبار غیبی شبیهی نمائند بود بعد از وقوع این واقعه نیز محال ربی نتوان یافت
طریق ششم در رجال باید دانست که آنچه بنیاد صلاح معاش و معاد و مدارع امام عباد
 باشد امر سبب عظیم و آشنی و دریافتی و بعد تامل صادق در یافته میشود که آن این است
 که تحقیق اخبار و توثیق آثار بجز بر بند حیف است که سایر انام سوا می اهل سلام از خبر هیچ خبر ندارند و هیچ
 محقق از غیر محقق قاصر شناخت این قدر خود معلوم است که هر چه در زبان افتاده باشد هر چه است
 و نه هر چه در دفتر کتابت کرده اند جمله محقق گمان نمیری که آنچه درین میان مثل شهرت پذیرفته است
 تا احوال این بر همین منوال مجاهد مشهور بوده است چه بر مانی برین نیست که شهرت زمانی محبت شهرت
 زمانی دیگر شهرت بی اخبار و دراز کار که کذبان بر یافته اند و در جهان شهرت یافته قصاص
 بهار دانش و غیر آن انسی نمی که درین میان چند شهرت دارد و در حدیثی بر روی کار نمی آید و گمان آن
 که بنابر حال بر همین منوال بر وجه کمال تا وقت وقوع مشهور بود و در هر زمانی شهادت وقوع آنها
 جلود میشود و عدد بینندگان اینو قانع بر تبه عدم امکان کذب بر سبب حاشا و کلام شهرت
 هر زمانه می آید و شهرت این مان بکار آید با جمله معیار تحقیق اخبار و مدار تصدیق آثار حقیقی
 و شناختنی نه مجهول گشتنی و از نظر انداختنی مدیج قومی از اقوام سوا می اهل سلام طریق ندارند
 که تحقیق پیدا کرده و کار ایشان خیلی سنت بی منبسط و خیالی چندینی ربط و سنت مرخدا می را
 هر در جل که بر مسلمانان منعی عظیم نباشد که ایشان باید و علم محکم ختصاص را یکی علم مهمل حدیث

عدم علم چهار رجال بر کمال حق و در این چنین باشد که خبر حقیقت تحقیق آن تحقیق
مقصود است شکر درین سخن تحقیق رساندست و خبری باشد نصرت بنیاد است باید در وقت
تعمیم تقشیش قانع ایام این امر مهم را ملحوظ باید داشت که وقوع حادثه را اول و بلکه کدام کس
دید داشت و از وی که شنیده و همچنین تا این زمان چگونه رسیده و چگونه و چگونه منتقل گردیده
و مجموع این سلسله روایات را رساند و نامند آنکه تقشیش بسیار از حواله علی باید نمود خلاصه گویم
که زید از عمر شنید و عمر از ابوبکر رسید و ابوبکر از خالد سمع کرد و خالد حایه دید و نیک باید فرست
که حال بر یکی از چهار بر پنج بوده است مولد او کجا و مسکن او کو و پدر و جدا او که و قبیله او که نام قبیله
او در کدام ایام و سفر او چگونه مقام و چند کس از علماء دیده است و در هر چیز و قنوی چه حد رسید
آنها و اطرافش چنان ظاهر گردید پس اگر معلوم شود که در تمام عمر خود یکبار در بیان یکی از اخبار
در وضع او آشکار است همه اخبار و موضوع و یکبار است و اگر گناهی کبیر یا اصرار بر جرم صغیر وجود
آورد و شبهه خبر و ضعیف خواهد بود و در جهات امور چون اصول و احکام قول نخواهد افتاد و وجود او در
روایات مجموع است و ما بر بنا و خواهد داد و بعد از آنان همه تحقیق تقشیشی دیگر باید نمود که در فهم سخن و حفظ
و بیان حکایت چگونه بود و آیا روایات او در ایام خود و زمانی و سال خود وی است یا در زمان بلوغ و عدم
اجتماع و تدقیقهای دیگر کجای خود مذکور است و نقد ضرورت و بعد از این همه بدین اگر سلسله نهاده
باین شرط موافق افتاد و مضمون خبر را صحیح گویند و بعد از این تحقیق باید برگشت که سلسله صحیح است
یا بیش از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم اگر دست خبر عزیز است و اگر بیش از دو
باشد باید دید که اگر کثرت سلسلهها صحیحی رسد که کذب محال افتد متواتر است و در غیر مشهور چون
این تحقیق ازین دریافتی بدانکه بسیاری از مسوآت سید کائنات علیه السلام و صلوة بطریق غیر متواتر
ثابت است چنانچه بر ابران علم حدیث و تواتر پیدا میداد است و نهدی بروفق خبر مشهور و عجیب
بر پنج عزیز و جزوی بطرز ضعیف باقیانند پسند موضوع آن خود نمود و نامسمع است و کاش یکی از اخبار
هنوز پسند موضوع ثابت میبود تا در مرتبه کذب محسوب میگشت و کارش در ترازان ننگشت

بگذرد از هر زکی و ضربه مری که در تحقیق خبر بخیر می + دهستان لا که بی همتا دست + بهر قدرت
 که بی همتا دست + ازینجا حق گشت که بر دینی که بی همتا دست بی همتا دست و کما یاقین به است
 آمدیم به تحقیق دیگر باید دست که سحره است که مقدور غیر قادر مطلق خود بنا بر علی خدا متعالی گفت که
 پیغمبری مرده را بقدرت و اختیار خود زنده تواند کرد که عین شکر است پس آنچه بطریق عجایب ظاهر شود
 محض فعل حق و کار قادر مطلق خواهد بود و هم از عجیبت دالالت بر صدق مدعی نبوت دارد و محض
 جزم نماید که این کار از ان قبیل نخواهد بود که غیر حق تعالی با اختیار خود ظاهر تواند نمود برین تقدیر که خدایتا
 این مدعی رسالت را مبعوث نمی گردید نشان خاص خود بظهور نمی رسانید ازینجا حق شد که اگر
 پیغمبری گوید که بجز این قدرت قدرت من نیست و بایستی نمایان خواهد بود چه از اصول توحید و عرفان
 که موصدان بمشركان مانند و خاصه گان بابر فعال خاصه الهی قادر ندانند و نه حاصل این عقیده
 چنان خواهد بود که آن بنده خاص واجب الوجود است چه ایجا چنین افعال متنبی بر صفات کمال الهی
 بر قدرت مبعود است که خاصه واجب الوجود است و اینجا لطیفه طافه است که شنیدن دارد و آن انگه
 کاوان تعظیم مشیران چندان روا میداند که اهل ایمان آنقدر تعظیم بجای آید چنانکه گفتا است که این
 پیغمبران چنان است که آنچه و لطیفه واجب وجود است از قدرت و اختیار ایشان میشود و چون وجود
 افعال خاصه الهیه را اعتقاد ایشان از جانب خدای تعالی نیست بلکه با اختیار بمان پیغمبران است لاحمال
 انبیاء را شکر کار الهی شمر دند و تعظیم بیکبار بردند چون این سخن اینجا رسید وقت است که بتان منبذ
 بشکیند و او را ندانندگان هنام ما بر هر نیم اندر من در قرآن مذکور است که کاوان میگوند که بهر تقدیر
 و چه چه بر هرگز بر گز ایمان نخواهیم آورد تا بر اسمی از زیر زمین چشمه آب جاری نمی آید مرتب استانی از
 نعم او مذکور و دان کنی دران جویدار بطریق جاری از بر آید می همان را چنانکه خبر داده پاره پاره بیاورد
 خدا و فرشتگان را بجهت شهادت یا باشد مرتزخانه از آرایش طلائع یا بالاسی همان مدعی مان بالا تر
 سبب بیان ما گاهی خواهد بود مگر در فیکه زود آری با کتابی که بخوانیم بگویم بخیر و در کار من از هر صیانت
 من نیست مگر پیغمبری فرستاد و بت شکن اینجا تحقیق چند است که بگویم شش یا بدینند و یک

ع
 اینجا تر تبارک و تعالی
 مطابق آیات قرآنی
 نبود و این توبه
 مطابق با کتب تفسیر
 نوشته شده است

این حدیثی که این آیت بر دایره بر خاسته چند جلی سودمند است و دارد **قائد اعظم** ازین
 آیت ثابت میگردد که عقدا و تقوم بر حنا و آن بود که نشانهای خاصه الهی محصور در پنجده سویت کی
 آنکه چشمه اندمین بیرون آید دوم آنکه بستانی از خوا و انگو چلو بناید سوم آنکه همان فرد و چهارم
 آنکه خاند زر نگار بدید شود پنجم آنکه طاکما از غیب ظاهر شوند ششم آنکه پیغمبر آسمان رود و هر چه جز این
 ششش جلوه نمود یا خواهد نمود از قبیل آیات و معجزات نخواهد بود بنابرین عقدا و بی بنیاد آید از بلند
 میگویند که در هیچ صورتی هیچ حالتی هرگز ایمن با صورت نه بند والا در حالتی که یکی ازین شش چیز
 بوقوع پیوندد یعنی اگر مردگان را زنده خواهی کرد یا که هر یکی را از جا خواهی برد یا کاری دیگر را در نظر
 خواهی آورد هرگز باور نداریم الا بر تقدیر که یکی ازین امور که ظاهر یا بدیهی محسوس شد که در جواب
 آن قوم هرگز نتوان گفت که فلان معجزه را که فلان روز در فلان مقام ظاهر شد آیت الهی شایسته
 و ایمان آید چه نزد یکایک ایشان مسلم نیست که آنچه ظهور نمود آیت الهی معجزه که باسی بود بلکه قوی کن را
 نزد ایشان مستقر تصور یابد و آدمی یکی ازین امور شگانه در هر مقام آیت الهی ظاهر بود **قائد اعظم**
 حقیقه آن گروه اشتداد پژوه آن بود که این امور شگانه نیز از قبیل آیات الهی نخواهد بود الا بقدر
 بر یکی از آنها مقید بقیود شود و شرط و شرط دیگر و پس شرط پدید شدن چشمه آنکه همان شبهه فیض
 جاری بر مردم سازد اگر و آن نبود یا جاری شده زود و در و در و بکار مردم نیامد باشد آیت نخواهد بود
 و ظهور لیست باین قیود که خاما مگو و شبهه باشد مندرجی چند در آن ظهور کند و آن همه اینها را
 بآنی که باید در نمی که شاید جریان نماید مجموع برای قیود و تبوخصاص باید و اگر یکی از چهار قیود
 شود آیت الهی نخواهد بود و باور نتوان نمود و شرط فرد آمدن آن آنکه همه پاره پاره شود چنانکه در روز
 قیامت و قیود تصور زنانه و آنکه متر باشد و جو مختص شود و شرط مبتدا ظهور در شگانه آنکه خدا
 نیز حاضر آید و شرط عروج آسمان آنکه چون فرد آمدن آن کتابی از بهر اودانهای که انجوا نیم و اگر لایسی
 آسمان رمی از جهت آن ایمان نخواهد آمد الا بهمان شرط **قائد اعظم** و هم آن جو به تر نشان تکلفا اثر
 یکدیگر کنی و اندک جمعی کثیر جمعی غیر مشروطا کرده و لکن آنها انکار برده و همچنین مضمون که شون

خود را در چنانچه از لفظ عالم و حقایق آن دریافت پس باقی میماند آسای آنها اتفاق بر آن کند
 که امری چند شخص باید نمود که وقوع آنها خلاف قانون الهی و اخبار رسالت پناهی نخواهد بود پس
 مصداق است که ما سواي امری که شکانه را برگز از قبیل آیات الهی حجات که ای نبایند تصور و ادله
 بکار خود که در محکم بر زبان باید آورد که هر چه تقدیری زینهار باور نخواهیم کرد و الا بر تقدیر خود را میزدند
 و در خیال مجال او نخواهد ماند که بجز وقت گذشته حواله نماید یا باظهار ما و اسی این امر را باید بقیامند
 چند مورد در حق اینها تدبیری باید نمود که وقوع آنها ممکن نخواهد بود و در بعضی اوقات اینست که امری را
 بعقیده بقید می چند گردانیم تا بهر اکنان نشان بسرد محال رسانیم بطریق آن نیست که چون خلاف
 ظاهر داد ازلی مستغ و کذب خدا و پیغمبر محال است شرطی چند باید زد نشد که خلاف اخبار الهی را حدیث
 نبوی رود و بدینید که بنا بر عقیده اسلام قانون ازلی و عهد نهایی نیست که بر کتابی که کامل شود
 و وسط آن روح القدس باشد پس شرط باید کرد که بر آسمان رفته کتابی برای بنده گان جبره خود را می
 و نه خود خبر دارد که شب هر چه بالاسی آسمان رفت و سفر بیت المقدس در چند نفس که در چون حال
 و آنرا آن مکان بصدد تحقیق و تدقیق پرسیدید بجا بجا صواب رسیدید و از آنجا که این امر بعید و توقع است
 بکار انکار آن تصریح باید نمود که صعود موجب ایمان برگز نخواهد بود الا بعد وجود این مقدمات
 اخبار قرآنی روز قیامت روزی هجین است پس خبر دو آمدن آسمان را مقید باید کرد بلکه همه پاره پاره
 شود چنانکه در روز جزا وارد خود نمیدید که ماه دومیش بر افتادن پاره از آسمان چه عجب
 و جوشیدن خشم را مشرق طر کرد و اندک آنکه برای جاری اند و زمین باسی را سیراب گرداند چه ضرورت
 بنا بر اخبار نبوت مشهود خواهد بود الا در آخر زمان و ظهور رستبان غرما و انگو ریز مقید باید کرد که
 باقی اند و هنری چند را در آن گردانند تا بتاجا شاکاهی اند و انبجور ح ناز و نیم و تا شاکا عظیلم
 بخود خصاص و متار و بهر ارف صاف مند و خانه زمانه و در نیز مقید باید نمود بلکه مخصوص فایات
 خاص باید بود و بظاهر لایلی نباید کرد که برای دیگران باشد و فایده خود خانه و بستان خصاص فایات
 آنها که بدون عقید وجود آن آسان است و بعد این قید خلاف عهد پیمان خواهد بود چه عهدا و بختی

یعنی مخصوص
 ذات خاص نبوی
 علی اله و یکم
 باشد ۱۲
 منت

آنست که آرایش دنیا و ترغیب اغیای گاهی پذیرد چنانچه از اخبار بسیار دعای منتهی شده
 بیدار است و ملوک و شهبان را بجزو و شرمط باید نمود و حال آن خود جوید است با بجهل آن گروه
 مرد و در بنیه اخبار و جهود و قریافته پراخته و در شرافت همین امور را باقیود و شرط و مذکور طلبند
 و دانستند که خلاف جهود تصور تواند بود و اگر بالفرض یکی از اینها بطور آید که کذب اخبار جهود خلاف
 جهود در نماید برین گیرد و دیگران نیز خواهند گشت تا بحد وین اچر سد فایده چنان ازین آیت
 عیب مظهر این امور دور از کار پید است چه خدای تعالی بنیر خود را فرمان داد که در جواب این
 سخنان آن بگو که قدوس علام الغیوب برمی از عیوب یعنی از وقوع این امور باقیودند و کور لازم
 می آید که قانون ازلی و عهد لم یزلی در هم در هم شود و کذب اخبار الهی پدید آید و عیبی و نماید
 و پیداست که پروردگار من از همه عیوب پاکست پس غور این امور البته محال خواهد بود و در وجه
 تقدیر تنزیه در جواب آن گروه سفیه نیز واضح و واضح گشت و عجبست که عالم ترین نبود و در جواب
 سبحان ربی چنین نمود که شکر را بد خدا فقیر بگویم که شکر را بد خدا از همه عیبانی دانان ترین خود بخواند عیان
 گردید که معنی لفظ شهنشور نیز تواند فهمید تا بفهم خالق سلام و دانات علمای عالم چه فایده چنان
 از زبان مذکور بر اهل بصیرت کشف شد که همین است که در نظر کوه میانانی است در انبیا و عباد
 معجزه گانی است چه اگر آن فریق بی توفیق منکر مطلق خوارق عادات میبوند و جناب ختمی آیت
 مثل دیگر مردمان تصور نمید و در جهان نمیدند که گویا هیچ چیزی از جلد خوارق از وی ظهور نماید
 هر آینه یکبارگی بر همین امور غیر نمیدند و از اسوا سی اینها فرستگهانیکر بختند و قیود بسیار و شرط
 دور از کار در این امور بکار نمی بردند و ملاشهای شدید و تکلفهای بعید لازم نمی نمودند و بر هر
 کشتان کشتان در محل محال نمی آوردند نمی بینی که در محل قبول و ارامی مسئول جهان فاعله حاشا و کلامی
 و چگونه خود را از انجانب دور می نگهستند و چه در تلاش شرط درمی تنند و بر چه چنانکه آید
 تا بر فرار شدید فاش میگویند که باور می این امور را در هیچ حال بر گزار نخواهیم کرد و در صلا این
 نخواهیم آورد و این امور را نیز بدون آن بود و عبادت نخواهیم کرد پس محقق گشت که نزدیکی ایشان مطلق

خوارق عادات محل انکار نبود میدهند که سواره جلوه نموده است و خواهد شد و بقصد
 و اسلام علی بنی محمود باید داشت که چون ظهور این ظهور بنا بر وجه مذکور در دعا آن گردد
 انبوه که بر سر عناد و فساد بوده نه سواره بیان نمیدهند که چنانچه بطور نیاید اگر ظهور می یافت برآینه
 ایمان می آید و بدین بیان هم بیان ایشان بنابر آن بود که خود میخورد و انما ید و با خواهی دیگران
 که انداخته اند هم آنکه ازین آیت محقق میگردد که آن شقاوت پرستان در عناد و فساد بجائی
 رسیده بودند که عروج آسمان را آیت باهره و معجزه قاهره فی شمرند معاذ الله چون کار انکار
 بدینجا رسید که بالای آسمان فتن آیت الهی باشد جایی دیگر معجزات حیثیت و عجب آنکه کافران
 اینان میگویند که اگر از پیغمبر اعجازی ظهور کرده بودی بر آینه وقت طلب معجزات حلال آن بودی
 اسی ایمان الهی که معصود فلک را آیت شمارد چیزی یگر را چگونه تسلیم خواهد نمود و چگونه نزدیک او
 آیت تواند بود دوم آنکه الهی هیچکس نمی بردند که قرآن خبر میدهد که محمد گاهی اعجازی ظهور آورد
 و نه هیچگاه دعوی کرد که فلان معجزه بر نبوت من دلالت دارد و انحراف پیوده از لغایت غایت
 ایشان خبر میدهند زیرا که اگر جناب ختمی باب با دعوی اعجاز بیچ سر و کاری نداشت بلکه خود را در شتاب
 مثل دیگران می پنداشت این سخن چه ابر زبان سحر بیان می آورد که اگر مجموع مد و کاران خود را جمع بیاورند
 معارضه یک سوره مختصر نتوانید کرد و چرامی فرمود که با وجود آنکه جمیع حیایان بن شمش اند و ضعیف
 چند بن اند هیچکس قتل من قدرت نتواند یافت و چنانچه میداد که اهل دم با وجود توحید جانش
 بعد از سیال و پیش از دفع نمایان خواهند یافت و چهار زبان شریف میگذرانید که یهود فقط نمی توان
 گاهی بر زبان خواهند آورد و خداوند تعالی در ایشان را یاد می این گفتار نخواهد داد و چرا اهل علم تصریح
 آنده را اعجاز خود قرار می داد آیا امثال اینها دعوی اعجاز و اثبات آن نموده است کیسه دعوی
 معجزات صلا نموده آنها چرا گوید زهی غباوت و خبی شقاوت تصور آنکه سفیان دعوی حیایان
 دارند که قرآن انکار ظهور معجزات محمد میکند و دلیل چنین می آید که از انکار کافران حکایت نیاید
 امی نادانان انکار اعجاز کافران کرده اند و میکنند سخن و ظاهر و بجا نیست نه در انکار کافران این دراز

عاشیه منقوله
 این مضمون در آخر
 کتاب ثبت است

اگر بت شکن از زبان اندر من حکایت کند که او منکر عجاز است آیا میتوان گفت که بت شکن
 نفی عجاز محمدی کرده و سر کار این است که کفره مجزه بر عجاز می را که میدیدند بر سر محل منوید و اخبار
 احوال آئینه را تخمین عقلی قراصی دادند و این دو گمان فاسد بر جا بکار می بردند و طلب عجازی دیگر
 می کردند و واجب نیست که بر غرضی که مطلوبی بحسب خواستش خود ترشد مرد عاقل در صدد قبول
 آن باشد چه جایی آنکه معاذ الله جناب ایزد متعال بر او خوشش مال پوید و بر جایابی گوید تحصیل
 آن جویند کار حق باز می طفلان شمرند حق نیست + غالباً خدای حقیقی را بر خدای مفروض بنود
 قیاس کردی که قبول بر ممول بروی واجب شمردی قبل ازین در قلم آمد که دیو کاسر چون از بهانه
 التماسی که بر سر بر که دست بند بر فور جان دهد اما شش من اول افتاد و دوست که در عوض چنین
 و غامعیدارد و دست بر سر مهادیو نماد آن او را در تصرف خود آورد مهادیو دست بن گرفته
 بگو که کیلاس رفته با خدای اندر من گفت که از روی نادانی خطائی رفت خدای شیو در مقابل دیو بجز
 روی چاره ندید خود را زن مهادیو گردانید و پیش و یرفت و گفت که مانند شوی من شیو چیستی
 بر سر و دستی بر سرین نماده در نفس آبی و بر اندام نهان من تصرف فرمای اگر از روی سفاکت
 اجابت و حاشی نمودن بند خود شدن چه حاجت بود شیو شیو است طرز زبانی کار حق
 کار مهادیو آن نیست + شان قدوسی نشان کبریت + گاه مرد و گاه زن فناء نیست + چهارم آنکه
 قبل ازین بگفتن کشف شد که عجازند در تحت قدرت پنهان است پس اگر گویند که معجزه در
 اختیار نیست جای نیست بلکه نیان عین عرفان است با بحد حرف کفار همه با دست و دور
 از مراد اندر من اکثری از مفسران گویند که خداوند تعالی در بعض احوال موافق خواستش بعض
 کافران معجزه ظاهر فرمود و حکمت آن بود که چون آنها عن ایمان نداشتند وقت ظهور معجزه شهرت
 بکار می بردند و بعد از دنیا گرفتار می شدند و جانش نیست که پیبر از ظهور معجزه عاری داشتن
 و تحفیف خدا ب کافران واجب آنکه شش مقتضای رحمت نیست بت شکن خیف است
 که مقصود بعض مفسران نفهیده بر زده و ایند مراد ایشان نیست که حلقه اهل سحرات در بعض احوال

یعنی بر یکسانگی گوناگون خلق از جهات بنام کی نیست که جماعتی کثیر بسبب تکذیب و تحقیر بر فرشتای جناب
 ایزد قدیر گیشند و خدای تعالی رحمت و نبوی عالم فرموده و شامل مشرکان و مومنان نموده است
 و مسئول بر اهل بی مبذول و دشمن معاد بوان رعایت حکمت فرو گذشتن منافقین است و وجوب
 بر ازان تباهی پس عا که از این است و بلاک + از کرم می نشو و زیان پاک + حرف بر دیوانه خوشتر
 نیست الا مصیبت گدازشتن + و عاری شدن پیغمبر از سجرات حرفیست بی ثبات چه از ترک اظهار جود
 در بعض اوقات عاری شدن پیغمبر از عجز و در جمیع حیان دازمان لازم نمی آید تا اضطرار و در نماید
 اندر من بعضی از مفسران گویند که در بعض اوقات خالق کائنات اظهار سجرات از جهت نفوذ
 که عوام اهل اسلام نظر با ستم از سجرات پیغمبر را بخدائی بر گیرند و این نیک محمد خود پندگی اقرار نمی
 پس چگونه کسی او را بخدائی برگزینی است **شستن** عیبت که در عمده جمیع بنود بقدر عبادت موجود
 باشد که هیچ جامه ای نفوذ غرض مفسران است که عدم اظهار سجرات در بعض حیان منی حکمتیست
 فردان است و یکی انانیان آنکه اگر گاهی عجز پیغمبر از عجز ظاهر گشتی کار از بندگی در گذشتی
 و چندمی از عوام خیر الانام را بخدائی برگرفتند می و این امر خود حق است و در عوام متحق چه با وجود
 آنکه جناب مقدس نبوی خود را بر بار بشار فرمود و خدای تعالی عجز آنجناب در بعض اوقات و نمود
 فرقه مفوضه را عقیده است که محمد مصطفی مختار خلق کاینات و ایجاد موم و جو دهنست و طرفه تر
 آنکه جناب علی مرتضی نیز فرقه خالیه خدا میدهند حال آنکه خود را جلوه یکی از مهتبان پیغمبر می نهاد
 و زبان تقنیل صدیق و فاروق میکشاد و بعضی از عوام درین ایام نیز جناب نبوت مآب را
 عالم جمیع معنیات نمیداد و هر که عدم علم بعض احوال در بعض اوقات در حق حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم روا دارد و او را مانی میخوانند از اینجا توان دریافت که عقل مخالفان اسلام در خایت
 خویت و نهایت عبادت است آری الهیان حجز میزند کوشش ندارند با رعیان گشت و با این همه
 کار ایشان مد نظر بند و ان از بندگی مد گذشت حجت عبادت فشاخیده عقیده عوام را
 محال میداند **ممنوع** ابد از محمد مجزه و ظهور رسیده و چنانچه در قرآن است که ما منعنا

این از سبکی الایات الا ان کنه بسیار اولون و آنچه بعضی از مفسران ادعای نمایند که از لفظ
 الایات نفی مجزیه عمود است نمی و بد زیرا که الایات معروف باللام است و لام تریف فائده آیت
 خاص نمی باشد پس این آیت نفی مان آیت مخصوص است که مشرکان حسب خویش خود توجیه کرده
 بودند نفی معنای مطلقا جویش آنکه در قرآن لفظ الایات در اکثر جا بمعنی آیات استعمال شده
 مثلا ما نزل الایات الا تخوفنا پس معلوم شد که لفظ الایات بمعنی آیات عام نیز واقع می شود
 بت شکن باید است که معروف باللام در چهار معنی مستعمل است یکی فرد معین که آن اعمده خارجی
 میخونند دوم فردی غیر معین که آنرا چند دینی گویند سوم مجموع افراد که آن را استغراقی نامند
 چهارم مطلق مفهوم که بجنبی موسوم مشی و تفصیل در کتب نحو و بلاغت مرقوم است و اطفال عربی
 نیز معلوم معنی اول بر سه معانی مقدم است و هیچ علمای زبان عرب متفق اند بر اینکه با وجود امکان
 اراده فرد معین بسیار معانی التفات نتوان کرد چون این سخن مقرر گشت بر صحل مقصود میرسیم
 و میگوئیم که در مقام نیز سخن اندر من بر فزون جنون آن خردشمن دلالت دارد یکی آنکه بزبان
 عرب هیچ وقت نمی نهد و از غایت جمل خود را مباحث می نپارد پس حال او با الهی آنکه آنگاه
 حرفی از زبان تنسکرت نخواهد خود را مقابل بدیاس اندر تو م آنکه دعوی چنان دارد که
 در اکثر مواقع قرآن کلمه تعریف باللام بمعنی عام می آید و دلیل چنین می آرد که در دو مقام معنی عام
 ثابت است سوم آنکه در موضع مذکور نیز دلیلی نمی آرد که بر عموم دلالت دارد چهارم آنکه قیاس و وهم
 سنده وانه را حاکم گردانیده میگوید که چون در فلان مقام معنی عام رونمود و در مواضع دیگر نیز عام
 خواهد بود در هر طریق کلام و نهی طرازالزام نمی آنکه خود اعراف دارد که بمعنی خاص نیز می آید
 چنانکه میگوید که بمعنی عام نیز آمده است پس محصل کلام بی نظام آن اعجوبه ایام آن شد که اگر چه
 معنی باللام بمعنی خاص عام بر دو معنی است اما با پس طرازالزام بر معنی عام حمل باید فرمود و بند
 خود شفقت باید نمود و نه کار بیچاره خواند کشود و نمیداند که با وجود در مقام حال چه جانشی کامل است
 و چه محل سنده لان بالجملة با وجود صحت معنی خاص اراده معنی عام با اتفاق علمای اعلام حرام است

پس کلام بدگان و اتمام سخت اتمام است اندر من در تبت اقربت لسانه و تفتن اهر
فعل دوم فعل اول منطوفت و فعل اول یعنی اقربت یعنی مستقبل مستقبل است یعنی روز قیامت خوانند
پس لازم است که فعل دوم نیز یعنی مستقبل باشد یعنی باهنگامه خواهد شد و نه مخالفت معطوف
و منطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد آمد **بشکل** رحم است بر حال جنت گوی نمود
که کارش اندوهم نیز در گذشت تا مجبور جزو گشت نهی علم زبان عرب و نهی فهم مطلب که اقربت
یعنی تقرب میگردد و معنی تقرب چنین میداند که قیامت خواهد آمد **د** چه خوش گفته است سعدی
در زلیخا ایالایا ایها الساقی ادرکاساده ناولها و وقوع قیامت کجا و قرب قیامت از کجا
هر که حرفی چند از میزان الصرف خوانده باشد در یافت که اگر اقربت یعنی تقرب باشد
معنی چنین خواهد بود که روز قیامت هنوز نزدیک نیست اما زمانی خواهد آمد که قریب خواهد گشت
و پیدا است که این سخن معنی ندارد چه در ازل نیز زمان گفت که روزی خواهد بود که قریب قیامت
و خواهد نمود و ظاهر است که چون نزدیک بودن چیزی مقصود است نمی تواند گفت که نزدیک
خواهد گشت و چون ثابت شد که فعل اول یعنی استقبال نتواند بود بنا بر عطف اندر من گشت
که دوم نیز یعنی مستقبل نباشد و نه مخالفت معطوف و معطوف علیه که در حکم یک کلمه است لازم خواهد
آمد پس اجماع محمدی اندامه تمام روش گشت و شباهت اتمام در گذشت اندر من مجتبی
و بیضاوی نیز یعنی استقبال تفسیر کرده **بشکل** حاشا که چنین باشد و هر دو تفسیر باید کرد
که حال چیست آری یکی از مقلدان یونانیان که با ایمانیان سرکار می نشست از معنی استبعاد
فاصله چنان بدشت که شوق تمر گویا دور از خیال است و فعل بمعنی استقبال است و هر دو تفسیر
بر غم زخم و سی معنی ماضی تفسیر فرمودند و هر دو را با فظ قیل توین نمودند اندر من در اول
و آخر این کلام قیاس برین ملازم است که این امر بوسیله محصورت گرفته **بشکل** این سخن
لا فنی است که خلافی بیش نیست چه بعد ازین مسطور است که کار کفار برین سبب درست که هرگاه
اجاز می در نظر می آرند عین سحر می پندارند چنانچه در حق این سحره نیز همین گمان دارند پس این

لفظ قریب معنی
سے آند که
حرف قابل را
بیود و شمارند
من

ازین آیت پر دین متقی است که عجز از محرمی ستر بوده است نه بدین جوهر مختصر با جمله حق تعالی
 ازین آیت روشن است و هم عجز ستر همین و هم رد او نامگذشته و آید بهرین اندر من و در
 آیت دوم با اول چنین آید که هر که بی ایمانان در آخر وقت اگر چه نشان قیامت خواهند دید که
 باز ایمان نخواهند آورد بلکه حسب عادت خود خواهند گفت که این عرست بت شکن
 و چه بجای در میان آورده و چه بجای نیست غلطی کرده و آیا اقتدر ندانی که عادت کفار آن بود
 که چون پیروزان دعوی نبوت کرده عجز از ظهور می آورده اند ایشان را ساحر میزدند و آنکه انکار
 و قانع کائنات نمایند و بدون دعوی عجز از تکذیب و وقوع حوادث الهیه گریه می کردند
 اگر شق اقر از محمد ظهور رسیده بودی اهل عرب که یک مجبور میخواستند و او انکار میکرد و گفت من ای
 مجبور و عجز و پند فرستاده شده ام و طاقت اظهار عجز از گاهی ندارم مثلاً رسالت او را که در دگر
 و دیگر بار حلیه و عذر در میان نیاوردندی و الا محمد اودشان را باین حجه رجوع نمود گفتی که فلان
 وقت ماه را شکافتم الخ بت شکن نامذک تا علی باید نمود که بگفت گردی بنوعی در بر زده میبود
 و چه یاد میگوید حقیقت حال برین حال است که منبذگان عجز از او گرد گشتند جامعی نظر نگار بر
 گمان سحر در میان نیاورده و ایمان و عرفان رسیدند و این آیت عجز از نشان در شان ایشان
 شهادت و ان الرسول حق و جابر هم البینات و گردی بر گاکه عجز از میسیدند گمان سحر می نمودند
 و زبان با انکار عجز از انکار میگویند و در حق همین کرده شهادت پرده و نا نل شد که ان یروا
 اینه بیرضوا و قیولوا سحر ستر یعنی عادت ستره انظار نیست که هر گاکه عجز از می مشاهده نمایند
 بر زده میسند که چنین سحر خود همواره دیده ایم و ازین بیان شد که معجزات گذشته و مقایله
 اینست که گذشته حواله نمائند و رفت چه هر چه گذشت در گمان انما محمول بر سحر گشت جامع
 نمودن و حواله نمودن که آیا اندر من حال خود را ملاحظه میکنند که در صحنه و در صحنه فاش میگویند
 که بر تضریر و دفع خوارق عادات خواهند گفت که هر چه از پیغمبر میروند از قبیل سحر و جادو و
 و هر چه از خدا آید و رد او آن بر ما منی بر غایت و نشاندن و تحقیر عقلی خواهیم نهاد آیا در حق

چنین کبر ذائقه شوقان گفت که فلان امر عجیب که جلوه نمود از قبیل اعجاز بود آری حق
 او چنین حرف توان زد که کوه نظران بر اعجازی که میگرد گمان سو متمر می برند از کبر تقدیر
 اعجاز شوق ابر بهشت بود می در وفاتر میسایان و یهودیان و زردشتیان و غیر ایشان
 بود می بت شکن از یخوت شگرف معلوم میشود که عالمترین بنود عجب کمالست که از مشهورات
 علم بهیت و جزافیه نیز قافلهست و تحقیق امر سهل و ممتداند که بهشتیگان بلا دیکه شکر یک
 افق مدینه نباشند چگونه مشابهه نمایند باقی اندگرو بی قلیل که هم افق بهشت در حق ایشان نیز باید
 که تحقق شروط بسیار و نماید تا معاینه میسر آید و تحریر خبر در دگر گئی آنکه آن شب ابر غلیظ نشسته
 باشد دوم آنکه مردم در آنوقت نظاره بیدار بهشت و پدید است که واقعه شبانه بوده است
 و شب هنگام خوابت پس همه در خواب خواهند بود الا اشارت اند سوم آنکه موسم گرمی سخت
 بود و در نه مردم درون خانه در روزن بسته خواهند دید چهارم آنکه نظر مردم تبهان باشد
 و نه چه دیده شود پنجم آنکه شگافتن ماه امتداد می کشد و نه غلط حسن خواهند پنداشت چه تجربه
 معلوم است که در وضعی خاص چون مشابهه می رود بجای یکماه دو ماه معاینه میشود ششم آنکه
 پاره دوم راجحان گمان نبرند که از قبیل شبهت که گاهی وان در تهران می نماید مقیم آنکه جمعی
 کثیره جمعی غیر مشابهه نمایند و نه جرم و یقین در حق واقعه چنین که خیلی مستبعد است بگفتار و نه
 کس حاصل نتواند شد ششم آنکه در آن چنان اتفاق افتد که موزان بسیار متصدی جمع
 و تالیف اخبار و آثار بوده باشند چنانکه در جمیع مبدوء و مشهودست تا یکی از ایشان که وقوع واقعه
 مستیقن و محقق شمارد بر کار و تهم آنکه مورخ بچشم خود معاینه نماید یا از جمعی کثیر بشنود که گمان بجای
 ایشان زود و نه چنین واقعه عظیم را بدون غایت تحقیق نتوان نوشت غلط دیدن مورخ نه
 کافی نتواند بود زیرا که مرد عاقل می اندیشد که چنین واقعه عظیم که نزدیکهای بویان محال
 فند و یک دیگران بنایت مستبعد اگر بجز مشابهه خود در علم آدم موجب تکذیب محسوس بخار خرم بود
 و فضیلت و رسوائی در نظر خواص و عوام و خواهد نمود و بهر خواهند گفت که این سخن کنایه ایشان است

ل
 اردت بدن او
 نظار و چشم مردم
 بی قرارند و در پس
 از نظار چنان
 در نظری اندک گویا
 دو ماه معطل در
 من

که امر محال را مسامحه خود می پذیرد و میگرداند و هم آنکه مورخان غافل باشند از یک مروتی محبت
 نبوت کرده است و این انجمن را بطور آرد و جمیع ادیان جهان را باطل شمرده و عزم قطع قطع
 عالیشان بکار برده و در نه از روی تعصب ملت و فساد اهل و عیال و مال و کنت هرگز نخواهد نوشت
 و پدید است که وجود مجموع این شروط در غایت اهتمام دست و بعد و وقوع مجموع و تحقق تحریر واجبست
 که تا نسخ شیوع تمام پذیرد و شهرت عام گیرد و در نه هزاران تواریخ گاه خورده است و همه اوراق او بر
 و بعد ازین برهه قبل و قال متیقن تواند بود که در هیچ تاریخی موجود نیست از اینجا است که سندی معتبر که
 صحت بود و در باطن عقیده اسلام و شریعت میگفت که سبب سلام من آن بود که تاریخی که من که در عهد
 بهرچ مولف شده دیدم و وقت مطالعه متعجبی رسیدم که شوق اقر در عهد خیمه ز کور بود و غالباً است گفته
 باشد چه مورخان اسلام نیز ظنی نموده اند که یکی از راجگان هند و دران اوان شکاف آه دیده بدیده
 ایمان رسیده است چون این برهه موز فراخ دست داد و می توچه بر امری دیگر توان نهاد و دران پررب
 سباهارت مسطور است که کوهی عظیم چنان بالا میگرفت که ماه و خورشید را از زیر و حرکت باز داشت و جمیع
 اناخت مضطرب می شدند که کار و بار جهان را در هم و بر هم می پاشید تا هسیل که دیو تانی عظیم است دید که کوه بالا
 میگردد و چون سر او بجای آه و خورشید جریان برد و طلل میزد و با تو گفت که من بکاری میرم و مرا
 بر دو سیاره را بگفتار تا مرجهت من بوقوع نیاید که سخن او پذیرفت و ترک مزاحمت گفت هسیل از آن
 بزم سادوت فرمود تا عالیشان ازین مصیبت ایمن تواند بود اینجا جای نیست که بطریق ادبی گوئیم که
 اگر وقوع نواقعه اقی بودی جمعی از عیسائیان و یهودیان و فارسیان و چینیان و غیر ایشان در
 و خانه خود ظنی فرمودی و در میان شوق و این خبر برد و آخر فرقه های بسیار پیست از جمله انباکی
 آنکه آنجا کی بود و اینجا دوشده و دم آنکه مصیبت انام در تلاش حاش که روزانه میزد بد بر تقدیر
 نبه شدن خورشید در آفاق بسیار روشن تر از آفتاب است و هم آنکه باز دشتن قمرین که حادث
 بسته که کوه و دلا شکوه بود بر اهل عالم هرگز محضی توان شمرده هر یک قیاس فقر قهای دیگر شناس
 اند و من بعضی از علمای محمدی آیت سبحان اللهی اسرعی عجله و یلای من انجم بجام لی مسجد الاقصی

ع
 بود
 است
 سنه

معجزه قرار میدهند **بت شکن** اینجا دوا مرست که در قلم می آید یکی آنکه حواله مجهول با قرار
 اندن به قبول است چرا که تشریحی نرفت که کدامین از علمای علامه زمره اهل اسلام قرار داد
 دوم آنکه اگر بعضی از علما فرموده باشند عین صواب است و جواب دهند و نقض بر آب چه بادی فکری
 توان دریافت که هر که اکر آباد و تاج گنج را گامی ندیده باشد علی روس الا شهادت دهد درسی ندان
 باشند گان اکر آباد در صورت غایت خصوصیت و عناد نتواند گفت که مشرب مسافت یکباره
 قطع نمود و معاینه عمارت فرمود و معلوم است که مکیان در هر سال به بیت مقدس میرسیدند
 و بسبب تجاربت شام بهم در صیف و هم درشتان بکان مغفل را بوجه اتم میدیدند و جناب قدس
 نبوغی بی سبب است و نفرمود و آن بیت مکرّم شود حضرت احمد محمود بر گزیند و بدست گزین
 که در مقام خلاف و عناد بودند در الزام خیر الانام جد و جد تمام نمودند و نقیض بر نقیض می
 نظر باین راه امور محال است که جناب رسالت صلی الله علیه و سلم فی الواقع آنجا رسد
 و دعوی نماید که شب به بیت المقدس رسیدیم و دقائق عمارات دیدیم پس از همین بیت محقق شد که
 می شک و ریب در یک شب سیری عجب و عیافت اندر من در شب حراج بر اقصی
 خدا میانی از مکانی بکافی رفتن تحصیل حاصل است **بت شکن** این سخن نیز چون نام
 دیگر باطل است چه قصود از حراج ملاقات انبیاء عظام و مشاهد ملائکه کرام و معاینه عرش و کرسی
 و لوح و قلم و ملاحظه افواج نعم و منافع حکم بوده است نه مجرد ویت پروردگار عالم آری عرض
 اعتراض نموده دست که خدای ایشان در قالب ام کچن محدود است و در صورت خواب میبود
 اندر من بعضی از علمای محدثیه در اثبات معجزات باین و آیه متک میمانند شهید و ان الرسول
 حق و جابرهم البینات یعنی گواهی دادند که رسول بر حق است و رسیدند ایشان انشا نداد دیگر
 فلما جابرهم بالبینات قالوا اذنا سحر بین یعنی و فیکذا آمد نزد ایشان بانسانهای فاش گفتند این
 جاد و منت صریح جایش است که درین کایت نه کونیت که فلان وقت و فلان جا فلان معجزه
 از محمد صادر شده **بت شکن** اینجا نیز قصور فهم اند من فاش میگردد و عرض بعضی علمای محدثیه

از جهت لال نیست که این کلام دلیل ظهور معجزات نمایان است پس آنچه ایمان میگویند که قرآن جز
 از عدم ظهور اعجاز محمدی خبری و در معجزه دنیایان است اندر من بر تقدیر که این دو آیت را
 محمد بر وجهی بنماییم باز معجزه او ثابت نخواهد شد بحسب آنکه لفظ البینات در اکثر مواضع بمعنی آیات
 قرآنی نیز استعمال شده است **بیت ششم** ایجا نیز همان سور فهم بر عرض طاریست و خلط و هم
 ساری چه مقصود علمای نه است که بنیات بمعنی آیات قرآنی استعمال نمی پذیرد بلکه مطلب نشان
 آن است که این آیت ناطق است باینکه مردم نبوت آنحضرت را حق دانستند از جهت بر این ظاهره
 و نشانهای مبره که بایشان رسید و بر ظاهر است که بر این نبوت نوازند بود الا اعجاز پس مطلق
 اعجاز محقق گشت **اندر من** پیشین گوئی نیز از محمد صا در گذشته زیرا که قرآن این مضمون خبر میدهد
 که بگو اگر بودی که دانستی غیب را بر آینه طلب بسیار کردی از خیر و رسیدی بمن ایچ شتر شتر
 مگر نمیکنند و مرده دهند و برای گرویی که ایمان می آرند **بیت ششم** جواب این سخن نیز از
 تحقیق گذشته بودید است چه عقیده موصدانه نیست که جز خدا نتوانی هیچکس را عالم غیب بنماید
 و دانستن بعضی مغیبات در بعض اوقات منافعی نشان نمیران است پس تو هم اندر من ظاهر طلب
اندر من اگر گویند درین آیات نفی علم غیب بالذات است گوئیم در اکثر آیات قرآنی نسبت
 محمد بیان گشته پس نفی علم غیب بالذات نیز از این آیات خواهد برآمد خلاصه اینکه نفی علم غیب
 مطلق است و نه در آخرت چه گفته شد که من ستمگریم کننده و مرده دهند و **بیت ششم**
 باید دانست که دانستن غیب بر سه وجه است یکی آنکه حین ذات عالم را دانستن مغیبات باشد
 و این خود مختص بحدی تعالی دارد که مغیبات را بجز ذوات خود میداند و دوم آنکه خدا تعالی
 از بندگان خاصیت غیبانی دهد و مدار غیبانی در ذوات او و ولایت نهند این نیز بیرون از
 حد امکان است و منافعی توحید و ایمان زیرا که مدار غیب ذاتی تواند بود الا واجب وجود پس هر که
 چنین گوید که خداوند تعالی در ذوات فلان مدار غیبانی و ولایت نهاد حاصل کلامش جز این نخواهد
 بود که او را واجب وجود داد و سوم آنکه خداوند تعالی خاصیت غیبانی و مدار آن در ذوات

بنده و دلچست نه بنده اما گاهی از بعض غیوب خبر دهد و همین است که نصیب خبر آن از اینجا است که
در دهنش می آید و بی نیاز نتواند بود و تا خداوند تعالی هلام نه بد کاری نتواند کشود و نه
این آیت برای همین است آدم بر مطلب باید دلچست که در حقیقه عوام شان مغیر است
که در هر حال مه داند است با جمله خاصیت غیبانی ثابت می نمایند و میگویند که چنانکه خداوند
تعالی بندگان را قوت با صره داده است که بواسطه آن می بینند آنچه می بینند همچنان در ذات
پیغمبران قوتی نهاده است که بنا بر آن غیوب می بیند و حقیقه منافعی توحید است زیرا که
آن قوت نتواند بود مگر وجوب وجود از اینجا ظاهر گشت که در حق عوام اهل هلام این که صریح
کفایت نمی فرماید و گمان اهلان آن است که از آیات دیگر ضمنا بر آید و طرفه ترا آنکه سفیهان
بر یک پهلونی خواهند اضطراب خود را در نمی یابند گاهی میگویند که پیغمبر شما همیشه همین یک سخن
میگفت که مرا باد دهنش غیوب هیچ سر و کاری نیست و گاهی بزرگان میگویند پسند که او البته
دعوی دهنش مغیبات میکرد و میگفت که بعد از سال تا پنج فتح اهل دم خواهد بود و دین من
بر جمیع ادیان غلبه خواهد نمود و خلافت خلفای من جهانی را خواهد گرفت و خداوند تعالی مرا
در چندین اطن فتح خواهد داد و هیچکس باز و بر قل من نتواند کشاد و هیو و لفظ منی موت بزرگان
نتواند آورد و عجب تر آنست که بقدر خود عتراف دارند که دعوی نبوت میکرد و معصوم این
دعوی نیست جز اینکه من مغیبات بسیار میدانم مثل اسرار و حکام پروردگار و حال جنت و نار
و احوال روز شمار و جز آن از عجایب بسیار که کسی که چنین دعوی داشته باشد چگونه تواند گفت که
من هیچ چیزی را در هیچ حال نمیدانم نه بالذات و نه با هلام عالم مغیبات از اینجا برضا بر اهل عبادت
کشف شد که ناقص اقوال کفره از آنرا جزو نبوت و جنون ایشان فنون است صدق الیه
عز وجل اولئک کالانعام بل هم اضل اندر من اگر گویند که از بعض آیات پیشین گوئی نموده
چنانچه و هم من بعد علمم سیلیبون فی بعض سنین گویم آنچه و مثال آن از قبیل تخمین است و کلام
عقل خود همین مثلا اگر کسی از دو با و شا شکست خورد و در نصرت شخصی که از همتداد برود

حال آنکه در بنجر ظن و تحقیق نمایان ترست چه هر چه می بینی که دینی از خود می تراشند نزدیکی امتیاز
 می باشد که انجام این نیست که از همه پند چه بنای این است بنیاد و بنیاد و بنیان بهتان
 ثبات را نشاید از اینجا توان داشت که معترض در غایت غایت فدا ده است و در مقام تعصب
 و تعسف استاده و در چهار هزاره می نویسد و هر چه میگوید بقضوی تعصب می گوید اندر من آنچه حکما
 محمدیه مجرات غریبه از روی حادث نقل میکنند صلی ندارد بشت شگفتی قبل ازین نسبت
 افتاد و ثابت شد که جمیع اهل ادیان سوا از طایفه پند خرد زمان از تحقیق خبر خبری ندارند
 و توانند که خارق عاداتی با سنادی ضعیف بلکه موضوع ثابت نمایند تا بدیگر مراتب اخبار چه
 حال مندان خود ابر ترست و از همه بدتر خدا فی فی انعام بر اهل سلام منی تمام شده است که
 ایشان را بعلم هول حدیث و فی اسرار رجال اختصاص داده و دله احمد و باید دانست که بعد ازین
 اندر من و رقی چند دارد که در اسناد جزو هم مندان و نه حرفی نمی نگارند و مکافات آن جز این نیست
 بود که بشک نیست بخیا بازی پروردگار تا عجوبه چند بر طراز دانا پس خود چون توهم در توهم است
 حاجت تخیل چیست و در خیالات و موهومات این توهم فساد کار کیست و با این همه اگر اندر من
 سخره تخیل بت شکر خواجه کبابی جدا گانه توان داشت اندر من محمدیان عقاد دارند که
 تعالی را کتب بسیارست که ناخن یکدیگر انداخته شگفتی این سخن تهی میست چه اهل اسلام
 این عقیده ندارند که بر کتاب لاحق کتابا بن رهنوع میکند آری بعضی احکام جزیه آن شیخ
 می پذیرد و تحقیق آن گذشت اندر من ازین لاف ثابت میشود که فقط بید کلام الهی است
 و در حقیقت هر چه بید کتاب واحد است بشت شگفتی این همه لافست و بید نه خلاف شعر
 جید را اصل خود فهمیده + بید مجنون را اگر نشیند + عقل صوف بید سیدانی چه گفت + سایه
 دارست آنکه زیر بیخفت + در تالش کمتر که نیز نفس + بید دین مردی دین است و بس
 حالامی خواهم که تقریر متفان نبود که در شهر هر بی بزدلیچ بید متفان دارند + کلام دوم
 نمبر ۳۳ مورخ یکم و سبتمبر ۱۲۹۲ هجری قمری در قلمرو داند پران کی مرت من به چارون بر یک

ع
سبب

سبب

سبب

چار منہ سے نکلنا لکھا ہو لیکن یہ بات قابل اعتماد کے نہیں ہیں کچھ نفرت کو جانزداری سے
 خوب جانچو ہیں کہ کوئی بیدار کوقت میں ایک آدمی کی زبان میں سوہن بناؤ سوہن جو دے دے جس طرح
 جس طرح شیون نے جلسے میں بلکہ دیدہ شب نے دلے شیون کے نام ہی بلکہ بلکہ پائے جاتے ہیں
 ہر چہ کہ پہلارشی کو وقت بوقت اپنا عقاد سے جو جو باتیں کہا کرتے تھے وہی کوئی کہے تھے
 لوگ آپس میں غلیظ کیا کرتے تھے اور ہیکو گر دچلا لکھ کر تک بیان ہوا چلا آیا ہوتی تھی ازینجا معلوم
 کہ اصل یہ چیست ہانی کسبت کی آدمی کی ہر شندی اندر من واجبست کہ کتاب خدا بآں من
 یعنی نازل شود **بیت شکون** نہ ہی بید کہ زبان صحت بیان ہر بیان بیان دل فرمودہ اندر من
 کتاب خدا باید کہ تقاضای طلب ہسانی را حاصل نماید **بیت شکون** آری کتاب اباید کہ کسب انسان
 نماید اما خدا کند کہ ایکار از تر مات رشیان آید اندر من قرآن از شخص کفیت و ماہیت روح خدا
 نمی یست **بیت شکون** حاشا کہ خدا فرماید بلکہ بیان میناید کہ روح از عالم امرست کہ مادی نیست
 نہ از عالم خلق کہ بیولا فی بود و کفار و دوزخ کارا تہیہ میکنہ کہ شمارا نہ یافت ہست کہ آن را پسند
 چہ آن وجدانی ست و عرفانی و بیدار و تحقیقی بکار می برد کہ روح ہسانی واجب الوجود است و او حقیقت
 سمد و محبت و نابودست اندر من مصداق کتاب خدا باید کہ باہر موانع ہست **بیت شکون** آری
 در کتاب خدا باید کہ تطابق رونماید اما خدا کند کہ در اقوال رشیان تواضی بہ بداید قبل ازین حال دو قول
 دیدہ اندر من قرآن در بعض آیات بعدل و تعالی اقرار میکنہ و در بعض آئنا بخلافان گوئند میناید
 چنانچہ در بعض سورہ کہ درست ہر کہ را خواہد ہست نماید ہر کہ را خواہد در فضالت اغنا و در بعض
 کسان بی ایمانی قصہ کہ دہشت مکافات میدہست **بیت شکون** در قرآن جایی نہ کہ نسبت کا و تعالی کہ
 و معاصی میگرد میکنہ آری قبل از وقوع حال و فعال دہشتہ است و در لوح محفوظ ثبت نمودہ کہ بعضی از
 بندگان بر حسب فعال اختیار یہ خود چنین خواہند بود و بعضی از انہا چنان داین فردہ نسبت قہارند
 بہت و فعال معنی بہت نیست کہ بندہ را بر دلائل حق و مناد ل تحقیق مطلع گرداند و اعانت
 و توفیق کہ بہت فرماید و فعال آنکہ بندہ را مستصحب کہر و ناحیہ بین نامی شود و ہست ادا

۲
 موجودات عالم
 بدو گوشت و پوست
 از عالم خلق و دوزخ
 عالم اول نام
 از عالم خلق و دوزخ
 دوم عالم
 روح است

با و سپارد و اعانت فرمود و حق او مبذول ندارد با جمله جبری و اگر ای کاشی رومی بدید
 آرمی حادث معبود و خود از ازل تا بد جبر و اگر هست و کارش سر اسرگناه و همواره بنگاهان
 خود بنده گان را میگرد و غلبه بیکسان نمی پذیرد چنانچه بیان آن گذشت و اقوام بید و عارف
 اندر من ثبت گشت و طرفه اینکه گاهی گناهی نیامزید هست و نیامزد و بلاف و گذاف اول
 و آخر بید میولید که غفور است کسی که مغفرت دائم لغو است و بود کاذب اگر غفور است
 اندر من در سوره بود مذکور است که بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریده است **شکین**
 جواب این سخن تفصیل گذشت **اندر من** در سوره سجده مرقوم است که روز قیامت برابر
 هزار سال خواهد بود و در سوره معارج مسطور است که روز قیامت برابر پنجاه هزار سال است
بت شکین مقدار معارج روح و ملک را بر مقدار قیامت حمل نمودن شاید بی اصل است بر
 فهم و تسلط و هم **اندر من** در بعض آیات مذکور گشته که عیسی انسانی بوده و جامی دیگر مسطور
 که کلمه خدا و روح خدا بود **بت شکین** عیسی علیه السلام بواسطه پدر بجزر دلمه کن فیکون موجود
 گشته است اگر کلمه الله گویند چه خلل و ذات او تعالی ندارد و روحی دارد و نه جسمی و آنچه در حق مسیح
 فرمود که او کلمه و روحی از خداست بر همان و تیره است که تعبیر را بیت خود فرموده و باضاف
 مشرف نموده و محاوره عرب است که چون شرف چیزی بیان نمایند بجا اتهام میکنند و آن
 اضافت خود سهل است که بادی مناسبی هفت و نه است و نیز آیتی که اندر من از قرآن نقل کرده
 از مقصود منطبق تواند بود چه عبارت قرآن این است و روح منه یعنی عیسی روحیت از خدا
 منضمون دیگر است و روحی از جانب خدا منضمون و دیگر و اطلاق روح بر انسانیکه مجرد امر کن
 ظهور پذیرد و بر طرز مادی صورت نگیرد و جامی قبل و قال است محل تعجب نیست که بانی بید
 هر چه چیزی را عین خدا می انداختی که گوهر سگ نیز نزدیک او عین خداست دوست **اندر من**
 در سوره طه مذکور است که فرزندان شهاب پدران رفعت و درجه که هست می سپید و دوسره و بجم
 آمده که چنانکه کسی ایگناه دیگر می نیگزیند به ثواب دیگر می هفت نمی سپند **بت شکین** آنچه و ظاهر

درست این است که طفال را با پس پریان ارباب ایمان محبت خواهم دادند آنکه ده جات
پس پریان سپید و در سوره که بخم مذکور است که اجر یکی بدیگری بخشند و بین تفاوت
راه و کجاست تا کجا به آرضی اشیائی مختلفی بنود جزای خدمت نتواند افزود و در رعایت فرزندان
نیازندان خود نتواند نمود چهاره زیادت از کجا آرد که حق ایشان مرعیه دار مریمن و اولیام
حقیقی و ابجبت که روایتی خلاف واقع دیده شود حال آنکه در سوره توبه مذکور است که یهود عزه را
بسیار میکشید و گاهی گفته اند والا از کتب ایشان نشان باید داد و گفتار حوام معتبر نتواند بود
شکستن اینجا نیز امری چند بر سخاوت مترس دلالت دارد یکی آنکه خداوند تعالی نفرمود که این
مقرره در اصل دین بود که تورات است مذکور و مسطور است و چه جای این خفست که او تعالی اصل
دین ایشان را دین حق میفرماید و جهالت و ضلالت را با ایشان منسوب نباید و دوم آنکه مترس
کتب بود و ندیده است و نام قمارچ و سفاک آنها نشنیده پس محصل تقریر او این است که این خبر
که در قرآن و قسمت قطعا و جزا خلاف قسمت اما حال صدق و کذب آن وقتی متکشف نخواهد
که جمیع اخبار کتب یهود را ملاحظه نمایند و این خیالات را بهین این ایت را اگر سهوم که چهار
یهود در جوار سید اخبار موجود بودند پس از خلاف واقع میبود الزام تمام منموده و در این بطین
و تشنج بی اندازه می گشت و ندانند که تا زمان پادریان انجید زنی بندگان اهل کتاب نیامده
و این اعتراض از بلاهت یکی از پادریان سرزده چهارم آنکه قرآن برای هدایت جمیع افراد انسان
چه خاص و چه عام نازل فرموده است و مثل سید مخصوص بهین نازل گشته نبوده پس اگر مسلم داریم
که در هیچ کتابی سطر نیست چه زبان دارد زیرا که کلام حوام نیز باید نمود و در نه غایت بی نهایت
خواهد افزود و طرفه اینکه خود در باب دوم تشنج بت پرستان از بید و شاستر نقل کرده است
آنجا می توان گفت که گفتار و کردار حوام قابل اعتبار نتواند بود بانی پیدا باید که جواز بت پرستی
از کتب معتبره نبوده بر آرد و اندام مریمن کتاب خیر را ضرور است که در آن مضامین در دیده و در
کرده شباهت شکستن آری همین باید و محال است که کسی سطر قرآن ثابت نماید و ثابت

بسیار
بسیار
بسیار

مجرد مطابقت بعض امور با دیگر ادیان سرته لانهم نباید و میباید و از مضامین مذکور مالک
 و دلیل آن تا قیاسی است و حقیقت امر آنست که گروهی از یشتیان برزه بیان قوالی چند
 از پیغمبران برگرفتند و زمانی چند از قبیل طامات در ایشان بر میشتند و اهل بی چند بصحبت ایشان
 نشتا فتند و چون آن مجبور یشتیانی یکجا نبود و بید بایس در زمان خود می نمود و آیه باطیل را جمع کرد
 تفرقه در جهان انداخت و خود را مستحق عذاب الهی ساخت با جملة آنچه مسترض بعد ازین میگارد و حقیقت
 احوال بید می شمارد و می یشتیان این بود که آتش پستی و خورشید پرستی از گبران دزدیدند
 و ستار پرستی از فرودیان و لنگ پرستی از قبیله زنان و رام پرستی از فرعونیان و ملک پرستی از بابلیان
 و خدایان چند از خود تراشیدند مثل لکهن پرستی و گاد پرستی و جز آن با اندر من محمد نیز قبل
 از دعوی نبوت بجز تجارت در اطراف عرب و دیگر اقایل آمد و شد داشت بت شکن کار
 مخدولان پیش ازین نمواند بود که بتیانی چند بر طرازدند و دروغ زنی را شیوه خود سازند و بت را بطلان
 که سید ابرار جز دو بار تجارت زده اند و از شهر مصری بجای خود نفرموده و بر دو سفر چند روزه بود
 و پدید است که در ایام معدوده زبان میبود و غیر هم توان فهمید تا به ادراک حقائق و دقائق ادیان
 که خیلی شجوار است چه سید خاصه کسیکه الف با نا خواند و بشهد و کند دارالامارت بوده است و سخن
 تجارت تا فارسیان در میان و چینیان و تورانیان و غیر ایشان همواره فراموش است و بشهد
 آری شورشند مرجع اقوام عالم بوده است و از یجاست که یشتیان دروغ بیان از اقوام جهان
 مضامین بر ملت اذکر کردند و ابلسان هند را از راه بر دزدیدند میبهند که این دزدی همیشه بیان
 نخواهد ماند و عاقبت کار آنست که جمیع اهل ادیان این سر قدر ظاهر خواهند نمود و انجام سید
 به خواهد بود چه دزدیده کالا بر آرد و غیره بر دست او شعله دزد گیره و لندانه دادند که
 بید شری نخواهد داد و درخت نایب از اجزاء آقا و اندر من کتاب خدا باید که اخذ جمیع علوم
 بود و این مخصوص بید است بت شکن این نقد مسلم توان داشت که کتاب الهی هیچ علم و فن
 باشد و شرط کتاب الهی است که اخذ علم و شریعت و اعتدال آنها نباشد و بید خود عظیم و جاز آن

ششون است و بهر بیت شرک و کفر ز نامقرون و باغیان شاستر عادی طرفه دارند که تالیف
 خود را ناخود از بید میگویند حال آنکه تار و ز قیامت نشان نتوانند داد که این سخن را از فلان موضع بید
 برینج مستنبط نمودیم و آن حرف را از فلان موقع برین آئین خد کریم ازینجا محقق میشود که مقتضای
 سبقت نیز حرفه یاده گوی و شسته اند و یکی بهت بر لاف خلاف گماشته اند و علامت برستان است
 که طریق اخذ را و انانید و پنج استنباط همین فرسید و این سخن مخصوص مجتهدین و پیشین و پس
 چنانچه بر سلسله فقیه که میکارند طریق استنباط آن از قرآن و حدیث بر روی کار می آرند و حال دیگر
 علوم اسلام نیز بهرین نظام آن فیت اندر من در قرآن مذکور است که فاعل او حکم الهی است
 بیاید گفت خود را بهر طرف که خواهید بهت شکمن ترجمه بر کشیده اند من مسلم مسلمان نتواند بود
 ترجمه صحیح است که بایند مزاج خود را بهر کیفیت که بخواهد ابلهان چنانچه که لفظ حرث بر اوست
 و بسبب نزول است چه بوده است اندر من در سوره نهار ز نامی در لوب حلال گشته
 بهت شکمن جواب صواب در اول کتاب گذشت و لطائف عمل نیز گشت اندر من
 عشق زینب با پوشیده و غار و بهت شکمن جواب این بیتان مطلق نیز حواله سبقت
 اندر من ملائک بکلمه آ آدم سجده کردند بهت شکمن حاشا که آدم را سجده کرده باشند
 آری بانی بید سجده بر اسی تان و گاوان و پدران و گاوان مقرر کرده است چنانچه اندر من
 آن در آخر کتاب نموده اندر من در قرآن نه خیسون مذکور است که ای محمد آنا که با تو بیت
 کرده جز این نیست که بهت کرده اند با خدا آنجا قرآن بخدای سجده افرا کرد بهت شکمن بید
 فاش میگوید که خدای بنود من بر خیزت خواه گذشته خواه آینده پس متیان گفت که سید
 خدائی که خاک نیز افرا دارد و گوهر سگ را هم خدای خود شمارد اندر من در بیجا بجا
 از وحدت وجه تفصیل رفته بهت شکمن حاشا که از بید و حدت وجود ثابت کرده اند و این وجه
 وجود هر دو وجهی تفصیلی رفته است تقدیر واجب الوجود و کجا و وحدت وجود از کجا اندر من
 خدای تعالی بتارگان و در شنگان تمام بخورد بهت شکمن بانی بید آفتاب ذکر کرده است اندر من

از لفظ آفتاب مبارک مراد گرفته چنانچه در صفحه ۴۳ و در آخر کتاب او دیده است در قرآن نیز این
 طریق موصوفت اندر من در چند سوره مذکور است که جفا دکنند الهیست حکم باید داشت
 که حقیقت جفا دهنست که ایمان عدل و نشان چنانکه اهل ایمان گمان میرند بلکه مقصود از جفا دهنست
 که سلطنت و ریاست از مسلمانان بشود و کفار و عجمی فرمانبری نداشته باشند و این امر حکمتی است
 بسیار دارد و نهی لقمان گذاشت یکی آنکه اگر کفار جهاندار شوند دل موحدان خورشند و از شمار
 دین مانع آیند نشیندی که در عهد سکهان مسلمانان پنجاب یا راسی آن نداشتند که اذان و اقامت گویند
 و قربانی گا و بجا آرند و هم آنکه اگر کفار زبردست باشند و مسلمانان زیر دست باشند کار و عظم و سپه
 و بخت و الزام و موندن مشیت پذیر و چه زیر دست یا راسی آن دارد که باز بر دست بند نصیحت و
 ملت در میان آرد و اگر بالفرض یکی از افراد رعایا با حاکم برای حکم غایت جرات زبان کشاید جاسی
 آن نیست که حاکم بمعوضه رضا صفا نماید نمی بینی که اگر یکی از قوم شود یکی را از بر میان شوکت نشان
 پند و بد التفاتی نخواهد دید بلکه سقط خواهد شد سوم آنکه کافران حق و دین حق تسخر و هترا نشین
 و اید ابکار بر نه نشیند که در او اهل اسلام مشرکان که اهل معرفت را چقدر می آرد و دهنده هترا با کجا
 می بردند و چگونه جفا می کردند چهارم آنکه بر تقدیر حکومت و ریاست اهل اسلام هیچ ملام نام مجاز نیست
 و هوام جمیع اقوام خواهند بود و جمیع رعایا و برایا بلازمیت ایشان رغبت خواهند نمود و نصیحت و سپه
 خیلی شود خواهد افتاد و همچنین حکمتی بسیار است که حاکم آنها دشوار است و حجت از اقوام غیر اهل اسلام
 که برای تحصیل شست و شوکت خود جلال و اقبال را تحسین نمایند و برای عزت و اجلال دین و اهل بجلالی و
 نمایندند با بجمعه مقصود جفا و جبر و سلطنت اسلام است نه مثل عام و جبر و اگر اه اقوام از ریجاست که اگر
 کشور سی ریست اهل اسلام را قبول نماید و بدین اسلام نگراید مامول آید یا مقبول خواهد افتاد و حال
 آن بطیعان مثل اهل مسلمانان خواهد بود و اگر مسلمانی یکی را بکشد مسلمان را در عوض او باید کشت مثلاً
 عیسایان مخ بند عوخته جنگها کردند و این کشور را بدست آوردند و بعد از میل حکومت یکس را بدین
 خود مجبور ساختند حال اهل اسلام برین دتیره است و فرقی نیست جز اینکه ایشان اینند شوکت را با جفا

[illegible]

حیات بر مقامات بیدار و شناس و تشکیک بید خود بحدی سیده هست که پیشوایان و درمستانان
 مسوونیز در تشکیک و غیبت افتاده اند و ادوات ناقص داده اند چنانچه بر اظاران شش شاستر
 پیدا و بویست **اندک من** مسلمانان میگویند که معنی قرآن بحدی علی است که فاضل و عالم نیز
 بدرک آن نسبت نماید بکسان چه رسد و بدین جمله نقص را از خطی میپوشند بر نقد یک آیات هفت
 یا هفتاد معنی و تفسیر بدینی حقیقی چگونه پی توان برد **تبت شکن** پیر دهم پیر نهم چگونه
 باشد مراد علمای اسلام است که معنی اصلی قرآن این است که از لغت و اصطلاح عیان است
 اما بزرگان صافی حضرت صوفیه عجایب اسرار و غرائب بشیاء جلوه نمایند که از قبیل فرج همان
 معنی اصلی میشد مثلا از یکدخت میوه دارد درختان بشیاء بوجود می آید و در دومی رومی دومی دهد
 که اصل انیمه تجار که است و حاشا که اشادات صافی صوفیان و اسرار و افیه عارفان بجه
 اصلی حقیقی مخالفی داشته باشد تا شکالی رود و در دومی لاحق شود پس ظاهر شد که اگر فواید
 آیات از هفتاد و یکدند و نامحدود شود و خطی در معنی اصلی نخواهد افتاد بلکه نمایان تر خواهد گشت
 یکی از عارفان و تفسیر سوره فاتحه بسمت مجله تالیف فرموده آخر کار عارف بجه خود نموده
 است و باید دریافت که در چهار بیاضی توان نیست که بغضی دیگر خلاف میسازد داشته باشد چرا
 چنین نبود که بید خود بدینی خلاف است و هم از بخت بر چهار بید را محجوب و سوز میدارند و فرمودم
 بر همین اجازت خواندن منید ساگر چه میند و شد تا بمخالفتان چه در برین تقدیر عیون آن را
 اتفاق ظهور کمتر میست و بر همان عیبهای جدا خود چگونه نباشند و در کمان نقصان جایگاه شوند
 که در هر تقریبی جای ایشان پدید است و فواید ایشان جوید اچنانچه در آغاز کتاب اندک نموده
 رفت شد خطا پوشش برین عطا زانکه ترک فواید است خطا **اندک من** محمدیان
 فصاحت قرآن را دلیل خود میگویند **الم تبت شکن** علم فاضل تا گاه بنود خود نیست
 و فصاحت و بلاغت و فواید از بیان انشائی بلیغ او نمایان بحدیکه عبارت و بهارات او
 و اشارت میکند و کمال او بشارت می دهد شتر شتره شارش جالوه نماید و شتر شتره شارش

۱
 نسخ کا بهر خود
 بنویسد
 خود بخوبی
 مکرر می شود
 که نشود
 از اندک من خواهد بود

از مطلق خید در نظر می آید قصیده غزل که از محبوب لفظی معنوی معرک است در آغاز کتاب است
قصص صاحب آن بر یکسان بود و در کمال تشنگی نتوان داشت الا همین قدر که اگر معنی لفظ
قصص از وی بر سر رسم که گوید این لفظ موضوع است برای هندو کی که کجری بر دوش است و
صد حیف که با وجود چنین فصیحی مسلمانان چنان عقیده دارند که زبان فصیح لسان عرب است و پس
از اینجاست که غیر عربی با جمیع گویند و عجم یعنی بی زبانی است و لهذا گاو و گوسفند و حمار میگویند
و عرب مترجم فصیح بیانی است بنابراین بیان افعی را قیام سر میبند پس که چنین جماعت
دم از بحث فصاحت زند باید که مدتی مدید علم صرف و علم نحو و علم شتقاق و علم لغت و علم ادب
و علم فصاحت و علم بلاغت و علم بیان و علم بیع خوانند و در برخی ازین فنون کتب بسیار لیل و نهار
بید و شب تا شایسته آن شود که گفت و شنودی ابد و اما با این همه شریعت که از قوم نمودن بود
چنین گروه در زبان دیوان پرورش یافته اند که مستحکمت نام دارد و هر که در چنین زبان دست
و کلفت در تحت مدتی بسر برد ظاهر حال او است که صفاتی نپذیرد و عجب باشد که با هیچ زبانی
بر انداز فصاحت دستانی ندانند و آنند که مخاطب کسیت حرف فصاحت چیست باقیانده فصاحت
آری که حریری مهدانی دانند که هر چه در دست جامی بین قال بخواند و نه بدنی چون مدانی باید با خطا
شاید و از برورده و ال بدل آن رونمایند اندر من خاصه حکم جادل است که اگر در شب
و قهر رود و کما بین تحقیقش بداند و هر کس با جزا و سزا و بر شکران باید داشت که عبارت
چنین است که اگر در نیم شب اقمه رود و کما بین تحقیقش بداند و در سپیده بند و خطا فاش مترو
پس سبب نیست که در روز شود قطع نظر از خطای لفظی که حدیثی ندارد از فقر و فقر و هر رسم که در بیان
زمانه و قلمها نمیشان بسیار و در میدان و خدا می شود پادشاه آن جان شب که کما مجربان نمی هند و سبب
چسبست از خدای اندر من مستفسار می رود که جرم شبانه در میدان بیانی اگر نمیدانند لغت بر حق و جهالت
و اگر میدانند و حال بیرون نیست یا قدرت بر کلمات و تمام دارد بیانی اگر قدرت ندارد
نفرین بر مجرم و طالت او و اگر با یاسی هزار دارد و بار اقرار اندر من ظلم اندیشی و جهالتی شبنمیت

که در دوره تنجک بعد از تمام عمر گناه تمام می‌کشد و در در کجاست بعد سال مهلت میدهند
 و حسب که طریق ریخت و دست از اگر نریان نمی آموزد که بجز تحقیق نریان بکاران میدهند و بجز
 مهلتی در میان نمی نهند و بفتوی اندر من بهیست که خاصه که عادل نیست که اگر نشیب و افتاد
 تحقیقش در داخه بی توقف تمام می‌کشد و هر که چنین نیست با دشابری را نشاید پس محقق شد که
 اندر من که دور از عدلست لایق عرست و ظلم خدای نبود و خود ظاهرست چه قاعده که داد گسترده
 پرور آن است که تا گناه مجرم نماند بکند مساقب سازند آنکه مردی گناهان بگیرد و بعد از
 گرفتار کند و گوید که در دوری از داور جرمی از تو دیده ام و اگر بچاره عذر آرد که من از ان
 قالب خبر نمی ارم عذرش نپذیرد **شکل** گناهی که مجرم نماند که حیث بهیست فای آن خود و بکار است
 اندر من عملی نیست که کمیت داشته باشد موزون چگونه **شکل** این سخن نیز
 بر غباوتانه من دلالت دارد چه گمان او چنان است که گویا طریق وزن روز شمار بر این
 وزن باز است حال آنکه لازم نیست که بر همین خط باشد و اگر مسلم داریم که آیین میزان و موزان
 بر همین تیره و نیا باشد گوئیم که اعمال و صورتی مثالی نباشد و بسجده جامی است عادت نمی می
 روح در ذات خود کمی و مقدار می ندارد و قابل نیست که متشکل بقالی گردد و ازین بر قطع نظر
 جامی نیست که نامه اعمال را بسجده گوشت آن ظاهرست و حدیث نیز بهین معنی شایسته اند **شکل**
 اگر شخصی بخوردن گوشت انسان عادت کند اگر بدوزخ رود اجناسی آن شخص کول نیز در دوزخی
 بدوزخ خواهد رفت اگر چه سر او را چنین نباشد و اگر بهشت رود اجزای همان کول نیز بهشت
 خواهد رفت اگر چه سر او را آن نباشد **شکل** با سر خاطر اندر من گوئیم که نه برب نبود آن است
 که بر سرخ و راحتی که بدن میرسد جزا و سزا می فایب گذشته می باشد و این عقیده صلی دارد چه اگر
 کسی بر دم خوار می ماومت نماید و حال خالی نیست برنج مالک بر خواهد بود یا باز و تنم بر تقدیر
 اجزای این شخص کول مذکور خواهد بود اگر چه سر او را خدای نبود و بر تقدیر دوم اجزای شخص کول
 تسلط و تنم خواهد بود اگر چه تنم نبود و اگر گویند که نزدیک نبود لازم نیست که قالی که حل کرده باشد

مستحق عذاب و ثواب شود گوئیم برین تقدیر ظلم خدای نبود و واضح تر خواهد بود چه قال گناه
 کرده را که اشتن و قالمی گیر اجماعی آن سذب و اشتن جبری صریحیت و جسم عبادت پر دوز را
 حرم هم گردانیدن و جسمی گیر اربابا و تنم رسانیدن آئینه قبیح و طردانیکه جسم او را نیز بجهنم کش
 نوز هتاهمی بیند و بچو جوی بهر چو جهنم تواند گفت و باید دانست که اجزای بدن انسانی بر نسبت
 یکی اجزای مصلیه که عضای او از آنها مکتون یافته و دم اجزای یک بر لحاظ بقا میسر و تحلیل
 می پذیرد و بدل آنها جامی نهایی گیرد و حاجت خدای هر روزه هم ازین حجت و اگر حساب
 اجزای تخلیه هر روزه کرده شود مجموع آنها در تمام عمر با نبار میسر شود اجزای یک موت آبرنا
 وارد شود و بقبر رود و از مجموع این اقسام قدری ایی لبت و حشر کافی است و لازم نیست
 که همان اجزای اخیر محشور گردد و باید دانست که این مشکل طبعاً و اندر من نیست چنانچه از
 کتب کلام پدید است که این سوال مع جواب مذکور مسطور است و هم چون قیاس دیگر شبهات او
 او نیز اکثری از رساله های پادریان و برخی از کتب اسلامیان فراهم آورده منسوب بخود کرده است
 و نه بیچاره هندوی چه شبهه که شکالی از خود ترش اندر من در قبر جامی دم زدن نیست
 حیات چگونه است و در بخت شکن خدای حقیقی را که قادر مطلق است بر خدای منو قیاس نباید
 نمود چه در کمال قدرت مبدء واقعی جامی دم زدن نیست و دم زدن نزدیک او شرط حیات
 تواند بود و آرزوی منی اندر من نیار که کسی ایی دم زدن نده دارد و ایا دم زدن ماریا
 از کما زود و رنگ و ناله نشود و ازین سخن قطع نظر جامی نیست که از منافذ زمین جوای کافی
 برده رسد چه زمین منفذ دارد و نه آب زمین فرو میرفت و ازین نیز قطع نظر عقیده اهل
 اسلام نه آن است که مردگان بر طریق بین زندگانی دنیوی زنده اند تا حاجت بفزون
 هفت بلکه عقدا و برینج است که روح را با جسم و موضع قبر علقی و نسجی باقی می ماند که بواسطه
 آن علقه او را کتنم و قالم میکند و این امر با وجود عدم طریق حیات دنیوی نیست و نظائر
 اصول اثر و لحوق نسج و ضرر با وجود بعد مسافت در جهان پدید است و معلومست که کاری

که کائناس نام دارد چون مرد را در مشرق میگذرد برادر او در مغرب متاذی و متالم گشته
 بر فور می میرد و در باره عذاب قبر تصویر می دیگر است که امام غزالی در قلم آورده و مولانا
 شاه ولی الله صورتی دقیق تر بیان فرموده اما فهم آن بر دو تحقیق فکری دقیق میخورد
 عقل مخاطب خود معلوم است اندر من و نیز در از قیاس است که شور و فریاد مرده همه
 جانوران بشنوند و انسان جن نشود **بیت مشکین** اگر امروز مستبده هندوان بر نگارم
 کاغذ کجا آرم الله الله سیفی که بنامی میش بر محیلات شاعران و موهومات بیکر آن
 بیحد و پایان است فم از هبتعا دینند و شرم و حیا را پس پشت می فکند و طرند اینکه ایمان
 آنهمه محالات از حصول ین نبود دست بخلاف حدیثی که در باب جمیع سمع جن انسان شنیدن
 سار حیوان منقول است چاره اهل سلام آن را خبر واحد نظنون میخارند و معتزله را که انکار آن
 رد و امیدارند کافورینند **اندک** آورده اند که محوسی نزدیک آید و سه کاسه همراه آورد
 گفت که بچه تنگ گشته است که هر که بر قرآن ایمان نیارد بعد مرگ در آتش میسوزد فقیه گفت بی کج
 گفت اینک سرمای پدر و مادر و برادر در دست و اثری از سوزش و آتش و فتنه بخواست
 و قطعه از آتش سنگش و محوسی آورده گفت که بیت بنه اثر می میایی گفت نمی ایسم
 فقیه گفت این آتش ین سنگ بزن محوسی پان کرد آتش بلند بر آمد فقیه گفت آتش از کجا آمد گفت
 درین بر دو پوشیده بود فقیه گفت که چون حال این است چرا انکار میکنی شاید که درین سر نیز
 مخفی باشد و تر محسوس شود محوسی جواب داد که انچه آتشها در برشی موجود است درین
 لازم می آید که بر حیوانی منسوب بشود فقیه چون این سخن شنید سر در پیش فکند **بیت مشکین**
 ناقص قصه از انجام بحث خبر ندارد چه سخن تمام نشده راه کان مخصوص خود گرفت و تنه انچه
 آن است که چون محوسی این حرف پیورده از جهت نامفهمی بر زبان آورد فقیه آن سفیه گفت که
 ای بلید بقدر غنی نمی که طریق بحث آشت که محل بحث را نگذارند و در بجای دیگر نیاورند و از قول
 خود بگریزند و بهانه نریت خویش بکنند و محوسی غایب گشتی که اگر اندرون چیزی آشتی باشد و بیت

بیدار است که از حدیث
 مذکور میگوید توانایی
 کر نس و جن دارند و
 قوا دارند و از طریق
 و دلش از روی انچه
 روحانیان لیاقت
 شنیدن دارند و اگر
 آواز او را بشنود
 و مغرب رسیده و
 جانداران میشوند
 و از جمله زبان
 خود که غریب
 گوشت که گوشت
 آسمان سائیده و
 ماه و خورشید است
 فایس بیکر که در
 حال زبان است
 خورده دارد که در
 فتنه که از حدیث
 نیست که به بنیاب
 نیست می خواهد بود
 نامر و سحر است
 غیب و توان
 گفته

که بوقت مسخر من محسوس شود و اگر بوقت است رسانیدن حمارتی حدک نشود یعنی بدو است
 که درین چیز آتشی برگزیند و چون بقره در میان آمد آن بھوی که کرده بود و حیوانات
 و آتش الزام در بنه آن کلام بنیان گرفت که شعله بلند گشت و تراجا آوار چاره نماند و چون آن
 بھوشید بوقت گشتی حرف خود را در زبانی و از گذشته در گذشته باقیانده بگفت که با آن بھوش کار
 ندارد و آن این است که وجود آتش بنیان و سوزش آن مسلم است اما چنان آتش در هر حیوانی مضمر
 است حال آنکه معذب نتواند بود و جوشش آنیکه عدم مادی حیوان از جهت آتش بنیان بر تقدیر است
 که از حد اعتدال در گذرد و اگر از مرتبه اعتدال در گذرد و بر آینه موجب اضطراب باعث عذاب
 خواهد بود و منی بنی که چون در اندرون انسان آتش بنیان زیادت میپذیرد و در قدر طبعیت میگیرد
 و محسوس بر گریه جاش موجب این سخن بشنید مسلمان شد اندر من اعضای آدمی بهره
 از حلال و حرامی ندارد گھاسی گویند و دیند الحیبت شکن اگر مقصود قبله نبود آن است که
 اعضا درین دنیا در آکی شوخی ندارد با وجود چنین حال و آبی نتوانند داد گویند عقیده اسلام
 نیست که اعضای انسان بهر حال خواهند ماند و شهادت او خواهند کرد و اگر مراد ابدان است
 که خدا تعالی قادر بر آن نیست که اعضا را ذی علم و ذی شعور گرداند گویند گھاسی حقیقی را که قادر
 مطلق است بر خدای خود قیاس باید نموده خدا یکدولع را بشوهر قوی داد و است و در خدای
 ظاهر و حاسن طعن ادا که با شوهر مانده است قدر تمام دارد که شهودی بسیار دارد
 اندر من حد و بنفش فرغ کی بگویی درجات است بهر شیتان باید برگرد خواهد بود و بنفش
 قبل ازین محقق شد که قانون الهی نیست که در میان مرتب خلوص و خارج خلوص و بنفش
 ظاهر و با هر یک دانه تا هر کی مرتبه استحقاق و درجه خلوص و فاق خود بماند و بزرگان نیز صرف
 و صفای او مجرب شده اند و بنظر ظاهر مرتب قابلیت را با تامل از پیش تغییر میفرمایند و چون هر یک از
 خاصگان حق در خود و درجات غیر خود را در دنیا و جزا کما فی ذلک درین بعد و در حقیم و در حقیم
 رتبه عظیم ملک و حد و بنفش خود خواهد کرد و چون طاعت جهاد و نرا علی ایمنه و آن است که هر یک از

دارالجزا گردانید و هندوان را بجزا و سزا میرساند و هرگاه رحمت و سنج و فقر و غنا تحت و در مرتبه شرف
 و حضرت چکرس معلوم نمیشد که سبب چیست البته باید که بغض و حسد دارند و هندو میانی لغو چندین
 اختیار شک می برد و در مرتبه شرف و در هیچ نمیداند که حال و احوال سابق بر چه وجه بود و احوال و احوال
 خیر را چگونه رویند و علاوه برین آنکه عارفان الهی را که عبارت از اهل حقیقت عرفانی کامل
 و معرفتی تمام حاصل خواهد بود و محال است که واقفان اسرار الهی و عارفان حقایق کاهی محلی نقصان
 و محلی از خواص نباشند و چه جای آن است که ارباب صفاء و محابا فاحصد و بغض رود و دارند اگر گویند
 که اندر دیوتا با وجود آنکه شاه دیوتایان و مسیله عارفان و دوالی بهشت هندوان است زندلایالی
 و از صدق و صفا خالی است چنانچه از تن او نرارد و بدین حال چون چرخان و دوالی بر یکسان است
 و صورت بازی او بنا بر تلاش زنان بر همان هوید احوال دیگران چیست و صاحب گیسو گویند
 مسلمانان بگیرست و دالیان و ساکنان آن دیگر ندیده صفت حقیقت هندوان برین صفت که گاهی
 آن زمانی و دالی آن لایالی و و اصل آن حاصل طالبان بی طالب ایل آن داخل قصور آن
 آما و تصور و حوران مجبور و سر در آن مغرور و غناسی آن عنا و فغاسی آن فنا و دلاسی آن بلا
 و سر در آن شرور و در حیرت آن کربت و لغت آن کلفت و راحت آن طابت و نعمت آن قیمت شکوه
 آن مشکوه فضل آن فضول قبول آن نامقبول است چنانچه بیان این اوصاف در کتب هندو نیست
 و صاحبان در بیان تولد و سبب که تا به خبر میدهند که معبوده هندو شرمی گنگا خود را را راسته
 و پیرسته پیش پر را چشمتن رفته بر زانوسی ادبی محابا نیست و سخن در پوینت که ستم گنگا
 بر تو بجان شید گفت در عقد پرم سنن باش گفت من او را شناسم که روزی من او را هر دو
 در بهشت بودیم که زانوسی من برین گشت درین اثنا چشم او بر من افتاد و چون که نظر کردیم
 در دل اثر کرد و آواز حیرت بر جرم خارج گشته بدینا شتافت و طاعت یافت چون سخن انجامید
 عقد را بهشت قبول کرد و شرط نمود که هر کاریکه از من رود به گشت و فیکری بران نهد
 چون فرزند می از گنگا نر و گنگا است قبل میکشاید و در دریا می کند و چنین صفت پس بر سر کشید

این
 است
 و
 در
 کتب
 هندو
 نیست

تا باز بخت تواند رسید ازین رویت پدیدست که بخت هندوان محل جرم و عصیان
و مجمع بدشهرتوان است و زوال نعمت آن عیان است موجوده هندوان و چه حیاتی دارد
که برزاقی مردی بجانید بجا باز نشسته حرف شوق میگوید و وصل او بچوید و بوشی طرف است
که جزا می کشد فرزندان بیگناه است و قصه سوریس وزن او در آغاز کتاب گشت
که دیوئی و قبحی موجب وصول آنها در بهشت گشت چقدر نگارم که فکر خستار دارم
اندرین در صورتیکه بهشتیان همیشه در بهشت قرار بودی آدم از اینجا رانده نشدی
بت شکن منش را این ترانه تو هم بداند است گویا و همه هندو چین و هم تیراند که در دم
انام در خنیا مکان مقام می باشد حال آنکه مکان را در قرار داد و امکن غلی نیست بلکه فضیله
اختیار است و خالق دار السلام عهد بسته است که هر که بعد محاسبه اجل غلده شود
تا ابد بیرون نرود و آنکه هر که در آید و هر که در آید همیشه پایدار و اگر مقام آدم علیه السلام
و دیگر شد چنانکه بعضی از قوام اهل اسلام میگویند حرف پوچ هندو و پیوده تر خواند و او را
و اسی بهشت کسیکه عیش و عشرت و نفسانی را منتما می عبادت گمان برد و بهر حصول
سر بسر نفسانی است عمر خود را در عبادت صرف کند بت شکن خوشامیت و اگر تو
که روضه دشوان که جامع مطالب جهانی و آریب حافی و مناسب عوفانی و مدارج
دیدار ربانی و مدارج تقرب سبحانی است منتما می شقت این دار فانی که روزی چند پیش
نیست مگرداند و در غلده جاودانی که در پیش طهور و برش طوبه نورست تا ابد سلیمند و در
بر محبت پست فطرتی که از تعالیاب نیای فانی تا ابد نجات نیابد و از ازل تا عایت از
زندانی بزندانی شتابد و نفرین بر بشتی که و شیر خان لا اله الا الله باشد که شاه دولتای
و قبله عارفان شده و در تب و لایت بهر لب لایافته بازی زنا کرده مغرور و مغرور افتد
و کرد و سال از قالبی تعالی تپاده باز منصب خود سید بهر تناسی گوناگون مدت تلاش
نویان بر نهان در بدر گردد و تلف بر جوید که او نیز از تعالیاب و العجب بر صائب کا ابدی نوی

۴
نصف جهان

سخبات نهشته باشد و خدای حقیقی اورا در قالبی مقید گردانیده بام سیتا گردانده و در تنی حیدر
 در قبضه بجای نهشته و در فراق و شتیاق کوه صحرای چایید و چایوسی بوزنیکان نماید تا مگر دلارام
 بدست آید ای عزیز خالی از تمیز در دین نبودنجاتی نتواند بود و می بینی که تو نیز بزرگ خود از ازل
 تا ایندم از زندانی بزمی شتافتی و در آن قالبهای نامحدود و کالبدی نامحدود که شمار آنها
 متصور نتواند بود و گاهی نجات نیافتی حالا از روی پیشواری امید داری که درین قالب تنگاری
 خواهی یافت و چشم دار که درین دنیا میبارد و از ناپایداری عمری تو رود و بد که عمری تو در آن مضمر
 نباشد و امید مند که در قالب بی رحمت اقسام حرجت دل را خراشد حال آن که بدی
 از بد آن خود را از زندانی بزمی رساند زندگانی زندانی حسیست و در دنیا می پرسترت
 نصیب کینیت درین بدن چگونه شادمانی که مجید زندان شادمانی و اندر من
 بر همان هر چه میکنند برای حق میکنند بت شکن بر همان هر چه میکنند با حق میکنند و این
 آن در اول کتاب گذشت اندر من دیدار خدا بدیده هر گونه بشد که موقوف بر جبات جبار
 مرئی و امثال آن است بت شکن عقیده مسلمانان آن است که قوت با صرة انسانی برین
 آئین نبوی ثابت مانده دیدار حق خواهد دید تا و تیره عرف و عادت دنیوی سرمایه تو هم توان
 گردید بلکه محقق گشت که خداوند تعالی لطیف از لطائف قدس متعلق بیا صره خواهد نمود
 که محتاج جبات و امثال آن نخواهد بود و خدای خود قدرت چنین امور را کجا خواهد آورد تا کار
 منو و تواند نشود و لاجرم خاتمه مندوان بر بعد و حرمان و محجوبی و خسران و عدم متعذر دیده
 یزدان خواهد بود و خدای حقیقی که مقصود از باب عرفان وجود و احباب ابطال غم و
 و اعمال اهل اسلام بر وصول دار اسلام حصول مشایده جهان معاینه کمال ملاحظه بلال
 خواهد فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوٰه و السلام علی خاتم النبیین و السلام
 همین و اندر من باب دوم در جواب همه حضرت
 که صاحب شفتی است و بر بندوان

15/11/2020

موتی پند و یوسف پند

مؤرخان

منوود و **بیت ششم** اصل مقصود جواب بدیان محجوب نبود بود که گذشت حالا آنچه
 تیغ اکت است مذکور خواهد گشت اما وظیفه آنکه بمباراتی مختصر ثبت شود و تفصیل آن بر خطاب
 سابق حواله رود باید دانست که هر چند این بابا جواب اعتراضات مولف تحفه قرار داده
 است اما صواب نیستاده زیرا که محجوب عجیب امری چند را که رعایت آنها ضرورت خود گذشت
 و خلاف آنها را داد انستیکه آنکه غرض تالیف صاحب تحفه نفهیده است که حصیت و مخاطب
 او را ندانست که کیست و چنان گمان برده است که محجوب مقرر فی زمین مستقدان بید و شاستر
 در حق اصول است و بس حال آنکه نظر مولف مذکور بر همین امر مقصود نیست بلکه مطلع نظر در هر
 موقعی بر پنج دیگر است جانی پیش نهاد است و آن است که مولف بید و شاستر را از پنج گزند
 در مقامی دیگر غرض او چنان است که مذکور جایز با گمان بر خیزد و در مطلق ملحوظه آن است
 که بر اعتراضی که عوام نمود بر امتان جناب احمد محمود صلی الله علیه و سلم از جهت سفاکیست
 باطل سازد و بکلام الزام معتقدات همان عوام پردازد پس دانشال این واقع بر صاحب
 اعتراض طعن نتوان زد که عقاید عوام خارج از اصول نبود دست و رد مولف نبود قوال
 حامیان محمود چه دران مواضع الزام عوام مقصود است نه طعن مولف نبود و میدست که الزام
 بر مخاطب بر حسب سیده او باید و خروج از اصول اتفاقات را نشاید چه هر کلامی با تمام دنی گریست
 و بر حرفی را صرفی مقرر و هم آنکه غرض بحث و الزام در هر مقام بر حسب مذکور و شاستر بر مخاطب
 باید و از ایزاد احوال مخالفان او کار نمی کشاید و غایت و قاحت است که باب دوم بگوید
 اعتراضات مولف تحفه الهیست معنون سازند و بکلام الزام بر دایات شیعیان و صیانیان
 و خاریان امثال ایشان پردازد و هم آنکه محجوب مصیبت دینی طرفه دارد که بر شاستر
 واجب گرداند که در بحث خود سخن از غیر جاریه و پنج را رد و مولف را مان و دها بهایزاد
 و غیر آنها را قابل التفات ندانند و بکلام جواب بر کتابی که بنیادهای گمبیه و گاهی
 به با گوت و گاهی بر این تفسیر است و گاهی بر اینها چنانچه خواهد دید پس گویا که زبان حال

[illegible]

مستحق است که از اینها که لایق قبول و نظارت بهر مناسبت و بهر وقت و بهر جا باشد
 اکثر مواضع که معترض بر او موهول می شود در داخه است محجب بچاره فروغ عطیه الهی و علامت بر او است و اینها
 است اگر چه موهول علیه محروم از این برگردد و بعضی معنی غلیظ را در عجم خود بهر حال و در بعضی احوال و در بعضی احوال و اینها
 چهار گانه ثبت است و در جوابات هند و بطریق اجمال مستند و باید دانست که هر گاه اندک
 از فقه سخن بپرانند سخن هیچ سلسله نمیداند و خود را میگوید که علماء میگردانند و خود چه جایی فهمیده و آنست
 که فهمیدن مسائل کار آسان است چه فهم حکام جز به بقوا عدل کایه منوط است و بعلم اول فقه منوط
 و اختصار اصطلاحات فقه مشروط و غایت شوخ چندی است که شوا بطلان احکام بنده سخن از نوع رسد
 اندک سخن چندین و پروریدن و ملاک گردانیدن که بهر جا و بشن و مساند و تو تفویض شده
 به جایی استبعاد است چه عقیده اسلام نیز در حق یکایک و عزرائیل بر طبق همین عقاید است شگفت
 اعتقاد و تفویض ایجاد و ابقای عبادین شر و فساد است و محض کفر و الحاد و بهر این سبیده
 و وجوده حدیده باطل است و قایل آن از عقل عاقل کیست از آن لائل اینکه منتقدین عقل فاسد
 قادر مطلق را مطلق موهول شمارد و جانب حق را مرعی نمی دارد بلکه مجرد قدرت حق را نمی بیند
 تا مخلوق خلق چه رسد چه لازم نیست که هر که آمد بشهد قادر بشدنی بینی که پندیر بر سر جان بکار شود
 مامور میگردد و خود وقت کار عاجز می ماند و زن و خواهر شوهر قومی سنگاه را بر بعضی معاملات
 بر میگردد و خود قدرت آن ندارد و آنکه بنقیده نگوید و عقل را از اثبات حق تعالی مستغنی
 می سازد چه غایت جبر و خرد نیست که چون نظر بر مخلوق اندازد و اثبات بر خلق بپوشد و هر گاه و تفرش
 بگردد به نقاش بپرسد و بنابر عقاید نظرش جز بر برهان خواهد افتاد و چشم تحقیق بر وجود حق
 نخواهد گشاد و بر آینه جزم خواهد کرد که چون بر با خالق عوارض است اثبات فضول مجهول خواهد بود
 خلق و ایجاد کل است و ابقاء و انقضاء اهل شوم که ایجاد موجودات و تکوین کائنات فرع وجود
 حقیقی و ماصد و جوهر حقیقی است و ماصد سرشی در غیر آن شی موجود نخواهد بود و مثلاً اختیار قوی
 کتابت ماصد همان است و اثر شعور را دارد و حرکت مصالح و غیر آن پس چگونه گوید که علم هر

در اینجا از قول دوم
 اینجا از قول اول
 من

صاحب این شان متضمن کلام و آن است که علم نیز انسان است و اگر گوید که فلان کس علم را
 یقیناً کتابت بر نیت حاصل نمون آن باشد که خامه را اسلند ساخت و تقویض شعور واراده
 و حرکت بنان پرداخت پس چه بایدم آنگشت چه تسلیم ایجاد عالم بدون تقویض وجود حقیقی
 و وجوب تحقیقی محال است چنانکه علم را اختیار کتابت و تدار آن سپردن بدون تسلیم شعور
 و ارادت محض و بهم خیال است چهارم آنکه این کفر از انحاء و مبدعیت مبدع کل را جل و ذوات او
 از استحقاق عبادت حاطل میانه و چه بر تقدیر که بر بها خالق میواسطه و موجود بالذات باشد
 و بر آرم تا بالواسطه و بالغیر تفاوت دور و نزدیک مخفی نتواند بود و ترجیح قریب بر بعید چگونه
 فی مثل اگر سلطانی گنج خود را با میری کرمت نماید و او بر مردم انعام فرماید بر آینه سستی اگر امیر
 امیر صاحب انعام خواهد بود فی فی خطا کردم بنابرین حقیقت پرورش حضرت احدیت لغوس
 و بهیوی بیش نیست زیرا که تسلیم منصب هر دو در حسب اعتقاد و نتواند بود الا بعد غایت
 استحقاق و تقدیر شاق و تکلف الا لایطاق و برین تقدیر بر آرم تا انقدر منی رسد که بر بها
 منی نهد تا بدیگران پسند و ظاهر است که اگر امیر مقابل انعام است و وجوب طاعت و سجود
 فرع استقاده و جود است و اطاعت فرمان حسب حسان است فرسی از روی فرست چه
 خوش گفته است که نه از توجه و نه از من و و باقی اند اعتقاد اسلام و حق بعضی از ملائکه
 که امیر آن است که خلق از راق خاصه قادر علی الاطلاق است و ابر از جانی بجائی
 بردن که نه از قبیل خلق و گویند مسلم بیکائیل است و جان از تن جدا کردن که نه از نوع
 خواص الهیست مغرض عزرائیل با جمله اگر کسی آفریدن کسی بر اسی غیر حق روادار و ایام
 از صفات خاصه حضرت احدیت و افعال مخصوصه جناب صمدیت در ذوات اسوامی حق
 محقق ندارد و عقیده اسلام از زمره پیشگان لایم خواهد بود اندر من نزد یک اهل
 اسلام آدم علیه اسلام خلیفه است **بشکستن** نظامت در حق ایجاد خاصه بالعباد
 کجا و خلافت در بابار شاد که از بندگان نیز رو میزد از کجا اندر من صوفیان قائل اند

بقتضای ذات الهی تشکیک زبری نیست و ای و بفرض محال اگر عقیده صوفیه تقسیم است
 نزدیک مولف محقق قابل دو عدم تسلیم است و اگر معنی اجمالاً رعینات است چه برای اهل
 صوفیه عقیده آن است که جز ذات بسیط موجود محیط بر چه نیست در ذات خود محدود است
 نه آنکه ذات بی‌قسم است اندر همین صل اینند وانی که قایل ثلثیت اند خطا می شمارند از یکدیگر
 ثابت نمی کنند پس اطلاق شرک بر ایشان بیجا است و ترجیح و غیر آن نزدیک ایشان است
 و ثلثیت خود در هر مرتبه با اعتبار ذات و شکل و قوت موجود است و با این همه وحدت آن شی
 محقق و شهود است **تشکیک** این حرف کاسه بدو چه فاسد است کی آنکه اگر او آن اهل
 چنان است که خدا مرکب است از سه جزو مجموع مرکب فرد واحد است برین تقدیر عقیده آسانا جل
 مرکب است چه از بی نقل شد که خدای سبحان قسمت ندارد پس آن سه چه نمودار کافران بنده بود
 و اگر عرض نمایم که ذات بسیط نظر بر عاقل دیگر و نسبت به خلق دیگر و اعتبار عاقله مبادی
 خدائی دیگر است رد آن گذشته و نیز برین بیاوریم دیگر فرق نمود مخالف نموده پس اهل حقایق
 الا عقیده شیعه ای متنازع است شرک کفر و آنچه گویند که در هر شی مرئی سید چه موجود است
 و شکل و قوت و با این همه وحدت محقق است عین الهی و اگر هست بودی چند کی آنکه قیاس تخمین عقیده
 یقین تواند بود و دو آنکه قیاس ذات سبحانی بر موجودات هیولانی دلیل ندادنی است و بس
 سو آنکه می پرسم که آیا در شی مرئی شکل و قوت را داخل ذات و جزآن می بیند یا می یافد
 از قبیل صفات می شمارد بر تقدیر اول لازم آنکه که خدای خود را مرکب گوئی و کفر بیدویی و تقدیر
 دومین قدر ثابت شد که چنانکه در شی مرئی ذات از صفات خالی نیست ذات حق نیست
 از صفات عاری باشد و پدید است که صفات الهی با قنای است بر تقدیر آله بی شمارند همین
 با چهار چهار آنکه در هر شی مرئی زیاده از سه چیز موجود است هیولی و صورت جمیه و صورت
 و شکل و مقدار و جزآن بنا برین پنج و تخمین نیز محقق بشناس اندر همین ص ۱۰ تا ۱۱
 جسم افکار را که گویند و در صورت بروز جسمانی و تعلق ذات ربانی ذات حق طوط بعضی می

در بعضی
 در بعضی
 در بعضی

نمی تواند شد هیچ چیزی در ذات و صفات دخی تواند کرد و مقتضی بر روی کار
 سر آمد آورد و علاقه او با قالب مثل تعلق روح با کالبد است چه هم محدود است و محدود
 محصور و در این ملایقه سرسی است از اسرار الهی که عقل از درک یکی از اینها قاصرت است شکستن
 عقل از من چرا از درک یکی از اسرار الهی قاصرت آیا در باب اول در حق احکام شوخ نگفته است
 که حکمت نسخ احکام در هر مقام مفصلاً در معرض بیان باید آورد و در باب حکمت الهی جمال بکار
 نباید برد و در غلور حافظه نباشد با جمله اینجا نیز جمال بکار نباید برد و اسرار علاقه او تار
 مفصل بر سر بیان باید آورد و در در کار بر اهل بی طریق جمال توان گفت که هر چه میکند مبنی
 بر حکمتهای بسیار و اسرار بی شمار است که عقل اینجا قاصرت و فکر انسان فارت و چون ابطال
 توان شد پسوند که اینجا ثبت نمود در خطاب سابق گذشت درین مقام همین قدر مرقوم خواهد شد
 که اینجا روح را محدود نمود و در مکه یکصد و پنجاه و یکم تحریر نمود که هر چه محدود است حادث الوجود است
 پس نیز حادث و فانی خواهد بود و واجب و دانی چنانکه بانی بیدار و رومی دانی گمان
 برده است صدحیف که چند ورق سفید را بناحق سیاه کردی و بجزا و نام بود چیزی نایم
 قصد توانبات او آرد و محبت این چند گفتار نمود و اندر من ص ۱۱۰ خوک
 در نفس الامر هیچ که هست ندارد و زیرا که او نیز از عناصر ترکیب یافته گراستی که هست از آنست
 که چرکین میخورد و در مقام جنس می نشیند و خوکی که چنین بود گریه نباشد و نه فرشتگان نیز
 که بصورت عقاب و فرس و گاو داند گریه خواهند بود و است شکستن بدلیلی طرفه ثابت نمود
 که خوک نفس الامر پاک تواند بود چه مرکب بودن او نیز از عناصر بر طهارت او دلیل بر است
 اما بقصدیر لایتم می آید که اگر افساحی در دوزخ و سنگ بر دوزخ ناید قباحی نباشد چه اگر اندر
 در آن روز زنده خواهد بود چنین خواهد فرمود که در ذات نجاست گراستی نیست چه آن نیز
 مرکب از عناصر است و طهارت عناصر را ازین قطع نظر خود آفر کرده است که چون حیوانی
 تعلق بجسمی می پذیرد و ترک ذات جسمانی نمی گیرد برین تقدیر عادات خود گمان چگونه خواهند

و در مقام پس جا کردن و نجاست خوردن چنان مرغی نخواهد داشت و حدیثی که در باب کبک
 بعضی ملائکه شکل گاو و سب و عقاب جز آن نقل کرده اند و می گویند هیچ شتر در می قطع
 نظر از آن در میان خدا و ملک فزین و ملک فوق زمین و آسمان است بر فلک نجاستی تواند
 بود و حاجت خدا در ملک محقق نتوان پذیرفت و حال خدا می تواند ظاهر است که در زمین بوده و خدا
 قابلی که مبرز او میسر تر نمی نمود و خدا می تواند که چسبندگی را که در کبریاست از مکرر
 ۱۱- در باب لیک را این ظاهر دارد که درین است که حقا بنفیس اند منتهی حقیقی آن است که در محض ظاهر
 را و ن را گفت که پس نمی تواند را همراه نیاده است نزو او بر و تا شاید که ترا بر نی گیرد و سب
 بینی بریدن او آن است که سیمارتر ساند و اراده خوردن او کرده بود و حقیقت این امر عرض
 به مسلمانان مایست که خدا را فاعل خیر و شر میثاق برین تقدیر دزد و زنا کار و جز آن خواهد بود
بشکستن لفظ مجهول نقل باید نمود و نه از معنی تراشی چه سوطه و نیز می رسم که در محض رسیده است
 که بچشم آن بن ادر عقد خود خواهد آورد یا نی اگر نمیدانست خدا چگونه بود و اگر میدانست
 که هرگز نخواهد زد و با خواهر را و ن متحر کردن یعنی چه و اگر تعزیر مقصود بود و جمع چه حاجت بقا
 و چنین ضرع و حق خدا می تواند جایز خواهد بود آیا اجازت ضرع را در حرام اهل اسلام کرده اند پسندنی
 و خلاف منصب نبوت نه انگاشتی یا از همان قبیل است که در و غلو حافظ ندارد و نیز اگر مجبوره
 تر ساندن بینی بریدن و چسبندگی و بدو غوا نیز بکام قصد شاخ زدن باید گشت و همچنین او که زدم
 مجبور و قصد گزیدن لاک گردنیدن مناسب و نیز اگر انسانی قصد قتل شخصی کند بینی او نیز بر نی تو
 باید برید و این حکام را در برید باید نوشت و نه تخصیص مجبوره خدا می نمود دلیل تعصب خواهد بود
 و آنچه گفته که خالق زنا زانی خواهد بود جواب آن چنان لغو باید بود که بنا بر اقرار باید انداختی و نه
 جسمی حرکت را حرکت داده روان میبازد و نه گمان هیچ کاری اختیار می ندارد و جسم حرکت
 حرکت داده روان ساختن در وقت زنا منافی تواند بود و نیز با عرفان باید چه می نمود و عین چنین
 پس عین ناو عین زنا زاده و عین کفر و حماقت و عین پلیدی نجاست خواهد بود و اما در مکرر ۱۱۹

یعنی خدای تعالی که
 در آن بداند و در
 و در هر دو یکجا خواهد
 که در آن است
 یعنی خدای تعالی که
 در آن بداند و در
 و در هر دو یکجا خواهد
 که در آن است

فی نوازنی از روی بیدر و هست و بر من و آرب و فتن خطا از نجاست که کشش زان بخت بد
 در مسلح آنها تا شاکر و در او تا ز و کجشن بود پس او را با نومی ادباید فرمودیت شکستن
 سوال از تهمان است و جواب از لیان چه غرض مقررش آن بود که کشش نه نواخته زان بخت بد
 فراهم ساخته داد شهوت را فی امید او و فی نوازنی برای شهوت طار می و عشق باز نمی میاید و
 جوابش اینکه فی نواختن از روی بید جایز است غایر مقصود و حجج و چنان خواهد بود که فی نواختن
 بقصد عشق باز می عین حکم بید است و اینجا از بید مسئله می پرسیم که چون کفاره زنی که بر سینه
 در آب رود این است حکم زنی که در نظر مرد می می محبا عریان شده باشد بر چه آئین است غالباً
 سزا می بیشتر از حکم پیشتر خواهد بود و آن این است که آن زن در زن پیش مردی چند رود و طالب
 شهوت را می شود تا کفاره او ادا نمایند و عقده او کشند اندر من محمد بر ز و چه زید عاشق شد
 بیت شکستن خطاب با این جواب این حرف ناطق شد و جز حیات القلوب که تالیف شعی است
 در جواب مستقرش نمی آوردن و موجب الزام و می شمر دن تا شاد دار و اندر من ۱۲۰ - آنچه بید
 میگوید که رام و برن کیسب هر دو مدعی خدای بوده اند باید که هر دو خدا باشند و جوابش آنکه محمد سلیم
 و هر دو هر سه مدعی بوده اند همه به هم برابر باید شمر دیت شکستن نشان این دهم سو رفهم است چه
 غرض بید این بود که قدرت مطلق شرط خدای سخن است و آن در ذات هر دو مقتود
 و عجز در هر دو مشهود است پس حکم هر دو یکی خواهد بود و شرط بنی سخن اعجاز محقق است اگر چه کلام
 معجز می رود و در اعجاز یقینی در غیر جناب حق آب معدوم و در تخفیرت تواتر موجود است پس
 اگر جواب حقیقی خواهد قدرت مطلق برای ر می چند ثابت باید نمود و اگر الزام اهل سلام جویند
 اعجاز متواتر و محقق برای بود و امثال او اثبات باید فرمود و خدا کند که اعجاز بود و غیره
 بسند می ضعیف ثابت شود تا تواتر چه رسد و حکایت بی سند در اثبات نبوت مستحکم نخواهد بود
 اندر من ۱۲۳ - بودن را و ن سیتارانه واقعی بود بلکه ر می چند مثل او پیدا فرمود که او را
 را و ن در بود و سیتاسی صلی در انجمن فی النار بوده است و بعد قتل را و ن نقلی در انجمن

پس جلوه نموده و این خبر در ایمان تلمسی است و او با تمام ایمان مسطور است و بنا بر چنین حق
 عادات لازم است که ایمان برآم از سبب شگفتی و ده به شوخ چشمتی است که میفرماید
 ملاحت میکند که غیر چار باید و پنج رات و مومل را این چرا میزند و خود او با تمام
 و تلمسی است ایمان را بهر میداری و از قیطع نظر آیا درین باب از هر چند حکایتی و با از مرد
 که وقت دخول نیست حاضر باشد و ایاتی هست اگر هست از امام که شنیده یا دخول که دید
 و سلسله روایت تا رسیدن به سلسله سید و او این چه کسان بودند مولد و سبک این
 کجا و نسب از که و حال اقوال و افعال و سایر احوال چگونه و سلسله صحیحی یکی بوده است بیشتر
 از آن بر تقدیر اول خبر واحد است و بر تقدیر دوم تعدد در دو سلسله مقصود است یا بی بر تقدیر
 اول خبر عزیز است و بر تقدیر دوم کمترین سلاسل سجدی است که کذب مجموع محال شد یا بی
 بر تقدیر اول متواتر قطعی است و بر تقدیر دوم ظنی **س** بیا و بیار و خبر دار باش و اگر نه
 برو و بهم نامی باش و از قیطع نظر در ایمان خود مذکور است که لحن با وجود دو امام حضورین
 امر دخول واقف نبود تا به دیگری پیوسته و ازین نیز قطع نظر اگر این خبر اصلی میدشت با یک
 البته می نگاشت و تحریر این امر خطیر و حجب می انگاشت چه با وجود اندیشه حجب جوئی مخالف
 در حق جانانه میبود و هندوان چنین امر دفاع و نافع را گذاشتن بسیاری از قصص غیر ضروری
 نگاشتن کار ابله است آبی ساده که افتاده مردم اجود هیا که در آن زمان موجود بودند و چند
 و یونش می نمودند و ترک ملاقات او از جهت قبول سیتا بعد قتل او نمی نمودند اگر این عجز
 می نیند بعد مهر و محبت مفارقت و لغت چرامی و زیند طرفه تر اینکه آنقدر هرزه می بودی
 که از بندگان خدا می گیتا ایمان را می ستیامی جوئی باین غیر متندی و عوسمی خداوند عظمی
 دارد و اگر ازین همه در گذریم گوئیم حیف است که خدای تو آنقدر فریفته زنان بود که بفراف
 سایه زنی کو و صحرای پیمود و خانمان با نخی محدود و ویران نمود و صد هزاران خاصگان سیتا
 هلاک گردانید و از خون ایشان آب زمین با آسمان رسانید و طرفه تر اینکه سیتامی اصلی را ازین

سنگاری بگیا. در بیان این برهنگا که وقت و بهین چون گناه خود را معاینه دید طریقی بجات
 از پی خود پرسید میداند این فرخت و علم نیز در باب ستیا گشتن اما اختصار بکارت اندر من
 نقل کنی که در دن در موعرتی منوعست و آنچه باطلان میکنند نامشروع است شکستن اگر نقل کنی
 منوع میوه و جماعت علمای شاستر منع مینمود حال آنکه چنان نیست پس معلوم شد که تقلید بطرز جو
 و تو بهین منوعست و بطریق عقیدت و تفسیر شروع و بهین است معنی منوعستنی اندر من نقالان
 آن حالت نکشیدن نقل میکنند که هنوز کتخت انده بود است شکستن غیرست که اینجا اعتراف
 نمودی که آنچه نقالان از حالت عشق بازمی شهوت پروا ز می خدای خود نقل میفرست قبل از کتختی
 بوضع گرفتار بود و روا باشد اما عجیب است که در حالت خدائی بود که در حالت کتختی
 سببش اندر من ۱۲۴ - ای معترض رومی در همه مکش و گوش بر حدیث تمیز الحزم است شکستن
 باید داشت که صاحب تخته الهند طهر نبود را که بر سلمانان در باب نکاح دختر عمو میفرزند باطل گردید
 است و طاعتان را بچند ضرب بیان در خاک خون میباید که ای طهر زن زمان نزدیک شما
 عقد دختر خال رو است این چه بی شرمیست و از تملوک متقول پدید است که هندوان جنوب را عقدا
 رد امیدارند و زنانی شمارند و هندوان شرقی و غربی نیز با ایشان مناجات بر روی کار می آرند
 پس الزام بر ایشان تمام است بلکه بجمع هندو الزام توان کرد زیرا که فرزند کشن با دختر خال خود عقد
 فرموده است و کشن شرکیه جیش بوده و دوم آنکه پانده وان که خاص گان کشن بوده اند بر یک
 زن شرکت نموده اند و کشتی منع فرموده این چه قلبانی است سوم کننی از دیوتایان منل خوش
 اصل حاصل کرد و آن پاک گوهران دیوتایان سون برده اند این چه غیرت است چهارم آنکه
 شری سید بیاس از زنان برادرزنا که این چه چار و درستی است پنجم آنکه والی بهشت اندر دیوتا
 با زن سها و داد و زنا داد و اندر از فروج چشم تماشا کشاد و چند به نگهبانی بر در ایستاد این
 چه شرمناکی است ششم محمد را با وجود خدائی و علم قدرت مطلق را و پشت که زنی را
 را و دن در باید و بعد قتل را و دن سیتا را و ثی بنار طاعت مردم در بیان آن که است و با و با و جو

حدیث قرین عصمت او را طلب است این چه عینوری است مصفم آنکه شما اله میاد و یورامی پرستید
 این چه پیشربش است ششم بر ما اله میاد و یوراکه مجید بود مدتی مدید میبود و عمر شریف صرف فرمود
 اینچه معرفت پریم بود دهم تقلید عشق باری خدای خود میکنند و آن را عین تحمید و تقدیس
 می پندارند این چه فضیلت است دهم میاد و یوراد خواب بود که آنرا و چون خوب باز گیران قیام نمود
 وزن او بالاسی آن سوار شده همان فتنه نظار گریان افلاک را طرفه شعبده نشان داد این
 چه تماشا بود یازدهم میاد و یوراد مجمع زنان بر بنیان متاع خود را برهنه و نمود و نظار گریان را خوشوقت
 فرمود و آنچه با چرا بود تا اینجا الزام طعنه زمان تمام نیست حالا باید دست که اندر من این سب
 الزامات را قبول فرموده میخواست که الزامی چند را بد شناسی چند مقابل نماید اما در برابر الزام ششم
 چه کار آید میرهدم در الزام بالزامی بند + نتوانست ز الزام بد شناسی چند + بیچاره چون
 حجت و برهانی نیافت ناچار برآه پدیا بی چند شافت یکی آنکه کفار با دینا بی انبیا بی اختیار و ایمه
 اظهار برداخته اند و منی دانند که عاشقان پروردگار تا در طلب یار ازار اختیار نکنند درجه تقرب
 نتوانند یافت و ناز پروردگم نبرد راه بدست + عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد و وظرف
 آنکه خود در کجبت او را قرار دارد که چون خدای منود و دوستان خود را از دست دشمنان و رقابت
 رنج و تعب می بیند قابلی میگزیند تا دوستان را بدیدار سرور گرداند و از غایت جفا می اغیار
 و ارماند اینها نیز باید گفت که دوستان و خاصگان خدای اند من مدتی مدید از دست مخالفان
 رنجهای بجد میکنند و دشمنان بر سر آنها گفتن میزنند و زنان و دختران ایشان می برند و درها
 آنها میدزدانند این چه بی شرمی است و ازین قطع نظر اگر مظلوم را بی شرم و حیاشتمون بدو باشد
 خدای من خود را بی غیرت باید گفت و زنان او را نیز بی شرم باید شمرده و در برابرین نظر فرموده خوانند
 و رفت که سیتارا را در بزور بد و جفا می بی باکانه کرد و از مهابهارت نقل شد که چون خدای
 من خود مدگه شست این ترانگن شانزد هزارد را بنیان او را همراه بود که را بر زنان بر زنان حلقه مرده
 آفتاب و دند و طوق و گوشواره و طخال به سبب خود از تن آنها کشاده ببارت بردند از جن لشکر شکنی چون

طمان گوشه هنیدار نموده تیر افکنی فداوشن فرمود و حال پنج خطره منظر خود پدید است که روزی
 در بازار کفار مجسمه موده آنها را لایق و سخن عذاب نکال نمود و پنج بعضی از ایشان بپرسید
 که آن پلیدان را در سخاکی ناپاک فلند چنانچه اندر من خود این مضمون مداد کتاب نقل
 کرد و است و بعضی از ایشان در زمره غلامان مانفتان و عقیدت کیشان ارادت نشان
 در آمدند و همه اعیان را چنان مغلوب و مرعوب نمود که تار و زقیامت نام و نشان کفار و کلاب
 عرب نخواهد بود و حال آنکه پیش از این خود بشنو خدای غیور محمود بودند که
 کشتن بود روزی چند مهلت داد و داد و دعوی خدای بنیاد و دوست بنیاد کاری و بد و طوای
 و شمت رانی و زاف رانی کشتار کار آن مغرور را چنان قهر و مجبور کرد که بشنیده با می و اوانه کار
 و سلاح و مرکب و رایت او از پیش نگاه ناگاه غائب شد و در شب او بار که چون رنگ اقرار
 بود با همه خاندان و خویشاوندان شراب خورده سستی گشت و اندکی بوش آمده چرمی بستید
 که بر سبزه زمین در استقام جان او بل همه خاندان او و جمیع مادیان او و شنه است بخون نشسته
 با تجمد در شب بستی و غفلت پرستی پسر سر پدر و برادر برادر و برادر و برادر یکی از بستی یکدیگر گفیر
 کفر و طغیان سید صیادی چه طوطی و ادومی میدید که خدنگی برای پی خدای تو میزند و عجیب
 میکند و روزی چند مدار در خاک و خون می نشست و باد تیز خاک سیاه بر سیاه می ریزد
 و طلعتی با طلعتی می آمیزد و بعد غایت نذلت و غار می خاکستر شده برادر فرقه در پای گمان
 و خاکان افتاده در مزبلها جامی بگری و ولید بالیدش میزد و انجام لاف خدای این است
 و اندک چنین بد انجامی و محزون و لشکر کشش نمی زند و در دنیا بچندین نذلت و هوان
 و بر همه خاندان نرسیدند و آغاز این همه رسوائی آن بود که بکسرش نرسید و این بار طوفان
 زار و از اجزای جهان این تا شام است و تفصیل آن در از است و اینجا مقام بهمانست
 بنیان دوم که محمد گیاره رقص بازو خود کرد و جافش آنکه اگر صد سال و تفتیش و موسیقی
 این امر قادر نشوی و نیست که بر هیچ بخاری تهست می نبی و داد و بستان می در پی آخرا بچه بفرستد

و بعل ازین بهشت شد که مباد بود بر ابرازن خود دستی بر سر و دستی بر سرن میرقصید ایچ
 فی شریعت ظاهر اراده تو چنان بوده است که چنین بر نگاری که مباد بود از وجه خدای
 بیکد و بطریق سهو نوشته که کج بازو چه خود رقص نمود و اگر قصد افشانی بگویند بهشت پنجم
 چشمی شد و ضایع تو زن مادیو شده در پیش دیو رفقه عشوه و ناز کرد این چه بی شریعت
 بنیان سوم آنکه بطریق افترا میگوید که پنجس بزنا می غایشه گواهی دادند جوابش آنکه
 اگر مردش بهشت که ایشان معاینه کرده گواه شدند نهی را از کتب سلامت بایه نمود
 در نه و شناسی بیش نخواهد بود و اگر مقصود اینست که دشمنی از جمله منافقان جهت بهت و بوسه
 البسیانه دو کس را بر سر تو هم بجای آورد و آخر آن همه فریب خوردگان بر بخت آورده و از و هم
 بی اصل خود مدت العمر ستفخار می کردند و روزگار در گریه و زاری میسر بودند گوئیم که چنین
 گواهی در ماده نسبتاً صد هزاران مردم داده اند بلکه زبان باین حرف کشاده اند که گنجینه
 محبت لبثانی است که زنی را باز قبول کرد که را و ن و همه لشکریان آن بهمن اورا طایفه اند
 و چون اورا مدتی در صحرا نگذره باز طلب بهشت همه شهندگان اجدد بیا که بزنا می ستی گواهی
 داده بودند از ملاقات رام بر نیز نمودند و اورا زن جلب میفرمودند بنیان چهارم آنکه در
 یعقوب علیه السلام میگوید که بر دختر خال خود فریفته شد و این سخن بروفته بصفا و الله میگوید
 در روضه بصفا همین قدر مذکور است که یعقوب علیه السلام خال خود را بنیام نکاح و دختر او را
 و اگر همین بنیام نکاح رشتگی و فریفتگی قرار دهند لازم می آید که به بند و زنان فریفته مردان
 باشند و آن فریفتگی را خدا می نمود پسندد چه خود اعتراف کردی که چون بند و زنی خود
 بر مرد می عرض کنند و زنا شوهری التماس نماید بر مرد قبولی آن واجب چنانچه در اسبق
 ثبت شده و چه خدای داری که از جانب عاشق دلایل شده معشوق اورا با و میرساند
 بعد از پیشه خدای خود که شود شیفه از خوشنود و بنیان پنجم آنکه در حق داد و علی السلام
 میگوید که بزنا اورا عاشق شد و جواب این بهتان در بیان آمد بنیان ششم آنکه در حق جناب

نقد حاجت علی
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

پس ای صلی الله علیه وسلم میگوید که عاشق زن زید شد جواب این افرانیز که شدت
 بهیچ آنکه مشایخ دین سدی در وجد و قص می آیند جوابش آنکه اگر در حالت بیوشی
 بهیچ سبب در نزد و اگر در حال بیوشی است بی شبه از شرم دورند باجملة الزام تمام خوانند
 چه سلام روانی دارد که شخصی خود را در رقص آورد بدین شهرت آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در حق پسر خوانده خود فی سحر که این پسر را دوست میدارم و اگر دختر میبود او را بجایزه زیور
 می آراستم تا مردم رغبت او نمایند و عایشه نیز کینزک خود را می آراست تا مردمی شوهر شود
 جوابش آنکه اگر آراستن دختران را برای حصول شوهران میبوی می پنداری همه بند و ان را چرا
 ای شرم نمی نمایی چه همه اقوام بنود دختران را بجایزه و زیور و پیراهن موسی سر و غیر آن
 آراسته می دارند مقصود آن جز این نیست که شوهران بدست آرند بلکه بند و ان علاوه بر دختر
 پسران را نیز آراسته و پیراهن میدارند و میکوشند که بر سلمانان حشوه فرستند و بند و پسران
 حشوه گرفت موسی سر را برق خرم زبده گردنند و بدستوان درویشان را برقصانند و دستپاکی
 آیند آیین تقوی را بر نهند و بعد و شان شان رع را در خاک فگهند و بگوشتواره آزادان جلقه بگوشت
 نمایند و بگلا و زرکش گلا و چارترک از تارکان دنیا بایند و خود در کتب فارسی مدتی بوده
 می دانی که چون بند و بچگان بعضی از مسلمانان شیوه پهلان تعلیم داده اند و عقد نامی خود کشاده
 آخراین همه چند بی شرمیت بدین شهرت آنکه عایشه برشته سوار شده در میان دو لشکر ایستاد
 چو پیش آنکه حضرت عایشه درون جوی سستور بود و محرمان خود همراه داشت و در میان لشکر
 بودن بنا بر ضرورت شرعی بود که قصاص مثل عثمان رومی نمود و قاتلان جمعی کثیر بودند
 پس لشکر کشی با تمام ام المومنین آسان مینمود باجملة این کار سبب اجرائی حکم الهی روداده
 اند **ص ۱۲۶** مسلمانان بند و ان اعتراض میکنند که اگر ارام خدا بودی لشکر نکشیدی
 جوابش آنکه اگر خدا ای اهل اسلام قدرت داشتی محمدیان را امر بجمله و کردی بت شکن عجمیه
 بنود و اعتراض از ترک او نمود با جواب سهل شود و در حقیقت تقریر قهرام نیست که خداوند

تعالی از روی علم ازلی ظهور هر وجودی را در ازل بر مبنای خاصی مقرر و مقدر فرموده است و بری
و قوع آن وقتی معین تعیین نموده و وقت ظهور را داده و نیز با ایجاد آن مشغول نمی شود مگر بر وفق
و حاجت مقرر که در علم ازلی مقدر بوده است و تصور نیست که بعد بخلق اراده از پنج قرار داده شود
رود و یا توحفی رونماید پس هر که کار او برین پنج نباشد و امری ازین قانون در ذات او حق
نشود و حال از حال او خلاف این است و را الهی است خدا نتواند بود حالا در جمیع احوال میخیزد و میگوید
که هر یکی از اینها برین قانون بوده است یا امری خلاف آن رونموده و دیدیم که را و نیتیار او بود
و را نیت که کدام کس برد و کجا برد و با او چه کرد حتی که هر دو را در کوه و صحرا افروشتند و چرخ
گشتند و پیغام ستیاری از کسی پدید آمد و بر که سوال میکرد که شما چرا هر طرف میپوئید و کرا میپوئید
جواب میدادند که محبوبم گم شد و نمیدانیم که چه شد و بیچارگان هر سو میگردیدند و از فراق میگریستند
آخر ام از بوزینه التماس نمود که رام ستیاریا پیغام ستیاری سازد و منی عظیم بندد و در عوض آن
خون بر او میمون بر گردن خود گیرد و آخرین میمون دریافت که کجاست و اگر میت ازنی بود
نه جانب منجم میگشت و نه غاصب لوغم میشد و تمنی را در میان من مفصل تر توانی است برین تقدیر
علم ازلی کجا و تقدیر لم یزلی که بخلق اراده بر پنج قرار داده یعنی چه خود توانی در وقت که اگر
پیغام ستیاری در خانه پیر زنی می یافت و قوع واقعه صورتی دیگر میگرفت و نمجی دیگر رو میداد و حجاب
بشکر نمی افتاد و چون رام خواست که بطریق صلح کاری کشاید اگر در میان صلح نمی افتاد
و جانانه بدون حرب و قتال دست می داد نیز محتاج افواج منگیشست بر آنه جمع افواج بنابر احتیاج
جلی نبودند و بر وفق منهاج ازلی حکمت حکمت و حاجت حجت باجمه بسیاری از امور خلاف
قانون مذکور در حال رام موجود است و علم تقدیر و غیر آن مفقود و چون ثابت شد که کار
مقتله رام بسبب عجز و احتیاج است نه بنا بر منهاج جواب اندر من از کار رفت و تقدیر بر من
صواب افتاد و جهاد بجهت مصلحت عباد و بر سبیل قرار داد است و بر وفق قانون حکم نباید
چنانچه تقدیر آن در قرآن مجید موجود است پس طریق اعتراض سده دست اندازن

کتاب عزیز جهان معتبر تواند بود چنانکه نزد یک سنیان تالیف شیعیان اعتباری ندارد پس
در بیان بنود از کتب معتبره ایشان باید آورد **ثبت** اینجا لطیفه چند است یکی
اینکه بنود در باب اول گاهی بنحوی غیر متواتر و گاهی بشعر شاعر و گاهی با دو مام بنود و گاهی اقبال
بنود و گاهی بطامات درویشان و گاهی بنحوی هتاهت مسکمی فرموده و اینجا فرمان میدهد که از
کتب معتبره بنود نقل باید نمود آخرین چه بی شرفیست دوام نگه مولفان بکنند و بران بیم
پران و کار تک مهاتم و غیر آن را میگوید که از مذہب بنود خارج بوده اند حالانکه نزدیک
بند و ان مولفان اینها باید باس و امثال او بوده اند تمیذ انهم که از مذہب بر مبنی خارج اند
یا از مشرب اند من سمعوا که شلوکی را که مولف تخته المند از بکنند و بران نقل کرده است اند
فرو برد و آروغی نکرد اما لایحه مشککترین اعتراضات او همان است چه ضمن آن این است
که مبادی و از دیدار بشن خشمگین میشود و مرد از خشم او بد فرخ میرود و طایفه است که از دیدار
خشمناک نتواند بود الا شیطان مردود چهارم آنکه بچاره در جوابها اضطرابهای و زرد و سورت
چون بید مجنون میلزد و پیش آنکه در صفحه ۱۶۸ میگوید که بنود کتب معتبره را از ما معتبرترین است
کرده اند که چهارم و مهابرات و پنجاه و مول را این معتبرست و غیر اینها قابل التفات
نتواند بود و در صفحه ۱۳۳ دم نمیزند که کتب معتبره اهل هند چهارم و بیرونه سمرقانی و غیر اینها
و در صفحه ۱۳۱ میگوید که بشنویان و سری بنس پران و غیر آن نیز معتبرست آری در و علوما
حافظه نمی باشد و بطرف ترا که بنگام جواب هر کتابی را که میخواهد اعتباری بخشد گویند مقصود او آن است
که این کتاب وقت حاجت جواب معتبرست و در بقیه اوقات نامعتبر اند **مزمع** ۱۳۳ و در مذہب
بند و ان کتبخ بر بنیت شمس و تم اول بهتر از دوم و دوم بهتر از سوم و سیم بر قیاس با مچوردی
قسمت ششم و هفتمه و آن جان است که مرد وزن بدون اطلاع مادر و پدر برضای کدیگر زن بختیاج
و در مذہب و مهابرات مذکورست که مچوردی بخوبی بی بی شدن آراسته گردید و نیز مسطورست
که برادرش و پسران دختر گرفت و این خبر میداد از عقد چه در نمود بیکم بچمول است که وقت نکاح

مرد دست زن میگرد بت شکن حیف است که تفصیل بر سر است قسم نکاح لغز نمودند و پند
 که قسم غم و شوم طفره رخا بد بود و دلکای دیگر که بی بی شدن کجا و خوبی بی بی آریسته شدن
 از کجا چه از دهمین قدر بدیدیم که همچو درسی آرایش غرور سانه کرد و پارسا را بشرفید و از بدین
 ثابت است که نکاح را دست زن گرفتن لازم است نه آنکه دست گرفتن را نکاح لازم باشد و نه
 لازم می آید که هر مردی که دست دختر نمند و گیرد نکاح او انعقاد پذیرد و ازین همه قطع نظر
 حریفه بروایتی شریف که در ادب و مهابهارت مسطور است عدم عقد را ثابت خواهد نمود
 و آن این است که طالع دختر خود همچو درسی را باراجه منتن عقد است چه اگر نکاح بر اثر عقد
 می بود عقد دیگر چگونه رومی نموده با جمله بدیاس شرافت کماهی دارد و اصل او صاف تر
 از آب است و ده چه جامع کتاب است اندرین ۱۳۶ در شریعت نبود عمل نیوک رسوا
 بت شکن نتایج این عمل خوش محل گذشت اندرین ۱۳۷ یوسف را نیز گوید که ناک
 بود چه با مالک خود عقد است بت شکن و ده به استدلالی صورت است آتی اذان شریعت الهی
 کترین سلمان ملک تواند شد تا به پیمبران چه رسند و جبر چیزی نیست اندرین در شریعت
 محمدی نکاح مالک با کین که خود حرام و جماع با وی حلال است بت شکن چه جای نکاح
 زیرا که ملک کنیه از ملک نکاح قوی تر است چه نکاح تسکنت است و پس و در کین ملک
 ذات موجود است از نکاح چه بود چه هر چه از ملک است از آن مالک است چنانچه اندرین
 اقرار دارد و در عمل نیوک زن فزنده طلبه منکوحه است و نه منکوحه اندرین شراب زنی
 حلال بوده است بت شکن شراب بیع ذاتی نیست پس حل و حرمت آن تغیر پذیرست بخلاف
 زنا که قبیح آن ذاتی است و لهذا در جمیع ادیان صحیح و باطله نامشروع است و بهین مع اندرین
 شتر می را و ده است که سر و روی کینه مس کند اگر چه از شهوت امین نباشد
 بت شکن در کتب معتبره اهل اسلام مثل مایه و خانیه و جامع صغیر و تنقیح و غیر اینها
 مسطور است که کین نیز وقت شرع مسطور است ازین قطع نظر آنکه بنا بر قدرت است چه اگر

ع
 سند
 است

مشتری پی تحقیق نبرد جایی است که بعد شرائینانی بر دو قریب خود واز مهندوان سوال
 می رود که آیا زنان ایشان گاهی بیارایز خواری نمی شوند و دست طبیب و جراح بر اعضا نمی نه
 می رسد آیا حاجت قصه و مرهم گاهی نمی افتد و یکم نبض آنها نمی گیرد و آیا بندوقی می کشد
 ملا نمی خیزد بر اعضا دشته بشد پیش جانی نمی رود و تربی عقل سلیم که از حاکم و جراح حکیم هیچ خبر
 نداری و ضرورت را بی و جیشیاری اندر من جماعی که بشبه ملک باشد نزدیک مسلمانان
 زانیست **پت شکن** در شریعت حق جانی مذکور نیست که این جماع حرام نیست غایه الا آنکه
 حد زن که تنگسار کردن و تجلیه بکار بردن است جاری نمی شود و چه آنچه بر خود قصد نمود
 از مهندوان می رسد که اگر زن بندوقی اتفاقا شب جانی رفته بشد و زنی دیگر جایی اذخه و مشورت
 غایبانه بخانه آید و بشبه زوجه خود با زن حاضره مباشرت نماید حکم خدای تو چیست آیا آن مرد
 بی قصور و خواهی زد **اندر من** نزدیک ابو حنیفه اگر شخصی با مادر یا خواهر از روی نادانی و
 بی عیق و قدر مباشرت نماید حدی لازم نیاید **پت شکن** امام میگوید که پدر نیست بلکه
 چنین میفرماید که حد نیست و فشار اینکم آن بود که در دین اسلام حد زن باخیلی سخت و صعبت
 که موجب بلاق میشود و در ایام امام مجتبیان نیز در بدنه اسلام می آمدند و در دین قدیم ایشان
 سناکت با مادر و خواهر و دختر جایز بود و پدر است که مرد نو مسلم عالم نیاشد خصوصاً در ابتدای
 ظهور اسلام که شیوع حکام در جمیع مهور و قری بود لاجرم از بعضی نو مسلمان نادان گمان
 جو انانین عقد اتفاق افتاد پس امام نام حکم داد که این مردم نادان با بلاق نباید کرد و تعلیم
 و نفیسم بایم نمود **اندر من** نزدیک ابو حنیفه اگر زید و عوی کند بدروغ که زینب مثلاً زن منت
 و قاضی بنابر گواهی شود حکم کند زن بر وی حلال خواهد بود و ظاهر او باطن است **پت شکن** سرین
 حکم آن است که چون دو گواه معتبر گواهی دادند حاکم بضرورت حکم خواهد کرد که این زن زوجه است
 پس بین حکم عقد صحیح خواهد بود و چنانکه پدر و دختر خود را با مردی عقد می بندد حکم قاضی همچنان
 و ایند امام نام میفرماید که حکم من وقتی است که همه شروط نکاح وقت حکم قاضی موجود باشد

نقل گوایان و کفایت و جزآن و معنی اقول امام را ترجیح نداده اند و بنیاد فتوی ببول
 مجتهد نهاده اند ازین جهت قطع نظر اند من بیش ازین ثابت نتواند کرد که گاهی از بعضی علمای
 مجتهد خطائی در فهم واقع میشود آنکه امام جمیع اقوام با وجود مرتبه وحی و الهام قصداً نتوانند
 چنانکه جامع چهار بید شری بید بایس با زنان برادر خود را در زنا داد و اهل سلام خود هم را
 دارند که گاهی در قیاس مجتهد خطا واقع میشود بلکه امام ابوحنیفه در چند مسئله اقرار فرموده است
 که راسی من بر سر خطا بود اندر من و نیز گفته است که کون و ذکر نداشتی اگر وضو کند
 نماز او درست است **بیت شستن** جواز نماز دیگرست و طهارت شی غیر شلامرودی که سلب بول
 داشته باشد حکم او آنست که وضو کرده نماز گزارد و گو قطعی بول بیرون شود با این همه
 توان گفت که بول او پاکست و عجبست که اندر من چنین فرض کرد که مسلمانان صبح تا شام روزه
 میدارند و عبادت میهارند حال آنکه درین اثنا بار بار بول و غائط میکنند ندانم که امین
 و هم تو چیست + برین عقل و دانش باید گرفت + **اندر من** نزدیک ابوحنیفه اگر
 نزدیکم عمر در غصب کرده با گندم خود غلط نموده آرد ساز و ملک او میشود **بیت شستن**
 آینه ختن گندم غیر با گندم خود بطریق غصب نزدیک امام گناه کبیره است اما بعد از وقوع این گناه
 نیز توان گرد لا جرم حکم فرمود که حالاً مجموع ملک غاصب خواهد بود و عوض آن بر غاصب
 واجب باید فرمود و گنای که از وی سرزد باقی است حالاً از همدان می پرسیم که اگر شخصی
 مشتی از آرد غیر با صد من آرد خود بیا میرد بانی شاستر چه چاره انگیزد و آیا میرد را بغیر خواهد
 داد یا تیغ بی دروغ بر سر غاصب خواهد نهاد و آیا آرد را بر همین خواهد بخشید یا در دو گناه
 افکند **اندر من** هرگاه برزید چهار گواه بزرگوار می پسند اگر قصدی کند ایشان را حد از وی
 ساقط گردد و اگر تکذیب کند خبر وی لازم آید **بیت شستن** منیدانم که این احوال چیست ازین
 و از کجا است **اندر من** ابوحنیفه گفته است که اگر کسی لواطت کند بر وجهی نیست **بیت شستن**
 امام همین گفت که حد نیست و گفت که نیست و تعزیرش حواله برای حاکم است اگر او پاکست

روایت و اگر از بام آنگند بجاست و لهذا بعضی از اولیایان را از بام بلند آنگند هیچ حیاتی
 آنها برکند و اندوخت از ابلیس که مصلح فقه نمیداند سخن از فروع میراند مدرین اگر
 قاضی مبتدن رشوت فاسق شود معزول گردد و **بیت ششم** زبیری بلاست که در عوینی قیامت
 نداری و خود را واقف می پذاری آنی دان معنی مسئله آن است که قاضی اگر چه در اینجا
 سخت گنگاست اما بجزو این امر معزول نمیشود بلکه عزل او در وقت سلطان است پس باید که
 با دشتا تحقیق نموده قاضی را معزول گرداند **مدرین** نزدیک امام زفر و مالک متعه و آ
بیت ششم این سخن خطاست پس قول امام زفر آن است که لفظ تعیین مت نکاح لغوی شود
 گو ای که آن لفظ گفته بود برین تغییر نکاح دائم بطور خود نموده آنکه متعه را معزول نمود و است
 تجویز متعه با امام الگ غلط است که از روی نادانگی از صاحب بدایه سر زده در کتب مستند
 مثل فتح تقدیر و غیر آن نه کور است که نسبت الجواز الی مالک که کما وقع فی البیضاء غلط پس غایت
 طعن اندر من پیش ازین چند گنگامی بعضی از علمای متاخرین از روی نادانگی در غلطی
 و این خود عجب نتواند بود **مدرین** بزنا می دارا موجب واجب نمیشود **بیت ششم** سنی
 مستدان است که اگر مردی در دار الحرب ناکند گرفتار گناه کبیره میشود اما اگر بعد ازین
 بلکه اسلام رسد با دشتا و سلام را نگیرد که او را گناهی که در قلمر غیر کرده است ملاک گرفتار
 چه قضیه زمین بر سر زمین است **مدرین** در شریعت احمدی بزنا می شنیده و دوشیز گ
 نمی رود **بیت ششم** مستدان است که زن گنا گار نمیشود یا پرده حائل او را نسل نکند بلکه
 مراد آن است آن زن ازین شوهر سیده و توان گفت زیرا که زانی شوهر تواند بود آری درین
 هنوز شوهر سیده است زیرا که نزدیک بانی بید زنا می قسمی از نکاح است و لهذا اجناس بیاید
 و نماز و نفی فرمید **مدرین** در شریعت محمدی نظر دمس در روی و سینه و ساق و بازو
 مادر و خواهر و دختر و **بیت ششم** آری در اوقات ضرورت جایز است که مثلاً پسر
 بازو می مادر گرفته بر سینه سوار کند یا از پسر خود آرد و مادر کشتی بپاشد یا بیرون آرد و این حکم

آنست که ابل سلام حلال شده میباشد و پاکزادگی اقتصادی آن دارد که در اول نشان
 نیال شہوت را نمی بماند و خواهر و دختر بگنجد و وسند و را البته جایز نتواند بود که دست
 و بازو می در خواهر گیرد زیرا با و امهات او زنا کاری میبوارد و مروج و معمول است
 و نسل طرفه بظهور آمده و پدید است که نزدیک حرافزاده مادر و خواهر و زن بیکانه کمیست
 فرتی نیست از اینجا است که در دوره تنجک نیز مادران و خواهران بنود از پسران بدارند
 این بنود اند و نه شد شرانچو اراں ستانہ در خویش و بیکانه فرتی نمیکند و در روزگار شغل
 دیگر جا نوران پسر می آوردند و میجوستم که اینجا احوال و احکام تنجک بنود را بر نگارم مادر
 اختصارم با جمله بر بند و زادگان لازم است که اگر چه در حالت سفر حاجت شدید است
 دنت و بازو می مادران خود گیرند و گرنه اصل پاک تقاضای خود خواهد کرد و اندر من
 فرو شیعہ گویند که هر که محبت علی دارد اگر چه با مادر خود همیشه زنا کند هیچ پاک نیست **بت شکن**
 زبانی شرم مند و آنکه جواب مولف تحفه می نگار و در روایت از شیعه می آرد و طرفه ترا که بیکس
 از شیعیان این سخن گفته است **اندر من** بقول امام شافعی خوردن بچه مرده و لا یشکم
 جانور مرده بر آید رواست **بت شکن** بگو این اقبر از کجا است **اندر من** اگر کسی
 با چار پایہ جماع کند بغیر انزال غسل واجب نشود **بت شکن** سبب این حکم نیست که در
 مین احمدی موجب افسال انزال است نه احوال و در مباشرت زن نیز همین سبب
 مر می است اما چون غایت رغبت و لذت آنجا موجود است غالب نیست که خروج منی بر
 صورت و بسیار کم است که کار انزال بدیر کشد پس مجبور و دخل منقطع خروج خواهد بود و لاجرم
 مناسب چنان نمود که امر اکثری را حکم کلی بخشند و این بدانند که در سفر تخفیف نماز و
 بسبب کثرت صعوبت و مشقت سفر گشت اگر چه گاهی غربتی میباشد که گرتی رونی و بد بلکه
 سفر من ظفر می نماید اما شاذ است و چون بنایت کم است کالعدم با جمله سبب غسل است
 نه احوال و لهذا در صورت حلام اگر چه دخول یا دوشسته باشد بغیر وجود منی غسل لازم

سخنید و اگر تری بر بدن بنید غسل واجبست اگر چه خواب یا در باشد و در حدیث صحیح آمده است
 که اگر بربن الماری یعنی این آب بسبب آن است و این غسل سبب آن انزال است اگر گویی که مقول
 آن است که سبب غسل دخول باشد نه خروج گوئیم مقتضای عقل نیست که خروج معتبر شود زیرا که
 غسل عبارتست از شستن تمام بدن پس باید که سبب آن نیز عموم بدن داشته باشد و آن محقق
 نیست مگر در خروج چه بر پان است که خروج اجزای منی از جمیع اعضا بشود و لهذا باید که جمیع
 میانی که در چشم و بینی و حلق و دهان و مجاری اجزا از جمیع اعضا محقق است شستن جمیع اعضا لازم شود و الا
 دین باین غایت نیست پس باید که سبب دخول جمیع اعضا محقق نیست غالباً چنین خواهند فرمود که بنده و آن
 ستر تا قدم درون میرود پیش شست و شوی جمیع اعضا لازم گشت **اندر من** زن تا نایست شود
 مگر چهار گواه حال آنکه معروف نیست که زانی چهار مرد را گواه گرداند که در فلان مکان فلان بان
 با فلان زن نامیکند بلکه زنا کافعل خود را بنایت مخفی میدارد که مبادا پرده از روی کار برخیزد
 و انگشت نهامی فسیح و شریف گردیت **شستن** دفع این اشکال از جمیع توان آورد و ناپار
 پنا با عین متوجه اند من باید بد که معروف نیست که زانی بروحی زنا کند که کسی به بنید بکلی طریق
 آن است که در بکافی در روزن بسته از آمد شد اختیار این شسته بکار خود می پردازد پس که
 گواهی دهد که من غسل اورا بچشم دیدم که زانی و متهم طرازی نماید و سخن او اعتبار را نشاناید چه
 حرف او از عقل فرسنگها دورست آری اگر قول او را مدد و مای بسیار رسد یقین تواند بود و نجای
 توان دریافت که بانی بنید عجب دانائی بوده است که واقعه مستبعد را بکترین ایثبات بنماید
 و باندک شهادتی یقین میداند و آنچه کثیر الوقوع و نامستبعد شد بجهت اثبات آن دلائل بسیار
 میخواهد چنانچه آن نزدیک و میخی غلیظ است **س** مگر بودش زندهستان نمونه که باشد کار
 رهند و او را گونه و اگر گویند که عقیده خود اکثر توان دید که مردی در فی با هم دیگر بخیند یا بذه نخیند
 یا باشارتی یکدیگر را بشارتی میدهند یا در خلوتی می نشینند و بوسه چندی گویند اهل اسلام اینها را
 و در این میانمانند و عین زنا نمیدانند و سرای آن نیز داده میشود و اما نام آن سزا گیر است

بکه تعزیر باشد و فرق در میان حد و تعزیر آنست که حد صدی معین دارد و تعزیر راحدی
 مقرر نیست بلکه اندازه آن حواله بحاکم است پس نتوان گفت که مسلمانان امثال این امور را
 جایز میدانند یا لایق سزائی شمارند و غایت احتیاط در حد زدن آنست که تخویب بنیان
 انسان است و هر که انسان را بجز و شبهتی بپاک کند سخت نادان است اگر چه معبود دهند و آن باشد
 و شاید که بنود زن را بادی شهادتی از آن جهت ثابت مینمایند که هیچ ضرری و عقوبتی ندارد
 و نیز اگر زن ناکتد ایشد خواهد گفت که گند برپ بپا کرده ام و اگر شوهر دارست خواهد
 که شوهر او بر جماع قادر نبود و زن را میل فرزند افروود و بیهوده خود بمیوه محتاج ترست باجماع
 ثبوت زنا صلا ممکن نیست و این عجبی است که نوزنی بناده اند تا ننگ و ناموس گاهی مختل نشود
 و شرافت از دست نرود و اندک **مستن** عجب تر آنکه بچکس گو اسی دادند که صفوان با عایشه
 زن را کرد و باز ثابت نشد و محمد آیتی دارد ساخت که از آن عصمت عایشه ظاهر شود و اگر
 محمد را در عصمت او تردیدی نبود از مایشه چرا ملول شد و این همه از کتب اسلام فی کون
 نقل کرده ام **بست شکر** اینجا بدیان و بهتان آبر من فقیر را بران داشت که اندک تفصیل
 بکار بر من میگوید که نقل من بی کم و کاست است رست رست چه از عبارات کتب اسلام
 چیزی کم کرده است بلکه زیادهای خود بکار برده است و لهذا نگفتم که بی کم و بیش نقل
 نکردم آری بهتان سراسی بر زده در کلامی کتاب مذکور است که بچکس بن زنا می عایشه
 گو اسی دادند لعنت بر مفری حقیقت حال در کتب اسلام بمنیوال سطور است که در سفری
 عایشه صدیقه رزم آخر شب از بنگاه بخومی بیرون شده برای تقاضای بشری بصورت
 و در زمینی پست نشست اتفاقا قسمی از زیور آنجا بیفتاد و صدیقه را آگاه می پست و ندان
 بازگشته نزدیک خمیر رسید بپادش آمد و بازگشته در تیرگی شب تلاش میکرد تا کار بریزد
 و برین اثنا قافله کوچ کرد و آنگاه زیور خود را یافته چون با و تاق رسید از قافله اثر نمی پ
 سخت غمناک شد اتفاقا صفوان که مسلمان فی کامل بود آنجا رسید عایشه صدیقه فرمود

که ای فرزند تاج پند همراه من باش در کرب بن ده صد یقه صفوان را همراه گرفته بودند
 قضا عبداله بن ابی سلول که منافق بود و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بارها دشمنی می کرد
 صفوان را با صد یقه دیده و با رفیقان خود گفت که گمان دارم که از عایشه کاری سرزده
 با تجمه از روستی تلبیس المیسانه دو سه کس را بگمان که چون خرقه بپوشانند و بگویند که
 نبوی نیز رسید و ترودی در خاطر شریف پیداشد و طبع یایون از صد یقه ملول گشت عایشه
 صد یقه بخانه پدر رفته خیال خواب و غمرازش سرش بدر رفته نزدیک شد با کمال از غایت خزن
 جان دید آخر کار از دلام به پیغمبر خود از حال واقعی اعلام داد و حسان و هشال او سخت
 پشیمان شدند که حرف بی تحقیق چرا گفتیم و تلبیس منافق از جا چرافتیم بعد از آن تا آخر عمر گریه
 می کردند و روبا استغفار می آوردند معاذ الله کجا شهادت و کجا تهمت اگر نقل مطابق
 اصل میخیزد چنین میبایست گفت که منافقی چهار کس دیگر را متوجه کرده حدوت را بر روی
 کار آورده و اگر دعوی او آنست که در کتب اسلام چنان مرقوم است که چنانکه نایاد می
 آن را بچشم دیده شهادت دادند از کتب معتبرانیا معتبر نشان باید داد و حالا افتوا این
 در باب ستیا علم میروا می بی چشم دیدیم و در کتب معتبره بنویسند که راون ستیا را دیده
 وقت که گمان کشیدن حاضر بود و عشق او در دل داشت آخرت از صبرست و حیل حسیست
 و با وجود آنکه چمن گرد ستیا خطی کشیده تا کید اکی نمود که زینهار از دایره بیرون نرومی و این
 تا کید شد به چون راون رسید از دایره بیرون رفت راون مراد خود یافت و جانان چون
 جان در بغل بنگاشت و در اثنای راه با وجود جنگ که گس در غمهای استخوان بخش تو
 نگذشت و مدتی در باغ و راغ همراه خود داشت و بعد از آن بر چند فتنه انگیزی با
 و خن ریز بهیا بوج آمد و همه خاندان او و مردسان او بر هم و در هم شدند مجموع مصیبتها را
 آسان نپنداشت و جانانه را نگذشت شهر آنس که تراگزید جان را چنانکه به فرزند عمال
 و خانان را چنانکه آتی او این بر شوریده سری گمان می بری که ستیاری بود و راه

هیچ سری نداشت و میگوئی که هیچ بی اندامی نکرد و ظاهر امر آن باشد که هر چه بود باند نام بود
 بی اندامی تصور نباید نمود آیهی فیهی که منومان قبل از قتل او بر سر ششم و خدیم را و آن غلامی
 پیش ستیارسید اگر دل او را رام شوهر سیدیه و از صحبت را و آن بی را تم شیر بمقتیق دلارام
 بخدیمت رام میبرد و بلازمست میمون میسایند و بعد قتل را و آن شنید که او را بدست آورده
 در بیابان هولناک افکند و با نطلب داشت اگر خدای تو شکلی در دل نداشت محبیه خود را در محراب
 گد نداشت و اگر تاب مجبوری می آورد چرا باز طلب میکرد و می پرسیم که چون نگارم ربودن با و آن
 بیچسب حاضر خود چگونه دانستی که ستیاسلی نکرد و را و آن بجز بر و آخر اختیار خود از خط فرمان
 بیرون رفتن چه بود اگر گوئی که رنج پذیر خبر داد گوئیم آن بیچاره خود خبر نبود که کدام کس در ربود
 و چه کرد و عجب اردو نیز مسلمان با پس خاطر تو خواهد گفت که رام تاب جدائی نیاورد و لا جرم برای
 رفع عارضی از غیب وار کرد و در ماده شیتا جاسی قلم فراخ ست اما همین قدر نیز برای رخ
 اندر من ۱۴۵ نکاح پانده و آن از جهت نفرین مهادیو بود و بی اختیار رو نمود **شش**
 فوائد سیگانه این مقام در وسیله اولی ثبت افتاد و با عاده توان نهاد اما اینجا نقد سوال
 میرود که آیا خدای بنود دست بر عضو پانده نهاده و زور میکرد و آیا پنج در بید نه کورست که او هر چه
 حرکت داده روان میانه و کنایه از همین کارست یا اشارتی به اشارتی دیگرست **اندر من**
 حال پانده و آن مثل حال صنغان نام ولی که عاشق دختر ترساشده از اسلام و رگدشت بدعا
 غوث عظم کارش چنین تبا گشت و همچنین بلغم با عور بدعا یوشع بی ایمان شده موسی بدعا
 بلغم چهل سال در بیابان حیران **مانندت شش** این حرف نیک را و خن می آرد و بی چندی کی
 صنغان که نام بدست البذا بلذ نام ولی شمرده دوم آنکه حکایت شیخ صغانه در قرآن مطهرست
 و نه در حدیث مذکور و نه از صحابه مقول و نه با جماع علما مقبول و نه ثبوت عقاید بالهال و لیار
 معمول و نه نفرین غوث عظم متواتر و نه اجابت آن ظاهر و نه بی ایمان شدن بلغم بدعا یوشع
 مردی و نه حیران شدن موسی بدعا یوشع ثابت سوم آنکه اگر فرض کرد شود که نفرین غوث عظم

ثابت است و اجابت آن محقق معنی آن جزین نتواند بود که خداوند تعالی شیخ صنهار را به نفس او پس
 در یاسید خود بکار بندد و در آن ادا آن شیخ بخوارش خود کرد و آنچه کرده آنکه او را مجبور نمود و بپایش
 در سجده و علی هذا نقیص اندر من اکثر فرقه های محمدیه متعه دور می یازد شسته اند و شیعیان
 در ثواب متعه روایتها گناشته است **شکل** اینجا طر ف تماشائی جلوه میکند که اندر من خود حضرت
 می نماید که ابلی و کج بجای بیش نیست شرح نمیتواند آنکه در عنوان این باب نوشته است که مولف
 تحفه الهی را جواب میدهم و اینجا در مقابل او روایات مخالفان او می آرد و موجب الزام
 می شمارد و در صفحه صد و سوم خود میگوید که هر که بر روایات مخالفان مذمب مخاطب پردازد
 البته و ساده لوح و کج بحث است حاصل اینها آنکه اندر من البته و ساده لوح و کج بحث است پس
 شهرت شکل گردن سرکش زده + طعن لبر سر او خوش زده + و طر ف ترا آنکه دعوی چنان
 می کند که اکثر فرقه های محمدیه متعه دور می راجاز میدارند و دلیلش چنین اقامت می نماید
 که نزد شیعه زو است و خود در قلم آورده است که محمدیان بمقاد دوسه فرقه اند اما کار هست
 که یک طرف بمقاد و دو فرقه بیش نیست و ازین نیز عجب ترا آنکه نزدیک جمیع فرقه های شیعه
 نیز متعه دور می یاز نیست بلکه طایفه کمتر از ایشان بجز از آن رفته اند و باید دانست که شیعیان
 نیز حراف دارند آنکه متعه ستمه از جناب مقدس نبوی بتواتر ثابت نیست و لهند اهل
 انکار را از جهت تحریم این کار تکفیر نکرده اند پس روایات منقوله را ضعیف میخوانند و شایان
 اندر من متعه جایز در ایشان هم موقت + سلامم بادی بر علمای مت + **بیت شکل**
 طر ف شعری رطیع نیز تو زاد + جان بابای تو فدای تو باد + حذف تا و سکون عین و
 فتح تا و سکون لام بجاست + شیعیان اطریق متعه پسند + و بلفظ متعه شده خوسند +
 این متع از علم را گرد + که ز علما رویش مرزد + **اندر من** در متع قباحتی است که
 اگر مرفی بسفر رود و در هر منزلی متعه جدید کند و در هر متعه نطفه در رحم زنی قرار گیرد و از آن
 آنها دختران آید و بعد از مدتی مدید باز عبور کند با آن دختر نکاح یا متعه بظهور خواهد آمد +

بت شکن نزدیک بود تبدیل قوالب مقرر موجودست برین تقدیر قباخی پدیدت که اگر
 مادر بنده ولی یا جد او بمیرد و باز صورت دختر می گیرد و نکاح آن بنده و با آن دختر که در
 واقع مادر است انقضاء پذیرد هر آنکه شوهر مادر خود خواهد بود از پسر خواست مادر
 بنده و آن مذاقی که دشت شوهر او و کام چنان چون در آن لباس بدید در لباس دیگر
 عیان گردید و تا فرزند کامیاب شود و روح او خوش نرفتح باب شود و شد فرزند
 خویشتن خورسند و لذتی فیه زان سعادتمند و مبدم گرد شود لباس بل شخص حب
 لباس اچخل و **اندر من** ۴۹ بعضی میگویند که پانده و ان بالقای ربانی برای ابری
 ذمه خود هر کی در نوبت خویش در ویدی را در آتش میسخت و باز زنده میکرد در صورت
 فرق هر دو کالبد در ویدی ظاهرست **بت شکن** تماشای قول بعضی در ویدی اولی
 کرده **اندر من** بنده و ان بتناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میکنند **بت شکن**
 مسلمانان نفی تناسخ قائل اند و بدلائل عقلی ثابت میفرمایند **اندر من** ۱۵۰ - بندیت
 که امکان گناه در خود نداشته باشد و درین اهل هلام رانیز انکار نیست **بت شکن**
 بنده گان بسیارند که صد و رگناه از ایشان ممکن نیست چنانچه فرشتگان که از همه مخلوقا
 افزون تر اند و چنانچه پیغمبران که وجود گناه پر ذوات ایشان نیز محالست باجمله اهل
 هلام بخار دارند و عقیده **اندر من** اسفاهنت میثاوند **اندر من** بر سبت دیوتا در باره
 معافی گناه خود هزاران هزار سال عبادت پر دخت **بت شکن** بر تقدیری که بر اسمی غایب
 یک گناه عبادت کرد و هر سال باید تا نجات بدست آید دایم بر بنده و ان این زمانه که گناهان
 بسیار دارند و نیز اگر مسلم باشد که چندین عبادت تا از بر سبت بوجود آمد باز قابل آن
 نتواند بود که مرشد جمیع دیوایان شود چه باز گرفتار همان گناه خواهد بود زیرا که گناه سابق نیز
 در عین همین منصب کرده است **اندر من** آدم اطاعت شیطان کرد **بت شکن** آدم
 سهو و نسیان کرد و اگر اطاعت شیطان روا میشد بمجد حکم او دانه گندم مخیر و تفصیل

این امر گذشت اندر من ۱۵۱ نظیر این مطلب قصه عزرا یست که بجزیه یغیر نم شد
رسیده بود بت شکمن در عقیده مسلمانان رتبه تعلیم دشمنان برای شیطان محقق نیست
اندر من بید خواندن طفل در شکم مادر مستبعد نیست چه عیسی نیز در شکم مادر تکلم میکرد
بت شکمن تکلم میسج در شکم مریم بکدام دلیل محکم ثابت است قرآن و حدیث خود ازین
امر ساکت است و اگر مسلم داریم نظیر سب و بچه تواند بود چه حضرت مسیح از همه گناهان پاک
و هندی و بچه را میدانی که چه قدر گناهکار و بی ادب بود که مرشد دیو نامیان را از داخل مقول
منع نمود و ابواب عقوبت بر خود گشود اندر من ۱۵۱ امارت و دمارت بعد از خود
شراب عاگرد که مکافات ایشان در دنیا باشد و قبول افتاد و زهره بقوت هم عظم
آسمان رفت و شیطان بعد عصیان چاکر و که تا قیامت مهلت یابد و تاجیه پس متوان
گفت که بجان الله در عین حالت فسق چگونه دعا مقبول نفیبت شستن نصه اوست
و دمارت صحت ندارد و بر تقدیر تسلیم کار مجیب نیکشاید چه نزدیک را و این این قصه بعد
وجود گناه ایشان اخدای تمای مخیر گردانید در اختیار عذاب نیا و عقی عتاب نوی
اختیار نمودند دعا کجا بود و اجابت از کجا و نمود و اگر دعایز مفروض شود در عین
حالت گناه نخواهد بود بخلاف مرشد دیو نامیان که بزبان دعا و بعضوز نامی کرد و قوت
نیز در حالت وقوع زنا نبود و راهست که بعد از توبه و استغفار و کفاره گناه خود در دوزخ
رفتن و آسمان عین عقوبت بود زیرا که مسخ شدن صورت انسان عین زوال است نه کمال
چه تقویم انسان بهترین قوالب است و از کجا دانستی که دعای شیطان وقت ترک سجود بود
تا نظیر بر سبب درست توان نمود نیز در قرآن همین قدر مذکور است که چون شیطان مهلت
خواست خدای تعالی فرمود که تو از جلوان کسانی که تا وقت حسین مهلت دارند سخیل که منی
آن باشد حاجت و عاقبت چه تقدیر با همین بوده است که تو از جمله مهلت یافتگان باشی
و لهذا علمای اسلام اختلاف دارند درین که دعای کفار قبول می افتد یا اندر من ۱۵۲

در دنیا
در دنیا
در دنیا

زمانی اندر دیوتا با الهیا از مهابارت ثابت نیست **بیت ششگون** از مهابارت بود
 اتم ثابت ست چنانچه گذشت و خود بعد ازین عتراف نموده است که اندر دیوتا زمانا
 گرد اما کفار نیز بجای آوردند **من** از گناهی عظیم که اندر دیوتا کند نقصانی بهت
 سید و نشاسته عاید گرد **بیت ششگون** بهمت بید و نشاسته نقصانی عظیم میسر زیرا که
 چنین ندلا با بی را بر بنیت دانی گردانیدن کار حکیم قدوس تواند بود و بید خبر میداد
 که او برین عهده جلیله تفر داشت **اندر من** گنگانان ماروت و ماروت و غزایل
 و آدم و یونس و داود و غیر هم مذہب اسلام چرا میبوست **بیت ششگون** حال قصه
 ماروت و ماروت بار داشت شد که از قرآن وحدیث ثابت نیست پس خلی درین اسلام
 متصور نخواهد بود و اگر بالفرض محقق میشدین نقصانی روئیداد چه ماروت و ماروت
 بر منصبی جلیل تفرزند آتند بخلاف اندر دیوتا و جواب اعتراض شیطان آنکه البیس ملکوت
 گاهی نبوده و در نیاب روایتی ورود تفرموده و جواب مطاعن پیغمبران تفصیل گشت
 و عصمت ایشان محقق گشت **آلله** الله بنده و ان چه ضلالت کیش اند که عیوب و تالان
 و دیوتا یان خود را نمی اندیشند و بر پیغمبران تهمت می بندند و یاوه گوئی می پسندند **۵۴**
 پیغمبری چند ز خود بی خبر **حبیب** بنده بر غم **من** **۵۳** علمای سیر آورده اند
 که عبدالعزیز بن عمر شراب خورده و زنا کرده و وقت حذر و نبرد و حد او از دست پدراو
 عمر **بیت ششگون** چیست از هندوی نادان که با وجود پند انی در بحث میروند و از غلبت
 بی حیایانی منتفع میشوند و هر جا هر چه میخواهد بکتاب سیر حال میکند و طرفه تانکه در روی اهل
 اسلام میگوید که یکپس از مسلمانان انکار اینکار نمیکند این همان منکست که دروغگوئی بر
 روی تو آتی جا بل مطلق از جمیع کتب سیر محققست که عبدالعزیز بن عمر بعد وفات پدر بی
 مدینه زنده بود و جنگهای بسیار نمود و رفته لصفه که اکثر اخبار از ان نقل میکنی ناطق است
 آنکه عبدالعزیز بن عمر در عهد خلیفه چهارم وفات یافت قطع نظر از بحث دانی در علم تو اینج

نیز دخیل تمام داری اندر سن ۱۵۴ باید داشت که اندر دیوتا بکفاره گناه هزاران
 هزار سال بر پشت تا شری بشو بروی ظاهر شده هزار فروج اورا بنزار چشم بدل
 ساخت و حال چند روزه چنین بود و خدای تعالی بنابر عدل خویش بعد سزای واقعی باز
 بر عهده خویش مقرر نمود نشان گناه با کمال محو نکرد تا دیگران دیده تهدید پذیرند و عبرت
 گیرند که ایشان باین چنین سزای واقعی رسیدند و باز نشان فعل زشت خود نمایان دارند
 و خلاف خدای مسلمانان که مروت و مروت رهنور در چاه محبوس دارد و عین نقص است
 که ایشان را سزا داد و کار دیگران بر روز نامعین انداخت و منتهی بر بی خبریش برافشانست
 زیرا که بادشاه که کار امر و زبفر داد و از داد و بیشک بخیر و ناریت پر درست حاکم را
 باید که اگر در مشیبت واقع رود و در حالش کما یمنی خبر گیرد و اگر نه هیچ عاقل او را سزاوار
 باد شایسته نخواهد داشت و کار پردازان خدای محمدیان نیز بله و لعن گرفته اند چنانچه خازن
 بهشت از دخول شیطان در بهشت خبر دارند و زبری چنین شهر یاری چنان بهوت
 پرستی آدم با بتست که در بهشت بر حوافر نرفته شد **شکل** اینجا نیز وجه تماشای
 همچو پیوند بسیارست نبدی بیان میشود و باقی با سبق و فهم محقق حواله میرود و کی
 آنکه قبل از این انکار اینکار و بهشت و اینجا خود را بر اقرار گماشت زبری اضطراب و خبی قبح
 دوم آنکه معبود خود را از جهت بقای دلخ گناه چو پیمان عذر خواه با وجود کفاره و عقی
 در بهشت گرد و در ساله عادل میگردد و تنبیه دیگران را عذر مقبول میدانند زبری عذر بدتر
 از گناه و خبی جایی قاه قاه آبی غیب با وجود سزای واقعی حصول طهارت کما می بیند و خود
 بر سوائی ابدی گرفتار و بهشت کار کسیت فضیلت سردان بر عایت دیگران اختیار نمودن
 از حیثیت سوم قصه مروت و مروت را که صلی صبیح ندارد و بر جا مکیه کلام موجب الزام
 میگردد و طر فای که عذاب مختصر و دیوخی را عذاب ابدی میپندارد و سزای گرد و ساله
 اندر را خیلی مختصر میپندارد و داغ ابدی را سهل می انگارد و در اقرار است گذشت که اندر

صورت باز بنام ای مسعود و گرفتار بود و پدید است که چون در عرض یک ناسترای کرد
سالمه قوت عقوبت زن نامی بید چتر خواهد بود پس نزد یک عقلا محقق است که در غیبه نیز
اندر دیتا معذب خواهد بود و تقصیب خدای منو و خود ظاهر است که اندر را در عرض یک زن
بایق در عقوبت رسانید و پاندوان را با وجود نیران و لودی از خاصگان خود گردانید و
مردن پیشیت رسانید چهارم آنکه خدای منو زانی و سارق و قاتل را در جهان شب که
این بامی کنند بعقوبت نیرساند بلکه در شبک مملکت نیران ساله میدهد و در کلجک نیز تقدیر
مطلق العنان میگردد پس این افعال بر مان قاطعت برین که از حال مجربان خبر دارد
نیر که حاکم عادل هرگز کار امر و زرا بفرمانی اندازد و بجز آگاهی مجربان و معذب میاند
و حجت که طریق رعیت پروری از انگریزان نمی آموزد که اگر در نیم شب شخصی در می کشد
همان لحظه او را گرفتار کرده بسزا میسازند پنجم آنکه حرف مار و شیطان را بارها مکرر می آرد
و جواب آن تفصیل ثبت شد ششم آنکه مبادی که بر افنامی جهان مقرر است آنقدر حاجت
اندیش و غفلت کیش است که دیو سی یومی بر روی کار آورده از وی اتناس نمود که بر سر
بر که دست نهد بر خور جان و بد شیوا زین روی غفلت و زریه مسئول از مبدول نمود و چون
که جهاد یورای همان طریق هلاک گرداند و بازن او عشرت هزارند مبادی و پادشده
دست زن در دست گرخت و خدای خود را که او نیز از کرد و یواگاه نگشته و حاجی دیو
قبول کرده بود و خبر داد که کاری مشکل افتاد که دعا سامان خاشد خدای اندر من بر سر
زن بخدمت دیو حاضر شده و خساره آتشین از دخت سخن خود را بسوخت حیفت که خدا
منو و چنان ابله را که فریب مردم خورد بر عهد افنامی عالم مقرر کرد و انجام بد خطایا در
دزیری چنین شهر یاری چنان جهان چون گیر و قرار بی چنان و در بیگوت خبر
ند که درست که مبادی و برین و تیره همواره فریبها میخورد و بد انجامی پی نمی برد و هم آنکه
آدم را علیه اسلام شهوت پرست میخواند و کوشش که خدای اوست با وجود و مباهات زن

شهر و دار و پادشاهان بسیار که بشمارند هزار هجده سال رسید و اند مقدس میدانند و جواب
قصه آدم خود تحصیل گذشت از او آن خافل نباید گشت خلاصه کلام که زنا نامی مشرب این
هنود به عترت ایشان ثابت و دوا بیست و نه دانه لایالی ست و بانی آن زانی ۵۰
اند **مکین ۵۰** صد و زنا از اند و دیوتا چهار می ست با که دفع امر شدنی که مرد از اند
الهی ست از اند و دیوتا سه چهارست تا دیگران چهره و یا برای اطهاران ست که شهبوب
که اگر در دل اند دیوتا که چنان رتبه والا دار و جای گیر و عقلش بر باد و و اما ایشان
با بجمعه صد و امرند که بر بنابر شہوت اندر نبوده بلکه بجهت نصیحت دیگران رو نمود اگر گویند پند
ز بهی کافی ست گویم تا که فعلی از قولی قوی تر و نمایان ترست **بطلان این**
نمایان طوفانی که از آثار نادانی ست بحر منی چند واضح میشود و یکی آنکه بطرز اندر من گفت
که چنین او و پلهای فاسده و کاسده در افعال بر بدکاری و زشت اطواری توان کرد و دم
آنکه چون زنا می اند بجز مشیت مقدس ز و دوا زان بچاره شہوتی بظہور نیاید مگر اوار
سزای و قتی تواند بود و بدین تقدیر خدای خود را ظالمی سخت تصور باید نمود اگر گویند که خدای تعالی
مالک اشیا ست هر چه کند بجا است گویم این سخن نزدیک اند من خطا است سوگنم که خدای
اند من طرف نصیحت گر می ست که ترک زنا از مردم میخواهد و پند چنین میدد که زنا بجز
بوقوع می آید بی آنکه بنده شہوتی و غشی گراید و اطهاران امر میکنند که زور شہوت تاه و نایا
مجبور گیرد و اند چه جایی که انسان محفوظ اند آسای ابلهان فاسقان زنا کار و بد اطوار همین
عذر می آرند و در کوی نیکان می آرا که زنا داند و گرتونی پسندی تفسیر کن قضا را و وزیر میکند
شهر دوش از مسجد موسی بخانه آمیز با چیت یاران طریقت بعد از این میر با متیدانم که
خدای شما کیست و این بین نصیحت چیت **۵۰** که بود و دوش بهرستان نموده که باشد کا و دوش
دار گویند چهارم آنکه خدای بجز و مستحبی بود که این امر را صمانه در فردا دل که بجا است
ظاهر فرمود و بند کافی ماکه بند نامی اندر مقدم نموده اند از چنین پند سوختن مردم شد

که بود پیش پندشان بود که باشد کارمند و وارگونه چه چرخ که شمع تیری افعال را بر روی
 کار آورد و طریق پاکیزه شمع در کار خدای مست و بس و شان و نامی اگر و او جهان
 چنین است که آدم را علیه اسلام از خوردن دانه که طار را هیچ قبحی ندارد و نهی فرمود و چون
 خوردن آن بر سبیل نشان رومند و بی مدعی عیبی نمایان کرد و اجماع بندگان پذیرش
 و عبرت گیرند که قبله گاه قدوسیان کاری سهل بنا بر نشان کردند بقصد عصیان انقدر
 مصیبتها کشید و آسای بر حال کسانی که مصیبتهای نمایان چنین ناکو کفران بعزم عصیان نظر کردند
 بخور باید اگر نیست که طریق پاکیزه فعلی و قوی چیست و کار خدای کسی است یا تبیع ترین فعلی را
 پس سودمند قرار دادن و موخر نهادن بر جهالت خدای شهادت ندارد و در کتب مذکور
 از مندرستان نموده که بشهد کارمند و وارگونه + اندر من ۱۵۹ در رک بند مقوله
 اندر موجود است که سنیا سیانی که صاحب معرفت نشد و نظر بر محسوسات داشتند معنی را
 بسبب آن نیست که دم با آنکه انقدر معرفت را گشته ام کمی می من ضائع نشد و گنگار نشدم
 این عبارت خبر میدهد که اندر عارف کامل است و در ترویج معرفت سیکو شد
 چشم بداندیش که برگرد و باد و حیث یاد برش در نظر است شستن این عبارت همین
 بشارت میدهد که مندان از جهت عدم معرفت ذات و صفات خالق کائنات و تبار
 محسوسات مستحق آنند که در گمان نیست کرده شوند چنانکه اندر کرده و شرح عبارت بدین
 که نزدیک اندر دیوتا بندگان سه گروه اند اول کسانی که عارف بحق میشوند یعنی خدا را
 یعنی چاره اند غلام ایشان است دوم آنکه نظر ایشان بر محسوسات دنیا باشد و عباد
 سهل بر اشیاء حصول آنها بجا آرند اندر دیوتا باین گروه تعرضی ندارد چه اینها عبادت خود را
 بحد می غیر ساند که اندر را خارج کرد و منصب و دایره خود را سوزم حاجتی که بر افاضات شاق
 و التزامات مالا یطاق پروانند و اولایت بیست بنود ما آن خود سازند و شوکت اندر را
 بر اندازند و این گروه را دشمن میدارند و الا انفاق خود را نگه دارند از اینجا است که چون شجر

عبادت شاق پر دخت اندر بره در باخت که حکومت از دست خواهد رفت ناجا نری
 عشوه گریش او فرستاد تا شیفه و فریفته شده عبادت را ترک دهد و نفسی عصبانی
 با تجمه از عبادت مجبور ساختن و در حق فحور انداختن کار شیطان است و بس از بند و ان باطن
 استفسار میرود که آیا اگر آبا و اجداد ایشان که بر امید شب عبادتها کرده اند و نیز توفیق
 بخار برده اند کمتر از زانیان و فاجران و رقاصان و بدکرداران بوده اند عجبست که شکر
 بید و مخالفان خدای بنود و بدگویان بن شاستر لایق قتال نباشند و سناسیان بدخواهان
 و شاستردان که عبادت بهای خدای بنود و هموار کنند و تقوی پیش گیرند و الفت افعال بند پذیر
 بر سگان قیمت کرده شوند صل آنکه عبادت بهای بی پایان بشو امر صد بار از فسق فحور بهتر بود
 اگر چه در نظر انداز همه بدتر نمود و چشم بد اندیش که بر کنده باد و عیب نماید نهش در نظر
 اندر من در قرآن مذکور است که هر که خواهد ضلال کند و هر که خواهد بر طریق مستقیم
 سالک گرداند اینجا نیز باید گفت که گمراه کردن کار شیطان است **بت شکن** ضلال
 آنست که خدای تعالی تائید و احسان خود را باز دارد و بند را با و گذارد و کار او نفی
 سپارد و برین تقدیر رومی توجه بفرمان خواهد نمود و آنکه بندگان را فریب دهد و تذکر آغاز
 نهد چنانکه اندر تو با خود پسندید و منصب شیطان غصب نموده ملک خود گردانید و چنانکه
 کشن که خدای تو بود و ارجن را از عبادت منع نمود و بر غبت جدال قتال با مومنین و چنانچه
 از بسبب کمربلای بارت ظاهر است و خود از گنای آوردی که خدای تو بر تو رسد و اگر واجب دانید
 که همواره وضع خود را مرعیه دارند و هرگز ر و عبادت و زهدت ندارند کار شیطان شین از
 تواند بود که از خدای تو ظهور نمود **اندر من** ۱۶۳ معترض بجای کنی ستیا را داخل کرده است
بت شکن ستیا را قصد داخل کرده است بلکه داخل کردن بطریق سهو و رونود و تصور
 معترض جان کنی بود سهو فاعلم در خواب باید فرمود **اندر من** ۱۶۳ از پیغمبران گمان
 سرزده **انجبت شکن** جواب این بیتان گذشته و بطلان نهان آهر منی و اوج کشست

اندر من اهل سلام عقدا دارند که کعبه در ناف زمین و قسمت و صلی ندارد که خط
 استو نیست **بیت ششم** این امر از جمله عقدا و یات اسلامیت و علاوه بر آن صلی آن
 پدید است چه معنی آن این است که کعبه مبدی و تکوین زمین است نه آنکه بر خط استوا واقع است
 اندر من و نیز عقدا دارند که جسم محمد لطیفتر از روح دیگر است حال آنکه خوردن
 و آشامیدن در خمی شدن عیان است **بیت ششم** مرا و مسلمانان آن است که جسم شریف
 نبوی از ترکیب عنصری بر گران است تا و هم هند وانه بکار رود و بلکه مقصود چنانکه در اکثر
 احوال و اوقات آمار طیبه از جسم مقدس نبوی بوجی جلوه نمود که از آثار بار روح دیگران
 نتواند بود مثلاً ملاحظه درجات بهشت و مشاهد احوال عرش و کرسی و لوح و قلم تقدیر
 جان فی گیران بیرون است و نظر بدیده خدادیده آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلی سبل
 بوده است حال آنکه گوشتش من داری مبدوان اهل خانه می ندارند که خدای ایشان
 در جیبی بر دکرده بر مشتاقان و یار جلوه می نماید و اعتراف دارند که ذات و صفات
 الهی توان دید پس آنچه مشاهده می رود جسم خودکی بیش نیست و حجب است که ملاحظه نیست
 خاک را از مشاهده جانهای خود عزیز تر و جلیل تر نماید و عجب است که بدن کشتن ادا کرده
 او تار بود و دیدن آن در نظر مبدوان دیدار حق نموده و در خوردن و نوشیدن خفتن
 و پوشیدن مثل دیگران است و بد ماری رویایی و صیادی خدنگی بروی
 پنج حیاتش بر کند و تار و زسی چند خوار و ذلیل افتاده و بادند خاک سیاه چرخانی می
 و غلستی با غلستی می میخت و بعد از آن در نار رفته خاکستر گشته با باد باد شده و در پی
 خاک و بان افتاده که اندک قرار می گیرد اما کاس پاپس حرمت ندشته جاروب زده
 از جارود حق مزبله شمرده و محبت پلید با پلید خوش در گرفته بمن است آنچه دیدارش
 و دیدار خدا میسر دهند و از غایت اشتیاق انتظار جالش میبرند اندر من و میگویند که
 آج ز مرم شغای بر مرض است حال آنکه در که نیز بماند **بیت ششم** مسلمانان

در کعبه افتادن

خود را بپوشیدن

در حج

در حج

آن آب را شفا می بر مرض میگویند شفا می بر مرض و در میان این دو معنی فرق نمایان
 اگر چه از نظر مرض قلبی نپایانست چه پدید است که اگر یکی از تب زدگان بشرب آن بفرشود
 تو گفتن که این آب در حق تب شفا دارد و گوشت تب زده را شفا دهد و بهرین قیاس دیگر
 امرض را بشناس از اینجا توان دریافت که فهم سخن از پروانین برین منزل با دوست
اندر من و اعتقاد دارند که محمد مشوق خداست **شکل** این نیز بتیان افرست
 چه مشوق خدا گفتن در دین سلام رفاهیت تا با اعتقاد آن چه رسد آرمی حبیب الله
 و استن و اجبت و فرق عشق و حب پدید است و معنی حب نیز همان است که در وسائل ثبت
 افتاد و آنچه بندگان سیم قرار خواهند داد **اندر من** در روضه اصفهان کورست که رود
 آحد بر دل محمد مولی و تر نشیشت غشی بر و طاری گشت و خون بر ریش درازش میدوید
 و میگفت چگونه رنگارمی باید قومی که پیغمبر خود را ذلت دادند و خود را مرده و انومیت **شکل**
 باید داشت که صورت جنگ آحد چنانکه در روضه اصفهان کورست برین ستورست که چون جناب
 ختمی باب صلی الله علیه و سلم لشکر بیا رست چنان بایستادند که مدینه در برابر واحد داشت و کوه
 حبیب بسیار افتاد و آن کوه شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان از اینجا بر مسلمانان آیند
 حضرت ختمی پناه عبید الله بن جعفر را با نجا به کس تعین فرمود که آن راه را نگه دارد و دست
 فرمود که تا امر من نبارسد بر گز انجاسی خود حرکت نکنید آنگاه جنگ عظیم شد و کافران
 پشت دادند مسلمانان پشت تباراج آنها کشادند فموس که آن نجا به کس تیر انداز نیز تیر
 آکید محمول بر مبالغه استقامت نموده از جای خلیج حرکت کردند و دست تباراج بر آوردند
 و درین اثنا خالد بن ولید با جمعی از اشرار از میان جانب از عقب مسلمانان درآمدند و در
 این احوال فقه از اشرار متوجه سید را برگشتند حضرت فرمود که سبب مقابل اینها حارث
 گفت که من بای رسول الله این میگفت و بر آنها تاخت و بیت پرستان اینهم ختم باز گردوی
 دیگر بداند حضرت فرمود که مقابل اینها که میکند و هم گفت من بای رسول الله آن شیر

از حب و راست قبال کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظاره جنگ او نمود و الا حرا
 لفره نجره و اورا بزخم شمشیر و نیزه شهید کردند درین اثنا شیرزنی نسیبه نام شمشیرزنی گرد
 و داد شجاعت داد و چند کس را از کفار با ملک نار سپرد و دشو و دو سپارش نیز جنگها
 کردند کافری زخمی بر سپر او ز جرت پسر را بسته گفت بر خیز و خون مشرکان بر زمین
 حال کافر کی فرزند او را مجروح کرد و بود ظاهر شد آنحضرت تشبیه را آگاه فرمود که آنیک
 به بخیتی که پسر ترا ز خدا گرفته و نسیبه شمشیر بر ساقی او زد و او از پادشاه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خندید که دو فرمود که ای نسیبه قصاص خویش کردی و یکس عهده بسته بودند که آنحضرت
 بقتل آن زن ابن قتیبه و عبدالله شهاب و عتبه و زمرة و ابی بن خلف عبدالله شهاب آمد و گفت
 که محمد را این بخانی که کجاست این سخن میگفت و رسول مقبول در پیروی او ایستاده بود
 چون برگشت صفوان پرسید که چه کردی گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از
 آسیب من محفوظ ماند آورده اند که عتبه سنگی بجانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم انداخت
 و دو دندان زیرین او شکست و هر چند برادرش سعد که مسلمان بود او را در سر گرفته طلب
 تا انتقام کشد یافت و از سنگ ابن قتیبه رخسار مبارک آنحضرت مجروح گشت و خون نامیه
 فرخنده اش روان شد بحیثی که بر محاسن وی دیدن گرفت و در آن حال که خون جاری
 آنحضرت فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون الاهی بایز قوم مرا که مرا شناخته اند و گویانی
 ربانی چنان بود که آن بزدلان از دور سنگ می انداختند و با وجود تنهایی آن سرور زدیگ
 نمی توانستند شد و در حق آن یکس و جابر زبان سخن بیان رفت که بسال زنسند بعضی آنها
 در همان سر که کشته شدند و چندین در همان سال پنجم شافقتند و ابن قتیبه بعد حجت بکه روزی
 بر سر کوهی سحاب رفته قومی باللهام ربانی بر سرش سید و شاخها بر کشتن نهاده و زور کرد که از
 حلقش برون آمد و جان با لکان و رخ پسر و ابی بن خلف قبل از واقعه آمد و در وی
 خاتم الانبیاء گفته بود که اسی دارم فرموده بران سوار شده بر قتل تو مبادرت نمایند آنحضرت

فرموده بودند که فی بکرم من نه خواهم گشت در حالتی که بران سپه سوارباشی آن ملعون در
 آخر حرب احد بر سپه سوار پید شد تا نزد یک رسید آنحضرت حربه بجانب دانه نخت کردن
 او رسیده اندک خراشی کرد و بر فرعونان بگردانید و خود را از سپه بگذاشت و مانند گاو نوا
 می کرد و مشرکان میگفتند که این اندک خراشی بیش نیست گفت هیچ میدید که از دست کسیت
 من ازین خراش جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفته که من ترا خواهم گشت و سخن او خلاف
 چنان فریاد میکرد تاریخ نبیث را تسلیم زبانی نمود و در حال که آنحضرت را جرحی رسید
 بود شیطان ندانید که محمد گشته شد مسلمانان سر سیمه و حیران شدند و جمعی منفرم گشته بودند
 رسیده و اکثر اهل مدینه بران شدند که خود را بگشتند و بعضی دیابت آمده که آنحضرت در وی
 افتاد و از نظر مردم چنان شد و همچنین سبب مردم گمان بردند که آنحضرت شهید شد و چون
 بود خطب جراحات و گرامی و وزر و بی واسطه بالا آمدن آشکالی داشت طلحه نبیث را نزد
 پای مبارک بردوش او نهاد تا ببردن آمد چون صحاب حیات سراسر برکات و فتنه از جانب
 جمیع گشتند رسول صلی الله علیه و سلم متوجه احد شده و جنگی کلان برآمدند درین اثنا ابوبکر
 که سرگروه کفار بودند نزدیک آمد و فریاد برآورد که در میان شما محمد است صحاب جواب دادند
 باز گفت ابوبکر است جواب نافت باز گفت عمر است پانچو تشدید گفت هر گشته شد نه عمر قط
 شده گفت ای بخت غلط گفتی محمد زنده اند ابوسفیان در نمازش تجی که بپوش نام داشت
 گفت که جل جل جل ای بخت ای بخت صحاب بفرموده و بختاب جواب دادند که الله
 اعلى او جل بعد ازین قیل و قال ابوسفیان گشت گفت و عده متعابله ما و شما در سال آینده
 در مقام بدر است صحاب با شانت بختاب فرمودند که همچنین خواهد بود و چون کفار و یهودان
 ضلال سواره و بیکه نهادند در انشای طریق پشیمان شدند که چرا کار مسلمانان تمام کردیم و در
 مراجعت مشورت کردند و خبر آن بسامع چنان مقدس نبوی رسیده فلان نغزو و اینچنین
 واقع آمد بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال فسخود تا ندا کرد که رسول الله می فرماید

این باب از
 کتب معتبره
 کتب معتبره
 کتب معتبره

که بطلب دشمنان تشابه و باید که جز حضار مع که احد احدی بیرون نیاید مباح و نهضار
 با آنکه جراحتهای بسیار داشتند مگر انقیاد بر میان جان بستند و آنحضرت تا حرار الارض رفت
 کاخ و آن بزدل بجزر اجتماع این خبر بجملت تمام ترسومی که گرفته بودند تمام شد آنچه از روضه
 نقل که دن داشت چون اینهمه بر تو کشف شد دریافتی که اندر مریخیانیت دوست و یار و شهنشاه
 در نقل چقدر تحریف گرانده و دروغ هندوانه بکار برده است و مبتیان محض در میان آمده
 و خود چه جای نیست که بوی و ترسی در دل شجاعت منزل نبوی عجبی گیر و طبع مقدس
 عتی پذیرد و خود را مرده و انمایند و بر زبان مبارک رو که مراد ذلیل گردند و مندی که
 در زبان مندی لایق خطاب دهوتی پیشاب است چه داند که در میدان نبرد گوی عزت
 و ناموس کسی بود که زخم بروی خود و قدم ثبات بر مرکز جلالت فشرود با آن همه خیمها
 قرار برقرار اختیار نکند و تحقیق این بزدلی این همتی عقبه بود که از دور بر جناب شجاعت مآب نگاه
 می زدند و نزدیک نمی آمدند حال آنکه پیغمبر شجاعت مظهر تنها بود و عجز از نمایان بود که عبید
 شهاب را بر آنحضرت نظر نیفتاد و با آنکه در برابر او ایستاده بودند و او تلاش شدید داشت
 ابی بن خلف را موافق فرموده خود در آخرین غرزه بدست مبارک خود قتل آوردند
 در هیچ اشراق که قتل آنجناب عهد بسته بودند در همان سال بدعای رسول و اولاد بجلال عظیم
 نشاندند و کفر خود یا قند و غایت دلاوری سرور انبیا بود که در چنان حال کشیدند
 نظاره جنگ صحابی نموده خنده خوش وقتی میکرد و در آخر حرب با گروه مخالفان قتل
 قال دلیرانه در میان آمد و شناختی عرذیل و تذلیل عربی و بیسلی نه گور شد و نهایت
 مردی سپه لار بزدلان ابوسفیان محقق گشت که بوعده سال آینده خود را سوار گرد
 مال شجاعت جناب نبوت مآب جمیع اصحاب بود که با وجود جراحتهای بسیار در عقب کفار
 متذ محض جبن بستان رومند و که بجز و سماع انجیر و برگزیندند چنانکه نه یک
 روان بت پرست از جنگ احمد شاه پست دادند آری آن در درانی احمد نام داشت

و گروه مرسته چون کفایت پرست بودند از گریز گریزی نداشتند باقیان این طایفه خیزانه کن
 برایش درازش میدیدند و بآب آن گویشتان باید شنید در بهاکوت تمام جنگ برپا شده باید دید
 که خدای اندر من شکستین از مقابل مردانه مردی که چمن نام داشت بگرخت و کوهی رودخانه
 پنهان شد تا طم باگوت گوید ظلم چهارمی و ده اگارش بیام سندر و ذنب چون دبی خورشید افروز
 شتاب کوهین که پر میچکند میان غاب تهاوت خجی رسند و دونه زرد و الا اسپا پناه
 هوا خود کوهین پنهان اوسلی و چمن فی دیکه کرد و جامه زرد و کلاه اسی کودکی بی شرم و نامرد
 میان جنگ تخی بوی رود پوش و هوا مل بسوی خواب خرگوش و آبی بله این قصه خدای خود را
 خود را نشستی که آخر پیوسته گشتی آری تقدیر فرق توان کرد که اینجا صاحب محاسنی سر خرونی
 دید و راسخ دم ثابت قدم ایستاد و آنجا بی ریشی بکلمه مردی دامن برچیده پشت داد کار خیز
 بی غیرت و ناچیزی غرت چنین باید که بظهور آید اندر من میگویند که در فتح که علی را گفت
 که بر دوش ایستاد و تیان را بشکن گفت ادب رخصت نمی ده گفت بانوبت توانی کشید پست
 که بانوبت تخی نیست که گیت داشته باشد لاجرم عظمت مرا گیرند و چون شان زیر قدم علی نهاد
 عظمت از دست رفت بیت شگفتی معنی نبوت گوئی باش جسم ذی مقدار را که توان اندنود
 در مهاجرت ندیدی که ارجن بنومان را دید بنایت لاغر و کم حبه بنومان گفت که من از ضعف
 و نحیفی نمی توانم برخاست دم من بر دار ارجن بآن به جهان پهلوانی طاقت آن نیارود
 که دم او را قدری از زمین حرکت دهد چون حال دم بوزینه اینست جامی دم زدن را می پندار
 که خوارق عادات در جمیع اوقات یکسان بظهور نیاید اندر من اگر طوفان فوج و قبی بودی
 کتب بند که قبل از طوفان مولف اند چنانچه می ماندند بیست شگفتی و الله که خدای غرض
 هنوز قبل از طوفان موجود نبود تا بکتابت بنام رسد در تحقیق دین حق که الیف پادشاهی است
 احوال کتب هنوز باید دید و در تاریخ سار حسیانان نیز تحقیق آنها باید شنید و واقعه چند سال است
 که اگر زبان برکوه و حاله رفته هزاران غرور از خرمهره کلان بسیار دیرینه در شکاف کوه دیده

مشکل
 دشمن
 واد و باد

و متنبه گردیدند که این خزانه‌های بجز عظم در عهد طوفان فوج برین کوه بلند رسیده است و ازین
 معاینه محقق شد که تواریخ و کتب بنود چه حال دارد و تواریخ بنود چنانست بود که کذابان
 بر که محقق بود و اندر من ۱۶۷ قصه عاشق شدن بر بهار و دختر خود از کتب معتبره بنمود
 باید آورد و در نه بر کس تواند گفت که در تواریخ محمدیان مسطور است که جمله انبیا فاسق بوده
 تا آخرت **شکن** باید دانست که مولف تحفه الہند بر جا که اعتراض میکند تعیین کتاب بنود
 از دست نمیدارد و این مقام که تواریخ بنود معین نفی نمود حالاً شرم و حیای اندر من تماشایند
 که جابجا تعیین کتاب فیصول ابواب فرو گذشته بتباہنامی خود را مرعی داشته است و
 نظری سر سری در کتاب او کردم سیصد و چهار مقام معر از تعیین پیدا شد در تالیف او
 باید نگریست که چگونه میگوید که در حدیث چنان مشهور است و در تفاسیر چنین مسطور است و
 تواریخ مذکور است و اعتقاد اہل اسلام این است و قول بعضی از علما چنین است از ابن عباس
 منقول است و در حدیث مروی است و اہل سیر آورده اند و مورخان روایت کرده اند و طوف
 تراکیہ و صفحہ که متعارف این صفحہ است صاف میگوید که از سطلانہ تواریخ معلوم میشود و
 از غایت شوخ دیدگی و بی رویی بقدر نمی اندیشد که بر که صفحہ چاپ ملاحظہ نماید صفحہ بیست و
 در نظر خواهد آورد و در لامتنی که در حق مولف تحفه الہند کرده است راجع بومی خواهد شد و
 که حوالہ مولف تحفه الہند در مقام نیز از قبیل اقرار نموده است چنانچه اند من نیز در صفحہ ۱۶۸
 مقرر است بآنکه قصہ بر بہار و سستی در بعض تواریخ بنود موجود است اگر چه نزدیک او ستر شد
 بالجمہلہ اقرار و بتیان مخصوص بنفوس و انست و مسلمان اگر چه درین مقام تعیین کتاب نکرد اما
 اقرار بکار بنر در اینجا ثابت شد که بر جا که بدون تعیین کتاب حرف زده است بنابر اعتراض او
 ہمہ بمقول و بمقول است حتی جواب تواند بود و اما وقتی که از کتب معتبرہ اہل اسلام تعیین کتاب
 نباشد اندر من ۱۶۷ علمای بنود کتب معتبرہ از غیر معتبرہ باین دو تہلوک متنازع گردانید
 بہار بید و بہا بہارت و بخارا و مولد امان معتبر است پس کیسکہ عیوب مذموب بنود از این

حاجت کنند قابل التفات نتواند بود **بیت ششم** الحمد لله که اینجا گیتا و هنر و هنر می و جهان
و غیر آن را نامعتبر فرمود سجد که قابل التفات نتواند بود انشاء الله تعالی فردا شلوکی دیگر خواهد
آورد که این چند مخرنات نیز برهنند و نامعتبر گردانند باقی ماند یله عوجی و پس و آنچه بعین
نوشته است ابطال آن همه گذشت متصدی احاده نتوان گشت و باید داشت که مسئله مندون
آن است که بر دخر می را که دتر خود خوانند مثل فتح حقیقی میدان پس سرتی بهر وجه دتر بهر
خواهد بود **نامدرک** ۱۱ چون خدای تعالی در ذات صفات خود از همه متنازست باید که کلام
او نیز ازین جهان متناز باشد و نه هر کس احوال تواند کرد که اینجا از بانم می باید کلام خدا است
و نهین **بیت ششم** از همین قاعده اندر منی توان درفت که کثر خدا بوده است چه کلام
باید که جدا باشد سخن او از زبان مردم آن همه جدا نبود و ازین قطع نظر میگویم که کلام خدا باید که
بزیان مردمان باشد تا همان درک فصاحت و بلاغت آن تواند کرد و و عجا از آن دریافت
نقدیق تواند نمود و نه هر که خواهد زبانی از خود ترشیده خواهد گفت که این از حد است و درین
حال تمیز نتوان کرد که فصیح است یا قبیح خصوصاً در صورتیکه درشت و کلفت باشد **نامدرک** ۱۲
این چه حق است که صاحب تحفه الهند اختلاف هول بی ثبات میکند و سنا از شاستر آن آرد
بیت ششم اینجا چه حقیقت که مجیب خود میگوید که همه شاستر را از بید برآمده است و باید هیچ
ندارد و هر کتابی که باید مخالفی داشته باشد معتبر نتواند بود و باین همه امید دارد که شاستر
اختلاف داشته باشند و چهار بید از اختلاف این بود و البته اختلاف شاستر را همین اختلاف چهار
بید است و نه شاستر را هرگز معتبر نباید شمرد **نامدرک** در شاستر شاستر بحث از دلائل عقلی
و باطله غیب مناسبتی ندارد **بیت ششم** الحمد لله که شاستر را خود از جو عقلی
و تهت اخبار غیب برانما بستی **نامدرک** ۱۳ در جهانهای قدیم جمله مردم بخاندن بدیسر
می بردند و در دور آخرین مذاهب کاذب خروج کرده بندگان از راه برد و این حالات
و بید بطریق پیشین گوئی مفصل اند **بیت ششم** هزار شکر که مردم غم بر بستند

و بانی بید خود میدیدند که برخانی بنیاد عظام و توانا که چه آخر در هم و بر هم خواهد شد انداخته
 تعصب است که این خبر را از قبیل تخمین عقل ننیداند **اند مرمن** در ولایت دکن و مالوه و گجرات
 و سرانند و نیپال و کشمیر و ایران هزار حافظان بید موجودند اگر بید در عالم موجود نبود بی ادبی
 است صاحب در چند ورق نقل از کجا نمودی **بت شش** این جهان شلست که در خوشگویم
 بر مدی تو ساکنان این بلاد در شهرهای هندوستان موجودند و هیچ یکی از ایشان نتواند گفت
 که در شهر ما فلان کس است که حافظ هر چهار بید است از اول تا آخر اگر عقلی میداشت چنین میگفت که
 در زمین کوی است که کبر نام دارد و لکها که در مرتفع بر همان کوه چند هزار حافظان بید موجودند
 و آن کوه از نظر مردم پنهان است و سخت دریا از شراب و روغن و شیر و غیر آن در دامن آن
 جاری است و اگر زیان هر چند که در تمام روی زمین گردیده اند و جمیع اطراف بحر و بررسیده
 نشانی نیافته اند و هر چند از زمین کلان ترست اما در زمین منضم است و حاله چند سطر که از ادبی
 صاحب فطهر آمده دلیل بر است بر وجه مجموع چهار بید **اند مرمن** و آن فی الحال هم در
 ولایات نرسیده **بت شش** که امین ولایت است که آنجا مسلمانان نرسیده اند و قرآن
 شنیده و بگردید **اند مرمن** پادری فخر صاحب چهل کردت پرست و یازده کرد و محمدی
 و توبه کاسه وجود و استود و کرد و مسیحی انداز کرده است **بت شش** اگر مسلم داریم که انداز
 پادری صاحب نماند **اند مرمن** چه سود مسلمانان خود در هر بلدی موجودند و این چنین مالیف اگر
 خبر میداد که در آن کشور نیز مسلمانان شهرهای عظیم دارند و مولف آن سحر میرود که این قدر
 مسلمانان از کجا آمدند حالانکه او شاهای سجاز سیده و دجادی واقع نگردیده و در دنیای نو
 نیز گویای اگر زیان اهل هلام بسیارند با جمله هیچ بلد می خانی از مسلمانان نیست و گمان نبری
 که چهل کرد و بت پرست هجارت از منبدوان و بیدیان است چه بطلان این توهم میان است
 با جمله یک کس نشان **اند مرمن** داد که هر چهار بید دانسته و یاد کرده بشد و لاف و گزاف خود امری
 سهل است اما کار ناهل است **اند مرمن** در همه عالم بید شهری تمام داشت **بت شش**

چهارمید که برافیه ترشیان ست چه جای گشت که در زمان گذشته شهرت عالم در تمام عالم
 داشته باشد چه اگر این لاف خلاف صلی میباشست در سائر بلاد و اقل نام بی خود میدانستند
 و هر آنکه روایت میکردند که در زمان پستان و پستانی بوده است که از پستان قبول میکردند و شاید
 که چنین جواب دهند که لفظ بی خود در بلاد دیگر نیز تا غایت مشهورست چنانچه سعدی گویند
 هرگز از شماغ بید بر نخورم و سوای هند هیچ قومی از ساکنان هفت کشور نمیداند و هیچ
 کتابی نمی خواند که مباد یو مردی بوده است که آلتی نامحدود داشت یا بر هامردی بود که چنانچه
 سر از تن او جلوه می نمود در تواریخ گبران از ان خبری ندید و کتب دیگران اثری یافتند
 است لال زبان استقبال و آن خود محال است آری ترقی معکوس حق بیدست و شکست
 که هندوان روضه و از اختراع مخیلات برهنه انداگاه میشوند و از حماقت ویرانه بیرون
 می روند و میگویند که در دین من خود موهومات ترشیده بسیار است اما چه توان کرد که از بار
 جدا شدن شوارست انشاء الله تعالی زد و بشد از آثار بید و بیدیت اثری باقی نماند
 اندر من ۱۱۰ انرا که الفاظ گامیری متر شریح ذات و صفات الهی واضح میشود و شش
 لاف خلاف چکار آید آری تاویل هر کلامی را تغییر توان داد و بدعوی مجاز و تشبیه آنرا
 مثلا توان گفت که مراد از پرستش آفتاب عبادت خالق آفتاب است همچنین در دیگر الفاظ
 منعی توان نمود اندر من ۱۱۰ در کلمه مسلمانان نام محمد با نام خدا یکجا کرده است شش
 بید عین شرک است که خداوند تعالی را خالق خیر و شر میگوید و شر را با خالق یکجا کرده است چنانچه
 می زند که خدای تعالی بر بار آفرید و خالق جهان گردانید معاذ الله نام بر بار با نام خدا یکجا کرده
 است بر همین قیاس واضح بشمارا بنشاس اندر من ۱۱۰ امینی عبارت گیتا است که نجات
 هر گروه بوضع خاص آن گروه نهاده اند و شش شش نامشای این فرخند بار که روی
 اینجا همین قدر بشود که تاویل عبارت گیتا را از من لازم نبود چه قبل ازین گفته است که با سلوی
 چه برید و ما بهارت و پنج را تو ممول را با قیل بل اعتبار نتواند بود پس حکم گیتا نیز موهوم

از الفاظ گستر
 از بار اندر من نام
 می شود که
 الفاظ آن شش
 ذات و صفات
 و باقی جزئیات است

اندر من آنچه در گیتا مذکور است که فکر و سوداگر و غیر آنها را نباید که بساوت پردازند معنی
 آن این است که با سوا فی فرض که برای صفای طریقت باشد نیز در از دست شدن طرح تاویل
 بی دلیل زنده بمانند و نیز چون در بید نصرت تمام است که نجات بدون معرفت برهم
 و معرفت برهم موقوفست بر آنکه ترکیب جمیع رفیقا و شهود و شهادت و تعلیمی غیر حق گیرند و جزو شغل برهم
 هیچ شغلی نپذیرند چه جایی است که شخصی همواره در تجارات و معاملات محو باشد و نجات یابد
 ظاهر اخدا می نمود آن تشریح را که در بید کرده وقت تا لایف گیتا از یاد برده است که در و گویا
 حافظه نمی باشد و ازین قطع نظر با عتراف اندر من صفای طریقت از مجود فرض میسر نشود و این است
 از خدای مفروض اندر من که مردم را از تحصیل صفای باطن باز میزند و طریقت نیست که حق نیست
 می انگند از اینجا توان دریافت که معبود منود از غصب هم بهر اتواند بود **اندر من** ایضا
 اعتراض عام محمدیان این است که بدون مادر و پدر پیدا شدن جامی حیرت است **شکل**
 در سلیقه چهارم محقق شد که عجوبه منود و سوالی بیوده از خود می تراشد تا جواب آن با صد طریق
 باشد و غرض او آنیکه هندوان چون این ال و جواب را بنشیند گویند که چه حیرت که جواب نیست
 آری حضرتی دایمی از شرم بر می که اگس از ازل اسلام این سوال کرده است آری چنین سوال
 توان کرد که وجود بی والدین کرامتی ظاهر و اعجازی با هر است که نشان فاستقان فاجران
 نتواند بود و عجب است از منود که فاستقان را برین موضع مولود میداند برین تقدیر البته جامی حیرت
 و آنچه بعد ازین از کتاب بیان و جزآن آوردی و از ایدادان را طریق الزام شمریدی لغوی نیست
 از ترانه تبیان اسلام را چه زیان و از عو عو عو بهندوان **مین** مسلمانان را چه نقصان
 مه نوز می فشانند و سنگ باند بنزد **مه** را چه جرم خاصیت سنگین بود **اندر من** اهل
 اسلام از شور شدن محیط برینج که است که همیشه **مه** را نوشیده بشاشید عجیب از دهنه میزند
 که از این عباس منقول است که از زمان تولد محمدی رفتن دیوان بر آسمان ممنوع گشت و در پیش
 آمده که زمین می جنبید و از جبال بر کمال و از یافت **بت** **شکل** نوشیدن تمام بحر اعظم که

تا من زمین کشوف ربع آن است محال و بیرون از امکان است آیا عقل ممکن تواند شمرد و نداند
 از باشندگان همین ربع ظاهر همه بحر را در کشت و جزوی چند از بدن او با آب بجای آب منتهی میرا
 شورگر داند و ممنوع شدن دیوان از عروج آسمان نه بیرون از حد امکان است بلکه بر این مقول
 توافق دریافت که منع دیوان امری محقق است چه از وقایع پستان قبل از ظهور پیغمبر آخر
 زمان پدید است که در جمیع اطراف زمین کاهنان مشایخ و جادوان بسیار تر از بسیار بوده اند
 و اخبار آنرا عجیب بود و اند چنانچه از کتب بنویسند و نیز می بیند است و بعد ظهور عرفان و طلوع قرآن
 همه ناپدید گشت و اثری از سحر و کلمات باقی نماند بگو غرضی که از دستا نهایی پستان خاصه
 عجایب هندوستان که در کتب دیده و یا از افواه شنیده بعد نبوت بهم وقوع می آید جانشنا
 و کلاس از ظهور نور قرآن مجید شد همه سحر و کلمات ناپدید و آن همه عجمیها که سبند بودند
 بجلد باطل گشت و عرفان رونمود و سحرهای موجب حیرت کجاست بر چنان عجمیها قدرت کجاست
 و قرار زمین از جبال نیز محال نیست و روایتها می گیر که نقل کردی می چون سند می دارد و دیگر
 اسلام چه ضرر توانند که **داند مرگ** ۱۸۰ مولف تحفه الهیه از بدایت شاستری می آرد که ذات
 الهی از جهت پیوند نادانی بصورت خلایق جلوه میکند و از سائک نقل میکند که خالق عالم
 چنانکه فی سب و از میان شاستری نگار و که خالق عالم اعمال است و از بیشیک شاستری روایت
 می نماید که خالق زمانه است جواب این همه نسبت که مقرر شد نادانست تعیین خالق از اصل
 اصول دین هندوان نیست **بت شستن** مقصود مقرر شد آن است که شناختن خالق امری
 مهم است و هندوان تا غایت ندانسته اند که خالق ایشان کیست جامی دیگر معارف الهی نیست
 و پدید است که هر که خالق کائنات است مستحق طاعات و عبادات است و چون معین متعین نیست
 که خالق کیست حرف عبادت جدید و از عبادت مولف تحفه ظاهر است که اختلاف فرقه های هند
 از جهت اختلاف شاستری است نه از جهت او نام و احوال برین تقدیر روایات امامیه و غیره
 آوردن محض الهی است چه در قرآن و حدیث متواتر اختلافی نیست و خلاف فرقه های دیگر

از روی تاویل و مجروریست و پس و باید دانست که خلاف شاستر با بعینه خلاف بدست
 چه عقیده بنود آنست که ششش مطابق و موافق بدست نه مخالف و در هرگز معتبر نخواهد
 بود زیرا که هر کتابیکه باید مخالفت داشته باشد علی طغیان و بدیانست چنانچه اندر من درین باب
 آشکوکی نقل کرده است بالجمله از تناقض شاستر تا نقض بدست محققست و بر تقدیر تعلق بدست
 اصل اصول هندوان کذب مطلقست **اندر من** بدست شاستر دو گونه احوال دارد یکی
 آنچه از زبان مخالفان نقل نمایند دوم آنچه عقاید و ایمان را شاید و قوی که زیادانی خلاف بنود
 دلالت دارد و منقول از زبان مخالفانست **بت شستن** جانی که بانی بدست شاستر چیزی از زبان
 مخالفان بر زبان خود میگذارد علامتی مقرر میگردد اندانی بر تقدیر دوم بدست شاستر پس
 بیش نیست و بر تقدیر اول طریق چیست ای چنین میگوید که مخالفان چنین میگویند یا نقل کرده
 بر قرآن مشغول میشود این امر را فاش بگویی و نه هرزه سپویی **اندر من** خود باید دانست
 که نزد یک موجدان بدست شاستر سوامی ذات حق هیچ چیزی فی الواقع موجود نیست تا بجا
 دیگری چه رسد **بت شستن** این عقیده موافق بدست یا مخالف آن بر تقدیر دوم کم نیست
 و بر تقدیر اول بید ابطال چه گاهی چنین میگوید که خدای تعالی هیچ چیز در واقع وجودی ندارد
 تا بوجوب وجود چه رسد و گاهی چنان حرف میزند که هر رومی واجب الوجود است و ذات خود
 موجود و در و غلور حافظه نیابد بالجمله از بدانت شاستر نادانی خدا می بنویسد است و هرگز
 در باب اول کردی که قرآن بر عدم علم الهی دلالت دارد و بحیث رفع عارضه بحد خود و قلم آدمی
 چون خدا خواهد که پرده کس و میلش اندر طعن پاکان برده **اندر من** خلاصه بیان شاستر
 در حق خالقیت پرستی آنست که خدا علت فاعلی و پرستی علت مادیست **بت شستن**
 مولف تنقید الهمند لفظاً ساکمه شاستر را طلب نماید و خلاصه اندر منی را قبول نمیزاید تا عبارات را
 در میان نخواهی آورد و خود را محیب نباید نمود علاوه این که برین تقدیر پرستی را نیز خدای خود باید
 بشود و خدای بنود و بن پرستی چیزی را موجود نتواند که پس چنانکه بر چیزی بن خداست

چه پرستی نیز هیچ وجودی دارد **اندر من** همه ذوق محمدیه معتقدند بآنکه وجود چیزی قبل
 از وجود ملک و ملک و جزآن محال است **بت شگن** و چه وهم و خیال است از کجا دانستی که
 حقیقه آنست که خدای تعالی قبل از وجود این اشیا قدرت ایجاد چیزی داشت غایبه لامر که
 اراده الهی متوجه گذشته ممکن نبود و محال از کجا و باید دانست که وجود و عدم اشیا در کمال
 خدای تعالی دخلی ندارد و در نه لازم آید که از حدوث حوادث در ذات قادر مطلق گمانی فرمایند
 و از عدم آنها نقصانی رونماید آنچه صفت کامله اوست قدرت خلقت و قدرت این دو متعلق
 از لا و ابد ابریک حال است از اینجا محقق میشود که در عقیده هندوان و احوالیهال در تحصیل کمال
 خود بطریق کائنات محتاج است پس اگر آسمان و زمین نمی بود کمال و امکان داشت نری معرفت
 بیدریاسی و خبی خدا شناسی **اندر من** مولف تحفه از میمان شاستر می آرد که کردگار جهانیان
 کردار مردمان است جوابش آنکه عمل را خالق شمردن مجاز است **بت شگن** اگر دعوی مجاز
 در جواب کافی است به یکس بخش نباید کرد چه او نیز در محمل شکل مجاز خواهد بود باینکه دعوی مجاز
 نباید تا کار او کشاید و هر جا که بر قرآن و حدیث اعتراضی کرده جواب آن همین است پس اینجا
 مجاز است آملی بطریق بحث نمیدانی خود در محبت عجیب چایگردانی **اندر من** زمان را در
 بیشتر شاستر خالق شمردن از آنجهت است که وجود چیزی بدون وقتی ممکن نبود تا آنکه گفت
 چنانکه گشتا و در بر چند کوشید قبل از موسوم مقرر تصور او نمیر تواند شد **بت شگن** از خدای
اندر من قادر مطلق نیست قبل از وقت معین چه قدرت داشته باشد و عجب است از بنفوذ که زمان را
 خدایمیکرد و دانند بآنکه خدای خود بدون زمان عاجز و مضطر میدانند البطله خدای برین نزدیک
اندر من قادر مطلق نیست نزدیک **بت شگن** قادر مطلق نیست **اندر من** ۱۰۲ و آنچه
 مستحق میگردد که در مذیبه کرم کا نه عمل بجا آوردن واجب و در عقیده گیان کا نه شست نامتناهی
 جوابش آنکه مراد گیان آنست که کبر را در اعمال دخلی نباید داد و امید نجات و نتیجه عبادات
 نباید است **بت شگن** برین تقدیر خلاف کرم کا نه برین خواهد بود که کبر باید نمود و سود

و بهیو و باید جست و بهر تقدیر بیدنی نمرست چه در عقیده گیان عمارتست که اعمال مقرر و
بید را موجب نجات نباید شمرد و در مذہب کرم کاند اقرار صافست که آنچه در بند مذہبست
که مہد نجات از اعمال بید داشتن موجب بانست صریح لہطلانست و افکار بید خود
عین کفرست اندر من ۲۰۱ در بید آمدہ کہ ہر کہ اعمال بجآرد و امید آن دارد کہ در معطل
فائدہست و باعث نجات خواہد گشت مردی بعقلست و آنما کہ چنین دہستہ باشد پیری و بزرگ
ایشان را در می باید و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتادہ اند و آزار ما و بیمار ہیا آنها را چنان
براہ فادہ ہلاک می بردست **شکل** عقیدہ مسلمان نیز ہمینست کہ ہر کہ اعمال مقررہ بانی
بید را موجب نجات داند محقق بین نیست و در غفلت عظیم و جہل جہیم افتادہ خود را بدست ہلاک
دادہ است و باید دانست کہ گمان اندر من چنانست کہ گو یا مسلمانان ہندوان را شرک ازینست
نہند کہ لفظ پوجا نسبت بغیر خدا بر زبان میگذرند و حاشا کہ بحر دایت بلفظ حوالہ رود بکہ
مدار حکم شرک آنست کہ عبادت عبارتست از یکہ نسبت بکسی غایت تعلیم بجآرد و عقیدت داند
کہ او قادرست برین کہ بجز دارد و شہیت خود چیزی را موجود در داند فی آنکہ آلات و ادوات
و سباب متوجہ شود مثلاً از فلان مرض شفا خواہد داد فی آنکہ دوائی بدست آرد و شرط طہیاب
مرعی دارد و بعض ارادہ اقبال و اطفال خواہد بخشید و از شر دشمنان گناہ خواہد نہشت و روزی
فراوان خواہد کرد و ہمہ برین قیاس شناس و این را شرک فی العبادت خوانند و وجہ شرک
آنست کہ بجز دارد و چیزی را موجود نمودن مترتبست بر غایت قدرت و غایت قدرت
منوطست بوجوب وجود و وجہ تحقق خدای سبحانست و پس پس برکہ افعال خاصہ الہی از دست
دیگری موجود و متحقق داند مدار آن افعال نیز کہ وجوب وجودست برای او ثابت میکند چنانکہ اگر
قلم را کاتب ذمی ارادہ پنداری در حقیقت او را انسان بشمارد فی کتابت ارادی مترتبست
بریکہ حیوان ناطق باشد چون این سخن محقق شد گویم ہندوان بر ہمارا خالق شہا میداند و ہندوان
را بالحدیث مگر نیند و ہما دیورا مختار افادہ و آلات و سباب میخوانند و ہند است کہ بانی خدا

آید و در جمله اشیا همین که دوست ایجاد و ابقا و فنا چون این هر سه در دستلین برسانند
 هر سه بر وجود باید نهاد و خود را موحّد قرار نباید داد و بید و شاستر خود برای بیان همین شرک
 موضوع است آیا در اتم ترین بید میگوید که از اندر دیو تا مراد برینج باید خوشست که امری از زمین
 ما را بملک گردان و دوستان در یا بآل و منال و محبت و اقبال از تو میخواستیم خواه از مکان
 آسمان بگیرد خواه از پندگان زمین اما بسلامت زبان نذر بهر تو آوردیم دولت بسیار با بسیار
 این پیش برای تو کردیم تا خوش شود باشی هر کجی از ما باز خود تمام عمر شادمانی کند و آنوقت
 بیا و گان مهادیو در خواب روند و ما را نه بینند و آیا در بباگوت نیاید که چون ما را از مقابل
 خدا می نمودن عزیمت یافت بخدایت مهادیو که مبعود ویرنه او بود و شافت مهادیو بنا بر حیات
 بنده خود با خدا در او نیت و فتنها نیکوت و آیا در بباگوت مهادیو از زبان بشر
 در غضب میرو و مرد از خشم او در زخمی میشود و آیا در بباگوت مرقوم نیست که چون کشتن از پیش
 اندر خلق را باز در سر مقابل و متعالمه آمد و با خدا می نمود که کشتن بود و بباگوت در هر قیاس
 شرکهاشی قیاس شناس معاد الله کار مبعودان خود بد استخاشید هست که بجا میزند گان خود
 بر میخیزند و با خدای خود می ستیزند و این همه امید دارند که ایشان را شرک نشاند و عجب است
 از اندر من که دعوی می دارد که بید و شاستر همه جا من از شرک میکند و این چنین می آید که
 بانی بید در فلان مقام مانع شرکست و نمیداند که مخترع بید در هیچ کلامی نظامی ندارد و گاهی میگوید
 که شتر الهی وقتی میسر شود که ترک همه رختها و شتهوها و شعله گیر و گاهی میگوید که نجات سوداگر
 و نوکر در وضع خود مقرر است و چیست که شغل عبادت و ریاضت نپذیرد و گاه تحریف میزند که
 از هیچ دیوتائی حسابی نباید گرفت و گاهی بر زبان می آید که نجات و اقبال و سلامت اهل عیال
 از اندر باید خواست و پیشترش او باید ریاضت فارسیان چه خوش حرفی میزند که سخن از بیون خوار
 بر یک قرار باشد و هر چه بعد ازین از ترقات و روایات بی ثبات و اقوال بی اثبات و شعارها
 و حکایات عیسایان آورده است اکثری معال باقی معطل است چه روایت بی سند و حکایت

نامعتبر بودی بکنایه از این ۲۱۰ - آنچه مسلمانان و نصرانیان گویند که بنود تباران امضا
 بصفت الهیه میباشد غلط است **مشکن** غرض مسلمانان عیسایان آنست که بنود آن مبادی و
 و بر ما و اندر دین و مادی و دیوی را مثلاً موصوف بخلق و ایجاد و عطای هر مرد از شفا و فتح و نصرت
 اقبال و روزی عبادت و بنابرین عقاید صورتی برای آنها ترشید و می پستند حال آنکه هیچ
 از این امور صادر بجز مشیت تواند شد الا از ذات قادر مطلق و چون اینها برای آنها ثابت گردد
 تا در مطلق و واجب بحق شمرند و راه شرک سپزند و چون این سخن بر تو کشف شد خواهی فریفت
 که آنچه در جواب دروده همه از قبیل همان مثل است که سوال از آسمان و جواب از زمین تاویل
 قبله گردانیدن تباران نیز استحکامی ندارد چه اگر مسلم شد که صورت بت قبله نیست بر آن قبله عبادت
 مبادی و آنه مثلاً خواهد بود و بهرین قیاس قبله اندر دین و دیوی و جراتها بناس و باید دانست
 که قبله قرار دادن شرطی چند دارد یکی از آن این آنکه منطه اقدار و اختیار حاجت روائی
 و شکل کشائی نبود ورنه زد و شب که فرق در میان مسمود و قبله طاعت و سجود نماید و قبله بود
 است یکی خاص و دوم عام قبله خاص چون آدم علیه السلام که در وقتی خاص برای جماعتی مخصوص
 که ملائکه باشند تعیین فرمود و بدیه است که فرشتگان را عقیده آن خواند بود که آدم بنابر مجرور آمده
 و مشیت خود حجت رواد مشکل کشا باشد بلکه قبله شدن او برخلاف خواست طبع ایشان بود
 و بجز دامن حق با وجود عدم میلان طبیعت رونمود و قبله عام چون کعبه و شرطت که محض
 خلاف میل طبعی باشد منطه قدرت و اختیار صلا نبود تا چنان نشود که از جهت او نام طبعی
 حوام سر خود مسمود گردد و از اینجا است که آدم علیه السلام قبله عام خواند شد چه نظر بکمال است
 منطه آنست که رفته رفته او را موصوف بحاجت روائی منقوت بشکل کشائی شمارند و چون
 کعبه انسانیت تا عقل و فهم و بصیر و مشیت و ارادت و تقه و خفایت داشته باشد و
 موجودی است که موصوف باین صفات تواند بود پس منطه آن نیست که کسی از عابدان اوصاف
 موصوف با اختیار و اقدار نپندارد و از اینجا است که بچکس کعبه را مخاطب گردانیده میگوید که

نمی نماید الا بنود نامسعود که بر یکی از اقسام گانه در عقاید ایشان داخل است نمی بینی که
 جمیع اروضح بشر را واجب الوجود بشمارد و بر ما را جهان شمرین بشن را بر لعلین میگردد و فاعله
 حاجت را و او مشکلا شامی خشنه بلحاظ همین بند و آنست که بدترین مشرکانند و حال گبران چنان
 بوده است که اگر بر این مخلوق الهی شمرند و گمان میزدند که بر ایجاد و تشریف و بعضی شیت و اوارت
 قدرت دارد و در وجوب وجود شرک یک احد یکتا نتواند بود آیدیم بر مطلب توحید صرف هم در ذات
 و هم در صفات و هم در استحقاق عبادات حق ارباب سلام است و پس دوتیه قمر که کرده باش
 داخل اقام شرک نتواند قرار گیرد شخصی صاحب قبر را چنان قرار دهد که گویا حاجت روا و مشکل کشا
 بنا بر شیت و اراده خود دست برادر اندر من خواهد بود و بوسه او عین عبادت تواند شد
 و هم برین قیاس امور دیگر را شناس من صورت کشیدن بر دو گونه است یکی صورت حیوان و هم
 غیر آن قسم دوم رویت و قسم اول اگر بنا بر عقیده فاسده اند که کور کور یعنی بصیرت را بر ایجاد
 امور بطریق کن فیکون قادر ندارند عین شرک است و اگر چنان نبود گناه و کبریت اما بشر که نمیشناسد
 از اینجانب گشت که صورت کشیدن را شرک پنداشتن عقل خود خط کشیدن است و پس
 فنی محقق گشت که عقیده اسلام آنست که فتح و نصرت دادن در قبضه اختیار جنات مقرب
 نبوی است برگزیده خواهد بود بلکه در اقتدار ابر و بحق و حکیم مطلق است و نشان ختم نبوت
 آنست که از معبود بحق التماس پیدا تا حاجت تو باید و مراد امت بر آید و با این همه بر و ارجعالی
 واجب نیست که دعای جناب نبوت آید را با آنکه خلاف حکمت حق افتد قبول کنند چنانچنین
 قبول شیوه جهل است چنانچه از قصه دعای مهادیوانه و اجابت خدای منهد وانه پیدا است
 و صورت زنانه و نزدیکی بر کاسر بود باقی ماند سخن شکست احد که بارها در قلم سفاهت تم
 می آری بیان بطلان آن گذشت و اینجا حرفی مختصر مذکور تواند گشت که خدای ماند من کسین
 مو برین دوم ماری روسیایم دید و بجهل مودی دامن بشود خزان شیت داد و در کوهی رویش
 شد و آخر کار ضیاعی چه کار میکند که او را نکار میکند و خدای بر روی نیزند تا بخش کند و درون

ع
 رعیت الهی عبادت
 مسند غیره الهی شیت
 صفات و قسب و شیت
 امور عبادان خود
 استنباط از کتب
 حدیث پیدا است

۴۹۲
 در مدینه او خوار می افتد و سزاوارم را خوار می افتد و با دانه بر کنار روزی ده خاک بر سر آرد
 و در می نیز دانه نگاه دارد و رفته با اصل خود می آمیزد و موجب که مهندوان صورت آن سیاه
 کشیده در پیش او سجده می بندد و می ندارد که مشکها نتواند کشا و فنج و نضرت خواهد داد
 و صورت واقعی آن است که نهند او بجله مردان و دهن برجیده پشت خواهند داد و ناگزیر روزی
 خواهند خداند **محل** ۱۱۹ هر که سوس کعب نماز بکند نمازش در نیست **شکل** این
 سخن نیز خالی از خطائیت چه قبل ازین مذکور شد که در اوقات بسیار رویت و اگر مسلم دایم
 چه پاک صورت حال قبله بان است که گذشت و شرک بنود همان است که مذکور شد اندرین
 آنچه مولف تخته میگوید که هندوان شکل عضو مرد و زن را می برتند عین بغایت اوست چه
 کتب بنود و سوجو **دست بست** **شکل** آنچه مولف تخته بنده و آن میگوید که در کتب بنود
 موجود نیست محض قاحت اوست چه مولوی عبید الله در اوایل کتاب خود از کتب معتبره بنود
 نقل کرده است که بنش آن نهاد و آن را بریده میاد و در غضب بنش بنابر تشکیک او برستش است
 و او را دو کتاغایت بکار بند و زنان می آید و عقده هند و پسران نیز می کشاید **محل**
 ۲۱۰ هر چه بود و محاب گوئی صورت ذکر و فرجت که مسلمانان وقت عبادت میگذرانند و تاج
 نیز اشارتی کرده است **شکل** هر چه بود و محاب گوئی صورت ذکر و فرجت که مسلمانان وقت عبادت میگذرانند و تاج
 نوشته اگر اشارتی کرده باشد همین خواهد بود که چون زن بنود در زمان پستان و شکر مسلمانان
 شده لذتی عظیم یافته در قوم خود ذکر کرده که متصرفان خود کردند و صورت حال سطرین آن
 با زنان مردان خویش و تبار خویش در میان نهادند چنانچه جسته تا خوردند تا کار بد انجام
 کشید که هندوان صورت مسند می بود بر شکل چنان که مذکور میا زنده و بر روز بیداران
 تشکیک پذیرفته بعد از شکر میزد و از مسلمانان نیز از زنان بنود لذتی تمام یافته بیاور
 اند و آنرا صورتی میکشند **محل** ۱۲۰ هر که در وقت ستم یکی مشکله قواعد موسیقی و حمد
 و ثناء در غیر آن اولین مبادست و معرفت **شکل** سبب این همه در اوایل کتاب ثبت

شده و آنچه گفته است که موجب ارم از فضا که دایره را جایز میدارند سازگی و ربای جوهش
 آنکه عجب ارم از شاستریان که با وجود مطرب زادگی در میان آواز طرب انگیز سازگی و صوت
 پیکار دایره فرقی نمیدهند **اندر من** مولوی روم میگوید بشنو از بی چون حکایت
 میکند از اینجا ثابت میشود که فی الواقع روست و هر که از بی عارف مراد میگردد حرفش ظاهر
 است چه فی در شرع محمدی حرام است و از چیز حرام عارف مراد داشتن نظر لایق کلام است
بت شکن برای استعمال لفظ آنکه نسبتی کافی است و لهذا **اندر من** خدای خود را بخونک
 تعبیر می نماید چه با او نسبتی دارد گوید تر و کمتر باش چنانچه عجب بنمود نیز در بحث اقرار اشارتی
 بنمیخنی کرده و رعایت عادت قائلان حکمت شمرده **اندر من** ۲۲۵ علامی هر چه شاستر
 در باره سوگند دادن بچیزی عقیدت نپذیرد در نظر خصم محبوب تر همان عجز است **بت شکن**
 اگر در نظر خصم زن عالم شاستر لذت و عزیز تر باشد آن عالم شاستر را باید که حکم شاستر
 جاری نماید و نه کشف سرپایان نشود **اندر من** الله تعالی با قناب چرا سوگند خود نباید
 که مشرک است **بت شکن** جواب صواب این خوف و خطاب سابق ثبت افتاد اینجا بقیه
 پس که خدای بنود که کشن به عبادت آتش چنان نمود شاید که مشرک ناری بوجع او خوشتر
 گم است که راهبری کند **اندر من** حج بدون نوبه حج سوداوار نمیشود **بت شکن**
 اتهام موجب الزام نمیشود چه بوسیدن حجر کج نیست **اندر من** سنگون از آواز جانور
 گرفته چرخه ضرر دارد که اثر دارد **بت شکن** **اندر من** چنانچه اسرار مومن را خلاف تقدس
 خداوندی میداند آخر چه ضرر دارد که بغایت اثر دارد **اندر من** در سند بیاختراق
 حکم بدیست که فضل از جمله مظاهر الهی است **بت شکن** مکان مخصوص نبود جگانه طهارت
 طاهر و باطن نجسیده همه اقوام نمود را هم سفره بگرداند آفتاب که فضل از جمله مظاهر الهی است
 چرا جمیع اقوام را طهارت طاهر و باطن داده همه مطعام سازد **اندر من** اگر کعبه مظهر است
 مسجد چرا آسمان رفت و اگر چنان است که هر چه است مظهر است کعبه چه خصوصیت دارد

بیت ششمن اگر آفتاب فضل از جمله منظر الهی است فایده امتیاز همه بندگان خدای
 عز و تعالی اقرار باشد اگر چه بیت منظر است خصوصیت آفتاب چیست و حکم خصوص
 خورشید در عبادت سندها از کیم است اندر من کعبه که از سنگ و گل است شرف آن
بیت ششمن مکان مخصوص خود بگناتنه که خاک خشت بی حاصل است شرف آن
 چیست و این سخن از کیم است که جمیع اقوام که انجام میرند از غایت طهارت ظاهر و باطن مسهر
 میشوند و نیز جسم خرمک را که مبرز خدای بارز بود دیگر و در چه شرف باشد که گلاب به تکمیل و بد
 اکل است و در چه بوم مشتاقان بدیدار او چیست و آن کالبد بدراقله عبادت شرف
 حق کیم است آنچه را از دست که انسانی شریف و لطیف خوکی پدید و کثیف را قیله سازد اندر من
 ۲۴۰ **بیت ششمن** ای کادش بنام او تعالی دشته میشود و برت که بنام او تارن دارند هم بنام خدا
 چه اقراران الوهیت دارند و هندوان جابل که برت بنام دیومی و غیره دارند جعلی ندارد
بیت ششمن روزه که بنام اقراران میدارند یا بنام جسم اقرار است که مبرز خدای بنود باشد یا بنام
 ذاتی است که بروز و ظهور کرده بر تقدیر اول برای غیر خداست چه جسم باقرار اندر من خدا انوار
 و نیز روزه داران دیومی چه گناه که دند که جابل بشند چه دیومی نیز منظر سی است از منظر
 و هندوانی که روزه بنام آفتاب دارند چه خطا بر روی کار می آرند که آفتاب فضل از جمله منظر
 الهی است پس روزه ایشان بهتر از روزه اقرار خواهد بود و بر تقدیر دوم روزه داران آفتاب
 و دیومی و جران نیز میگویند که روزه ایشان بنام ذاتی است که در آفتاب و دیومی و جران
 ظاهر کرده بلکه بیان روزه داران آفتاب انور روشن تر از روزه داران سیاه مندر خواهد بود
 چه آفتاب نوریتر از هر منظر است باقرار اندر من نامور اندر من روزه مسلمانان است
 که از صبح تا شام دست از طعام بازکشند و ترک جماع و غیر آن شرط روزه نیست **بیت ششمن**
 اینصورت نیز عوی عوی بطرز نوبوده است صیام اهل اسلام ترک جماع و آب و طعام صبح تا شام
 مطلقا خواه اقامت شمار و خواه موال شکار و خواه غیر آن و آنچه گفتی که ترک طعام شرط است

ترک غیر آن این تفرقه از کجا آرد وی باید که از کتب اسلام نقل شود و نه چنانکه این
 هر سگی در کوه خود شیر خرانست **اندر من** عجب اگر بسود و فراوشی جماع کند یا چیزی بخند
 و بنوشد روز نهنگدست **شکل** عجب که خدای بنود خود را از ابلیس در بی تمیزی می انگیزد
 و در میان قصد و سهو فرقی نمیکند و بندگان خود را که بندگان اند با وجود آنکه عوام فرعی آنها
 بسهو و نسیان میگيرد و عند الانسان مرکب من السهو و نسیان نمی پذیرد از اینجا است
 که البته ترین مردمانست چه فرق قصد و سهو را طفل خرد سال هم عیانست **اندر من**
 عجبست که تنگام خلام نیز روز به بر قرارست **بست** عجبست که مسود و سهو و بنود و خواب
 غفلت گرفتارست چاکر گاهی بیدار میگشت فرق خواب و بیداری مدخل او میگذاشت
 و میداشت که هر که در خواب سیر و بی اختیار میشود و چون لا اله الا الله است که احکام خواب بیدار
 نزدیک وی یکی است هیچ فرقی نیست بندگان را امید بخاتی نتواند بود و بعضی از بندگان
 در خواب می بیند که در دامن او آوار بول میکنند یا کشتن یا به تیر میزنند یا چهار بیدار و در مله می انگیزند
 یا راون ستیاری تصدیق میدهند و بندگان و آغاز می دهند و هم برین قیاس خوابهای طرف تر
 بشناسن بالجمله چون خدای اند من در میان خواب و بیداری فرقی نمیتواند شناخت بندگان
 خود را از جهت گمانی که در خواب میکنند در بلا خواهد انداخت زهی خدای و خبی دانای
 و خوشا سوائی و جذالت تماشائی **اندر من** عجبست که بوسه زند و روزه نهنگدست
شکل عجبست که خدای اند من طرح ظلم انگیزد و غایت مشقت تمام روزی که بنایت بر کشتن و کشتن
 است بقضای قلیل همه برهم زند و شکر خدائی که مجبور بحق و کریم مطلق اوست محنت کثیر را
 بهنجوسی بسیر صنایع تنگ و اند و فرق مراتب مقصود بندگان نیک میداند کار او بهنجو حکمت
 و پسندیده فطرت است و باید دانست که طریق بیان احکام نزدیک علمای اعلام و فقهای کام
 برین آیینست که جمیع افعال و اعمال اهل اسلام را بمنزله علم شرعی می بخند که در چه درجه تواند
 بود پس بعضی از افعال را می فرماید که این فعل کن یا نیابد است که فی الشکل روح فایضا است

و برنجی را میگویند که شرط است و نه بدی را واجب بپوشیدن چوب یا خرام یا کمره و مخمیری یا کمره
 تزیینی یا مباح قرار میدهند نشان خدای کریم و رحیم که دانای قديم و عليم عظيم است آنست
 که چوب مراتب افعال و اعمال با جور منفراید و در میان درجات قصورندگان فرق می نماید
 و خدای منور که نادان و بی شعورست بیچاره معذورست اگر گویند که خدای برین نیز فوق
 و تفاوت فعال میداند و با اینهمه در احکام یکسان میکردند گوئیم این آئین از ان دارد که مخلوق
 و خدا زود هست و لهذا باندک قصور می محبت بندوان را بر او میدهند تا بنده خدمت گزار
 تقاضای اجرت آغاز نهد عادت مغلسان چنین است و شیوه بد معاملگان بمرین آئین
 مغلسی سب بهار کهوتی بی + کشن کا چنار کهوتی بی + تفاوت در میان بوسه و بشارت
 در غایت صراحت است اگر چه نزدیک معبود اهل خانه نبود یکسان نمود اندر من ترک جماع
 و آب و طعام صبح تا شام چگونه لایق اجر و انعام تواند بود و آری اگر شب هم رو میداد و سزاوار
 ثواب نمینودست شکن قبل ازین محقق شد که خدای سبحانی مطلق است و معبود نبود و اما در سفر
 و مغلسی روزی ازین جا است که جواد کریم شقت عظیم را ضائع ننگیرد و اندر محبت روزانه را
 لایق اجر میداند و محبت صیام صبح تا شام پدید است نبی که چون مردی جوان
 از قوم سلمان گاهی چمی بنید که مندوزنی خیلی رعنا در کنارش میجا بامی نشیند و او با آنکه تقاضای
 شهبوت نظیر روزی پدید میگزیند قیاس باید نمود که در چنین ساعت چند شقت خواهد بود
 آیا عقل تجویز نماید که از دگاه جواد مطلق محروم آید اگر گویند که در چنین وان فعل و ترک
 یکسان است گوئیم عنایت بندوان است و از چنین نکته توان دریافت که روزه شبانه
 اعتباری ندارد چه آن سلمان جوان در شب تا صبح رخسار بندوزن صبر بزمین چنانکه
 باید ملاحظه نماید در شب تا دیو و جویکی است + صورت گربه و مورکی است + و در
 همین قیاس ترک آب و طعام را بشناس و پدید است که شب چندان آب نتوان خورد که فردا صبح
 تا شام کفایت تواند کرد و خصوص در ایام گرم که مرد صدا بار تشنه میشود و تمام روز بسوی آفتاب

می کشند و آنچه میگوئی که شب چند بار بخورند حرفی است البتّه چه آدمی یا زای کن ندارد که سیر
شکم شده پس از ساعتی باز تناول نماید و اگر باز بطلع آمد گماید ظاهر اقوم چوبی را در شهر متبرّا
دیده ام بهی که ده سیر از شیرینی خورده باز بطبع زرد میخورد و مبلخی گفته باز دست به تناول میرسد
و گاهی کار آن شکم بیگان به انجام می کشد که جان فدای من می فرماید و طرفه ترا که میزند و آن مخت
نشان مرگ اورا کاری بزرگ بیندارند و امید اجر بی عظیم میدارند و غایت سفاهت است که ترک
آب و نان که شبانه دست و پا از ترگی نسیم و خیرگی و هم سبب قیامت انعام بنیادند و خورند
که شب و وقت خسپیدن و بیوشی گزیدن است در حالت خواب چه جای سنج و تاب مگر اگر
مشقت را بخواب بیند برین تقدیر اجر مشقت نیز بخواب خواهند دید **۵** هر آنکس که بنید
مشقت بخواب + بدست آورد اجر طاعت بخواب + و حقیقت حال جان مست که فدای من شود
خیلی نادار و مفلوک است از آن است که محنت شبانه را شرط اجر است مشقت روزانه میکردند و چندان
که این شرط را نتواند شد الا از شخصی چند و دیگران یا پنهان از برادران خواهند خورد و است
بافواج شمار و هول آشجار و شیر مکه بسیار خواهند برد و لایق اجر نخواهند بود باقی اندکها
همان چند که از نیتسان انعام وقت تقاضای اجر تواند گفت که احکام خواب و بیداری کمیت
و تفاوتی در میان نیست چنانچه از زبان اندر من شنیده و شنیده همه اجر ثمار خواب ادا کردم
و هیچ بد مسالگی در میان نیامد و دم بلکه چنین حرف تواند زد که ثمار خواب محتمل شده که اگر خود
بر هر زدید حرف انعام حسبت و اجر شمار کمیت و اگر ایدند اید عذر بی بسیارید که خوابها
بسیار زیاد می رود و روز به بر باد میرود و اندر من چند و آن در شبی که فدای من آن روز
دارند خدای قلیل میخورند و لعبادت کثیر عادت می ورزند و کسیکه طاعت گرسنگی شمار روزی
نمارد با کمال میو چون خربزه و غیره و پنج درختان مثل شکر قندی و غیره و بشیر گاه می پزند
بت مشکن جای تماشای عجیب و مستزای غریبت که نزدیک عجوبه بنود عادت عبادت
کثیر بکارگی حاصل توان نمود آبی البتّه از عادت های جان غفلت دارد که کمیشا روز را

سزا به عبادت می پردازد یا نه اینست که عبادت چهره ای ناکملانی نیست بلکه طولانی بخوابد
این چه عبادت دارد که عبادت را آسان بشمارید مدتی بایست که عادت بدست آید و استقامت
در تقصیر بسلطان است پس عبادت عبادت نیز سرایه سعادت ایشان است که تا یکبار کامل
مانند ماه تمام نشسته سیدارند و تراویح میگزاردند و تسبیح سجایم آرند و در نوافل مطلق و آن
انام گردانید و بایستاده ماندن و کلام بحج نظام شنیدن قیام می نمایند و روزانه از جمیع
خوردنیها و نوشیدنیها باز ایستاده و مباشرت ترک داده تلاوت قرآن عظیم خوانند
حدیث رسول کریم و مطالعۀ فقه و اصول و اصنافی و عظم و پند مقبول میپردازند و نماز
اشراق و چاشت و دیگر نماها معمول خود میسازند و از غیبت و دروغ و بهتان و فسق
و عصیان و بد کرداری و بد خواری و عیاری و سکاری و هرزه گفتاری و امثال آنها
می پرهیزند و وقت افطار طعام بسیار بفسان و در ویشان قسمت کرده بجماعت عابدان
می آفرینند و خواص انام اناهل صیام در جمیع ایام ماه تمام التزام مینمایند که گوش را از سخنان
ماسوا می ذکر ربانی و دیده را از دیدن غیر آیات قرآنی و کتب ایمانی و زبان را از گفتار
بذیانی و کلام دنیای فانی و دوست و پارا از مادرانی تقرب صدقانی باز میدارند تا همه اعضا
حق روزۀ حق روزۀ گزاردند و آنرا نگه اخلاص و در رعایت اخلاص اندازین
رتبه نیز برتر میروند و از خیال ماسوی مصفا میشوند و شوق آن می دهند که از دل اسرار
متزلزل زنگ غیر حق زدند تا در آن جام زردان نمائند که رشک جام جهان تابند علی از غیر نور الهی
و معرفت کائنات غیبت و اسرار روزۀ خود بسیار است و اینجا محل خفتن یا بحد شب را قابل روز
شمردن کاریست که از شیره آموختی و دیده بصیرت بخور و در روشن نیفر و خنوع از عبادت
یکشنبه گوشت عبادت که یکشنبه نیم نمیدرخشی و خیال ناپایدیست که شب به شب یاد سیامند و اگر بعد
عبادت شبانه توان شمر و عبادت توان بر و چه قدر که در عالم خیال صورت او را مشاهده
میرود و دل چند و آن چون یکبار و تامل شود پس چنانکه گویی که او راسته نه با در حق

که او تارست و باقی ماند حرف شکر قدسی و شکر خدای می بخوراید و حال گوید تا می خورید و لذت
 باومی نپایده هر روز یک بار روزه است که شب و روز در سی سالگی شیراد می نوشند و بهمان
 جوده میفرشند و دانی بی دندان دارند که آن را مایل شکر قدسی میشارند آبی المپان حال
 جهان خبر نداری که اقوام بسیار بر شیر و خر تا تمام عمر میگذرانند و ذوق و طاعت بشیر می خند
 چه در شیر آب و طعام هر دو بوجه تمام موجود است و قوت آن محسوس و مشهود اگر روزه این است
 جانی آفرین است اندرین نزد یک مسلمان پس و بوسه در همه عبادات رواست چه در عتکاف
 و چه در روزه **دست شستن** و چه دعوی بلند است و چه پیل سودمند دعوی آنکه در حج عباد
 رواست و دلیل آنکه در روزه و عتکاف پیدا است و طهر تر آنکه در روزه و عتکاف نیز رواست
 چه در فقه مذکور است که کو بهت اینها ما نورست غایه الامر آنکه موجب طلالین علی نسبت و عبادت
 بکلی مهل نیست و نشان کریم و رحیم آن است که بقدر ترک آداب حجاب فرماید و بقدر سرخ و تاب
 ثواب بخشد نمی بینی که اگر مرد دوری صبح تا شام بر کاری بزرگ اقدام نماید و اندک قصوری
 کار فرما نمی رسد که هیچ اجرت ندهد بعد از آنکه او را در میان نهند و در مردی بدخوی و بدخالنه
 خواهد بود غایه الامر آنکه قدری کمتر بداند **دست شستن** در کثرت آنکه دست که زکوة بخویش
 تیر روز کار و همایگان ندارد و در این میان ماند که نابینائی شیرینی تقسیم کند و در هر دور
 بخویشان **دست شستن** در کتب هندو این در شهسو است و نزد یک اندرین هندو که
 صدقه بنا دارند در پیش از خویشان خویش و خلسان بی عیش از همایگان در پیش
 بر گزیناید و اگر چه از فاقه بپسند بلکه در دست بر منان باید نهاد اگر چه دولت بسیار
 و خیر و گیرند و این بدانکه در همایانی بر زیاده بنزل شتافت آواز خرمی داد که امر روز
 دولتی عظیمی شقت یافت و خسار از آن اوجائی رفته بود و فی الجمله که پیش عید می داشت
 قدم در خانه گذاشت تا آب زن غائب گشت بسیار زگر گرفت و رفت کورید و چون
 از ساعتی دریافت از کمر زن چرخا غشی ندیده بر فضا افتاد و زن عیار بدغم حمال و ز...

رویش بنیاد و دست العز و دست داد و دست بین که گوی می بند و بدان مقام رسیده که دست
 بر اندازی خود را می تواند دید + چپ میل بود بدست بر من پرفتن که در و دید و این بند و این
 ساد و کشید + در رحم و شفقت بند و این بر خوشیا و بدان وصله رحم ایشان با هم بودند و خود
 پدید است که پسر پدنا خلف را در آتش می افکند و بچوبش میزند تا سر و پلویش بشکند اگر از آب
 صورت می لبست در زار افکند و سرش نمی شکست و اگر از هوا داری بنیاد رحمت می نهادنش را
 ریز ریز کرده بر باد نمی داد و باید داشت که معنی عبارت کنز آن است که ابلهی فهمید و گمان برد
 که زکوة چو بنویشان در ویش و همسایگان بی عیش نباید بخشید تا مثل اندر منی و جی داشته
 باشد بلکه مراد آن است که زکوة بدر ویشان از زمره خویشان و امثال ایشان دادن کی
 است و بد گیران نیز دادن روا است **ایند من** عجب که بکشتن زراعت و زراعت بکشتن
 در رحم واجبست و بکشتن ملح واجبست **شکل** هند و افکار سنا نسبت و دوم فرمیش
 غالب است چکشتن جابوز موسی اگر چه جسته تمام دیوانه داشته باشد سباحست و ملح نه ازان قبل
اندر من اگر مرده در گور زنده باشد چنانکه گمان مسلمان است چنان بر سر میرد که جانی نم زند
نیست بت شکل خدای وقتی قدرتی دارد که جانی هم زدن نیست و ندای اندر من اگر
 برای آن ندارد که کمتر ازین باشد و ازین قطع نظر اگر زمین منفذ ندارد آب چگونه فرو میرد و ازین
 نیز قطع نظر عقیده مسلمان نه آن است که مدفون بهین حیات وارد که در دنیا معرفت بلکه ج
 هر جا که باشد بجلا قه قبر موصوفت برو جی که خبر دعا گو این معلوم می نماید و توجه می نماید
ه اند من آورده اند که اصحاب محمد برای بلندش می خندیدند **شکل** مسلمانان
 این حرف بیوده جانی در هیچ کتابی نیاد و نه اند آری هند و ان در حق کش آورده اند که روز
 کشتن بر کنار حسن باشانزد و هزار رانی و سامان شهوت رانی خیمه زو مجموع گو چنان بیا شهوت
 دیرینه خدای اندر من در پیش آن مخلوط و منی حاضر آمده از فراموش کاری او در شرم رفته نعره
 زدند که ای گلبن زاده سیه روی بد خوی آن چوب و کلیم شبانی که میدانی و در میدانی در

و بر سر داشتی کجا گذاشتی یکی از آن میان رفت و رفت کرد و گفت که حیف است اسی خدا را که
 را نیان را در کنار و از گویان بر کنار باشی کش از خجالت آب شده روی از خجوه زن و فلان
 نشست و دل مشغوبی پیشینه جفت و نیز آورده اند که چون خدای اندر من کش مویش باب
 مملکت پانده مان با خوشان خویش مشورت نمود و راسی خود با ایشان در میان نهاد یکی جواب داد
 که باین تیره روی و تیره رانی لاف خود می و خدای و دیگران نیز حرف المهان و ازان پند
 و بر راسی آن خود آراسی خدای نامی قاه قاه خندیدند و بهرین قیاس و ایتهای بسیار آورده اند
 و حکایتی بسیار بقلم سپرده اند اما کتاب تلک میدان و محل خضار شفاعت خواه هند و آن
 اندر من کسانی که بغض تمام بحسرت آب و نان در گور میستند قابل رحمت الهی چگونه باشند
بیت ششم در بحسرت و تار در قلم آورده است که چون خدای بنده خوشان و دوستان
 خویش را در غایت ریخ و لقب از دست مخالفان می بیند و بحد کمال مشتاق جمال ملاحظه میکند
 در قالبی بروز کرده و دوستان را بدیدار خود نشا و مان میگردد و از آنرا شمنان می رانند باین
 اعتراف میگویم که کسانیکه از دست مخالفان کفشت بر سر میزنند و نصیحت و رسوائی خود بحد
 غایت بخشم میگردند و ظفرهایم گمان زن و دختران آنها را می برند و پردامی با یکدیگر نناسیدند
 قابل دیدار و رحمت پروردگار چگونه باشند و کسانیکه بهم مادی رویاها شوند و وقت تمام
 بکمال مزاحم می دهند بر چید پشت دهند و بخندند و میاد می مردار شده بغض تمام بر خاک
 نذر افتاده باوند خاک سیاه بر روی سیاه و کفار ذلت پناه آنها نیز و تا طلعتی طلعتی باین
 و جانوران مردار خوار بر جسم چون مردار خوار افتاده دیده بردوزند و قوت قوت خواهند زد
 چگونه قابل رحمت الهی خواهند بود و معتقدان آن خدا دکان چه مرد و حاصل خواهند نمود **بیت ششم**
 روح بقیال را ده تواند کرد و محبت از مردم که بنوعی متغیر میروند تا مردی **بیت ششم**
 از همین قانون اندر منی معلوم میشود که خدای او هیچ شعوری و ادا و قی ندارد و چه او محبت
 از مندان که به تیرت با می کشید و عذر میروند حالا که در مجموع آن مکانها باران نیست بجا بش

هر بار رسید به سه سو دو آن کس ز درخویش برانده و آن را که نخواهد بد کس نه قاند
 و بعضی از اهل بیان بنود از جمیع متعارف اولیا محو و میشوند حال آنکه در کافه آن مرقد با باران
 بجایش هر بار رسیده و هر که بر در اولیای وحدت گرامی حاضر شود از در خدای کتایب درون
 نرود و اکثر بنده و آن که اندکی پی بسخی برده اند بدرگاه اولیای فیض پناهیستند و هرگاه
 می بیند کاروان میرود و دعوی از سنگ نمی شنود اندر من ۲۳۵ و دیو تاسی موکل شتر
 و سنگ گاهی دارد که نتیجه غله های سوخته بهوم بدیو تاسی حسین میرساند بت شکن اینجانب
 اندر من بایگفت که هر اهل بی که مال خود را بهیچ وجه ضائع گرداند نمیتواند گفت که روح سرمان نمر
 این مال بروح آسمان میرساند و حماقت متعقد بهوم چند وجه بدست یکی آنکه با سواپی واحد
 حقیقی را گو دیو تا باش حاجت روا می سپارد و دوم آنکه یقین دارد که آن دیو تا درین بیان
 مقبول است نه مخدول حال آنکه دیو تا بیان بنود را بر منصب خود مهوای توان یافت آیانند یکی
 که اندر دیو تا از شامت زنا چگونه کرد و در سال مغزول گشت و مخدول شد صاحب بهوم چا
 نمی اندیشد که شاید دیو تاسی او درین بیان بلعون شد سوم آنکه از روی اهل بی میداند که دیو تاسی
 ادهاسی او میداند و او را می شناسد حال آنکه اندر او دیدی که مهادیو را شناخت و خود را یوا
 ساخت چهارم آنکه بجای نه میداند که غله و مقبول اقاویا بهیچ بر باد داد اینجاد چه بسیار است
 و این همه یکی از هزار است بالجملة مال موجود معلوم بنا بر کفر و امید مو بهوم در موجود بهوم اینجاد خود
 سوختن خسران اند و خشن است و بس بخلاف قربانی که آتش آسمانی میسوزد و روی صاحب مال
 بهیچ قبول ممول و یقین قبول می افروخت و اگر آتش گاهان نمیرسید صرف رغبت او میگردد
 و کفری و یکی امکان نداشت بالجملة بهوم مو بهوم کار نادان و فریب شیطان است و جواب البته نه
 از قبیل سوالی از آسمان و جواب از زمین اندر من ۲۳۶ عبید الله میگوید که بنده و آن در
 آغاز هر کار بجای نام پروردگار نام گشیش بر مهادیومی بر بند جوابش آنکه از کتب متبره بنویس
 باید نمود و مقدر نتواند بود چه در آغاز انجام چارید و مهابهارت لفظ هر ی که در است که

که یعنی غفور است **بیت ششم** این سخن مفید مجیب تواند بود چه خدای اود گاهی گناهی
بخشیده است و نه گاهی خواهد بخشید چنانچه اندر من تصریح آن فرموده است پیش از شد
که بر من بمغنی غفور نام خدای منو تواند بود لا جرم همان گنیش مهر و تصور باید نمود و محب
سبابت که از عباد سبابت نقل نمود می نیز در شرح گنیش خواهد بود چه عارف کامل در ذرات
خود واجب الوجود است و بدید خبر میدد که روح او کجای صفات الهی موصوف میشود حتی که بمیشل و مانند
می گردد و خداوندی کل عالم می یابد با جمله جمیع الفاظ عبادت با روح فرزند عباد و یوسف و بدید
ناحی و آنچه بجز این بود که گنیش هم نام خدا خواهد بود چه آهای الهی تنای ست جویش نکلین سخن بیان کند که گویند
که اندر من نام خدا خواهد بود چه آهای الهی تنای ست **اندر من** اگر گویند که نام خدا نباید که بنده را
نهند گویم علی نام داماد رسول بود **بیت ششم** حباب صواب تواند بود چه غرض سائل
آن است که هر نامیکه بر صفت خاصه حق دلالت دارد اطلاق آن بر بنده نشاید و لهذا
بر اولین نام بندگان تواند بود و گنیش نابرا عتراف اندر من بمغنی خداوند جمیع عوالم
و علی یعنی بلند مطلقا **اندر من** ۲۴۰ وقت نکاح اجتماع مردم ضرورت که پیش از آن گواه
توانند شد و موکل آتش را از آن گواه بگیریم که در بارگاه مکافات و جزا مردم دنیا شایسته
پیش شهادت دیوتا و اجابت **بیت ششم** شاید که جز فقیه نکاح بدان بارگاه نرسد
ورنه در همه اعمال حاجت بگواه میسر و پس معلوم شد که جمیع اعمال منو غیر نکاح بر باد است و همین
مراد است و عجیب است که با وجود ضروری بودن اجتماع مردم وقت نکاح گنید بر پیا به را
رها فرمودند **اندر من** نکاح محمدیان کمتر از زنان بانار می نسبت فرقی این است که زنان
بانار می اجرت اول میگیرند و زنان ایشان بعد از آن که آن مهر است **بیت ششم** عقید
همند و زنان بدتر از کار زنان بانار است زیرا که زنان بانار خود را شرفی نمی بینند و باید که
اجرتی تن مدنی دهند و زنان منو و بجز مهر و که نام و جامه است خود را برادران می سپارند
خاتمه الامر که زنان بانار اجرت خود اول میگیرند و همند و زنان بعد از آن و نیز زنان بانار

مردان میطلبند و زنان نمود مردان را پیغام میدهند و نیز زنان بازار اجرت برضا میستانند
 و پیوند و زنان بزود هم لازم میگردد و پیوند چه حکم شایسته است که چون دختر بپند و خود را بر مردی
 عرض نموده زنانشوهر طلبد قبول بر مرد واجب است تا جامه و نان در عوض اندام بنیان بر وی
 لازم شود و هر چند نفور است چه کند مجبور است و نیز زن بازار چون با مردی قرار نمیکند و دیگر را
 خریدار نمی کند و پیوند زن خریدار اول را بر کنار نشاند و دیگری را در کنار میکشد و اجرت
 بر قرار خود می گیرد و طریق آن اینکه چون خواهد با دیگری پیوند بر خریدارین تمهت بندد
 که عقد نمیکشد و مرد فرزند می باید در خیال اجرت اول بر جای خویش و نتوجه دیگر در پیش است
 و نیز زنان بازاری فریب نمیدهند و حسن و قبح خود را وامی نمایند و دینان دلالی را اساعی
 اگر و پیوند فریبی غریب می آموزند که بر مردی را بدروغ گو که فلان هند و دختر حسن
 طرّفه و از بی غریب خصلتی عجیب دارد و قاعده عشرت نیکو میداند و هر دروغی که خواهی
 بحکم بید گو که کذب درین مقام رواست و اجرت لازم گردیدن سزا دیگر چه حکم
 که مختصر میجویم و در وسایل ثبت شد که پیوند زن را همواره اختیار زنا کاری حاصل
 اند و زن در پیش سدی طلاق زن با وجود بیگناهی جائز است برین تقدیر چگونه زنا قبول
 نشود که اندیشه آن دارد که روزی جدا شو دیت شغل معقول تواند بود که زن
 پاک نهاد و بعضی این توهمی بنیاد که شاید گاهی طلاق را نماید زنا پیوند و مقبول تواند شد
 که زن نا کار با وجود خف طبیعت بخمال و فاسی مرد از شهوت بد باز ایستد باجمد بنامی
 زنا نمی آن بر امر موهوم نتواند بود بلکه بنامی آن برد و چیرست یکی تقاضای طبع و دوم هم
 مانع و مجموع این دو در پیوند و زنان موجود و همواره شهوت دست و توضیح انتقال بوجی خلی
 حواله میرود امر اول تقاضای طبیعت است و زنان هم بوجی اتم موجود است و بآب آن بکثرت
 نتوان پیوست یکی آنکه پستانهای شهوت انگیز شب و روز شنیده و از بامیروند و شقاق زنا
 میشوند گاهی قصه های کشش گوش حقیقت گوش میشوند که هزاران گویان شوهر دادر شکنند

می داد بر سیکه می چید و دیگری انتظار میکشید و می دید آیا ز نیکه این حالت خوش تر نشوند
 از جانز و و گاهی گوش میکنند که روزی آنکه مهاد یو بلند شده زن او در ظرف خود بوج
 فرموده سوار بر آسمان رفت و گاهی در گوش آنها می خورد که لنگ مهاد یو چندانی را
 بود که بر مانع نداشت پیو و گاهی بگوشش آنها می رسد که اندر چند چنین می چنان کردند و می
 مسیح آنها میشود که کنی پاکیزه فرزندان اندر دان بسیار گرفت و گاهی صغایمانند که در و می
 از شوران بسیار لذت های نو بنو حاصل میکرد و هر برین قیاس خوبای می بین خود را می شنوند
 و آاده کار می شنوند دوم آنکه لنگ مهاد یو را می پرستند و در تجمانه معانقه مردان با زنان
 می کنند و حسرت می خورند و شکل مندر که در و شد تصور می خوش تری بخشد و در خانه نیز تصور می
 همه دشتی عشق بازانه در دیوار های کتا بهای بنید سوم آنکه شعر که در زبان است از عشق زن
 نسبت بر دان خبر میدهند و آن همه اشعار که میل خاطر زنان اشعار دار می شنوند و خود نیز از
 خور و سالگی میسر میدهند و هیچ خانه توان فیت که در زمانه بر شکل بسر و عبت آمو و طب بگیرند
 و نغمه خیز نباشد از اینجا است که در ولایت های میگویند که هندستان که بر گه زبان چهارم آنکه جو
 عقود فاسده هشت گانه هند و آن نیز در آبا و اجداد هند و حرافه و ادگی را عام گردانیده است
 و طریق عمل یوگ بدنی را بحد فایات رسانیده است بود پاکیزه طیفه پاک کرد و از ناباده باشد
 جز زنان کار به نخبم آنکه چون تقریب کتخانی رود و فحاشی معمول است و از کتب
 ایشان منقول است که سعد بن ارمیا همی کرده اند و هشتم می گوناگون نظر آورده اند
 سرود و در و نوای نغ و ترانه خود شده است بهر طرب فرض خاکستان
 و پیدا است که سرود و در و نغمه خیز و عشرت بگیرند است بهرغم آنکه پرده نشینی گاهی بوده است
 بر سر و آب رفتن خود و در زبانه ظهور خدا می ایشان بکثرت رو نموده و کشتن جی نیز
 تماشا فرموده درین عهد نیز شهر های هند را مشاهیر باید نمود و مثل نارس
 و اکثری از بلاد بنگاله و جز آن آری بعضی از آنها بکثرت معصیت اهل اسلام قدسی گشته اند

اینجا هست که
 زبان بر جاک می
 تو بهند میرود
 گاهی به بهانه نشاند
 گاهی به بهانه نرفته
 و گاهی به بهانه بوج
 و گاهی به بهانه نرفته
 و غیر آن و در اکثر
 اوقات چنان تلقی
 می کنند که
 نشان بزدن
 بر اند و مردان
 زن نام می شنوند
 مست

ویریزد گذشته اند مشتمل آنکه شوهر آن آنها خیرتی طوطه دارند که برادران و خویشان خود را
 اجازت مینمایند که آمد شد بجا با فرمایند و زنان از مجالست و موهنت ایشان در مقام
 بیاعتدت نیایند بهم آنکه برهنان بر فن تدبیری طوطه کرده مردان و زنان بنود را بر سر لونی
 و بیکی آمده اند چنانچه روایت سودرین در او اهل کتاب گذشت دهم آنکه مردان بنود
 از دیگران در قوت کمترند و سباب دیگر نیز بسیارست اما اینجا صمل خفصارت و خود قیاس
 باید کرد که با وجود چنین سباب شہوت انگیز چه جامی عفت و پیر نیست حال عدم مانع را
 از جهت خفصارت و وجه توان نوشتن کی آنکه زنان بنود در هر حال اختیار زن دارند قبل از
 گذرانی حیل گند هر بیا میسرست و بعد از آن بهانه میل فرزند مقرر چنانچه در وسائل مذکور
 دوم آنکه زنان ایشان بیم طلاق ندارند تا تقاضای طبع را بگذارند و باید دقت که کار زن
 شوهری خیلی از کست که بغایت رغبت منوطست و بنایت میل طبیعت مشروط پس اگر
 مرد را از زن تغری رود و در خاطرش از مصاحبت و مباشرت گریزد و باین بهر زن را
 جدا کند بر آنی اخی بوقوع خواهد آمد زیرا که زن نیز تقاضای از جانب طبع دارد و بتحقق مرد
 و دیگر میل خواهد نمود و باین بر سر مرد خواهد بود و کار دیوشی و قلبانی ظهور خواهد کرد
 و بهین نکته اشارت میکند آنچه عجوبه بنود می فرماید که وقت تنفر طلاق دادن کار سمانان
 یعنی بنودان در حالت عدم میلان طبع نیز زنان را نگاه میدارند و فساد طبیعت آنها را در نظر
 نمی آرند و کار دیوشی را محبوب نمی شمارند اما در سن ۲۴۲ باز وجه مطلقه خود صحبت جایز
 نمیدارند و گفته که با دیگر کی نکاح زن منعقد شده طلاق نیابد زهی و انانی که نابرابر گشت
 خویش شوهر دیگر میکنند این کار شیوه دیوانان است **بست ششم** در جواب اعتراض دیوشی
 و دفع توهم موردی موقوفست بر تحقیق که بکار میرود بر عاقلان محروم میشود که در دین اسلام
 طبعی مقررست و باره میسر که عقد نکاح شخصی بر فتنه و زن از ملک وی بدست و آن طلاق
 باین گویند فایده این اگر مردی نکاح را بر هر زن و زن را از ملک خود ببرد و نکند آنچه دیگران

خود شوهر
 دیگر ای بی بند و باری
 من نیستی که خدای
 بنود نیز صحبت میکند
 لا عجب از خود و دیگران
 خود ستیاهای شایسته را
 بفرستد زن خود را با
 می در کار نکاح و طلاق
 و از او بگوید چنانچه
 فرستادن نیاید صحیح
 باین بی بند و باری
 اوقات دیگر نیز
 بسیار در دست

بجایگاه گردد و بعد از آن زن زنا کند آن مرد را در خیال عاری لایق احوال تواند شد زن
از ملک او خارج و از تصرف او بیرون ست و مخفی دیوث آن ست که زن مملو که خود را در
تمک و اختیار از تصرف اختیار نگاه ندارد و تغافل بر روی کار آرد و غیرت تصرف غیر مملو
گذارد و نه آنکه حفاظت زن بجایگاه را لازم نشمارد زن چنان ملک بر وی رفت و او بداند
که هر زن چون رفت به مثل گوی میزدی چه خوش گفت و هاس می آید آس می آید گوشت
خردندان سبک چون این سخن مقرر شد از او بگوید به هفتصدار باید نمود که آیا در دین او نیز سبیل
هست که عقد نکاح بند و از هم بشد و زن بعد از آن از ملک او خارج بشد یا صلا نیست اگر
گویند که هیچ سبیلی متصور نیست گوئیم که برین تقدیر اجزای غریب تماشانی عجیب جلوه خواهد نمود
که مذنب بنود مشرب دیوثانه خواهد بود و مسجود و مسجود ایشان رفع عار نماید گان تواند فرمود
چه در صورت اگر زن بهادیوانه و به عالم بند و متعاج خود را به هم جهانیان دهد شوهر بر گز امید
تواند بست که از دیوثی تواند رست زیرا که زن هرگز از ملک او خارج نتواند بود و اگر چه غدا می
نیز بهد ما خواهد نمود و زن بلب است که زن مملو که خود را از تصرف اختیار باز ندارد و ممکن
که بر دفع ملک خود حتی بر گمارد و اگر گویند که سبیلی هست که نکاح را بر اندازد و زن از ملک
بدر کرده بجایگاه محض سازد گوئیم در صورت مسلمانان رفع عار خود تواند فرمود و هندوان را
برین تقدیر نیز چاره از دیوثی نتواند بود و شرح این سخن آنکه مسلمانان مردی را دیوث نمیدانند
که مملو که خود را در حالت ملک تصرف غیر از ندارد و تغافل و زرد پس که زن را طلاق داده از
ملک خود خارج گرداند زن داند و کار او بداند مرد را چه ضرر نتواند رسید که زن از ملک خارج
گردید و بجایگاه محض گشت و تمک سالی میگذشت و نزدیکی پیشوا می هندوان بود و کهن منشی اندر من سخن
دیوث آن ست که زن هندو با دیگری پرداخته بشد اگر چه هندو نکاح را بر انداخته زن را
بجایگاه محض ساخته بشد و چون مخفی دیوث بر نیو جهست و بر او طرف دینی باشد که اگر هندو زنی نه
بداند و شوهر او از غایت غیرت نکاح را بر بندد و زن محمد را از ملک خود بیرون سازد و بخانه

رفع عار و صورت نماید بست و از دیوثی و بیوثی تواند رست برین تقدیر مناسب است و
آنست که زن باعث از دست ندهد و اجرت ستانی آفرینند تا وصول اموال و حصول مصالح
بر و اوام بشود و عقد نکاح بیفایده از هم نپاشد خلاصه کلام آنکه قوم بنمود بنابر اقارشی معهود
بر هیچ تقدیری از دیوثی و بیوثی مبرا تواند بود و هرگاه عقیده مسلمان آنست که دیوث
کسی باشد که زن را با وجود ملک از قرب غیر باز دارد و چنین حالت غیرت را فرو گذارد و کسیکه زن
سه طلاق داده از ملک خود خارج کرده مثل زنان بگانه گردانید و بعد ازین بگیا گنجی زن اختیار
خود نکاحی دیگر بجهنم رسانید مرد سابق را عاری لاحق تواند شد چونی را که از ملک او بکلی خارج
از زمان باز داشتن در ذمه او نیست چه جای آنکه او را از نکاح دوم که نزد یک مسلمانان حلال است
باز نهد و صورتی که اندرین تفکر دوه بنابر اظهار دیوثی در قلم آورده است بمنی رغبت است
ازین جهت که سه طلاق زن را از ملک بکلی خارج میگرداند و محض بگیا گنجی بهم میرساند و شوهر شوهر دوم
و دومی بمنی ماند و زن بجز و اختیار خود نکاحی دیگری پردازد و زوج دوم ملک او میشود و زن از
اختیار خود بیرون میرود و شوهر اول هیچ اختیاری ندارد که زن را از شوهر دوم بازستاند چنان
از ملک او بکلی خارج گردیده در ملک زوج دوم رسیده است آری اگر زوج دوم با اختیار خود زن را
طلاق و بدختر رست و بعد ازین طلاق نیز شوهر اول را نپذیرد که با آن زن مباشرت نماید زیرا که هیچ
ملک ندارد آری اگر زن با اختیار خود باز با وی عقد کند و جمله شروط نکاح رود در ملک او خواهد
آمد پس محقق گشت که الفاظ دیوثان و بیوثان وجهی ندارد و باقی ماند بر این که صورت
سه طلاق چه حکمت است که تا زن با شوهری دیگر عقد نبندد نکاح با شوهر اول آنست
نه چونید و بیان آن اینست که طلاق دادن نزدیک خداوند تعالی پسندیده نیست و اگر
حاجت افتد یک طلاق یا دو باید داد و سه طلاق دادن عین جرم است پس خدا تعالی را بمنی جرم و تنج
مستغفر بود که اگر بدختری زن را طلاق دهد سرای او نیست که تا آن زن در عقد دیگری نیاید و شوهر
دوم بنابر اختیار خود طلاق نداده عقد جدید آن مرد بدو صورت بندد و برین تقدیر نیز مردم

باز خواهند داد و باید دانست که مردی دیگر را نباید که از زن سه طلاق داده و این نیت
 عقد نماید که در طلاق خواهم داد اما مول زوجه اول مبدول تواند افتاد و لهذا در حدیث
 شریف آمده است که لعنت باد بر کسیکه سه طلاق دهد بر کسیکه بپزیت حصول مامول زوجه اول
 و بکنج زنی نهد چون از جواب باز پرسیدیم دیوئی و قلتبانی هستند و از محقق سائیم بکنج
 واضح شد که شیوه بی شرمان آنست که بتماشای دیوئی قوم خود نمی برد از نیت آن برهان
 می اندازند چنانکه با فاحشه عقیقه را شد از سر کنیه فتنه بر پا و مستوره پاک گفت باو بی کنی
 جدال می بی + در عصمت من چونیت ری بی عیسم کنی که نیست عیبی + گفت اینهمه عیبها که دارم +
 در حق تو یک بیک شمارم + گویم که چینی و چنانی + تا چاره خود جز این ندانی + که تهمت
 کار می ناپاک + پیر این عمر خود زنی چاک + اندر من ۲۴۳ - آنچه عبید الله میگویی
 که میندوان پنج جاد روغ و امیسا رند در طرافت خوشنودی زن و دفع قتل گیناه
 و حفظ مال و ششام دبی در کتختانی جوشش آنکه برای سنی کتختانی دروغ رواست نه دم
 دروغ دران ببت شکمن خیرست که درسی کتختانی روا بودن مسلم افتاد که آخر کار
 خیرت و ناموس را بر باد خواهند داد اندر من اگر دختر نهند و خود را بر مردی عرض کنند بر تقدیر
 عدم موافق قبول کردن واجبست و منع عقد برادر خورد قبل از بزرگ با پس ادبست
 ببت شکمن اگر مردی خود را بر زن نهند و عرض کنند باید که زن قبول کند و نه جای
 عجبست و نیز خواهد نهند که خورد و بشد چو اقبل از برادر کلان نکاح کند ترک ادب را
 چه سببست پس جواب واقعی چنین شد که زن برادر کلان برادر خورد و نوجوان
 میسی تواند کرد و کارش و و بالا تواند شد اندر من آنچه عبید الله میگویی که نزد
 میندوان بول و سرگین گاو ظاهر مظهر و خوردنی ببت جوشش آنکه در دین شمانیز
 یکے از علما بول جانوران حلال را پاک میداند ببت شکمن این صوت گاو وانه و می
 ندارد و چو عرض معترض آن بود که بول و بقر و خدای خود چند مظهرست که بگوشتش از بدن درین

می آرد و جواب از قبیل سوال آسمان و جواب رسیان است چندی دیگر یکی آنکه خدای تعالی حکم طهارت
 بول جانور را کول جاننی نفرمود و بنا بر آن توان گفت که عالم در غلط افتاد پس موجب باید که چنین فرماید
 که خدای بنود نیز رو بخلط نبندد و دوم آنکه عالم نمیکوید که بول جانور خلط پاک و پاک کننده
 است چه جایی که آن را در ایوان و دین شمارد سوم آنکه عبید المود و جبر شرف ماده گاو و سب
 که چرا پر بول است که چرب ترست می چربد چهارم آنکه قاعده شرعت که بعضی شیخ را با وجود
 که بهت بنابر عذر عفو می فرماید چنانکه هندوان شیرینی را با وجود پائمال شدن شیر و شکر
 نیز پایی قوم شود در می خورد بول گاو چه حاجت افتاد که حکم بخوردن آن باید و آنچه حکم
 پاک بودن دیگرست و خلط شدن دیگر مال غیر که پاکست خوردنش حرامست و خاک پاکست
 و تناول آن نارد و مجموع جانوران انی طاهرند و حرمت غیر بی ظاهر پس از قول عالم این
 پیدا است که بول جانور را کول پاکست نه آنکه خوردنش حلال باشد و مقبر از چشمه پیدا میشود
 و حرف قاموس خلط و بیضه را منی شمرده و پاکست پس بدان اندک که گویند که اندر من پاک
 است که ممل او منی بود پس چون ز تخم منی اندر منی + از منی حرفی مزین اندر منی + و پخال
 طاهر بنابر ضرورت طاهرست چه گاه بجهاد می دهند که در چاه می دهند و گاه می دهند و نظام
 بزرگان مقدورند بندگان نیست و اگر در تجسس آن کوشند باید که آب چاه بنوشند و در چشم اند
 چایا پوشند اندر من مسلمانان گویند که هندوان که گاو را تا شمارند بعد موت تا مارا
 بچهار سبازند جواب آنکه تعظیم گاو زنده در مذمت بود واجبست و چون بزرگوار باید
بست شستن در حق مادرند و نیز همین حکم باید کرد و نیز اگر جواب اینست عراض مسلمانان
 چرا باید کرد که گواه انسان را چون سرگین گاو چنانی سوزند آیا میتوان گفت که در دین خون
 سرگین رواست و سوزن غلط بجا پس گواه انسان و سایر حیوان را بر مرده مادران و
 و مردار گاو دان قیاس باید نمود اگر انجا فرقی باشد آنجا نیز خواهد بود اندر من مسلمانان
 گاو مرده و نیز زبنت **شستن** بر آن بی نی برند چه خوردن مرده بوجهی چند رواست

بچهار سبازند
 بول و سرگین گاو
 خوردن آن حرامست
 مسلمانان قوا
 غلبت و موجب
 تعظیم است
 مس

یکی که تجربه و معاینه حکما گواه است که مردم مردار و خوار سفله طبع و پست همت و بدروی بنوی
و بد رنگ میشوند و از شکل طبیعی بیرون میروند و سبب آنکه رطوبات مرده تغیر خورده نمی شود
چه روح حیوانی که مصلح رطوبات است فضا پذیرفته بخلاف گاو و بز و بچ که همه رطوباتش وقت
تفویج مجد روح بیرون می رود و خون ناپاک از همه اعضا خارج میشود و لهذا اگر گاو مرده
تفویج کنند دم جاری نتوان دید و دم که خوردن جانوران نعمتیست بنیات بزرگ پس
لازم است که عبادتی از ایشان بطور پیوند تا استحقاق صورت بند و آن تسلیم روح ملوک
است با اختیار خود و بند و آن نیز عبادت جان سپاری را شرفی تمام مینهند اما جان خود
می دهند مسلمانان جان جانور ملوک خود تسلیم می نمایند و وقت تفویج می فرمایند که بنام خدا می کیا
این کار میکنم و بنود نیز تفویض جان ملوک را در عبادت جگالت عبودیت می شمارند اما بنام
دیو تا میسازند و اگر مسلمانی گوید که بنام زید و فوج میکنم مردار است چه شرک در عبادت است
و بپند و اگر صد بار گوید که بنام خدا فوج بکار می برم حرام است چه او نمیداند که خدا کد است
کشن یا رام است و با وجود عدم تعیین الکسار و اح و شباح چه داند که بک می سپارد و جان
جانور که بمردتوان سپرد و دوجه دیگر نیز بسیار است اما فرصت کجاست اندر من به
خویشاوندان اهل اسلام بد فون میشوند بخلاف خویشان منو که در نار میروند و طریقی
بجاست چه سگان و خالان می برند از نسبت شگفت پیش از جواب آتش کش حرنی
باید شنید که حکم دین الهی است که در کار دفن تمام باید کرد و حال زین باید دریافت
که بسیار حکم است یکم موافق حال گور میکنند و چندان محکم کنند که سبک و خال چه باشد
هم بیرون نتواند آورد و حق ادای حق در شان خویشان آن است که در باب تعظیم و اکرام
و اهتمام حکام همه بکار برند و چون یکی از خویشاوندان و هم پویدان میسر غلبه
و عطر با ناله و جگر بخورگ و او بگردنند و کفن خوش پوشانند و بر مواتع سجود کافور
و بر سر و دوش بقبل و جوش آتش بر دارند و نماز جنازه گنارند و گور محبت کنند با کرام

بسیار جان مردار
می خورد بدروی
و بدوی کافور

و احترام بنام خدا و حق نمایند و بان بحد و توانی خدا می کشند و دعا می بندند و درگاه کبریا نشینند
 و بالایی او چوب و خشت و سنگ محکم سازند و اگر با آن همه محکم شود و بی شکر بنام عمارت نیز
 نماند و در مجازند و چون این همه جد و جهد بدین معنی تمام بکار رفت بدعا و ثنا و تلاوت قرآن
 در دو و شصت و تسلیل پردازند و جان او را بیدل موالی در خیرات و مبرات بخوارند و در روز
 و شب جان را مجموع خاطر سازند و گاه گاه بخوابگاه آن توحید و شگاکه روند و بصورت
 دعا خوانند و در نمازهای خود نیز مغفرت او خواسته باشند و بدرویشانیکه دعا می نشیند
 مقبول ندارند و روی توچه آرند و دوستان آن را بکشند که دعا می خیر فرمایند و اگر دینی نبوی
 یا دینی در فرقه او یابند با دای آن شبانند و از همه احباب او روی تو و در بنانند با بجه
 کار بندگان بقدر اختیار بندگان باید که بوقوع آید چه بنده ضامن کار خود دست نه ضامن
 خدا پس آنچه در اختیار دارد لازمست که بجا آورد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و بعد از این همه
 مبرت اگر مغفرت رود و در این خداستایی خواهد بود نه از خود و کدکم است که هست بر این کار
 که دنیای فانی را استوار دارد تا هیچ تغییری در عملات راه نیابد و عتقاد نیست بکار جهان
 بلکه برگردون گردان نیز هم + آیان نشینند که خاندان جادوان که در نظر
 هستند و آن محکم تر از آسمان می نمود و خدا می نمود و هم از آن میان بود
 آخر چه شد و کشتن را که لاف خدائی می زد چه پیش آمد انجام خودش این بود که روزگار
 او تمام و بگیری تیر گشت و ایامی چند در خاک و خون ماند و باد تند خاک ذلت برد
 بنفشاند آیا گمان می بری که از ذلت بر می بود و دوران مدت که مرده و مهمل افتاد و گمان
 و شغالان بروی نگذشتند و مرغان مردار خوار گردا و نگشتند و حال جادو و شمشیر
 رو نمود که کشته بر کشته ریشه ها گشته مدتی مدید در خاک و خون افتاد و بودند و نشان دین
 اینکه وقت مرگ رسی میزند و نشان آمدن ملک این بار سپیدان رسیا بود که روزگار او تمام و رسیا بود
 به دیدم و در روزی گناه هزار سپید رسیا به که که ظاهر این شکل است و به چاک بارگاه او تمام و رسیا بود

و من کمالا هوک اینکارسی + اس هاد و مار کو چانی + کشتن حیضی انکو بره کبابی + آیا خیل
 می بندی کر کش و به او قیاسی ادا که مرقی در بیان مردار افتاده بودند روزی مکان نشان
 نیز فروند ظاهر نخل تو چنان خوابد بود که باد نیز خاک بسیار بر ایشان سپید و جبهه باران پنهان داشت
 منی عظیم نهاد اسگان و خالان را بر ایشان نظر نیتا و غرضی که بقای دنیای بی ثبات نیست
 بشر تو ان شمر و گمان ابقا تو ان بر دس طریق تحقیق آن است که در اکرام و احترام خویشان
 و تکفین و دفن ایشان غایت اتهام بکار باید برد و فکر نیتا تحکام قور باید کرد و بعد از ان
 کار بجهد باید پرد و جهد خود را موجب دوام و بقا باید شمر و غایت غویت و نیتا شقاوت
 که خویشان خویش را با اختیار خود دلیل گردانند و دلیل نهند و سخت ناخلفه بدینت و بلا
 بے مروت و بی مروت و بی عفت و بی غیرت بند و پست که پدر را با اختیار خود در زار کنند
 و اگر دست و پایش زور کشتن بجهت بچویشن زند و شرش بکنند اگر در نسبت قیاسی نیست فرق پیدا
 چنانست و اگر از خمیر مایه او قالبش صورت می بست کالبه او را چرامی خست و اگر دل بروفا
 می نهاد خاک او بر باد چرامید و صد حیف که از کشتن هم میزند و در زارش می کنند و دورا
 از هوا داران او میدانند و بر خاک سپیش نشاند و خاکش را با باد و اوه میاید تا مجز و جز
 بهر کوی و دیرن رسید و از جهت چالپوسی در پاخی کرد بان افتاده می خواهد که بر جا گذارند اما
 خاک و بان رحمت نمی آرند و حواله بجا و ب میسازند و جمع شود و بجا سگاه می اندازند تا بجای
 با جد گیر و سازند صدق الله عز وجل انما المشرکون نجس و در حقیقت بردن گان و خالان
 و خوردن ایشان نصیب خویشان نهند و من به انجام است نه شان اهل اسلام نمی بکنند و
 پدر و مادر و برادر و را چون و دمان کفر بیان میسوزند و در سیاه میسازند بلب و رو گنگ برده
 ناری را در آب می اندازند و سگان و شغالان که متظار می بردند می برند و می درند و بخورند
 و اگر بفرض از چنگل نهار است هید سلامت نباید لبست چه بامی کشت که در زعماء و تار
 بودند تا دل میسر نماید و اگر قبول نهند خود را بکشتن میسازند و کشتن بجان بچوب کلان دور

می راند با کشتی را با پاک بگرداند آنحوال آنکه مرد داری خوار میرود و نزدیک کناری طبع
مردار خوار می شود و آید می که هندوان طفلان مرده را بصحرای برده اندک خالی کنده در خاک
می کنند و دیگر بزرگ که برگ آن خورد سوگند می خورد و او را می خورد و اگر برگ خرمگ نشیند
به شد سنگ و شغال می دوتا می شود و سگون که جو دیمو ایسی غذا به بهاری سگونین
مستقیمین کیا به ایغریزی بی تمیز فرزند بگردند را با اختیار خود بگنجان سپردن و حق کرگان شمشیر
ساکیت و فرق بزرگان و خوردان بنود چیست و حق آن است که ازین شعر عیان است
س باغ از کفر می رود و زار به طفل را یکشت زمین بکنار به اندر من اگر گویند که سنیای
و غیره را چاد فن میکنند جوابش اینکه در بید سطور است که سنیای در آتش می خورد و سوخته است
سوخته را نتوان سوخت و طریقی حکمای هند خیلی پسندست که سوختن مردگان قرار داده اند
چه فایده آن پدیدست که تفریق اجزای جسم زود تر دست میدهند جزوی بکبره خود می رسد
بتشنگن بگو اجزا چگونه زود تر بکبره خود می رسد اکثر اجزای بدن خاک است آنکه آب و کثافت
هو او آخر بند و نار و بر تقدیر یک هند و فی النار شد خاک او که بیشترین اجزایست بر باد فرست
از کبره خود جدا افتاد چه زور آتش اجزای ارض را اجزای دخیانی کرده بر باد خواهد داد و
از ان مفارقت اگر باد آن اجزا را بریای محیط رساند هر آنکه از اصل خود که زمین بود محو نم
و اگر بغرض از هوای زمین عود کند البته وصل بعد از فصل خواهد بود و در صورت دفن بجز
وضع دیگره خود اقامت خواهد نمود و مفارقتی رو نخواهد داد باقیانند بقیه عناصر که نسبت
بشاک بسیار کمترست چنانچه آن چیست و ازین قطع نظر حال آب این است که با اثر نار جاری
کسب کرده به هوا خواهد رفت و در کبره اجنبی قرار خواهد گرفت فی مبدل به هوا خواهد شد
و از اصل خود خواهد گذشت و اگر سبیل نشود با پاره ابر یا آب خود را ریخته سرگون زمین افتاد
طبع خاک خواهد شد و بعد از ان حرکت لشکر کرده بود چنان طریق دفن اختیار خواهد نمود
آنچه دانسته اند که نادران و یک بعد از قبول سوائی باقی ماندند و هوا که اصل شیطان

و هواره بر سين قرار بده اند که دختران با دشنامان میدادند و تخمه نامی فرستادند و در طباعت می نهادند و لذت این فرقه بجائی رسیده است که اینهارا خوارترین مردم میدانند و هندی و منی ظلام کینه بر زبان میسپند این سخن طولی میخورد اینجا چنین قدر پس و دم عذاب ناز که در دنیا نخواست تا نمونه ناز جمیع در نظر آرند سوم خود ظاهر است و لهذا اطفالان ایشان را که شرکی نکرده اند زمین سپرده اند و از ناز برکنارند و ما در زمین را دورکنار و چون سنیا سیان آخر کار از کشن و نشن جدا بر نیکنند اگر چه عذاب آخرت دارند عذاب دنیا نمی پذیرند چه در اقسام شرک از دیگران سهلترند و اندکے نام لوحیدی بر نداند مگر من مسلمانان میگویند که هندیان شیر میخورند حالاکه متولد از خون گاوست جواب آنکه از غذا است نه از خون ورنه از خروج شیر کشیده میروست **بشن** جوابنا صوابت بلکه شیر از خون و خون از غذا است و حقیقت امر آنست که خون مثل است بر چیزیکه روح حیوانی که در همه اعضا سازنیست و حافظ بدن از فساد جهانست و دوم بجائی که در قوام بدن بکار آید سوم اجزاء از اندک از قبیل فضول باشد و شیر از همین اجزاء مستعملست و چون وقت خروج خون بسیار روح کثیر بیرون میشود و گاه از جان میروند بخلاف شیر که از نارواح امتیاز یافته است اندر من دلیل بودن شیر از غذا اینست که در طب هند سطو است که از گاو شیر پدایشود و از شیر روح **بشن** و ده چه دلیل است آجی حکیم عظیم سخن در غذا و خون است و کدام یک از گاو و بیرون است و هر که از خون میدانند ایزر میگوید که از گاو است از اینجا دریافت باید نمود که حال فرزند خود در فهم کتب هندیانست حال علوم گویان چه خواهد بود اندر من ۲۵ مسلمانان بعضی اقسام شراب را حلال میدانند چه در کشن و نشن که شراب مثلث زرد است **بشن** خدازده ما بر جا بلا میر نهال فهمیده است هندی و منی و حال فهم فقه اینست که محاوره هندی بالعربی می برود شراب در زبان عرب بمعنی نوشیدنی است چنانکه شربت و جرآن و خصوصیتی مشکندارد و این خوار می توقع ملک و از می پسند ان زیانیست اندر من ۲۵ شود در در حکم زهر خوانندین برای

چنانچه با کجایی
دختر در انجمن
سلطان کند
فرستاد و بان
حسن جان دختر
فرستاد و بچین
آیین مهر انگار
دختران در انجمن
با دشنام هواره
بر می خورند

رواست **بتشکن** تقصیب خدای شود بجا بهت بدرگاه وادر چه برین و در خود اندر من
 وجه حرمت طعام تشنگی و گازر آنکه اول سلاح میازد و انجام آن این است و دوم جامه میشود
 و نجاست بعضی از پارچه ناپید است **بتشکن** ابطال این سخن گذشته اینجا همین قدر گویم
 که این پیشه را حرام باید گردانید که طعام را ناپاک میکرد و صاحب پیشه را پلید میخورد و ناپاک
 احکام که گازری حلال است و طعام حرام و لطیف آنکه طعام برین رواست اگر چه پس فکند و خور
 بدست چه یار است میشود و نیز نجاست جامه مو هوم است و پلیدی برین معلوم و شاید که گویند
 که شستن جامه تنگ است و شستن دشواری بران برین برادر اگر گویند که باز برین رواست دارد
 که برین گویا تا ماند گوئیم که برین تقدیر گوید و نیز موجب تطهیر خواهد بود و خوردنی نبود و تصور
 باید نمود و عجب است که برین طعام را چکان با وجود ایندای نام رغبت می نماید و ایندای نام مرغ
 جدا را پیدا می فرماید و طرف تر آنکه طعام میا در حرام حال آنکه صید گنی کار چمن و رام سن پس در
 آشپزخانه طعام خدای نبود و نیز حرمتی تمام است و ازین احکام یقین است که دباغ بانی بید از بهوش خالی است
 و حال عقل او حالی اندر من طعام خمار را حرام میداند **بتشکن** فحشمن نمیتواند
 چه حکمت آن است که خوردن طعام ایشان را مطلقاً روا ندارند تا پیشه ندر بگیرند و تلف
 بر عقل نبود که پیشه گازر را حلال شمارند و طعام را حرام بیندارند **نقل** است که گازری
 بخاری است یکی از پنڈت صاحبان آمده بالا گن بجاء آورد و از بر درسی سخن رانند و باب پنڈت
 انصافتم رود و گازر انگشت بران نهاد که درین باب عقده افتاده است باید که کشاید
 گردد که ام یک از پلیدی جامه و گوهر برین علامه پاک باید شد و پنڈت دام نخلت بر روی نهاد
 و در محل جواب پنڈت ذاد اندر من در کز نیست که خراج تجارت شراب و خمر را از ذمی بلایم
 گرفت **بتشکن** گرفتاری بران نتوان گرفت زیرا که طعام خمار مسلمان حرام آن بود که از تجارت
 بریزد و این امر در حق کافر سودی نتواند داد چه حکم آن است که کافر مطیع را بر آئین خود باید
 گذاشت و تعرض روا نباید داشت و کافر عقاود اسلام ندارد و از جهت حرمت پیشه را نگذازد

اندر من وضو به نیت شستن و از نیت شستن مراد از نیت شستن آنست که حرار و آب
 انداخته ساعتی گذارند تا آب شیرین شود و بعد سکر زسد و آنچه جوشیده شود مطلقاً
 متروک است و در عدم جواز وضو بدان خستلانی نیست **اندر من** عجب است که خاک و مهر
 زن رواست **بشستن** اعتراض خاک بجاست چه ذکر خاک که وقت تکلیف آید نگو
 می گردد و مهر مثل قوم زن لازم میشود و آنکه خاک بزنی داده شود چنانکه اهل بیان گمان
 برده اند آبی بچاره ناواقف بارها گفتم و باز میگویم که فهم فقہ بنایت شکل است و بیرون
 دم زدن کار جا بلست **اندر من** ۲۵۹ وجه حرمت سود بنظر نیت **بشستن**
 گو بنظر بلبی میا در نظر مولف مباحثات می آید چه در صفحه ۱۶۳ نظم آن کتاب در شمار دوزخ
 این نفعه میسر آید سوالی که جوگک بن سود خورده بحر خیز او گنگی است و در چه **اندر من** پیشو
 بنود از بهطعامی انسان منع نموده که مبادا رفته رفته ششهای مسنوعه بید خوردن گیرند و زنجیر
 بنود بخلاف مسلمانان که فقیران تکیه و اینک و شراب می خوردند و دیگران بهطعام انہامی شوند
 و ابوالوسط خرابی رو میسر **بشستن** از نیت شستن می پرسیم که اگر انسانی دست نجاست رسیده
 بشوید پاک شود یا نه بر تقدیر دوم همه بندگان نجاست می خورند چه وقت حاجت بشری است
 به لپیدی می رسد و برین تقدیر بعد استنجاء بر گز پاک تواند شد پس طعام بدست ناپاک بخت خوردن
 بر لپیدی خواری بر همین دلالت دارد و بر تقدیر اول چون تکیه دار و شرابخوار دست و بدن
 بشست پاک گشت و عجب است از خدا می شود که از شیرینی منع نفی و ظاهر اعمال مذمت که شیرین
 پایمال چار میشود و خلاصه آن برین برین و الاتبار می رسد و نیز برای برین و بی چای بگانه
 واجب نکرد غالباً نیست که در چاه اشتراک شرابخواران و پهلوان و غیر اینها خواهد بود و عطف
 اینکه اگر عوضی کلان در خانه کسی باشد پیشش نغزند گوید چند چاه پیش و آب چاهی خورند اگر چه
 آوند های سرخومی دسان رسد و پدید است که اگر رنگی در چاه بکنیم آب چاه رنگین شده مدتی باقی
 خواهد ماند زیرا که جاری نیست پس اگر نجاست از دست افتاد بر جای خود خواهد بود و در ظرف

آنکه انگوزه همه اقوام هستند می خورند حال آنکه حقیقت آن این است که در خجست در ولایت که اراک
اقوام سر آن قطع کرده شیر آن را که بالائی می گیرند و ضرورت آن مثل خجست که بسبب
آنکه می خورند و آن شیر بسیار قلیل را با پیه گا و گوسفند آینه می جوشند و بهر همان
تا رغبت نمایند و ازین عجب تر آنکه قوم که اراک در دست خود است کرده بسته بدست برین
می سپارند و چون نخسته رسیدن دست که اراک را ندارند و هر طرفه عقلی است که چون تر بود
اشی نیز یافت و چون خشک شد پلگشت مگر بودش زهندستان نمونه که باشد کارند و
و از گونه و اینجا نکته است که در خاطر ترفیع بنود می رسد که عقد نکاح را از دیار دور دست
می جویند و معلوم است که آب و خورجیم اطراف هند بر یک لسنق نیست مثلا هند و ملی تا پیشاور
و کابل با اقوام دیگر تسلط تمام دارند از شکست مسلمانان آب می خورند و در بسیاری از کول
و مشروب شرکت دارند و چنین هندوان دکن بطرزی می گیرند و بهرین قیاس همه اطراف هند
شناس که آنچه اینجا کرده است آنجا معمول است بالجه از جهت مناکحت سرتابی شکایت است
می دهد و در همه اقوام مشارکت بواسطه صورت می بندد حاصل اینکه هیچ قانونی در دین خود
نموند بود که کلی است و برهم در نمی شود و آنچه گفتی که مثال مسلمانان آن است که ده خرد و یک طایفه
گیا می خورند و بهی ندارد و مشارکت خود و نوش در جمیع جانوران پاک موجود است پس در جمیع
این مثال مغفود است و حکم فرموند دست نمی می که گاوان و گوسفندان و سپان و امثال آنها
مشارکت دارند اما در حق گاوان توانی گفت که خوردن آنها مثل خورش خان است که در یک طایفه
گیا می خورند باقی مانند تنها خوری که همواره در جانوران ناپاک توانی یافت پس مثال خود از مثال
همین طریق تواند بود که دو سبک بره داری بر سر نرند اندر من که بکان از خرم کار نرند
مستول است که دفع زحمت گاو پیدا است اگر چه بقضای خود بهر نیت شستن جواب این
از اقارات پیدا است اینجا بهین قدر باید شنید که این سخن بدانند که شخصی همچنان جانوری را
از آشیان دور افکند گوید که بقضای خود در دگر گوئی که اینجا دفع زحمت گاو مقصود است

و انچه از دفع ضرر زنا بود گوئیم زحمت گاو دفع کردن و بر جان داران بسیار رحمت نیاوردن
 و کرمان را فدای گاو شمردن کار کریمان نباشد چنان که مان ضائع میشود و گاو بوجود کرمان
 بلائی نیگزود و گویى خوش است شفت گاو و جان کرمان فدای رحمت گاو و گوشت
 اى سحر و سواش و قدر انسان برین قیاس ناس که بشر از همه بلندترست و هر که فضلش ندید
 گاو و خرست و اندر من جانورانى که فدای مسلمانان میگرددند همه چرکین میشوند پس اگر
 پیهست روز خاک آنجا همه چرکین خواهد شد **بیت شکر** میدانی که جناب بابای تود را غنا
 چقدر خورد بود و از ترانه غذا قالبش بحدی منهدم و که ترا در اوردان ترا الیف و مود پس اگر
 لازم میشد که هر چه در شکم و دهن چرکین شود لازم خواهد آمد که هر چه در بدن والد اجد تو از جهت
 غذا افزوده میشد همه چرکین شمارى و خود در باب اول گفته که پس از اجزای زاید و غذایه صورت
 مى بند و حال آنکه تاملی کن که چه امر به ثبوت مى پوندد و برین قیاس حکم بابای هند و بل همه
 آبای او پیدا است بین که احکام چرکین از کجا تا کجا هست و خود میشناسی که کشتن در ابتدا طایفلى چه
 قدر خورد بود و از روی افزونی غذا تا کجا میفرود و چون هر چه در شکم مى رود همه چرکین میشود
 قالب کلان او را چرکین باید فرمود و دیدار آن دیدار چرکین خواهد بود و آدم بر سر حقیق تو هم سفر
 با کمال تبدل ماهیت موجب جهالت مى شود چنانچه معنی نیز صورت بر معنی یا اند معنی پذیرفته پاک میگردد
 برین تقدیر قیاس باید کرد که غذا اگر چه بعد از خوردن چرکین شود و آخر متفرق شده و تکلهای
 گوناگون مى پذیرد و این همه تبدیلات در دنیا و صید و دروز قیامت همه اجزا فراهم آمده
 باز حیوان خواهد شد و پاک خواهد گشت و باز خاک خواهد گشت این نیز تبدیلی هست و بعد از آن
 تبدیلی دیگرست که مسک از فرخ خواهد شد و بعد ازین معیای دیگرست که احساسی و ادراک
 خواهد یافت و باین همه تبدیلیهاى رنگارنگ چه دهن دارى که چرکین بزبان آدمى و تحقیقست
 که از دامن تو هر چه بیرون آید جز چرکین نتواند بود چه خدا اعتراف نموده که دهن هند و حکم مقصد
 دارد که تا براى در اندودن هست حکم پیدى نتوان کرد و عبادت بر و ا باشد و چون بیرون آمد

ناپاک است بچنین دست ومان بند و گرد آب دهن تادردمان ست حکم ناپاکی ندارد و همین که برین آمد
 پلیدست و پیدا است که سخن بند و نیز از دمان او با اجزای آب دهن آمیخته بر دهن می آید برین
 تقدیر جز چرکین نخواهد بود **دست** هر سخن از دمان قوم نموده نزد ایشان پلید خواهد بود و
 اندر **مرین** ۲۴ مسلمانان جانوران ذبح میکنند **دست** نماز ستمکار بدروزگار و نماز بر لغو
 پادار **دست شستن** بند دمان در مقام جگ ذبح جانوران میکنند و با نیان شاستر نیز کرده
 و کشن و ارجن و رام و یمن صید افکنی می نمودند چنانچه از مهابهارت و رامین و بهار گوت ظاهرست
دست نماز ستمکار بدروزگار و نماز بر لغو پادار و مزیدی برین خواهد آمد و دستار باید بود
 اندر **مرین** اگر خوردن جانور نزدیک محمدیان رحمت است بر دمی شیر و شغال و جحر و موش
دست شستن اگر تعلق او تاریخی و کرامتی است در حق قالبی که در آن بروز نماید گوه سنگ
 چرا محروم باشد آن را نیز شرفی و جلای باید داد و زنه تعصب پیش نخواهد بود و چون تعصب
 شان خدا تواند بود معلوم باید نمود که دین نمود از خدای شان نیست بلکه بر مبنی چند بسته اند
 اندر **مرین** انصاف باید کرد که در نهی که اهلک جانور ثواب باشد چگونه دین حق تواند
 بود **دست شستن** انصاف باید کرد که در نهی که اندر گوید که صد هزاران عابدان را
 کشته ام و گنه کاران کشته ام چگونه دین حق تواند بود و شتر نماز ستمکار بدروزگار و نماز بدروزگار
 یعنی پادار **اندز مرین** اگر گویند که ذبح بعضی جانوران را بطور شاستر موجب ثواب
 گفته اند جوابش آنکه بعضی از علمای شاستر البته در مقام جگ روادار علمای همان وقت
 رد بر دمی مردم محبت می بردند و دیگر محققان شاستر اگر چه ذبح می کردند بر بوییدن عفت
 می نمودند و محققان بید جایز نمیدانند و تاویل جانور جگ بکار می برند و منعی باطنی میگیرند
دست شستن محققان بید در حق جمیع علمای شاستر که بعضی می خوردند و بعضی بوی می کردند
 و ذبح اتفاق بکار می بردند چه خواهند گفت جز این که **دست** نماز ستمکار بدروزگار و نماز
 بر لغو پادار و زنده کرده پیشتر بر دهن بکار خواهد آمد آیا در باب اول خود نظر فرمایید

که اول کشتن و بعد از آن چهره بر دهن از عیال و دست و بطنم نزدیک وزیر معتبران
بید چادر حق که آنیکه جانوران را زنده کرده و بر وی مردم همیشه می بردند بی ادبی روا
می دارند و بر عزم خود ایشان را از مخالفان بید می شمارند آیا کسانی که مرده را زنده توانند
کرد خلاف بید اختیار خواهند نمود پس معلوم شد که این سخن عین ظلم است که بر خاصگان
جان بخش کرده اند و نه مانند سنگار بدر و زنگار و نه مانند بر و لعنتی پادشاه و اگر گویند که نزدیک
معتبران بید چکپی از پیشوایان خود فرج نکرده است تا زنده کردن چهره گویند چمن سخن
مطابق واقع است و عاقبت هستند و آن است که چون در خشه ملزم می شوند بچنین وایتهای
عجیب تر شدند تا سخت نخل نباشند اما این کار پیش تواند رفت مگر با البان نبود که قصه های
ترشیده را بر عقی تمام تر می شوند و حاشا که عاقلان از جارفند حالا از معتبران بید می سپیم
که اگر کشتن جانور گاهی رو نیست و مراد از فرج بعضی از جانوران آن است که کفر خود را از
صفات بد پاک سازند در حق کشن و ارجن و رام و چمن که صید نموده اند خواهند گفت
ایا آنجا نیز زمین را دست که صفات و سیه خود را دور میکرد و اگر گویند که برای ایشان
رو ابو دو گویند در حق مسلمانان نیز که صید بار از او تار به تار و باید داشت و در حق رام
و چمن کشن و ارجن که صید کرده خورده اند این دو شعر را بخواند و قطعه شنیده ام که بقصه
گوچیندی گفت و در آن بان که سرش را به تیغ نمی برید و سزای خرس و خاری که خورده اند
همگی که به بلوی چرخ خورده خواهند دید و در شان علمای شاستر نیز که قربانی خورده اند خواندن
این نظم خیلی مناسب است و دیگران که بگویند و اند باید که این دو شعر را نیز بخوانند و این
عبید الله میگوید که هستند و آن تمام بدن خون را و قن حیض پسید میداند جوابش بگوید مسلمانان
در غسل تمام بدن را می شویند اگر پلیدیست چیست بت شکن عطرش آن بود که میزدان
مجموع بدن حائض را مخلوط به نجاست حقیقی میدهند بنابراین اگر دست زن با ایشان رسد
پلیدی می شوند و جواب را مناسبی با سوال نیست زیرا که نزدیک مسلمانان جمیع اعضای جنب

ناپاک نیست و لهذا از دست او خوردن و گشتیدن بر او است و گشتستن تمام بدن
 مجرد عبادت است نه از جهت نجاست اندرین عابد باشد عجب دارد ازین که وقتیکه
 و ولادت همه خاندان مندان پدید می شود حال آنکه در دین محمدی تا سه روز از خا و اوثان
 مرده خوردن ضیافت کرده است **بت شکن** اینجا و هم میندوانه بیچاره را بران میندوانه
 که مکر و مبینی ناپاک گمان برده حال آنکه ضرورت نیست که زبان ارد و بر جا با عربی بهم سخن
 بهشت مستند آن است که و ارشاد موده در ماتم میباشند و در صورت اتهام ضیافت
 مردم پریشان تر خواهند گشت پس باید که این رسم جاری نشود نه آنکه طعام خانه ایشان پاک
 باشد از نجاست و ان دریافت که اندر من طرفه منی دارد و قدرت بحث او خود در عالم نموده
 است اندرین عمل خود بدگیری دادن رو امید اند **بت شکن** عین عمل ابد و
 گرفته بدگیری نمیدهم بلکه اجر آن که نزدیک خدای تعالی است بدگیری سخن بشنوم و این
 بدان ماند که شخصی روزی در می کرد و آمر خود را گوید که اجرت مقبره پدر من ده
 اندرین عجب است که در دارالشکر موسی زنا کرد و در مقام پدر مردم مجرد زنا می او بست
 بگو باشد **بزدل بت شکن** در دین احمدی جانی مذکور نیست که آن هر مردم بسبب
 زنا می او پلک شدند بلکه در روضه اصفاء جز آن مذکور است که مردم بسیار مشغول زنا
 بودند و بعضی از ایشان زجر و توبیخ کردند پس ایشان نیز مجرم خواهند بود و آنرا که خود پیش
 نموده دیگران نیز حسب طاقت ملامت فرمودند جان بسلامت بردند اندرین در
 حدیث آمده است که هر کس که قرآن خواند بر سر مادر و پدر او افسری می نهند عجب است
 که بر قرآن خواند قیام بر سر پدر و **بت شکن** معنی آن است که بر سر پدر او نیز افسر
 می نهند نه آنکه بر سر مردم گردانند و خدای منور آنقدر ثروت ندارد که عابدی را
 بر منصب الانشاء و پدر او را نیز سرفراز گرداند حاصل سخن اینکه جواب هند و همچو این بیشتر
 نمی رود و محال است که ریمان ناپاک گشته آسمان پدید شود پس عمر خس مولف تحفه جوی

خودست اندر من در تفسیر حسنی است که سامری بت پرستی نموده که هر که او را مس میگرد
 گرفتاری گشت بت شکن این نیز بر همان عادت بندد و اندیشه است چه از قرآن حدیث
 نیاورده است و ازین قطع نظر محل شکالی نیست زیرا که بنفصوب الهی رحمت آوردن و
 مس کردن خلاف رضای حق بود اندر من بعضی اهل تفسیر گویند که بعضی اولاد
 سامری نیز بن اثربود دست بت شکن بعضی اهل تفسیر سخنی از مردم شنیده
 رقم نموده اند و نیز بگو که خدای بنود نیز سخنی شنیده و تحقیق در بید آورده است اندر
 ۲۶۸ مدین بنود چون آب دهن بیرون می رود پلید میشود **بت شکن** آرمی من
 بندد و در حکم مقعد است که تبارز در اندرون باشد حکم نجاست ندارد و عبادت بندد و
 رومی کرده و چون بر می آید پلید میشود و اینجا نیز میگویم که سر این حکم واضح باید گفت و نه
 بر کسی که عیبهادر زد و در حق او توان گفت که هر کار یک میکند حکمت دارد و شاید که چنین فایده
 که موانع پاک است چون آب دهن بیرون می آید بآمیزش هوا پلید میشود اما برین تقدیر مباح
 و طعام نموده و نجس خواهد بود چه از خلط هوا چاره نیست اندر من اگر آب دهن پاک است
 در سجده چنانچه ندانند **بت شکن** اگر پایی سبزه و ان یساق ایشان پلید نیست بزرگ
 چنانچه نیست اگر گویند که ساق بندد و اگر چه پاک است اما بر سید نهادن از ادب و درست گوئیم
 هم بر نقیاشناس اندر من اهل سلام پس از خروج منی تمام اعضای شونید یا سیرا پادشاه
 فرج می رود **بت شکن** قبل ازین گذشت که اندر من بر مسلمانان بعد طلاق طعنه
 می زند که هنگام ادخال عضو در فرج گاو و دیگر بهائم بدون انزال غسل با واجب نمیکردند
 سعاده و حقد را دهنند ازین همراض ثبوت پیوست که نزدیک عجب بنود سبب غسل غرض
 نه انزال و غیره جواب آن گفت که نزدیک مسلمانان سبب غسل انزال است نه ادخال و در حدیث
 آمده است که اندر من اگر این آب از جهت آن آب نیست یعنی اغتسال بسبب انزال است و لهذا
 اگر در صورت احلام خواب یا در دشته باشد و ترسی نیابد از نزد غرض بر می خواهد بود و اگر ترسی

این سخن بطریق
 از منست و این
 جابجا میگوید که
 حکمت الهی را باید
 واضح کرد
 و این سخن نیز
 در حدیث آمده
 است که
 اگر کسی که
 کار از جنس است
 است

دریابد و دخول در یاد او نباشد لکن خواهد آمد خلاصه آنکه دخول را در وجوب غسل مطلق نیست پس طراقت هند موجب آفت اوست چه دخول را موجب غسل میدانند بنابر آن میگویم که ظاهر آنست که قدم تا فرق دخول میفرساید و نه تمام بدن را چرا باید شست و بر مسلمانان حرجی نداشتند گرفت چه دخول را در لزوم غسل داخل نمیدانند پس کار لطیفه اندر منی از پیش خود رفت و از جانب مسلمانان همین نکته پس که بر که دخول را سبب غسل دیگر دانند و رباب و خنجر و عود او داند و کار او بداند **بند** اندر منی اندر منی + سومی او برگشت از نامرمنی + و حکمت شستن تمام بدن آنست که شست گشت و بایش گذشت حالا وقت آنست که خاطر اندر منی جویم که سیم که بند و زن چون عبادت انگار میاید و می خواهد عضو خود می شود ظاهر اینست شستن بهمان عضو بجای می آرد و مردان خود چون تعظیم میایم می خواهند عضو خود را از منی و جز آن می شود غالباً بطریق تعظیم بهمان عضو تعلق دارد **و اندر من** بر تقدیری که اندر منی بر فروعات نسبت محمدیه پر دازد و جمله مسلمانان سپر اندازند و هر هر در بازند و آبگسگز کنند که حجت نماند و زبان بریده شود **بند شستن** **الاله** صاحب پوشش لبست + نه از گریه تر سنده از موش مست + درخت که درازین بر کند + بگریزان بغضه را بشکند + چو لاله کجوری و پوری خورد + پندار کردی گس جان برد + چو از وال شد مست آن پهلوان + پندار کردی پشید عناق آری مسلمانان با چار که با چنین کس مقابل شوند اینجا قیصر است که قصرش بکسند و نه کسری که نابار کسر شوکت سرش بشکند اینجا پوری سبک کجوری و اسست بروی مگوته تازند و چرا سپر نیندازند و هر هر در بازند **و اندر من** گراگشت من حرف گیری کند + ندانم نمی کو دبیری کند **بند شستن** حیف است که آنجا رستم دهستان بودی و اینجا بلالی ناتوان می پناهی چه حرف بمنی جانب است و دبیر درخت ریسانی که پیره زن وقت رشتن طرف آن بدو انگشت گرفته بگوش خود رسانیده + بر دوک می چید پس حاصل عوی اندر من همین باشد که همچو پهنو درشته است که پیره زنی طرف آن با انگشت گرفته تا بگوش خود کشیده + باز بگوید

می رساند می ترسم که مسلمان چنین گوید که اسی رشته ضعیف تا گوش پیره زن رسیده با گرید
 بر صف خود باش که مد پیره زن تا گوش دوست و پس اندر من بر که در راه و گر چای کند
 خویش را آخر دران چاه افکند **بیت شگن** این شعر که بر زبان اندر من رفت بطرز دعا
 در بیان آمد یعنی چاه هلاک کند در راه اندر من واجب است و در راه دیگران خیلی نامست
 پس هر که در راه دیگری چای کند هلاک باد و در همان چاه بنفتاد و حق اندر من از دست داد
اندر من مولف تحفه هلام را محیط میگوید که هر که در رفت پاک شد و خود ناپاک تواند بود
 جوابش اینکه رود مای عالم که محیط می در آمیزند از عذوب اصلی خود میگزیند و شوش میشوند
بیت شگن قطع نظر ازین که در تشبیه ضرورت است که در جمیع امورا اشتراک باشد میگویم که کنار
 عالم از عذوبت حبابی بر بنیب گیرند و منت محیط بجان می پذیرند و خود از عذوبت میگزینند
 تا محیط در آمیزند باری بر جویبار می نشیند که بر آبی که درین بسط است از محیط است
 از کجا آرد و خاک خشک آب اگر نشد از بحر عظم فیضیاب و گاهی ارباب رحمت بحیثیاب همه جارید
 و گاهی از فیض طغیان چشمها جوشیده **ص** اگر ارباب کوبستان نبارد و بسای دجله گردد
 خشک رود می و گرامی چه شعری گرامی می فراید **ص** علم اگر از دل ترا و منبعش فیض است
 خفیه را بی محیط آمد گرامی چاه راه آبی شور بخت نمک بگرام شود و بهر تحقیق برب گنگ رود که
 مسعود تو بشد بروا دریایی که خود را کنوا محیط گفته است و میگوید و وصل اصل خود بسته است
 و می جوید و در راه او بسر میدود و قطره زمان بشوق میرود و اعتراف دارد که این عذوبت
 که دارم نه از خود است چه هر آب از دست و چون محیط میسر میگوید که من چه باشم همه است
 و رود با از عذوبت اصلی که از اصل یافته اند خود میگزیند و چگونه نگریند یا معلوم دارند
 که این عذوبت صورتی است نه مسمومی و دنیوی است نه اخروی و فانی است نه جاودانی
 و مسئول دنیا طلبان است نه مابول حقیقت مشربان و مخصوص به تشنه چند است نه عموم خلایق را
 سودمند و گذشتنی و گذشتنی است نه جستی و نگهداشتی و هم از اصل است نه از خود و بارین مختص

و مساعدت تو فیق بر جوی اصل خود می جوید و چون آب بسته که بغلاطت پیوسته باشد ترک
وصل نمیکوید و فراموشی اصل روانی دارد و مثل شور و خبتان نمک بحرام دهند و ان فلام
از صاحب نمک سرخی تا بد و بقاد دوام اصل خود را که محیط مغیض لسیط است در می باید و بر
بقای ابدی میشتابد که سعادت طلب و حقیقت مشرب و می خواهد که از خلوص و وقاد و صف
وصفا در پیش مولی آب خود بریزد و از تلخی حالت نزع بگریزد و چه تا تلخی موت بخشد که بحیات
سرمدی نکشد و با وحدت اصلی نشتا بد نجات از کثرت نیابد و تا فنا نه بیند بقا نگزیند و حقیقت
که لذت بقای منوی که عذوبت چند روزۀ دنیوی فضای آن باید کرد از محبوب خود رود
نه پرسیدی و نه بحقیقت طلب می رسیدی و عذوبت ظاهری دنیوی که بحقیقت تلخ است
منی گزیدی و میدانی که این عذوبت فانی نیز از محیط است و فیض نیانی او جاری در کسب
یافت گنگ از بحر فیض منوی غلب صورتی شد بر سم دنیوی و حال گنگ است که
آشیانی پاک را با خود برده زود پاک کرده پاکانه با محیط می آمیزد و فرق از میان میخیزد
و هر چه در کان نمک رفت نمک میگردد و چون در محیط افتاد از هستی خود نشان نماند و او که بجا
عالم وحدت است نه کثرت و در محل کنائی چه جایی خود نمائی اندر کن بر که بمحمد این می آمیزد و با
بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود و دنیا مصعبی می گردد و بت شکن باید داشت که بجا
صاحب مطیع در خلط افتاده کاری کرده است که مطیع طبع مجرب بنود تواند بود و مضمون
درست رو نتواند نمود و آن این است که بجای داویم نوشته و عبارت اندرین برین منطابق
که هر که بمحمد این می آید و خاک بر فرق روزگار خود می ریزد و مردود دنیا و عقی میگردد و دلیل
این تبدیل آنکه هر که بمحمد این می آمیزد مدفون میشود و چنان روئید بد که در آتش رفت
خاکستر شدن بباد رود و خاک بر سر روزگار ریزد و در دنیا مصعبی گرفتار عذاب میشود و چنان
این مخصوص بند و ان است پس معلوم شد که داو بجای سیم شایان است و بجز دو اوصاف اندرین
که قصد تغنی بنود است محسوس میشود و اندرین باید که بر اهل مطیع عتاب فرماید و معنی را بخشد

خود ظاهر است که سینه کرده و نه بدیع یعنی بر که با محمدیان سینه و در حق او چنین و چنان آخر
 اندر **مرکز** ۲۰۰ عید الله می گوید که نزدیک هندوان شرافت و ذوات و نجات و سعادت
 از جهت قوم و خاندان غلبه دارد جوابش آنکه در دهرم شاستر مذکور است که در هیچ بر اهره
 عالم دین بید شریف است و عالم عامل شریفتر و عالم عامل که عارف کامل باشد از همه شرف
 در وصف همین کس بر چگفته شود بجا نباشد **بیت شش** ده چه جواب است که بوجه ماصوب است
 یکے آنکه مقصود معترض آن بود که شود در چهاره بمنصب بید خوانی و شاسترانی که موجب
 نجات جاودانی در زعم هندوانی است نتواند شتافت اگر چه معرفت حق همواره جوید و بزرگوار
 این رتبه یافته است و خواهد یافت اگر چه پیر اهره پدید و ترک اعمال نیک گوید و جواب این است
 که بر همان در حق مناصب بر چند مراتب اند و دوم آنکه قول بانی شاستر قوی مقبول تواند بود
 که شود در عرفان پرده را اجازت بید خوانی و پیشانی پدایت رسانی تواند فرمود و سوم آنکه قول
 بید و شاستر بر جا بوضعی دیگر است کلام این مقام را چه اثر **اندر مرکز** اگر برین شود بی
 بنده خود سازد ملک او ملک مالک است چه مملوک مالک تواند بود **بیت شش** مالک
 تمام عالم مقصوب تواند بود پس اگر شود برین بنده را بنده خود سازد ملک او ملک شود
 چه مملوک مالک چه موجود تواند بود و تصریح باید فرمود که طریق بنده گردنیدن نبود چگونه
 مقصود را بدین **اندر مرکز** بانی سخن میگوید که نزدیک هندو جز برین ناجی تواند بود و جواب
 این که علای بید شاستر بر قومی را قابل نجات می شمارند و معرفت حق را شرط می پندارند
بیت شش علای دیگر شاستر با عقیده دارند بصریح در قلم **اندر مرکز** را با حکم را
 چار کرده برین و چتر می شود در مقرر کرد ادا برای مجاهده و ریاضت و پیشانی
 دینی مقرر است و دوم را مسند سلطنت و دولت میسر و سوم بر معاملات و نجومی عاجزم
 و چهارم بخدمت آن سه عاجزم **بیت شش** صاحب طبع پرا نامعلوم رفته است اصل عبارت
 این است برین بکار نفسانی چار کرده مقرر کردانی آخره و دلیل همان است که در وسائل شست

خارج از این عبارت
 نیست و از آن است
 که در بعضی کتب
 که در این است
 خورشید بنیست
 چه در وصف او
 گفت شود بجا
 بود

گشت از انصاف نباید گذشت که منصب ناحق شان جواد مطلق نیست و چه بچین بچین
و تذلیل شود و چیست و اگر این کار از بر جان پند از نچین عقیده دارند که بر واجب بدین
فرزندان را از ریخ و من و دلاسی زمین نگاه داشت و بر منصب شرافت بی شرافت برگاشت
و نعمت بی نعمت و عزت بی عزت بایشان سپرد و مغرت شدید با سرت بی اعتبار نصیب
چتری کرد اندر من اگر پیشه با معین هر قومی نشود دخلی واقع شود که هر کسری تیرهتری
جوید و ترک مرتبه است خود گوید بیت شستن اگر کسری نیاقت و قابلیت حاصل نموده
برتری طلبد و رتبه تصرف یافته دمی دیگران گردد نزدیک عقلا و حکما همچو نتواند بود
و اگر ذالالتی رذالت و ضلالت پیش گیرد و آئین بدخشی پذیرد رتبه او کمینه تصویب نماید
اما بنا بر قانون اندیشی مناسب چنان می نماید که گلبان زاده بدکار و بد اطوار و تصرف
زمان شوهر دار با دنیایید و بر تبه خدائی نگراید اندر من بانی اسلام چون خیال ملک مصر
داشت همه حرفها بر هر دم و او را در دامن دهمینه باور گیرید و جمعی از شرفا بطبع زر رجوع باو شدند
بیشتر بنشیند ثبات نتواند نمود که در عرب پیشه هر قومی جدا بود و دخل پیشه باو از آنحضرت نخواست
بلکه همه ارباب عقل میدانستند که تعیین حرفه از جانب خدای تعالی رو نتواند داد و هر قومی
از اهل عالم زبان بطعنه تعصب بر جای کشاد که چرا اولاد خود در مخصوص بید خوانی نهاد و اگر
کشن که از قوم کمینه چو پان بود و هوای خدائی در سر داشت بر خلاف بید رفته عبادت و سستی
موقوف نمود و وضع هر قومی را بست و داندن زنا کاری و ربا خواری و بد اطوار سی قوام
در قاصی و غلبه بانی و دیو بی و بی فوازی و عشق بازی داد و این همه پیشه با را موجب نکالت
تا همه قوام از ملاستوانام بسته بنجدمت او کمر بسته تحسین افعال او نمودند و بخدائی ستودند
و چون قوم گلبان را از دستیا و عزتی بسته او هر کس باز و بدو او کشاد و تا کار بد آنجا کشید
که پانده و ان را که از سلطنت و مقام او بود با اتفاق قوم اعانت کرد و با ایشان بدیم
و مقدم شده ایشان را نیز بهارات المهدیه از جا برد و بران داشت که سرخ بر او درین

شکرت نمودند و دیونی را طرزی جدید قرار دادند و چون مقابله با دشمنان باجی عوام
 و عوام و غلبه بر دشمنان و کشتن بخیله در آنجای مقابل که به یکم تلمه بود و او را بر سر سنگ بجا می آورد
 و درونه اچارچ را نیز فریب داد و دست کار سلطنت پانزدان قرار گرفت و بعد وایشان
 خدائی یافت حالا از اهل بصاف داد می خواهیم که این همه که گفته ام از کتب بنویسند و مستفاد
 یانه و آنچه عجم به من گفت بی بنیاد است یانی و اگر طریق بحث این است که چیزی از خود بگویند
 وقت است که هندوان سرگون بشنود و از مقابله یکی از عوام اهل هلام زهره در بازند
 و مهره بطاس خود اندازند اندر من در صبح است که احباب برای او می خندیدند **بست شگن**
 هیچ جاذبه کوثر خوان یافت آرمی در صبح ترین روایتها می نمودست که یکی از گویان زردی
 سیاه کشتن نف کرد تا سیاه سفید نمود و از گردید اندر من محمد از اولاد کینر که بر سر بود
بست شگن از کتب هلام ثابت نتوانی نمود که کناح ابراهیم علیه السلام با ما بر منصفه بود
 حالا باید شنید که جامع چهاربید بید بیا پس از دختر تلاجی بطریق زمانه فاش تولد فرمود و چون
 خود گله بان زاده میشد و پانزدان که هنوز نازادگان بودند و رغبت زنا همواره فرمودند
 و در حق دیونی طرزی جدید و نمودند و در با با دختر خود زنا کرده قوم برهن پیدا شد گویی
 زنا بازمان نمود و بودند اندر من خوش گفت هر که گفت من دیگر دو مسلمانان دیگر و مسلمانانی
 یقین شد که بر کسرت بنیاد مسلمانانی **بست شگن** قبل از جواب سخن صواب باید شنید که بنیاد
 بر پایه حقیقت می باشد که اگر نقصانی پذیرد کار دین از هم پاشد و هر که ضرر می بداند رسانند
 و نیش سلامت نماند و نزدیک اهل ملت مرد و شود و از دین بیرون رود و چون این سخن
 محقق شد گوئیم که دین اسلام ازین شعر مرثیه و شاعر غزل از شعور مرا چه شاعر جاهل از
 نمک چندان غافل است کی آنکه خنده بران صفت است که اگر شخصی ترک آن گیرد ایمان و محلی
 پذیرد و نزدیک مسلمانان مرد و شود و از دین بیرون رود و حاشا و کلا پس مصرع اول
 نمود و مثل شد دوم آنکه اگر مصرع اول مسلم توان پذیرد است مصرع دوم چنانکه تواند پذیرد

باید در نیت است
 بگویند که می شنودند
 و سخن بنویسند و بگویند
 که در کمال سخن
 بنیاد شگرت بنویسند
 و در نیت چهاربید
 با فعل می باشد
 که بنیاد شگرت بنویسند
 من

دارد و آن هندوی پیر از مسلمان پیری که در قوت فعل میگوید و طالع علت پشت خود
 میخواست روزی آن مسلمان پیر که با هندو سری دشت بدست خود خفته کرد و خبر هندو
 رسید و کارش با اضطراب کشید نادان گمان بود که مجموع را برید و پند روزی آن هندو
 که مسلمان پیر با او سری دشت با فاعل خود گفت **سالت خولیش راجو پیری دی** و علت
 پس چگونه خواهد رفت + یعنی تو آن خود را بریدی بگو هندوی تو چه علاج نماید و علت پس که
 دارد چگونه خواهد رفت مسلمان فرمود که ناهید نباید بود که آنچه تر مقصود دست موجود
 و بعضی از شارحان این متن چنین فرموده اند که **بسن پچھا از بنارس** که علت پس دشت
 دین هندو گذشت و هر چند مسلمان گشت از عادت زبان گذشته گمشت روزی خود
 کرد و هندوی که با او سری دشت این شعر را به می گفت مخفی نماند که هر چند این مقصد نیز
 صحت دارد اما مرد هندو درین مقام تواند بود زیرا که هندوان این قصه را تسلیم نمیکنند
 و اعتراض می نمایند که عادت هندو جز علت پس تواند بود و چگونه تصور توان نمود که هندو
 علت پیش داشته باشد و اگر مسلم توان دشت که یکی از هندو چنین بود محال عقل ست که هندو
 بچشم مسلمان موعلت پسندد آوزد و چگونه یقین تواند بود که دین هندو را محو گرداند و اثر
 آن باقی ماند حال آنکه باید شنید که موی این قول تواند بود بر مبنی پیرخوان را پسندند
 که هندوان که ریش خود را می تراشند و ساده رومی پسند سبب چیست آیا از خیر یا چیز
 ناهندوی عزیز فرقی واجب نیست گفت واجب بود و ساقط شد بنابرین و بهستان
 که از روزگار بهستان منقول است که در او سطر که حکم شد که خون جانوران نباید کثرت
 چون خوردن گوشت مروتک شد قوت هندوان منفعی قومی پذیرفته بسیاری ببردند و بعضی
 پنهان خوردند لاجرم کجای صبح از بیدار آوردند که هندوان در آن پیش از گوشت باندشته
 گوشت پاره را بدندان دیگر رخت نمایند تا حاصل آن بروده رود و صدقه نیز قوت پذیر
 شود اما شرط آنکه گوشت پاره از مسلمانان باشد مدین اشنا ساده و لوطان هندو خود را بکار آید

وزیر را بستند و حلقه بگوش و مشوه فروش افتادند و فل سخنان ر بوند و سخنان نیز
میله نمودند تا قوتی در ایشان فرو و پسند و ان بارش که محو و م بودند تدریجاً چنین
فرمودند که ریش تراشیده بکام دل رسیدند و الحاکم اگر چه بجزان نهند چکنند کچاره
چنین نهند که کار جران که بس خطا باشد و اگر ضرورت بود در و باشد و اندر
خفته مسلمانان موجب تعجب است معاذ خدا سخنان شرم و ازرم رابر هم زده اند و بشکن
باید و نیست که اینجا از عبارت فخر نموده اشارت میرود و لبه چیز کی که آنکه سخنان شرم و ازرم
در زمانی مسمو ر بود و دوم آنکه بنامی آن از مندان بوده است سوم آنکه آن سخنان را
مسلمانان برهم زده اند و شرح ان این که بنامی آن از چوب و سنگ و گنج بوده است
و بانیان و اماران و دیوتایان بوده اند چون در اول حال خیال این بنا و در دل ایشان
گذشت خواستند که چوبی کلان بهر سه ما دیو چوبی بر پا کرده فرمود تا زن او بران حمار
شده بر آسمان رفته دیوتایان را نشان داد و گفتند کلان تر باید ما دیو با ز چوبی بسیار دواز
و انود و بر پاچ مشورت دیوتایان بدنه مید پیود حدی پیدا بنودش حدان را و دافیت
و بسلاح قطع فرمود و ما دیو بر شفت و گفت که قطع انقدر چه حاجت بشن نشکین داد و حکم کرد
امبر همان شکل سنگها تراشیدند و بهر شش گزیدند آخر آن سنگها نیز بکار عمارت آمدند و بانیان
گنج جمیع دیوتایان و اماران و هند و زمان بسیار ما و ن ما و دسته ما چندان فراهم آوردند
که حدی بنود و بگوشتن قسسه از گنج که بدون اجتهل مردان و زمان میسر نبود و پروا نداشتند و بانیان
از کشتن بود و دسته یک و ما و ن ما بسیار که همه از گوبلین میگرفت و پانزدان نیز می
نمودند و ما و ن یک و دسته ما پنج برست دیوتا و اندر دیوتا و چند ما و بید باقی بود و
دیوتا و غیر ایشان هر مشغول تخیل محو بود و ند و جمعی از دیوتایان ما و ن کلان را که کشتی نام
و شست بکار می بردند چون این بیان طوی می خواهد بر همین قدر اکتفا رفت مختصر آنکه سخنان
شمرم و حیاء و ای باشد و طری و عرضش تمام نهند بود آنکه جمعی از مسلمانان آن حدت را

برهم زده یادگار سلفند بخود را محو نمودند اما کسی که چندان باقی ماند که از جهت مشابهت لنگ
مبادیو بنظیر نظر بند و زنان ست و در باب حصول فرزندان نزدیک آهنا اثر نمی دارد
شرح کلام باتمام رسید حالا حالی باید نمود که در ختنه کدام وجه بی شرمی تواند بود اگر این ست
که محل شتر طفل ظاهر میشود گوئیم که از چنین امر بندوان نیز حسابی بر نمیگیرند و اگر آن ست که از
گفت و شنود لفظ ختنه تصور چیزی می آید گوئیم لفظ بیا به نیز همین حال دارد بلکه خشن تر
چه وقت گفتن آن بنجیل میرسد که مرد می شتو خواه بازی لذت جو کشف عورت کرده در
حرکت می آید و عجبست که مینود برای دختر خود شوهر میطلبند یعنی مردی که با او کاری فرماید بین
که خانمان شرم را چگونه برهم زده اند را چونان را نمی بینی که از روی همین غیرت دختران را
می کشند **نظم** کشتن هوا باشن موجب جو گلاکے بیا به + کیا خیال آتای دیکو کشمش او زنده بیا به
سوی عقد کش گجی کیا چیر کسکے در میان + رانیان اور رات بهر موہن کی شہر رانیان + کیون
کیا تها کشن جی نی کام ایسا اختیار + جس سے جی شتر کا آتای تصور بار بار + اگر گویند کہ کج گوی
بند پرده درسی دلالت کرده باش حکم دینی ست وفادہ تولد دارد گوئیم ختنه نیز امری
شرعی ست وفادہ طهارت دارد چه در خلاف بر آه منی و بول و جز آن جمع میشود پس قدر
پوست را که محل اجتماع شهید دفع باید کرد تا موار طهارت یقینی میسر آید و حاجت تکلف
نیفتد و بندوان خود پروای نجاست ندارند و لہذا کلوخ نیگیرند و بول و تہر بند آہنا کہ
دہوتی باشد همیشه جمع میشود و حال شست و شویی براز خود ظاہرست کہ در آوندی بی الو
قدری آب همراه می برند و پیدا است کہ ابرق لولہ وار در اختیار می شه و آب اندک اندک
کہ بتدریج بر حسب خاطر خواه می ریزند و آوند بی لولہ برگز چنان نیست و در شست کہ اگر
سبوی پر آب یکبار بریزد و پید می راد و رنوا اندک و تا باوند خور و کہ لولہ نہشتہ باشد چہر
و چون تہر بند ہند از اجتماع قطرات بول و براز بنا بر ترک کلوخ و ہتخامی بد و تہرہ سخت پخت
و وقت غسل اندک آبی بران ریختہ یکدوبار حرکت میدهند و بعد از آن بر تمام بدن مالند

موجب پلیدی جمیع اعضا میگردد و چون که ترشید پلید ترشید و طرقتراکم همان نیز
 که لاش شند می پاک تر از همه جامها و هست همه رخت را دور کرده بخوردن طعام
 می پردازند و این طهارت می نازند اندر من در شرع محمدی بغیر ملاحظه مراتب سلام
 مقررست و هیچ عاقل نپسندد که اعلی سلام بوفی کند **پست شدن** سلام نه برای
 تعظیمست بلکه دعای سلامت و عافیت و دعای برتری برای که برتری معقولست
 و معمول و اگر خلاف عقل فستد جمیع اوتاران و دیوتایان در کبشیران بنود و رعایت
 حماقت خواهند بود چه ممکنان دعای که بران کرده اند آری غایت تعظیم بزرگان پیش
 خور و ان محض حماقتست که از خدای بنود سرزده و صفوح صد و هفدهم نظم بهاگوت
 مسطورست که بر مبنی بهرگ نام در مکانی مخصوص خدای بنود را در خواب یافته بر سینه
 او لکدی زده بیدار کرد **دست** پڑی جب آنکه روی برهن بر + جبکاید اسطی تعظیم که سر +
 کبابی نمی مرغی جاتی سی سدم + هوا بخجیده + یه پای ملایم + یه که که خوب سی کی لاش با + الی آخره
 معاذ الله بر منان بجهت تعظیم خود چه دستا نه تراشیده اند و کار ایشان بکجارسیده
 است که خدای خود را هم بنده خود گردانیده اند **دست** سرچو برای بی برهن می نمی + فستد
 بر پاییکی از الهی + چون بوسید می تو پای برهن + گفت می بوسد خدا هم پای من + +
 ابل زر را چالوسی میکشد + برهن پایموسی میکشد + زین سبب سلام آیین سلام + کرد
 تعیین از برای خاص و عام + اندر من جواب کے از اهل مجلس چه کفایت کند ورنه باید
 که روزه و نماز هم با دای کے از همه ادا شود **پست شدن** از اندر من سوال می رود که
 خدای بنود محفوظ داشتن بیدار بر منند و ان واجب کرده است یا بی بر تقدیر و دم اگر همه
 بنود و ان بیدار پست اند از ند و یکس بفظان نه پردازد تا بجد که اثری از ان جهان
 نماند باید که هر یک از گناه بر می شود و عتبی زود اگر تخمینست چشم باز خوشن کرد و مشهور
 وجود و عدم آن یکے خواهد بود و بر تقدیر اولی می برسم که بر سر فردی خطا آن لازمست یا چند

بینچرا سلام

من

بعضی کفایت کند در صورت اول برجا گذاشتن بود که غیر برین را از حفظ بیدار منع نمود و حکایت
حکم الهی کرد و بر تقدیر دوم ادای بعضی چه کفایت کند در نه لازم آید که پیش همه بنود با دای
یکی موافق می گرد و دین می پرسم که اگر در نظر گروهی انبوه هندوی در چاه هست بر آوردن
او فرض است یا بی بر تقدیر و نعمت برمودی که حفظ جان بنده طبع فرض نمگرداند و بر تقدیر
اول همه هندوان در چاه روند یا یکی کفایت کند بر تقدیر اول حماقت خدای هندو پیدا است
و بر تقدیر دوم مقصود و هویدا اینجا نیز سخن بسیار است و همین قدر در کار اندر من محمد در
شب هجرت بعد از گفت السلام علیکم بت شکر خدای بنود چون بخدایت برجا حاضر آمده
القامین شهیدین دنیا نمود و پالانگیجا آورد و برهما گفت سبکی بر شوهر چو خوش حرفی ز دامن
رو که بنوده مکافات دروغی جز فروغی به اندر من ظاهر اسبب اجوای سلام چنین
معلوم میشود که بانی سلام در آغاز از بیم جان کسین اسلام میکرد و در گاه کار او بلند می شد
آئین را بر جا داشت بت شکر ظاهر اسبب اجوای پالان در پای برین آن است که کثر
در آغاز و محمدی خدای از بر همان سخت می رسید که حکم این قوم بر همه هندوان روا است
هر آینه تکفیر کرده او را مردار خواهند کرد و بنا بران رسم پالانگیجامی آورد و چون کارش
بلند می کشید از پالانگ به ستافت تا بنده که از روی غرض بنود اندر من در روضه لفظ
آورد که وقتی که محمد از بیم جان در خانه ستواری بود و عمر دران منزل رفت و در را بگرفت
یکی از یاران محمد از تنگاه خانه عمر را دید شمشیری حامل کرد و یک کسپ از بیم جان کمال در کشان
مدت عمره گفت یا رسول الله بفرمای تا در را بکشایند اگر بخیر آمد هست فبها و الا بهان شمشیر
سروش را از تن بردارم احباب در کشوند حضرت رسالت پناه به مقابل عمر شتافت
بت شکر اینجا نیز بر عادت هندوانه رفته هرزه وانی را اختیار کرده است بچند
آنکه در روضه لفظ اثر می پدید نیست ازین که جناب مقدس ستواری بود وانی
دوم آنکه مدین جدتی هیچ مذکور نیست که جناب نبوت بر عمر سلام کرد و سوم آنکه از نبوت

پیدا است که جناب خمتی تاب را هوای و تری بود و نمی بینی که حضرت حمزه می فرماید که اگر
 او دابر سر خلاف بینم بمشیر او پس از تن بر دارم چهارم آنکه اگر تری در دل و حی منزل
 راه می یافت حکم در کشادن چراغ امید و وسوسه او چرا همیشه تافت حقیقت حال اینست
 که عمر رضی الله عنه از رومی عقیدت رفت بود جناب خمتی تاب حال او را بوسی معلوم
 و وسوسه او از غایت سرور رفته کلمه حق تلقین نمود و باید دانست که از غایت مخالفت قوم
 اضطراب از حد گذشتن و از نهایت عناد ایشان متاخر می گشتن و تا چند سال بر این می بایست
 انتهای ایشان صبر نمودن و لیلی بخت بر صدق نبوت چه این حالت دلالت بر آن دارد
 که حال مقدس نبوی چنان نبود که بنا بر اتفاق قوم خود عزم جهانگیری و امیری داشته باشد
 بلکه بهیچ خویشتا و ندان چندان بود که حاجت بدان کشید که در خانه متواری شوند آیا این
 احوال توان گفت که با قوم خود اتفاق کرده سرسلطنت دشت مانشا و گلا و حال
 آنان نیز حاصلی شد که ایمان ایشان نه از آن جهت بود که در آنحضرت شوکتی هشتی ظاهری
 دیده و غلبه و اندیشیده موافقت کرده باشند تا جهانگیری نمایند آخر که این سلطان
 دیده و بودند آیا بطریق مسید مملکت همین بود که از بیم عمر فتنه کشایند یا اینکه روز بروز
 از تبهایی سجد از دست خویشان خویش کشند و مجموع خویشاوندان را دشمن جان و مال خود
 یابند یا این که از ایندای کفار خویش و تبار و شهر و دیار گدشته بجهت شتابند و فرار اختیار نمود
 و از قرار تریا بند اندر من ۲۷۰ - از دین که بهر همنشدن نزدیک جلیه
 حسیت آیا آنست که با او مطلب شوند یا این که عقائد او پذیرند او را خطاست چنانکه
 از پس خورده مسلمان غار نیست تا بمطعمی چه رسد و دوم بجاست و در شریعت بید
 بهیبت شگن نزد یک معترض بر دو ضرر دست دوم خود ظاهر است و اول اینست
 که دوم صورت نتواند نسبت الوجود اول آیه نبی که بسیاری از اهلان روزی و
 با حیزان می نشینند و طریق آن ناچیزان می آفرینند با آن همه عیب که می شنیدند و می بویستند

حق آید که مردی محقق بدین مذهب و گراید با مردم عاقل چه رسد و کیست که سخن برهن شنیده
 آن گوید و پشش او دیده و لف نمکند **بید** چه چرت و کیش چه چرت دین و تو با جز تر
 از وضع چیزها اندر من **ماگر** نصرانی گوید که مرا مسلمان کنید و گوشت خوک بن بخورید آیا
 حرف او صحیح است یا غلط **بت شکن** این سخن از حاقب مجیب هرزه فتن بر میزد بپشت
 نرلف تحفه دران بود که بران محوم دین و ملت آن است که هر که را در دین خود آرد و حاکم
 او رواندارند و پلیسند پندارند و در کاسه خود او را شریک گردانند دین که در گاه
 او شریک شده حرام دین خود را حلال دهند و خلاصه سخن آن است که او را مثل دیگر برادران
 دین خود باید شمرد و چنانکه برادر صحتی خود را پاک میداند او را نیز باید دشت و پیداست
 که اگر عیسائی اعتقاد قرآن خواهد کرد خوک را ناپاک خواهد شمرد و مسلمان را چگونه خواهد گفت
 که بیا برخلاف قرآن خضر را تناول کن و بر کنعان ظاهرست که اگر شخصی بید القصد بقی کند
 و هر قدر آتی که در دین خود حلال دشت حکم بید حرام داند و بعد از آن دست بکاسه میندویند
 شر و شوری طرفه خواهد دید و منقطع خواهد شنید و بی کذب بید برده بر آئین هند و لغت
 خواهد کرد و خواهد گفت **این** دین چه طهارت ندید جسم دروان + مردار شرم و سپهر
 گان را **انداز من** هرگاه هندوی مسلمانان را مغلوب گرداند و راه راست نماید چگونه اهل
 اسلام پیش آن پیروده میدارند که با اگر طعام شومی دین ترا قبول کنیم **بت شکن**
 فقره عجیب با نصاح است چه هند و پیروده پیش نیست و عجب آنند بود که پیش آن پیرو
 درآمده گویند که اگر دین تو حق است چرا دیگر گردندگان را در کاسه خود شریک میکنی وانی
 و مثل خود نمیدانی باقی اندازین که هندوی مسلمان را مغلوب گرداند جواب آن نکیه
 مرد عاقل خود میداند **انداز من** از بها گوت پیدا است که اگر کسی در دین بید ایستاده
 خواهد یافت **بت شکن** مجتبی که اینجا مصلحت دران دید که بها گوت معتبر گردانند
 کتب معتبره بنویسد و در چهارچوب اصول ایمان و مباحثات و چنانچه در حصر کرده غیر آن رخت نامعتبر

آن پیروده انداز من
 بستان هندو
 من

شمرده بود اندر من اکثری از عقلای فرق محمد نیز مثل اکبر شاه و فیضی و ابوالفضل
 و دارشکوه با حکام سید و شاستریان آورده اند **بیت ششم** عجب میزند دعوی فرمود
 و دلیل آن دعوی بیت شکس حواله نمود و آن این است که خپس کس ابر و فقی حکم می بخشد
 خاکستر آنها در رود گنگ انداخته اند چه اکبر و دارشکوه وصیت نموده بود که جسد حکم
 بید اقدام باین امر باید نمود و قبرهای ایشان مسلمانان برای رفع عار خود ساخته اند **بیت**
 نقل است که ابوالفضل کتابه تجانه چنین نوشت که هر خانه خرابی که قصد خرابی این خانه نماید
 که اول معبد خود را براندازد که اگر کار پست و گل است همه را براندازن و اگر با جان و دل
 باشد در ساختن **بیت ششم** امی المهان شاه جهان رعایا را چون تان خود شمر و فیض
 قلوب می نمایند و زمان الملم با ایشان می گرانند آیا نمیدانید که با همه در ساختن عبارت
 از آن است که اگر مسلمانان صد هزاران گاو را براندازند بختین ایشان پردازیم و اگر
 بهند و آن تجاها سازند بجهنت در سازیم چنین حرف را دلیل ایمان بید شمر در آن وقت
 سپردن است و بس **بیت ششم** فیضی قرآن را اعتباری نمیکرد و مثنوی مولوی روم را
 قصه می شمر **بیت ششم** و چه دلیلی یافتی که برایمان بید دلالت دارد علقه دبد اگر
 زنیسان بود + بید دین جمله بیدینان بود + او گسسته از همه دین امید + تو گمانی ای
 که دارد دین بید + **بیت ششم** در قرآن مذکور است که پیدا کرده شد آیت های دی
 و آن حالیکه قرآن است بزبان عرب برای هر دینی که دیند پس ای عرب خواهی بود پس
بیت ششم قبل ازین خود اعتراف نمودی که خدای تو بر همه فرمان داد و همه نصیب به تو
 در کف کفایت بر زبان نهاد و دیگران را ازین کار منع نمود و بابران ثابت شد که بید بر
 برهن است و بس بخلاف قرآن که در آن چنین قدر مذکور است که حق تعالی قرآن را برای قومی
 خلیه سهل کرد تا بسهولت بفهمند و بفهمند آنکه خواندن آن بخود مخصوص گردند و دیگران
 حرام دانند و قرآن با حکم بید بر این است قرآن عام است و خواندنش شامل جمیع قوم

حق میگوید که هر جن و بشر با شد از آیات قرآن بهره ور + بید میگوید که حفظ و نظم در
 نیست شایان کسی جز برهن + زانکه غیر از وی نشد برهن عیان + هیچ قومی عیب پوش اند جهان
 از همه اقوامی جوید عطا + از عطا منوره میوشد خطا + اندرین کبید زبان خاص الهی بر بر جا
 مازل گشت بت شکن بید زبان خاص رشیان حادث گشت چنانچه گذشت آیا اقرار
 متحقان بید در نیافتی که احوال پریشان از رشیان حد و چهار گانه مستان بید
 و جسد بید بایس بواسطه چهار کس فراهم شد آنچه لغو تر بود بگذشت و باقی باقی داشت
 و تطفیفه ای که بدترین زبانها و درشت ترین آنها بخامی خود بخشند و دیگر زبان ملاحت خود
 دهند از حد دل نمودن اینست اندرین نماز بی وضو صورت نه بد و حال آنکه
 باشند گمان پر اموان قطب از جهت سردی جز چشم دیگر اعضا را بر نه توانند کرد بت شکن
 چون در و موجب عجیب دران افق اتفاق افقا و طریق بول و بران چگونگی داشت و چه میخورد
 و چه بنط میخورد و غالب بول و بران زدودن جامه میگرد و بشد و وقت خوردن غذا نیز اندرین
 جامه دهن نهان کرده بران میخورد و بشد اندرین تیر نیز آسجارد و انخواهد بود و چه تیر
 جانیست که آب بنو و چنانچه از سبب نزول آیت ظاهر میشود بت شکن سبب گو خاص باش مانع
 حکم عام تواند بود و اندرین در شریعت بنود برای اکثر ممالک احکام جدا گانه مقررست چنانچه
 در کتاب برده منو سخته مذکورست بت شکن از مطالعه برده منو سخته عجیب چرتی
 رو میدهد که در زحمه لغو آن تمام همور و زمین همین بند و ستان بود و شاید در آن عهد
 علم حجت رواج نداشت و در نه میداشت که بلاد دیگر نیز هست حالا از اندمن باید پرسید
 که نزد یک بنود برت شهاب و زنیست در صورت حکم بلادیکه در آنها جمیع روز و شب
 برابر کیال بت بگذرد و باید داشت که دین هند رسومست و هر قومی را رسم مخصوص
 و مثل مشهورست که هر شهری و رسمی و ماخذ این مثل غالباً همین رسوم منو خواهد بود و
 بر تیر همان کشیر که نزد یک بنود در علم بید و شاستر از هر پیش اند در عینت گشت حقیقت

خاص اندر من ثابت شد که دین بید مخصوص خدای خود است و برای یکپس از اهل عالم
 نتواند بود بنابرین اعتراف باید که اندر من این نغمه سراید **شاد**م که از هیبت این گنج نشان
 گذشته و گوشت خاک بهم برادر قیامت باشد و اینجا نیز توان دریافت که چون اندر من در
 می آید مسلمانان سپری اند از دوزخ پره در می بازند و بند و ان بکایت گرو می خود می ازند
 اندر من بهر شش شاستر برای اثبات عقیده بید مقرر است هر که بنزد داند که اقتضای
 عقل ساجین است و آنچه جزین روح یافته اثر جمل و بیدانستی است **بت** **شکل** بر کفن
 کلام برای اثبات عقاید سلام بطریق عقل و افهام مقرر است و علوم سگانه فضاحت
 و بلاغت و بدیع که معرفت عجاز قرآن از ان جلوه گریست و علم تفسیر و علم کسیر که معرفت
 اسرار و خواص و آثار فوقانی از ان میسرست و علم صرف و علم نحو که شناسائی عجیب غریب
 زبان عرب از ان مقصور است ملاحظه فرمایید سلسله ای را و این معجزات را در غایت کثرت
 و تواتر بخوانید و شرائط تحقیق و تنقیح اخبار و تفتیش و تدقیق بسیار تر از بسیار دریابد
 بر آینه خواهد داشت که حق یقین همین است و دینی قومی و متین است و هر چه جزین است
 اثر جهالت و ضلالت است و بس و هر که اختلاف فاحش در شش شاستر اشکارا بنگرد
 و بنا بر مطابقت آنها با چهار بید با اختلاف بید می بود و در بید است شاستر که فضل همه
 شاستر است نظر بکار بزد که مبد کل را چنان قرار داده است که چون جمل و حماقت
 می گزیند جهان می آفریند جزم خواهد کرد که اثر جمل و الهمی مثل این در جهان نخواهد بود و مقتضای
 بیدانستی و گریه می ازین تصور نتوان نمود و هر که حکایات و روایات موهومه نبود و معتقد
 شاعرانه این قوم بهود و بنید دریابد که چنانکه شاعران و قصه طر از ان و داستان پهلوانان
 حکایت های عجیب غریب از زبان بی زبانان اختراع می نمایند و اشعار و نباتات و حیوانات
 و عنصریات را اتخاذ و امید مند و دیوان و صنیان را مرکز داستان می خفند و خندند
 گذشته هم بران منط و داستانها ترشیده اند فی فی قصه های دیگر اقوام بقیامت هم

آرام خود را و انمود و خدمت استاد کرد تا بحرف شناسی پی نواند برد اما صد حیف که
 در صورت کرشن فلور نموده بکتاب زفت و محض امی ماند و لهذا نسبت که زنا کار و بطور
 تر با هست یا ناسزا و کاش پیشه گدایی و صحرانشینی نمیداشت و صحبت شهریان نمیکشید
 چه مردی نیز از صحبت و انایان بجائی میرسد و اطوار ابلهانه را ترک میدهد اما درین
 اگر دعوی او بوی از صدق داشتی در غار متواری نشدی و فزاد کردی و بضر ب سنگ
 دندانیش نیفتادی و بقریص در ونگونی نگزیدیدی و عالمی را بقتل نرسانیدی مصرع
 بر رسولان بلاغ بنده و بس + و ابو جهل را کشان کشان نطلبیدی و بدکان یهودی گرفتار
 نشدی و در پیش نصرانیان فرو نماندی در نصرانیان شهرت که چون دعوی معراج
 کرد نصرانیان گفتند که کیامی بر دار برداشت گفتند دوم نیز گفت یا امی آن ندارم
 شکمن اگر کرشن در دعوی خدای لوی از صدق داشته در جنگ جبر سنده و روبهانه نگزیده
 و در غار کوی خزین آبرودی خود زینته و از زنان برج شهوت نیکنختی و خون عالی کورده
 و دیگران با خاک نیامیختی و چاهها نمیخوردی و در مقابل بیکم برخلاف عهد دست بسلاح نمزدی
 بهیم را در دفع تعلیم نکردی و بنجر قید پدرا از خود در گذشتی و بدم ماری روسیا نمفتی
 و از غایت گرسنگی و عطشی شیر و سکه گو جان نذر دیدی و گازر چهار را بگینا بقتل
 نرسانیدی و راجه کنس را بپلیس نیاسی و بپاک نگزیدیدی و بخدمت صیادی از نیفتادی
 و جان ناتوان ندادی و روزی چند مرده او خوار و ذلیل افتاده با خاک و خون نیامیختی
 و با دست خنک سیاه بر بدنش نمیخوردی و ظلمت بر ظلمت هویدا نگزیدیدی و خاکستر شده بر
 رفته در مزله نر سیدی و پسید با پسید لغت نگزیدیدی و اگر رام در لاف خداوندی
 بودی و لا ترام او را روانه بر بودی و در فراق او کوه و صحرا نمیدیدی و سوال حال او از
 هر که و میده نمودی و از سکرین پیغام نگزیده خود نطلبیدی و در محض آن برادر و برادر
 بی گناه بقتل نرسانیدی و در بال خون بال برگردن خود نمکشیدی و در وین خانه ابرو ن

یعنی در خدمت
 و در اسیر
 و در اسیر

شب هر شب مقید نگریدی و عالمی را از خویش و بیگانه جبنای جانانه پاک نگر و نهیدی
و بشبه استمال زن در تصرف را و ن از ستیا پهلونه دزدیدی و او را بجرم آواره بیا
پناک نگریدی و بعد از این باز او را به تعال خود نیاوردی نیم خورده سنگ هم سنگ را
شاید و کار بیغیرتان بکار نیاورد اگر این نیک نشود تا کسی بر رسولان بلاغ بشد و پس
و در سلامان و عیسایان و جمیع هندوان مشهورست که چون رام در تلاش ستیا دید
میگشت و کوه و صحرا می نوشت و از بر کس و نا کس حال ستیامی پرسید روزی کبوی رسید
که آنجا شبانی بود شبان از رام پرسید که چه کسی و چه نام داری گفت من خدای جهانم که ترا
و بر جهانیان را آفریده روزی میرسانم و پیدا و پنهان از دل و دبر رابه و جوه میدانم شبان
گفت که اینجا چه کار داشتی گفت معشوقه من گم گشت او را می جویم و بهامون و صحرا میروم
اگر خبری داشته باشی مرا آگهی ده و منته بر من بنه شبان گفت برو گم شو که شکل نادانی خود
خدا میگرددانی تو که اگر گمشتی از زن خویش به حال عالم چگونه میدانی به من آیم که رام
تو هشتم به برو اسی رام نفس شیطانی + اینجا قدر می نظیری بکار باید برو که در میان این
و آن چقدر تفاوت توان دید اینجا اثری از کتب اسلام بلکه کتب عیسایان نیز نتوان
یافت و اینجا عدم علم رام در کتب نبود و موجود است و اینجا دعوی نبوت بود و پیداست
که نبی خود را بشهر میداند و در حق اعجاز و خارق عادت خود در مختار نبی شمارد ما هر چه خوا
و هر گاه که خواهد بوجو آورد و اینجا دعوی خدائی است و ممکن نباشد که خدای بحق و قادر
مطلق در غفلت رود و مخلوقش بانی شود و مبهوت گردد و اندر من اهل اسلام
و بحث فرو می نهد چنانچه در گلستان مذکور است که عالمی از سبوت محمدی فرود آمد و بشتن
حال هندوی لاف زن ازین لطیفه توان دریافت که هندو بچه را که علت پس شبت مسلمان
در پیش نشانده و پسر هر که امید میگفت که من آنم که فاعل این مسلمانم مسلمان شغفت
و میگفت که آنکه عاقلان دینک میدهند که فاعل کمیت و واقعیت نزدیکی عاقلان

از روی تجربه یقین است که جمیع اهل ادیان یا مایانی آن ندارند که خود را قابل مقابله مسلمانان
 شمارند و اگر جمیع از جهت ناواقفی و با تجربه کاری مقابل اهل اسلام شوند ناگزیر رو بگریز
 می نمایند و در پیش مسلمانان نشت می دهند و از هوش می روند و مبهوت میشوند و چه جای
 آنست که میندوان مخدول که محکم بنی هلول هست داده اند و تن تقلید رشیان بهره در
 داده اند آنگاه مقابل بنسند و خود را در میدان فکرمندان و عجب پیوند بخار و بخیر بود که غرض
 این کار نمودن با مسلمانان که طاقت آوردن تا شود سم بحث و نام برد و مینرند برنج
 خود میند و تبر بحث و چون بید بانی مفرده در تواریخ فرنگ باید نگارست که حال صیت
 عالمی از اهل کتاب که در بحث و خطاب در جواب مهارتی تمام دشت غرض نمود که حقایق
 اسلام در مگرد و همه اصول و فروع پی بردستی سال پیش در عرب در روم و شام و مصر
 و ایران و توران و زمیها کشیده و بجهت اقی در رسیده چون بفرنگ باز گشت عقلایی و بزرگ
 و فضیلتی نامدار حاضر شدن زمین خدمت او بوسیدند و حقیقت حال پرسیدند گفت اگر
 سعادت مساعد شود مصلحت در آنست که ایمان آید و نه صلاح کار آنست که خود
 از بحث مسلمانان بگریزد و بداند چه اصول اسلام بحدی محکم است که اگر تمام عالم تبر شود و فروع از آن
 اصول نتواند بر بد تا اصول چه رسد قطعاً که بهر بحث مسلمان رود که آخرش نیش
 شود و زند تیشه بر اصل خود آن نمی که او سر کشد از اصول نبی که کسی سوی اسلام ننگد
 که خود کفش خود بر سر خود زند و باقی ماند حکایت گستان که غایت علم طفل بستان سیم گویم
 که ملحد آنست که در انکار همه ادیان است و حال مثال او بر وجهی میباشد که اگر با او گویند
 که خدا تعالی جهان آفرینست گوید که بر عقل شما صد آفرین است خدا چه بشد و چنین ابله از محسوس
 حسابی بر نمیگیرد و چه جای آنکه دلیل معقول پذیرد و در رای بحث جزاین ندارد که انکار بر سخن بزرگ
 آرد مثلاً اگر گویند که آفتاب برآمدنیک پیدا است گوید غلط است و اوست و ظاهر است که با
 چنین کس جای بحث نیست چه شد که عالمی از جهل محمدي اعراض نماید و با چنان بهره پوی

در بحث نیاید عاجز گشتی شهید که او را به عقیده حقین از ادیان مجبور نمایند و آن خود وظیفه نبندند
 که چاکر پس از پیروان او یان باطل مقابل نتوانند شد چه جای آنکه با مسلمانان معارض شوند
 و گرنه بداندست که حرفی زنی + دین خود از هیچ آخر خبر کنی + اندر من اشتراک جمیع
 علت در معلول واجب نیست **بت شکن** فرض معترض آن بود که عادتاً محال است
 که جمیع اولاد شخصی و اولاد اولاد او بر عتاق او باشند و جواب صواب نتواند بود +
اندر من خود را در ریاضت کشتن موجب ثواب است و بغیر آن سبب **بت شکن**
 نزدیک عقل سلیم و فهم قویم عین حماقت است چه قالب موجب عروج معارج کمال است و
 و تکثیر عبادات و توفیر درجات و البته حیات است نه متعلق به مات و شاید که گویند
 حیات نهند و آن موجب یاد و وبال است نه باعث حصول کمال چه بر قدر که زندگانی
 یا بند بت پرستی شتابند پس مناسب حال ایشان آن است که زود بمیرند تا باعث غذا
 کمتر بشوند **اندر من** اهل اسلام را باید که ناخن نزنند و موسی زمار نه ترشند و بجای آن
 تا دم بهری برایش زند چه اگر خدای تعالی را ترشیدن منظور بود می خلق نفرمود **بت شکن**
 باید دانست که مهند و آن از جهت سفاهت بر مسلمانان اعتراض میکنند که اگر خدا بیچاره
 محتون شدن بندگان مقصود میبود آن قدر چرم که برین میثود آفرین میشد و جواب آن
 مولف تحفه چنین داده است که مهند و آن خود را به آره و نیم میکنند و در رود گدگ
 خود را می اندازند اگر این کار پسند حق تعالی میبود مهند و آن را نمی آفرید و نیز مهند و آن
 خود را می ترشند اینجا نیز توان گفت که اگر خدای تعالی را ترشیدن ریش نبود مقصود
 می بود و ریش ایشان موجود نمیفرمود و چون این جواب صواب الزام مهند و آن کرد و هر
 ایشان و وبال ایشان گشت فخر مهند و آن دفع آن عاجز آمده چنین هرزه می دراید که مسلمانان
 را باید که موسی زمار نه ترشند چه اگر خدای تعالی را ترشیدن آن منظور بود می نیافریدی
 و بر و اتقان نظر کنی بحث پیدا است که این سخن عود به بود میکند و بر مسلمانان لازم نمی آید

زیرا که هستند و این قانون را امری میدارند که هر چه در بدن انسان آفریده باشد حال
 خود باید و هست به اگر دفع آن مقصود میبود و موجود نمی نمود پس رجب ظاهر خود بر
 هندی و آن نام است که ناخن و ریش و موی زاید ترشند تا موی زیر ناف ایشان بار ریش
 ایشان دم همسری زند و چون قانون مذکور مسلم مسلمانان نسبت بر ایشان هیچ امری لازم نیست
 زیرا که اقرار مردان ظاهر میشود و هر که هست اندر او با آزار سر و کار ندارد و آزار تو
 اقرار زبان شد آخر به و و که زبان تو زیان شد آخر به و چون حرف اندر منی موی اندر من
 برگشت بجاری دیگر توان پرداخت باید دانست که خدا تعالی طرفه حکمت قرار داده بر بندگان
 شصت نهاده است که در موی مردان ریش آفریده تا از زمان امتیاز نمایان شدن منی بپنی که تفاوت
 زن و مرد بلباس ظاهر میشود و در صورت اتحاد لباس الباس و میدهد و اگر این تفرقه
 ظاهر نمی بود مردان پیش زنان بی تکلف آمدند میگردند و امتیاز و شناخت هر چه در خود
 ظهور نمی یافت و احترام از میان بر می نداشت و گنگ و ناموس مردم میکاست پس محقق شد
 که ریش داخل تمام خلقت مردان است و تفاوت ظاهری در میان زن و مرد بهین علامت عبادت
 پس هر که ریش خود میترشد می خواهد که از نوع مردان نباشد و سبب ریش تراشی که در خود میترسد
 قبل ازین بطاعتی تمام تر گذشت و اینجا بقدرند که ریش مردان را که ریش مند و با موی زایل
 که است فوقی نیست بنابراین ترشیدن آن نیز ضرر و افتاد و در نه ترجیح بلامرجه لازم خواهد آمد
 قطعه می ترشد ریش خود دهند و می باشد شکل خود مثل لککوست میکنند و ریش مند و مثل شیر است
 زان سبب آن اصناف میکنند **چهارم** ریش مند و صیت موی زیر ناف و گزند تقطیر منی
 مساف به اندر من ظاهر مقصود میگویند از ریش آن است که چهره پر نماید و در نظر مردم
 مهیب آید و از اینجا است که فقها پاره مرخصیاب حار و دارند تا روز و نجا جانند و عجب
 که خاستن دست و پا در عهد جوانی هم منوع است **پنجم** آری در نظر مسلمانان
 مهیب رونی و زرم جونی و بت شکستی و اعدا انگشتی و صولت شیرانه و صورت دایره اند و جوانی

۹۰
 اندر من

مردم در پیری محمود دست و پندوان را تا زک اندامی و خوش خرامی و حلقه بگوشی خوشه و خوشه
 و خابندی و انب پسندی و امری و نامردی و پاکوبی و بیعتی و سرودگونی و زنان خوانی
 و چیزهای و ناچیزی و شانز بدستی و لنگ پیوستی مقصود و پند و بچکان را بشو و گری و حنا
 بندی و زیور آسائی و خوش ادانی ازان روز و است که در نظر مغلمان خوش ناست
 اندرین جماعت را با عبادت چه مناسبت که رخت انداز معادست **بست شستن سخن**
 اعجب بنمود و مبادست و تحقیق این سخن است که عبادت هر دو قسم است یکی آنکه بر بندگان
 علیهم فرض و واجب بشود و در ادای چنین عبادت کثرت جماعت مقتضای حکمت است
 تا هر یک بساعت دیگر در مقام اتهام آید و جبهه بلخ نماید و غوطه بند و قیام و
 و تهذیب شود و منبذ توقع پیوند و قیام آید و وعد و وعید صورت بند و قیام
 و قیامی روند و دوم عبادتی که بحجت غایت تقرب الیه و حصول درجات باقی
 و معرفت اسرار کماهی بشود در حق آن خلوت و عزلت مقررست و اعلان و جلوت کم اثر
 و ازینجاست که در ادای نوافل و امثال آنها خلوت محمودست و جماعت کم و اگر
 در ادای فرض و واجب هر روزه مقصود مجبور و بخواهد همان کوه و غار است بهالت او
 آشکارست چه درینصورت انتظام عالم در هم و بر هم خواهد گشت و کار و بار دنیا و معاش
 اقربا و فقرا و غریبا از هم خواهد گشت و تفرقه عظیم در میان آن و شوهر و پسر و پدر و برادر
 و خواهر و قریب و خویشاوند و عیال و هم پیوند و دوست ارا و تمند و شاگرد و عقید پسند
 و غیرهم خواهد گشت و دخلی و زلی تمام رو خواهد بود و خاتمه بنود چنان خواهد بود که تفرقه
 و پریشانی در دین ایشان رو خواهد نمود و خدای و دو آغاز و انجام جماعت اهل اسلام را
 بکست جناب ختمی آب علیه الصلو و السلام مقرون بحجیت الیوم و حق
 انتظام خواهد نمود و آیین یا الیه الصلو و السلام علی
 الیه سلیمان و آله و صحابه و جمیع

والاسلام الملقب بکاسر الاصنام سلمہ اللہ منعمام پارچہ اول عبارت
از ان عبارت کہ در کثافت عالم مشہور و بر زبان ہر سندی و ترکی مذکور و سال آغاز
این کتاب **جواب ترقی بہ ترقی** از ان پلوت

پارچہ دوم عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب ست کہ ردائیست
بدوشان را از ان جان در عذاب ست

چونکہ آغاز این کتبہ فیض بغض خالق بی خدا بنابر بے سال مایون غافلہ رقم کردہ مبارکباد و آغاز

پارچہ سوم عبارت از تاریخ منتقامت کہ مخبر از دفع عزم فاسد ارباب نام و دویم کاسد سید علی و خا و جام

بند و بی زعم و اہل حق جمع کرد احوال زشت و صواب و دلیلش مثل تاریخ کنیت ہر کلاشن بجا و از ذباب

بوزر عزم مند و اہل با این سقوط کامین لغز انگوید جو اب بت شکن و ارجوئی طرفہ کسار و دید مثل آن بخواہ

خوبیش نگردد دلیل از سرچہ قیاب مدد دلیل آفتاب کرد جل عزم تو اقم نمود جان بند و افگند اند غدا

از قی تاریخ کلک خوش نوشتہ و دفع زعم مند و ست این کتاب **پارچہ چہارم** عبارت از تاریخی ست

کہ خبر از کتاب ناصواب می دہد و تاج سوانی بر سر کور باطلان بند

بر تو تحفہ اندر من این کتاب خوش ست کہ یافت از قلم بت شکن نظام حسن

برای سال تماش بکاسر الاصنام سروش گفت شدہ رو کتاب اندر من

پارچہ پنجم تاریخ فصلی ست کہ فصل و ازندگان از دین متین را با خلعت لاجواب حشر میدہد

چو بر قامت بندوان شدہ مر این خلعت نام و کو سیاب و شر از بی سال فصلی گفتہ بی بند و ان خلعت لاجواب

پارچہ ششم تاریخ عیسویت کہ موضح مضمون گمادین تدائن و موجب تلکی قیامت برابان ہست

عجب نام خدا اسلام کی سرکار عالی ہے کہ ہند و سنہ ہی چسکے و بد بے تحفہ گذرانا

ملا خلعت جواب تحفہ من جب ہوم سے لگو منادی کو ہوا ارشاد تاریخ و منادی کا

کری تمہیل حکم اسے بعد جوش و خروش سلا جواب تحفہ من بند و سنہ یا خلعت ربا

قطعہ تاریخ طبع از کاسر الاصنام

تسکین طبع گشت اینج

با جبین نیت و بازیب

گفت تاریخ کالبر الاصلام طبع این نسخه تصدیق

فهرست غلط کتاب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	فناد	فناد	۱۶۴	۱	باردا	باردا
۴	۱۲	کنج	کنج	۱۳	۱۳	ناگزیرست	ناگزیرست
۵	۵	سبز	سبز	۱۶	۱۶	دشمنان	دشمنان
۲۴	۳	۱۸۸	۱۸۸	۱۹	۱۹	زناشوهری	زناشوهری
۸	۸	۱۸۸	۱۸۸	۵	۵	جست و جوی	جست و جوی
۱۳	۱۳	۲۳۵	۲۳۵	۳	۳	غایت	غایت
۴	۱۰	۲۶۲	۲۶۲	۱۴	۱۴	خدای را	خدای را
۲۸	۱۵	۲۶۵	۲۶۵	۵	۵	حیوانی	حیوانی
۵۳	۱۲	۳۰۳	۳۰۳	۱۵	۱۵	برآینه	برآینه
۵۹	۳	۳۰۳	۳۰۳	۱۶	۱۶	رومی	رومی
۹۰	۸	دو و صد و بیست و یک	دو و صد و بیست و یک	۱	۱	این است	این است
۶۲	۶	عادت و آئین	عادت و آئین	۹	۹	تخت ابریم	تخت ابریم
۶۳	۵	تو بهر او	تو بهر او	۹	۹	خیر البریه	خیر البریه
۸۹	۲	بر روش	بر روش	۱۹	۱۹	جان	جان
۹۴	۱۱	بستان	بستان	۱۰	۱۰	نوازه بود که	نوازه بود که
۹۵	۲	شور و جرات	شور و جرات	۹	۹	والا آرد	والا آرد
۹۶	۱۹	آتش را	آتش را	۲	۲	بسیار	بسیار
۱۰۰	۱۸	در روی او	در روی او	۱۲	۱۲	بصید توقع	بصید توقع
۱۰۶	۱۲	گرد	گرد	۱۳	۱۳	مضمونی دیگر	مضمونی دیگر
۱۱۱	۹	هنودر	هنودر	۱۴	۱۴	مردی	مردی
۱۲	۱۲	کوئی	کوئی	۲۳۴	۲۳۴	از کجا	از کجا
۱۸	۱۸	رحمت	رحمت	۲۳۵	۲۳۵	بنابر عقاد	بنابر عقاد
۱۲۶	۱	ازین	ازین	۲۳۱	۲۳۱	جز آن	جز آن
۱۳۳	۲۱	عمال	عمال	۲۳۳	۲۳۳	باز	باز
۱۳۶	۲۱	باد او نیست	باد او نیست	۲۳۸	۲۳۸	بغضیان	بغضیان
۱۳۷	۱۸	ایشان	ایشان	۲۴۲	۲۴۲	عوی عوی	عوی عوی
۱۳۹	۲	در مان	در مان	۲۹۲	۲۹۲	تند ریح	تند ریح
۱۵	۱۵	متواتر	متواتر	۲۳۲	۲۳۲	قدری نظری	قدری نظری
۱۵۳	۲۱	دو محمل	دو محمل	۲۳۵	۲۳۵	قدری نظری	قدری نظری
۱۵۷	۱۰	دو محمل	دو محمل				

تسکین طبع گشت اینج
با جبین نیت و بازیب
گفت تاریخ کالبر الاصلام
طبع این نسخه تصدیق
۱۹۵۲

فهرست غلط کتاب

بفارسی برده و پدید است که نقالی خیلی سهل است و شیوه نا اهل چهارم آنکه جواب بیست و
 الفاظ اندون رتغیر داده عبارت های خود بجای آنها نهاده است تا در یابد که کلام فخر نمود
 بی محاوره بود و فضول می نمود لاجرم صلاح آن باید فرمودیم آنچه این کتاب نه متضمن یک
 جواب است بلکه بر جواب های پنجگانه اشتمال دارد یک جواب نیم سطر است که در صفحه ۱۳۱ مشاهده
 خواهد رفت و بنامی آن بنیم سطر است که از زبان اندون برآمده و همه اعتراضات او را
 برهم زده دوم جواب یک سطر است که هم از کلام او است و برهم زن همه ادعای او و سوم جواب
 دو درقه و بنیاد آن بر دو ورق است که اندون خود از مهابهارت نقل نموده است چهارم
 جواب اجمالی که در وسیله پنجم مذکور است پنجم جواب تفصیلی که در دو خطاب سطر است و امید
 ترتیب جوابی دیگر است که خیلی مبسوط شد و بلاخط کتب نموده و منوط انشای الله تعالی شد
 آنکه مقصود از این کتاب مجرد جواب است بلکه علاوه بر آن این است که بنیدیان را محاوره
 فارسی چنانکه باید حاصل آید و طالبان انشای را جودت افزاید چه ترتیب آن بر عبارت های
 و محاوره ای درست و شعرهای خوب و شریای مرغوب است و اگر همه جا تا بل نگارند هیچ
 مقامی را از نظر افهامی گوناگون و لطافت های بوقلمون عاری نخواهند دید باقی اندون
 اشارات که از عجب عبارت جلوه نموده است بر دقیقه شناسان هویدا خواهد بود و فهم
 آنکه از هندوان انصاف پسند چشیدنت آنکه در مواقع تحقیق انصاف دهند و تعصب
 نکنند و نیک دریند که انجام تعلیم آباد است و مقصود حیات نجات خود است برادر طلب
 اصرار بجار بردن و عذاب ابدی را آسان نمودن کار خود مندان نیست و خود را در تعلیق
 برادران گرو دشمن و تحقیق حق فرو گذاشتن طریق سعادت پسندان نه و الله ولی التوفیق
 و نه الوصول الی تحقیق

تایخ تالیف از پشتمن

رسید تحفه از پیش صاحبان بنمود / باده گاه رفیع شمان کفر شکن / نمود خلقی از شاهت بشکر محمود

انرا کہ خلق رعایاست امر حسن | مورخانہ چھوٹے شکر نجی گفت | بآن منہ دے نہ غلغہ لہند و آردن
۱۲۴۴ھ

ایضاً از بت شکن تاریخ تالیف

از جوامع مرجع اندر من | شرط انصاف از سوت مد | سال الفیضہ وجہ عزیزین | کہ بترکی جواب تہر کی

ایضاً از بت شکن تاریخ آغاز تالیف کہ در او اخیر ہزار و دو صد و ہشتاد و دو

جواب ندان کننا ہوتا سو بیک کی زبان پر | خدا می جبار کے غضب بتوں کا جگہت ترس

بھلا کہان بید کی حکایت کہمان یہ تو انکی ہر شے | جہان میں شہر و عورت کہ سب جگہ بید کی شے

شروع تصنیف پوچھو سال تو سن سن و سوال حال | جو بے سلام کے مقابل ہی کی جوتی ہو گیا شے

ایضاً از بت شکن تاریخ تمام طبع تالیف کی از صورت و دیگر از معنی

برد و وجہ مختلف تاریخ جمع و سال طبع | عمل از یک جملہ جست و ہر دوشد حاصل از دو

سال تالیف خوشن تاریخ ختم بطبع | گفت از ہجری ہزار و دو صد و ہشتاد و دو

ایضاً از بت شکن تاریخ بدست آمدن تحفۃ الاسلام نخستین بار

میں نے پہلے بار جب دیکھی کتاب خوشنہ | ہم نشین اپنے لکے میری جواب و نکامزا

سن جوابہ کی اہمتر ہو تو یوں کہنے لگے | آپ اندر من کو دیکھا بت شکن اچھی سزا

تاریخ تحفۃ الاسلام از بت شکن

حوادث باقرامی اندر من | جواب او ہمہ گشت از کتاب اور دور | چو دید تحفہ خود را جواب تحفہ خویش

بطر نظر و تاریخ آن را اندر من | جواب تحفہ خود را بہت ان رو | جواب تحفہ چہ بہر داؤشی اندر من

تاریخ تالیف از عنایت اللہ خان قیس

اندر من درید وہن چون برد شرح | من دان کشادہ بود زہودگی دہن

شد بت شکن مجرب بے سال گفت میر | ندان شکن جواب با واد بت شکن

خلعت شش پارچہ

انرا جانب رکن رکن سلطنت اسلامیہ متبع ملت - بانیہ حافظ کلام معجز نظام ناصر الدین

والا سلام الملقب بجاسر الاصنام نام سلمہ اللہ منعمام پانچواں عبارت
 از ان عبارت کہ در کتاف عالم مشہور و بر زبان ہر ہندی و ترکی مذکور و سال آغاز
 این کتاب **جواب ترقی بہ ترقی** از ان عبارت

پانچہ دوم عبارت از قطعہ تاریخ آغاز کتاب برکت انتساب است کہ رودانی غنیت
 بدوشان را از ان جان در عذاب است

چون خدا آغازین مہجہ فیض بفضل خالق بی ضد و نیاز بے سال ہا بدین غایت فکر رقم کردہ مبارکباد و آغاز

پانچہ سوم عبارت از تاریخ ختم است کہ مخبر از دفعہ عم فاسد ارباب نام دوم کاسد گلیا و مخاف جام

بند ولی زعم و اہل حق جمع کرد اقبال نشن و صواب و لیاقت مثل تا عنکبوت بر کلاشن ہجو آواز و باب

بوزعم مند و اہل باطن سقوط کاسین نف انگوید چرخ اب بت شکام را جوابی طرفہ کسین زد و بدین مثل آن پنجاب

خوبیش نگردد دلیل از مہجہ قیاقاب بدلیل آفتاب کرد بلانعم قوام نمود جان ہند و را فکند اند عذاب

از قیاس تاریخ کلک خوش نوشت و دفعہ زعم مند و است کتاب **پانچہ چہارم** عبارت از تاریخی است

کہ خبر راجع کتاب ناصواب می دہد و تاج سوانی بر مکر و اہلکان چہند

بر تو تحفہ اندر من این کتاب خوش است کہ یافت از قلم بت شکن نظام حسن

برای سال تماشش بجاسر الاصنام سر و ش گفت شدہ رو کتاب اندر من

پانچہ پنجم تاریخ فصلی است کہ فصل و ازندگان از دین متین با مخلصیت لاجواب حست میدہد

چون تمامت ہندوان است مر این خلعت ناود کو سیاب و شر از بی سال فصاحت بی ہند و ان خلعت لاجواب

پانچہ ششم تاریخ عیسویت کہ موضع مضمون کسان دین تدائن و حببتگی قبا حیات را بدین بیان

عجب نام خدا اسلام کی سرکار عالی ہے کہ ہند و نے ہی جسکے دبدب سے تحفہ گذرانا

ملا خلعت جواب تحفہ میں جب ہوم سے سگو منادی کو ہوا ارشاد تاریخ و منادی کا

کری تمیز حکم اسے بصد جوش و خروش و کری جواب تحفہ میں ہند و نے یا مخلصیت را

قطعہ تاریخ طبع از کاسر الاصنام

تکلیف طبع گشت اینچ با چنین نیت و بازرب گفت تاریخ کالاصنام طبع این سخن در بعد از

فهرست غلط کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۱	شاد	شاد	۱۶۳	۱	باراد	باراد
۴	۱۲	کنج	کنج	۱۳	=	ناگز برست	ناگز برست
۵	۵	سبز	سبز	۱۶	=	دشمنان	دشمنان
۳۴	۳	۱۸۸	۱۸۸	۱۹	۱۶۵	زناشوهری	زناشوهری
=	۸	۱۸۸	۱۸۲	۵	۱۶۷	جست و جوی	جست و جوی
=	۱۳	۲۳۰	۲۳۵	۳	۱۶۸	غایت	غایت
۴۷	۱۰	۲۷۲	۲۷۰	۱۳	۱۷۰	خدای را	خدای را
۴۸	۱۵	۲۷۵	۲۷۵	۵	۱۷۲	حیوانی	حیوانی
۵۳	۱۲	۳۰۳	۲۰۳	۱۵	=	بر آینه	بر آینه
۵۹	۳	معین	نامعین	۱۶	=	رومی	رومی
۹۰	۸	دو مشیت یک	در سنو و صدی چهار	۱۷	۱۷۵	این است که	این است که
۶۲	۶	عادت و اید	عادت و اید	۹	۱۸۷	نخا اید	نخا اید
۶۳	۵	قوم او	قوم او	۹	۱۹۵	خیر البریه	خیر البریه
۸۹	۲	بروشکش	بروشکش	۱۹	=	جان	جان
۹۳	۱۱	بهشتان	بهشتان	۱۰	۲۰۰	قواند بود	قواند بود
۹۵	۲	شور و جهالت	شور و جهالت	۹	۲۰۱	والله	والله
۹۷	۱۹	آتش را	آتش را	۳	۲۰۲	مے آرند	مے آرند
۱۰۰	۱۸	در روی او	در روی او	۱۲	۲۰۴	بسیار	بسیار
۱۰۶	۱۴	گرد	گرداند	۱۳	۲۰۹	بید الوقوع	بید الوقوع
۱۱۱	۹	هنودر	هنودر	۱۶	۲۲۵	مضمونی دیگر	مضمونی دیگر
=	۱۲	کونی	قومی	۶	۲۳۳	مردی را	مردی را
=	۱۸	رحمت	حکمت	۶	۲۳۵	کجا	کجا
۱۲۶	۱	ازین	زین	۱۷	۲۴۱	بار عفا و بندوان	بار عفا و بندوان
۱۳۳	۲۱	عمال	عمال	۱۵	۲۴۳	جز آن	جز آن
۱۳۶	۲۱	یاد او نیست	یاد او نیست	۲۱	۲۴۸	باز	باز
۱۴۷	۱۸	ایشان	ایشان را	۱۳	۲۷۲	بغمان	بغمان
۱۴۹	۲	درمان	درمان	۲۰	۲۹۴	عوی	عوی
=	۱۵	متواتر	متواتر	۱۷	۳۳۳	کند ریح	کند ریح
۱۵۳	۲۱	دو میل	دو میل	۱۲	۳۴۵	قدی نظری	قدی نظری
۱۵۷	۱۰	نوج	نوج و ولد				

فهرست
طبع
درجا بخود آن عجلست
دو جا بخود آن عجلست

قطعه تاریخ از کتاب مستطاب

